

This PDF you are browsing is in a series of several scanned documents containing the collection of Peerzada Muhammad Ashraf Sahib. b 1958

CV:

Residence: Towheed Abad Bemina, Srinagar

https://www.facebook.com/peerzadamohd.ashraf.16

Former Deputy Director Archives, Archaeology and Museums Deptt. J&K Govt.

Former State Coordinator National Manuscripts Mission GoI.

Former Registering Officer Antiquities, Jammu and Kashmir Govt.

Former Registar National Records, Jammu and Kashmir Govt.

Worked as Lecturer Arabic in Higher Education Department.

Studied at Aligarh Muslim University.

Lives in Srinagar, Jammu and Kashmir.

From Anantnag.

Peerzada Muhammad Ashraf Sahib has an ancestral Collection of Rare Books and Manuscripts in Sharada, Sanskrit, Persian, Arabic, Urdu, Kashmiri in his Home Town Srinagar.

Besides manuscripts, he also has many rare paintings (60+).

Collectors and Art/Literature Lovers can contact him if they wish through his facebook page

Scanning and upload by eGangotri Foundation.

S. No. 4 5 -6-7-8

وفات احمد محمد اسلم سنه ۱۳۸۴
در شنبه ۵ رمضان المبارک
مطابق ۹ جنوری ۱۹۶۵ بوقت ۲/۱ ۲ بجے شب

تلك عشرة كاملة

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله والمنه که

اندرین زمان سعادت نشان میمنت اقتران کتاب سراپا انوار مسمی به

مخبر الاسرار

معه منتخب

تحفة الکملیه

که منتخب ست

از تحفهٔ عشرهٔ کاملهٔ الکملیه محتوی بر حالات و مقالات و تذکرهٔ مشایخان عالیمقام و خلفای کرام و مریدان حضرت میرزا اکمل الدین بیگخان بدخشی علیه و علیهم الرحمة و الرضوان معه مکتوب شریف حضرت مرشد الانام جناب شیخ احمد تاره بلی علیه الرحمة

از تالیفات

صاحب الفضایل السنیه والاخلاق المرضیه جناب مولینا الحافظ القاری الادیب اللبیب ابو محمد حسن بن حافظ ولی الله الکبروی الحنفی الکشمیری دام الله برکاتهم و فیضهم علی الانام

بحسن ایماء میر محمد حسام الدین گنائی

درسال ۱۳۵۰ھ

درمطبع محمدی باهتمام ملک محمد شفیع مطبوع گردید

(محمدی سٹیم پریس لاہور بیرون موری گیٹ باہتمام ملک محمد شفیع صاحب پرنٹر چھپا)

کتاب هذا نزد حافظ محمد عنایت الله ابن مؤلف و نزد میر حسام الدین خانیاری موجود ست۔

کتاب مخبر الاسرار من تصنیف حضرت میرزا اکمل الدین بیگخان بدخشی علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر لله چه خوش است دولت مادرزادم / تا درین منزل ویرانه چنین آبادم
بر چه موصوفم و اوصاف جلیل من چیست / از کجا آمدم و بر چه بود بنیادم
من که من گفته‌ام این جلوهٔ بی‌نطق هست / بیخودی گفتن این کرد ز حق ارشادم
شاهدم هست بدعوی و نفخت فیه / حق دمیده است مرا باد و از آن پر بادم
دوخت بر قامت من خلعت کرّمنا را / سر بسیاحی بحر و بر عالم دادم
ساخت چون فی ان قدیم از کف خاک آدم را / گفت خود تاج خلافت بسرش بنهادم
از صفتهای ثبوتیت وجودش موجود / کردم از حکمت و قدرت چو سرشت آدم
هست بنیاد صفتهای من این عالم را / بهر بنیاد صفت جلوهٔ ذاتی دادم
زانچه اسماء و صفات من و ذات من بود / خلقتش کردم و این دولت سرمد دادم
همه افلاک برو ساجد و او شد مسجود / زان امانت که بجان و دل او بنهادم
خود مصور شده‌ام صورت او را کرم / بر تماشای خودش راه نظر بگشادم
نام من مومن و این آئینه مومن شد / ساختم بهر خود آئینه صفایش دادم
هم حواس عشره دادم و هم عقل که هست / گوهر پاکش آنچه بها بنهادم
عرش و کرسی و سموات و زمین و دریا / تنگ آمد چو الوهیت خود بگشادم
کس این بار نتوانست گرفتن بر دوش / خود شدم حامل و این بار برو بنهادم
بشر احیست بصدرش که در و جایم شد / نام دل کردم و بر طاقت آن دل دادم
زین صفی صوفی بسیار بعالم بظهور / آمد ندا از عدم الذر قلم ایجادم
زنش آن نور ز دودان همه سلسلهٔ کردم / معجز و صحف و براهین نبوت دادم
خاک را فخر بر افلاک شد از بعثت آن / زانچه از سر نهان در سر شان بنهادم

تو منه فرق میانِ یک ز ایشان که همه　　متحد اند براه و روش ارشادم

کردم از فضل یکی را ز یکی فضل افزون　　مظهرِ فضل و کرم را بود این اشهادم

مصطفی رحمتِ عالم که بود شاهدِ ما　　بهر او گنجِ نهانِ دو جهان بگشادم

امتش افضل و اکرم ز همه امتهاست　　بسکه بر امتِ او فضل و کرامت دادم

انبیا آرزوی امتیٔ او کردند　　پیش آن پیشروان چون شرفش بگشادم

نام او مقترنِ نام من ست از ایجاد　　هر که شد ذاکرِ آن نام امانش دادم

پنج نوبت بجهان کوس شهادت بنواخت　　که درین عهد درِ فضل و کرم بگشادم

شبِ معراج که اورا ببرِ خود خواندم　　با جنودِ ملک از فضل سلامش دادم

قاب قوسین شده آنشب مِنش بل اَدنیٰ　　قربِ این قرب بکس نیست جز او ز آدم

پیشوا شد همه پیشروان در هرِ علم　　بسکه انواعِ عنایت بدلش بگشادم

توأمانست حدوثش بقدم در تقدیم　　گرچه در آخرِ این عهد شهودش دادم

خود لعمرک ز حدوثش بقدیمی گفتم　　هم ز لولاک بعالم خبر از آن دادم

او ست مقصود از انجمله که پیدا کردم　　گر نبی بود نبی بود بآدم دادم

ختم کردیم نبوت بوجودش که نبود　　چون وجودش دگری در ازل و ایجادم

گفت آن ختمِ رسل انجمِ دین اصحابِ منند　　که بادشا دجهان حکم خلافت دادم

زان امانت که خدا در دلِ من بنهادست　　من هم از فضل و کرم در دلِ شان بنهادم

بعد اصحاب باولاد رسید این دولت　　این همه مرشدِ راهند بدین دو دادم

نام این منصب عالیست ولایت بجهان　　تا قیامت شده ساری بهمه اولادم

کیست اولادِ من آنکه بود رافعِ دین　　بر طریقیکه درین راه قدم بنهادم

عاملِ شرعِ من و سنتِ من خواهد بود　　وارثِ علم من او هست خلافت دادم

انبیای سلف علمیکه ز حق یافته اند　　من درِ آن بدلِ این علما بگشادم

از مشایخ که همه سالکِ این راه شدند　　هم خلافت بود این حرف بگفت استادم

آن ابوبکر که فاضلترِ اصحابست او　　بعد خود گفت که این رتبه عمر را دادم

جمله کردند بعثمان پس از وی بیعت دین
بعد ایشان چو خلافت بعلی یافت قرار
حسن بصری هم ارشاد از ایشان دارد
ز حسن بصری آن رشد امانت بحبیب
نیز امانت بکمیل ابن زیاد از علی است
میرسد نیز ازین واسطه بر نجم الدین
هم حسین است که بعد از حسن آمد در پیش
زین العابد پس از و راهنما شد بجهان
بعد از و جعفر صادق ز هدایت بر خلق
موسی کاظم از آن پس بامامت دم زد
شیخ معروف ازین خانه بدولت پیوست
هم از ایشانست محمد که تقی میخوانی
حسن العسکر از آن پس بجهان گشت امام
لیک ازین پیش که ذکر حسن بصری شده
بر حبیب آمد و بر طائی و معروف رسید
بو علی را ز کرم کرد خلیفه بجهان
بعد او بو علی هست که کاتب گویند
شیخ عثمان که بود مغربی آن مشرق دین
گرگانیست شهنشاه زمین خوش شناس
رشد آن نور ز قاسم بابو بکر آمد
بعد نساج غزالیست امام این راه
سهروردی ز غزالی بامامت پیوست
بعد ازان پیر بدی گشت درین ره عمار

همچو مرقوم شد اندر کتب ارشادم
گفت او خرقه خود بر حسن خود دادم
هست از اسناد همین ره سند ارشادم
نیز آمد ز مشایخ خبر ارشادم
گفت علی در دل او راه خدا بگشادم
که بذکر آید ازین پس همین اورادم
بخلافت ز پدر کرد بحق ارشادم
گفت بر باقر امامت بجهان بگشادم
گفت باب در احسان و کرم بگشادم
گفت امانت بشهنشاه خراسان دادم
گفت ابواب کرامت بسری بگشادم
بعد از و هست نقی پیشرو ارشادم
گفت بر مهدی هادی ره حق بگشادم
از امانت و خلافت ورد ارشادم
پس سری گفت جنید است شه ارشادم
رودباری بخوان گفت چنین استادم
تا نیفتی بغلط جمله نشانت دادم
گفت بوالقاسم از وست خط ارشادم
میرسد سر دم دهر لحظه از و امدادم
او هست نساج چنین گفت خبر استادم
نام او احمد طوسیست نشانت دادم
بو النجیب است بنام آن شه دین و دادم
قطب حق هست درین سلسله گفت استادم

شیخ الاسلام جهان نیز حق نجم الدین گفت عمار زحق کرد بحق ارشادم
شیخ علی بن لالا پس ازو شد مرشد رضی الدین لقب اوست که شرحت دادم
احمد ذاکر جرفان که جمال الدین است گفت او شیخ علی نورا امامت دادم
بعد ازو مرشد این راه شد عبد الرحمن نور دین شد بلقب هست چنین ارشادم
رکن دین مرشد دین شیخ علاء الدوله گفت سمنان گشته کعبه ازو بنیادم
داد او خرقهٔ خود بر شرف الدین محمود مزدقان گفت که من از قدمش آبادم
نور شاه همدان گشت پس ازوی روشن کرد جار دیده دلش کحل بصیرت بادم
قطب الاقطاب جهان است علی ثانی پس محمد خلفش هست چنین در یادم
شیخ کشمیر که معروف بنور الدین است هم خلیفه شد ازین شاه بگفت استادم
داد او شاه همدان خرقهٔ خود بر اسحاق گفت ختلانست مقر من و از استادم
بعد ازو سید عالی نسب عبد الله است برزش آباد مکان هست نشانش دادم
بعد از آن شیخ هدی شیخ رشید الدین است که زارواح دیست بهمه استمدادم
خرقه پوشید از شاه علی مرشد دین بید دازینکه آن شاه معاون بادم
داد او خرقه بمخدوم که اعظم لقب است شیخ حاجی ز خبوشانست بگفت استادم
نایب حضرت مخدوم بود شیخ حسین نجم ثانی است بخوارزم بگفت استادم
شیخ صرفی که بود قطب هدی مرد دین نایب شیخ حسین است که شرحت دادم
میر بابا هم از آنانست که والی گویند گفت او خرقهٔ خود نیز بقاسم دادم
قطب حق شیخ محمد که خلیفه لقب است نایب حضرت ایشانست درین ارشادم
خرقه پوشید از حضرت قاسم شه دین اوست استاد طریقت بره استادم
خواجه یعقوب که ثانی سری هست و جنید نایب حضرت قاسم بود این استادم
صحبت پیر من و رخصت ارشاد بشیخ هم از ایشانست که کردند چنین ارشادم
شیخ من مرشد دین شیخ حبیب الله است گفت او خرقهٔ دین حضرت قاسم دادم
شاه حقانی این راه همین قاسم است هست بر پیر من این مرشد این ارشادم

خرقه بخشید مرا حضرت ایشان زکرم — بهر ارشاد بهر سلسله رخصت دادم
جانشین کرد بسجاده مرا این مرشد — هست ازین رابطه در کبرویه بنیادم
دوم ماه رجب بود دو هزار و هشتاد — او ودیعت زجهان کرد و خلافت دادم
گفت پیغمبر دین شیخ مرا چندین بار — هر که افتاد قبول تو قبول افتادم
برگزید او زکرم بر سر این گفته مرا — من هم از همت او بر سر آن ارشادم
اکمل الدین لقبم کرد ز احسان مرشد — چونکه بسیار بخاک در او افتادم
کاملم شاه جهان نام نهاده آن روز — کاندرین دار فنا کرد خدا امدادم
چند سالی زمیان رفت و شدم طالب پیر — حکم تقدیر بسوی در او ره دادم
بود این داعیه اندر سر من از طفلی — یک میداد هوا و هوس آن بربادم
کرد تلقینم و اذکار و نوافل فرمود — کرد بر شغل و وظایف زکرم ارشادم
صوم داودی و بیداری شبهای دراز — تا بحدیکه زد سوزش جگر پا دادم
مرگ میجستم از انخالت و از جان شده سیر — تا دو سه سال چنین بود که بست آن بادم
هکدورت و ملالت که به پیشم آمد — از نظر شیخ همی کرد دران امدادم
رغبت طاعت حق بیش از انم می شد — دل بامید کرمهای خدا میدادم
شیخ میگفت که این ست عمل در ناسوت — باش مردانه چو من پیشرو و استادم
با تو همراهم و آگاه ازین راه که هست — رنج میکش بره گنج نشانت دادم
سم و رسم آمده و سد ریاضت می شد — ننگ و ناموس چو زنجیر بپا افتادم
لذت و شهوت دنیایی دنی از هر جنس — دیو با نفس یکی گشته بدادی یادم
گاه از صورت خوبان که تجلی این است — نور حق ست بیا خوش که درت بگشادم
گاه از نغمه و صوتی بدلم شور انداخت — تا بحدیکه زجا جسته برقص افتادم
ای بسا خیر شر اندوده که در چشم آمد — گاه ازینسوی و گه آنسوی همی افتادم
درد و صافی که ازین عربده پیش آمد و رفت — تیغ لا در کف من بود و بلا میدادم
تا باینجا همه ناسوت بود نام مقام — ملکوتست ازین پیش که بیش افتادم

پیر با عقل شده متفق و میکردند ‌‌ سوی عرفانِ خداوندی او ارشادم

سنت و شرع محمد کہ نسے محمود است ‌‌ آنطرف مشورت و فکر ہمی افتادم

ہم ز حالات عزیزانِ سلف در ارقام ‌‌ بمطالع کہ ہمی آمد و دل میدادم

عاقبت از مددِ مرشد و نورِ اذکار ‌‌ دیوِ من گشت مسلمان و مبارکبادم

نفس از از و دگر لذت طاعت دریافت ‌‌ گفت زین پیش بصد جہد براہ افتادم

گوش دل حرف نصیحت ز سرِ شوق شنید ‌‌ حکم تنزیل و احادیث بجان بنہادم

زشت بنمود ہمہ عشوۂ این زالِ جہان ‌‌ نفرتے در دلم آمد سہ طلاقش دادم

جادویش ساختم و مار طلسمش بر خاست ‌‌ عزمِ من قفل کہ گنجست بدست افتادم

کنج عزلت کہ بود مملکت ہفت اقلیم ‌‌ ہمت فقر در و حکمِ امارت دادم

چون بدیدم دو جہان را کہ سواد او ہمند ‌‌ چشم پوشیدم و بر ہر دو نظر نکشادم

خویش و بیگانہ ملامتگر من زین دلشاد ‌‌ ہیچ در گوش نمی آمد از ان جز یادم

فکر از ذکر تولد شد و بر اصل رسید ‌‌ رستم از باطل و حق راہ بحق بکشادم

ہر سرِ زانوی خود ماندم و رفتم در فکر ‌‌ دل معلم شد و تعلیم تصوف دادم

تلخ شیرین شد و غم شادی و سوسن رفت ‌‌ مرکبم رائض فیضِ من چابک و رہ آبادم

انس حق جستم از غیر بجان و دل داد ‌‌ کرد از ظلمت کثرت ز جہان آزادم

فتح کارم شد و امراض بصحت پیوست ‌‌ ذائقہ نیز بحال آمد و لذت دادم

شد تمیزم کہ چہ تلخست و چہ شیرین ز غذا ‌‌ چیست نافع بدلم آنچہ مضر افتادم

مژدہ ای دل کہ بہار آمد و گلہا بشگفت ‌‌ شاخ امید ببار آمد و برہا دادم

مژدہ ای دل کہ دگر دولت و اقبال آمد ‌‌ بازیم راست شد و نقش مراد افتادم

ہر چہ زین پیش بکنم ہیچ ملالم بنبود ‌‌ عقدہ بود کہ مرشد بنظر بکشادم

ہر غم و درد کہ پیش آمدم از راہ سلوک ‌‌ بیش از ان لذت اجرش بکند دلشادم

طاعت و ذکر غذا گشت بجانم چو ملک ‌‌ نیست آرام شب و روز بجز اورادم

آنکہ نور شدم نیست غذایم خاکی ‌‌ للہ الحمد کہ من در چہ مقام افتادم

خلعت فقر که فخریست مرا بخشیدند
سالها خاک درش را چو بزرگان رفتم
جبروتست ازین پیش منازل در راه
دید مرشد که شدم پخته و آماده بکار
آنگهان گفت که بمیر گر نخواهی ره یافت
مرگ چه زندگی هست که پایانش نیست
مردم از خویش ولی زندگیم حضرت اوست
مرگ ای مادر فطرت کرم آبستن بود
عنصرم گشت بدل بی بدلم من بجهان
قالبم قلب شد و روح صفت سیارست
اصل ثابت شد و از فرع منزه شده ام
من چه هر کسکه بدل گشت تو ابدال شناس
لذتی یافته ام من که کنون هم سالست
کاشکی هر سر موئی به تنم جان بودی
تا دو سه سال درین حال بسر مے بردم
آنگهان گفت شنی روز جهت ها بیرون
خلقت ساخته احسن تقویم شدست
گفتن او و برون رفتن من از دو جهان
روح میگفت که بال و پرم از کل رستست
عقل میگفت کزین بیش مرا طاقت نیست
از سماوات بیک چشم زدن بگذشتم
غیر ازین ارض و سما ارض و سماهای دگر
رستن از هستی خویشست بدل سیر نما

چون بخاک در مرشد سر خود بنهادم
تا که بالغ شدم و چشم خرد بگشادم
گوش دل جانب من کن که بشرع افتادم
وز همه قید تعلق زجهان آزادم
در زمان مردم و مردانه براه افتادم
دولتی بود خدا داد که مرشد دادم
جان باقی عوضم داد چو این جان دادم
که درین نشاه زنوا نیهمه خوش و زادم
نیستم آنچه تو می بینی ازان آزادم
بر قدم آنچه نظر داشت درین ره ادم
لازوالیت خود دیده ام و دلشادم
خیر مقدم همه عالم که بخیر افتادم
جان من مست هماست و زرفت ازنادم
کاندرین راه بشکرانهٔ آن میدادم
نه زماضی و نه مستقبل ازان در یادم
گر تو شاگرد مراهستی و من استادم
اسفلت نیست مکان خیز که راهت دادم
بمکانی که در و از همه شین آزادم
میروم من بجهانی که از انجا زادم
عشق میگفت منت راهبر و استادم
برق در سرعت رفتار بگفت استادم
دیدم آنسو چو ازین حال گذر افتادم
نیستی راه بمعراج حقیقت دادم

صوفی از خویش چو فانی شود آن معراج است نیست شو تا تو به بینی که چه شد رو دادم
کفر و دین هر دو عدم ماند در خلوت زار صلح کل یاد بهفتاد و دو ملت دادم
وسعتی بود در آن ورطه که این هر دو جهان چون رحم تنگ نمودم چو نظر بکشادم
گشتم از والد و مولود بری و سابق آنچه شد دیده در انحال مبارکبادم
خواب میدیدم و این چشم سرم بد بیدار حیرت افزود که اینجا بچه سان افتادم
نی باسفل نه باعلاست ره صوفی حق رفتن از هستی خویش است نشانت دادم
پرتو واجب عدم کرده همه امکان را ممکنی کرد صفت رفته همه بر بادم
متلون نشوم هیچ ز اوضاع جهان چون درین نشا کرم منصب تمکین دادم
کردن افضل اذکار بذکر امی ذاکر بنمایم بتو چیزی که نشانت دادم
هیچ رنگی بزبانم نمانده ثابت نفی و اثبات چو شد راسخ از آن آبادم
بود آثار قدمهای بزرگان سلف بر سر جاده و میداد منازل یادم
مرحبا گوی همه پیشروان در هر کام میرسید از همه ها در همه کار امدادم
شیخ همراه مرا بود و دلیرم میکرد خوش بهر کام همیگفت مبارکبادم
گفت چیزی که مرا بود ترا بخشیدم تو هم از صدق بهر فاتحه میکن یادم
هر امانت که سپردم بتو میدار نگاه پیشوا شو بمریدان بره ارشادم
چون بخود آمدم از ورطه حیرت بیرون هیبتی در دلم افتاد ز پا افتادم
تا چهل روز ز هیبت نه غذا بود و نه آب نه ز آمال جهان هیچ بخاطر یادم
خوفم از پای در آورد و رجا دستم داد بود با این مقامی که در و افتادم
هست لاهوت در اینجا و نشان چیزی نیست که بلفظ آید و تقریر بدو رو دادم
لذت نشا و مستی است چشیدم بتمام یک وقتیکه بغرقاب فنا افتادم
پای تا سر همه مستغرق لذت گشتم سالها شد که نه غم هست و نه شادی شادم
همه تن چشم شدم این همه سو یکسو است دست و رو دست زدم دست بخود افتادم
هیچ شخصی که در آئینه شود عاشق عکس عشقباز نیست درین ملک بخود بنیادم

هر چه اینجا بنظر آمد انا الحق می گفت
همچو کوهی بصدا آمده زان فریادم

صوفی لاهوت برین منزل اعلی گوید
آنست بیحرف کلامیکه سماع افتادم

در و دیوار همه نغمه سرا از هر سو
چون سماعم شد و زان بیخود و مست افتادم

نی مرا سایه و نه سایه باشیای دگر
نه شب و روز که باشد عدد آن یادم

این نمازم بخدا هم ز خدا شد ثابت
ورنه از بندگیش در دو جهان آزادم

تا ذکرونی خبر اذکر کم داد بمن
قبله را قبله منم چون بسجود افتادم

وقت برگشتن ازان لجهٔ بیحد و کران
باز در کوچهٔ ناسوت گذر افتادم

لیک ناسوتِ من آن نیست که ناسوت تو است
برتر از عالمِ لاهوت قدم بنهادم

گر نبودی قلم و ناطقه عاجز ز بیان
این در بسته به بیت همه می بکشادم

سکر بر صحو بدل گشت در آنحال که شد
در عبودت ز عبودیت ازان افتادم

لاهیدم ز همه خواست ز من هیچ نماند
همه او گشتم و اقرار بوحدت دادم

نیست جز ذات احد جلوه نما در دو جهان
شخص و عکس است در آئینهٔ دل ای استادم

احول است آنکه یکی را دو ببیند بشمار
من شماری نشمردم همه را بنهادم

نیش تو تن زده خاموشم و اما ز درون
شور و غوغا ام و بر گوش کسی نفتادم

رگ رگم نغمه سرا گشته چو موسیقار است
تارِ قانونِ مرا زخمه زنست استادم

گوشم آن نیست نه بر مدح و نه بر قدح کسی
هر که هر چیز بمن گوید ازان آزادم

هست بیحرف کلامیکه مرا میخوانند
گوش دل گوش حس آنرا بشنیدن دادم

هست آن نغمه مرا از همه اعضا بنوا
تو ببند ار کرم بس بشنو افتادم

بلکه از جملهٔ اشیا شنوم آن تسبیح
ارجعی گوید و هر لحظه کند فریادم

خلوتم انجمن و انجمنم خلوت شد
با همه هستم و لیک از همه ها آزادم

صفحهٔ قلبِ مرا صاف چو دید از همه شین
نکتهٔ وحدتِ خود کرد رقم استادم

با خود آوردم ازان بزم یکی نور سیاه
که بود آمر و ناهی بهمه رو دادم

آنچه بمود مرا گفت بکن آن کردم
مردم دیده ازان روی خطالبش دادم

آن سیاهی محکمی هست بر پشیم که ازو — در شناسائی قلب و سره خوش استادم
هست آن نور سیه قاید من در هر کام — رفتن آنطرف هر گاه که آید یادم
نیست بالاتر ازین رنگ سیاهی رنگی — وصف کردست بیان رنگ بسی استادم
او مرا گفت که توحید بود سنت و شرع — کرد استاد ازل بهر همین بنیادم
ای حکیمک نه سویداست که آید بقلم — همه تن گوش شو اکنون به بیان افتادم
بلکه این نور هماست که بر ارض و سما — عرض کردند نه برداشت منش تن دادم
لفظ الله یکی قطره بجام کردند — هستی خویش چو یکقطره بدریا دادم
لا وجودم ز وجود خود و دریا از خود — در وجود خود از احسان و کرم جا دادم
هست آنقطره که آن نور سیاهش نامست — زندگانیم بر آنست و ازو دلشادم
صنعت بست اینکه شده قطره ولی دریا نیست — همه نه زاده و نه مرده بگفت استادم
بحر العرفان که بجوش آمد از آن یک قطره — صد هزاران دُر اسرار بدست افتادم
گوید آن نقطه مدارم من و عالم پرگار — قطب جانیست که من در دل او او نادم
هر که دادی طلبد از من و دادش بدهم — میشوم غوث تو هر گه که کنی فریادم
هر کجا هستم وادیست مرا همخانه — بنماید همه ویرانه ازو آبادم
نفی خود ثابت من شد همه اندوه برفت — نفی و اثبات بود بهر شهادت یادم
نفی تکمیل باثبات بود ورنه چه نفی — غیر اثبات چه شی هست که صورت دادم
هر کرا گشت وجود او بوجود آمد هست — هر چه معدوم و عدم ماند کی آید یادم
عالم غیب که مظهر بشهادت کردست — رجعتش باز سوی غیب و حقیقت دادم
صوفیست عارف ازان غیب شهادت بردم — وانکه صافی نشده از هستی خود هست آدم
هم فراتر شدم از نور سیه در اینحال — نی سفیدی که سیاهی بود اندر یادم
هست لاهوت و تلون بفنا شد معدوم — بی نشانیست نه تمکین که نشان ان دادم
رنگ بیرنگی از آن رنگ برنگ آمده است — حیرتم هست ازین رنگ برنگ ایجادم
امر او باز نگردد بجز آن امر که کرد — نهی او نهی ابد ماند و بگفت استادم

طاعت و معصیت اینجا همه یکرنگ نمود   لیک ازین هر دو خدا کرد بخود آزادم
حیرت و بینم آن نیست که فرصت بدهد   سوی کاری که بران نقش تمنا دادم
در دلم آنچه نوشتند که ایمان این است   من بران هستم و انگشت خط ارشادم
هست لوحی بدلم آنچه که در افلاک است   نقش کردست بران لوح همه استادم
رو بر گشت مرا حضرت او هیچو الست   آنچه او گفته و من بد همانست بیادم
گفتم ای حق ز چه باطل بظهور آوردی   گفت ترجیح حق از جلوهٔ باطل دادم
کردم این جلوه در امکان ز کمال قدرت   صانعم صورت این هر دو بمعنی دادم
گفتم این وحدت صرف از چه بکثرت اندود   گفت از بهر تلذذ بود این ایجادم
گفتم آنکس که تو مردود کنی حالش چیست   گفت از بهر رد آن مرد قبول افتادم
فاعل فعل منم نیست شریکم در کار   آفرینش ز من است این همه را بنیادم
هر چه آید ز عدم باز عدم خواهد بود   مرجع نیک و بدم مظهر خود و آدم
آنچه کردی ز ریاضات و عمل در این راه   از من است این همه کز فضل و کرم بکشادم
گفتم این خیر و شر از کیست بگفتا از من   بهر لایستوی اصحاب بره بنهادم
آنکه او طالب خیر است برو خیر از ما   وانکه شر رغبت نفس است سزایش دادم
بهر این هر دو مهیا دو مکانست آخر   هر که هر خیر طلب کرد برو بخشادم
هر که زاده است سعید از ازل او هست سعید   وان شقی را ز شقاوت همه حکمت دادم
هر که هست عاشق ما از دل و جان طالب گشت   لذت وصل خود از وصل تو او را دادم
او مراد بید درون تو و خود را تو درو   نیک بنگر که در جلوهٔ خود بکشادم
از کسانیکه تو خشنود شوی خشنودم   من رضای خود از احسان بر عنایت دادم
هر که در هر چه بماند هست همانست حقش   از تعین بحجابند در عدل و دادم
لیک عارف شده فانی ز تعین دو خویش   خواهش خواهش من هست از و دلشادم
او بلا را ز ولا خوشتر و بهتر داند   خیر و شر نیست بجا بنگر محبت دادم
در حقیقت عدم است آنهمه الف اندر بسم   صورتش فانی و معنیش بمعنی دادم

در منست او و منزه شده است از همه شین
گفتم ای حق دل و جانم فدوی قربانت
تو فدا بهر من آن کن که تو مالک باشی
عاجزی در کفم آمد چه با تمام سلوک
علم عالم همه چون نامه و پیغام بود
گر ترا نیست بعلم علما علم چه غم
عالمی لاف زد از علم و مرا اُمّی خواند
هست پیغمبر این امت افضل امی
علم داری و عمل کن عملت از دید است
شاهد چشم بود معتبر شرع نه گوش
نغمه ها هست درین چنگ که یکشمه از ان
همه تن رازم و آوازم و کو گوش ترا
علم ابلیس که شد نشاء جهل او ز حسد
بود تاریخ هزار و صد و ذی الحجه ششم
گشت در اول کام این همه تحصیل مرا
اندکی من نه هزاران تقلم آوردم
آنچه مرقوم شد اندر رقم این منظوم
هرچه بیرون و درونست همه در من بود
نقطه هست عبودیت من همچون خال
چشم زخمی نرسد تا که بعالم آن خال

کفر و دین نیست دران دادم
گفت منهای فضولی که منت این دادم
چون بدیدم همه از اوست بعجز افتادم
مذهب و دین من عجز است که شرحت دادم
گشت معلوم بسالک که شهودش دادم
در تو علمیست که آن بر علما کے دادم
این ندانست که امی لقبست استادم
گفت بر لوح و قلم دست گهی ننهادم
دیده بکشای که تا داد دهی بردادم
باطل است آنکه بگوید که زگوش است یادم
از برای تو فضول آمده در فریادم
تا نهی گوش برین نغمه و بدهی دادم
تافت سر ز آدم و من نیز ز آدم زادم
که من این راز دل از خانه بصحرا دادم
کاندرین نسخه برای تو همه بکشادم
زانچه در خدمت مرشد شده است رودادم
بود مکتوم درین جسم چو من بکشادم
عارف نفس شدم چون بسلوک افتادم
ما در فطرتم آن خال بر و بنهادم
چون محسن هست بحسن خوش مادر زادم

این قصیده که بود مخبر الاسرار بنام
بهر ارشاد مرید است که شرحش دادم

تمام شد در سنه ۱۳۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار الحمد لله
رب العلمین اکمل الحمد علی کل حال الذی اکمل الدین حیث جعله مرتبطا
بسلاسل اهل الکمال منضبطا بمذاهب اصحاب الحال والقال والصلوة
والسلام علی رسوله محمد منبع طرق الاولیاء الموصلة الی قرب الکبیر المتعال
ومظهر فیوض العلماء المکملین بالاعمال وعلی اله واصحابه خیر صحب وال
{اما بعد} میگوید احقر عباد الله ابو محمد حسن ابن حافظ ولی الله غفر الله لهما چون از تحریر
احوال ومعجزات حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام ومناقب اصحاب کرام وایمهٔ عظام
در چراغ لطایف وفتوحات کبرویه که در تذکره های بزرگان فخام حضرات قادریه وکبرویه
ونقشبندیه وسهروردیه وچشتیه علیهم الرحمة والتحیة مرقوم گردیده است فراغت دست داد
از انجمله ایراد ذکر مشایخان حضرت میرزا محمد کامل بدخشی وخلفای ایشان اجمالاً واختصاراً
اتفاق افتاد پس این منتخب را جمع نموده تحفهٔ اکملیه نام نهاده شد برای سهولیت طالبان
ذوی الایقان علیحده نمودن آن مناسب دیده انتخاب نموده شد رجا که از خطا و زلل
چشم پوشیده این فقیر را بدعای خیر یاد آرند **تحفه** حضرت جنید بغدادی را پرسیدند
که مرید را درین روایات وحکایات چه فایده بود فرمودند سخن ایشان لشکری است از
لشکرهای خدای تعالی که بدان مریدی را اگر دل شکسته بود قوی گردد واز ان لشکر مدد یابد
وحجت این سخن آن است که حق تعالی می فرماید وکلا نقص علیك من انباء الرسل
ما نثبت به فؤادك یعنی ای محمد قصه گذشتگان با تو می گوییم تا دل تو بدان آرام
گیرد وقوی تر گردد **تحفه** حاتم اصم گفت هر که یکجزوی از قرآن وحکایت پیران وصالحان
هر روز نخواند دین خود را بسلامت نتوان نگهداشت **تحفه** مولانا نور الدین جعفر بدخشی
گفته که روزی از حضرت قطب ربانی الهم حقانی امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس الله سره

پرسیدم که در اطراف ختلان وغیره جماعهٔ صادقانند که محبت آنجناب دارند و بواسطهٔ مانعی بصحبت نمی رسند پس احوال ایشان چگونه باشد جناب سیادت مآب فرمودکه با ما باشند زیرا که در خبر است اخرج احمد عن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل در وقتی دیگر جناب سیادت مآب بنورالدین جعفر فرمودند اگر نیک باشی با ما باشی واگر بد باشی ترا بما بخشند وجناب سیادت مآب وقتی دیگر بلفظ جمع نیز فرمودند که اگر نیک باشید با ما باشید واگر بد باشید شمارا بما بخشند فقیر راهم رجاست که ببرکت ذکر وحب حضرات اولیا در دنیا نصیبی وفیضی حاصل گردد ودر آخرت در زمرهٔ محبان ایشان مبعوث گردد ؎ نجات آخرت حاصل توان کرد ✤ اگر در دامن مردان زنی دست ؎ دست در دامن مردان زن واندیشه مدار ✤ هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش ؎ مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد ✤ دست در پال کبوتر زد وناگاه رسید والا چه یارای این فقیر پرتقصیر که حالات این حضرات عالیدرجات در تحریر آورد تحفه ودرین تحفه اولا تیمنا وتبرکا شجرهٔ شریفه که معنعن ومسلسل است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از اشجار الخلد قلمی نموده آید وچون احوال این حضرات در چراغ لطایف که مؤلفهٔ این احقر است مضبوط ومشروح بود اکتفا بر آن نموده درین تحفه بذکر جامع الکمالات حضرت ایشان شیخ یعقوب صرفی العاصمی الحنفی الهمدانی شروع کرده شد که درین سلسلهٔ شریفه بعد بانی مسلمانی در علوم ظاهری وباطنی مثل ایشان کسی برنخواسته واکثر علما ومشایخین از شاگردان ومریدان ایشان اند ودر اکثر بلاد خصوصا در بلدهٔ کشمیر بواسطهٔ ایشان اجازت حدیث رسیده اند وچون حضرت جامع الکمالات از حرمین شریفین تشریف آورده اند و بدهلی رسیده با حضرت مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی فاروقی ملاقات کردند واورا اجازت حدیث وارشاد سلسلهٔ کبرویه عطا فرمودند چنانچه حضرت مولانا شاه ولی الله محدث دهلوی در انتباه آورده اخذ هذا الفقیر الطریقة ولبس الخرقة عن ابیه الشیخ عبدالرحیم عن السید عبدالله عن الشیخ آدم البنوری عن الشیخ احمد السرهندی عن الشیخ یعقوب الصرفی الکشمیری بسنده الی الشیخ نجم الدین الکبری رحمة الله علیهم اجمعین

نظم

دوش حیران زحال خود بودم | مبتلای خیال خود بودم
جانم از بزم وصل دور شده | غرقه در لجهٔ غرور شده
چون زهر سوی ناامید شدم | منقطع از ثمر چو بید شدم

رو بدرگاه بی نیاز جهان
وی گنه بخش قادر یکتا
بطفیل شهان ملک وجود
دُر یکتای افسر افلاک
کعبهٔ مقصد خدا طلبی
راز داران علم وحال رسول
یا آلهی بشاه درویشان
گل سرسبز بوستان شرف
یا آلهی بباقر و جعفر
باامام رضا واولادش
بحق شیخ دین سری وجنید
بو علی پیشوای اہل یقین
بصفای ضمیر بو عثمان
درره شرع کوکب وهاج
بحق آن دو قدوهٔ ابرار
نجم دنیا و دین امام ہدیٰ
بشهِ وقت احمد ذاکر
عبدرحمن کز اسفرانی بود
یا آلهی بشمع بزم وجود
میر سیّد علی همدانی
یا آلهی بهبط عرفان
رہنمای طریق آزادی
بعلی آن امام بیدا واز
مرشد سالکان ربّانی
یا آلهی بمرشد آفاق

کردم وبا دو چشم خون ریزان
بجمال وجلال ذات کریم
رہنمایان کعبهٔ مقصود
زیب بخش سرادق کثرت
فخر عالم محمد عربی
زین همه چار رکن عرش عظیم
شیر یزدان علی عالیشان
باامام جهان که سجاد است
جانشینان تخت پیغمبر
یا آلهی بشیخ دین معروف
وارهانندگان زعالم قید
یا آلهی بوعلی کاتب
بابو القاسم آن شه گرگان
بشه راه علمی وعالی
شیخ دین بو نجیب بو عمّار
بعلی آنچراغ بزم یقین
که دل آمد بمدح او قاصر
یا آلهی برکن قصر یقین
شرف دین احمدی محمود
وارث علم وحال پیغمبر
شاه اسحاق مرشد ختلان
بشه عارفان رشید الدین
محرم بزمگاه ناز ونیاز
بصفای امام اہل یقین
مفخر اہل دین باستحقاق

گفتم ای کردگار بی همتا
بظهور همه صفات قدیم
خاصه آن شاه مسند لولاک
چهره پرداز شاهد وحدت
یا آلهی بصحب وآل رسول
پیشوایان راه شرع قویم
بحسین فخر دودمان شرف
شاه اوتاد زین عبّاد است
بحق کاظم وبارشادش
بفنای وجود خود موصوف
بشه رودبار مرشد دین
اوج دین را چو اختر ثاقب
بابو بکر مرشد نسّاج
شیخ احمد امام غزالی
یا آلهی بطامة الکبری
شیخ لالا رضی ملّت ودین
یا آلهی بشیخ اہل شهود
بوالمکارم علاء دولت ودین
یا آلهی بقطب سبحانی
دُرّة التاج آل پیغمبر
بحق شیخ برزش آبادی
قدوهٔ اتقیای روی زمین
بمحمد شه خبوشانی
شیخ عالم حسین کمال الدین
آنکه چشم وچراغ اسلام است

شیخ یعقوب صرفیش نام است
بفرید زمان حبیب الله
اکمل الدین که شیخ کامل بود
یا آلهی بحق یارانش
پاکبازان راه سوز و گداز
یا آلهی بآنکه فخر کرام
آنکه بوده ز سر حق آگاه
یا آلهی بشیخ دین احمد
حافظ و قاری و خدا آگاه

بشه دلبای سبحانی
شیخ دین رهنمای هر گمراه
بحر عرفان و معدن ایقان
در ره عشق راز دارانش
رحم بر حال زار اعظم کن
شیخ عبد الوهاب نوری نام
یا آلهی بمهر اوج یقین
بسوی هادی ره سرمد
که بحافظ حسن مدد فرما

شاه قاسم امام حقانی
یا آلهی بمهر اوج شهود
نایب خاص مرشد همدان
بصفای قلوب اهل نیاز
زخم اورا ز لطف مرهم کن
یا آلهی بشاه فضل الله
قاضی متقی جمال الدین
بفرید زمان ولی الله
هم عنایات بعید فرما

از حضرت شیخ نوری

بروح سید عالم بآل عالیشان
بچار یار و بروح حسن شه عرفان

حبیب طائی و معروف پس سری و جنید
دو بو علی و دگر شیخ مغربی عثمان

بروح قاسم و بوبکر و شیخ دین احمد
به بو النجیب عمار و به نجم قطب زمان

علی و احمد و شیخ زمانه نور الدین
علاء دوله و محمود دو مرشد همدان

علی ثانی و اسحاق امیر عبد الله
رشید و شاه علی و محمد ذی شان

حسین و صرفی و قاسم حبیب و اکمل دین
که بنده نوری مسکین بزمره شان برهان

به بو المکارم و شاه حفیظ و شاه اسد
بحق شاه عظیم آنکه او عظیم الشان

بحق شاه نظام و بشاه محی الدین
نگاهدار کرم باز آفته های زمان

بحق شیخ جمال و بشیخ دین احمد
بروح شان ز خدا باد رحمت و رضوان

ز بهر حافظ و حی خدا ولی الله
همیشه دار حسن را بکهف امن و امان

تحفهٔ اول در ذکر جامع الکمالات حضرت شیخ یعقوب الصرفی العاصمی الهمدانی

بیا جُستی مگو دیگر فسانه
از و نام و نشانی هم بگو چیست
بود مولد بوی در شهر کشمیر

بگو اوصاف آن پیر زمانه
زهی پیری که ایزد راست محبوب
شد از کشمیر ظاهر پیر کشمیر

شهنشاهی بملک مرشدی کیست
بود نام شریفش شاه یعقوب
باوج سروری چون آفتابست

م شیخ جمال الدین [illegible]
[illegible] ۱۲

برج رهبری چون ماهتاب است
نگنجد به تحریر شرح و بیان
ز اشجار روی زمین یکقلم
خضروار عمر دو بار آورم
از آن به که سازم سخن مختصر
شود خلق را حاجت بکار روا
ز صرفی مقامی بهر کشورست

و در تاریخ شایق آورده است
اگر آب ابحار سازم مداد
بچنگ خود آرم ز بهر رقم
تحریر گویم به لیل و نهار
بود مختصر بهتر از بیشتر
ولیکن مقامات آن محترم
که از هر یکی دیگری بهتر است

کمالات این شیخ عرفان نشان
کنم از سویداش روشن سواد
صحایف ز لیل و نهار آورم
بیارم رقم زد یکی از هزار
برند اولیا از درش فیض ها
معین بود هم عرب هم عجم
نام والد ایشان میر حسن

بن علی بن بایزید العاصمی است که از اکابر کشمیر بود میر علی گنائی نزد حکامان استقلال کلی داشت دو فرزند ازو یادگار ماندند یکی میر حسین دوم میر کمال الدین حسن الگنائی حکومت و صدارت ملکی کار داشت باوجود آن در علوم معقول و منقول بنظیر زمانه بود از ملا حافظ بصیر تربیت داشت پس از روی غلبه شوق آلهی در طریقه کبرویه با عنجد در عبادات و ریاضات جانبازی ها ساخته در طی مقامات سلوک بدرجه عالی ارتقا فرموده چون ندای ارجعی را لبیک نمود در مقبره آبائی آسود و ایشانرا هفت فرزندان بودند

چنانچه در مغازی النبی میفرمایند
کمالش بهر فن و نامش کمال
کلان تر ز من لیک یک کس فقط
از و خورد تر شاه نوروز نام
از انجمله هم صحبت و هم سخن
از و خورد تر حیدر رینکن

همه هفت تن بود او را پسر
کمالاتش افزون ز حد مقال
ز من خورد تر آن بفطرت لطیف
بکسب کمالات عالی مقام
براهیم زو خورد تر آمده
فرشته خصال و ملک خوی او

چو هفت اختر آسمان جلوه گر
مرا زان میان بنده در وسط
که نام وی آمد محمد شریف
پس از وی محمد که آمد ز من
ز اسرار دین با خبر آمده
همه صاحب کمالات بودند

تولد حضرت صرفی در سنه ۹۲۸ بود شیخ حی تاریخ ولادت است از صغر سن آثار فطانت و تیز فهمی و بزرگی ظاهر داشت در سن هفت سالگی حفظ قرآن کرده و در خوردی علم لدنی از ایشان ظاهر شد و در سن هفت سالگی غزلی گفته اند که مطلعش این است

میل خوبان در هوائی نیکوئی قوام
ابرخ مه طلعتان آئینه روئی قوام
گر به بویم عنبر سارا و گر مشک ختن
در دماغ جان نمی آید بجز بوئی قوام

و خود فرموده اند سه چو در سال هشتم نهادم قدم + ز طبعم روان گشت شعر عجم + در خدمت ملا محمد آنی که بواسطه شاگرد مولانا عبد الرحمن جامی بود استفاده علوم عقلیه و نقلیه نمودند

وازانجناب بخطاب جامی ثانی وتخلص صرفی کامیاب گردید ونیز از ملا حافظ بصیر خنده بونی تلمذ داشت ذکر ملا محمد آنی وذکر حافظ بصیر وذکر ملا رضی الدین در تحریر آید ودر فتحات آورده است حضرت ایشان بسن نوزده سالگی بجمیع علوم بهره مند گشتند پس چون پرتو انوار عشق الهی بر آئینهٔ خاطرش جلوه داد ودر خانقاه معلی خلوت نشسته استخاره نمود حضرت قطب ربانی سید علی همدانی رح او را در خواب بکرات ومرات جلوه گر شده وفرمودند که ای فرزند ترا بمخدوم اعلم سپردم نزد خود را پیش او برسان تا که فیض ما را وارث باشی وپیش از خلوت نشستن انخانقاه معلی حضرت ایشان را مخدوم اعلم در واقعه دید فرمودند حضرت سید علی همدانی مرا بتربیت تو امر کرده است فی الحال عازم سفر خراسان شده وممانعت استاد ووالدین او را موثر نشد بلکه استاد مذکور در واقعه زجناب علی الثانی رح مامور شدند وفرمود که زینهار مانع نشوی واو را بگو تا خود را نزد پیش مخدوم اعلم برساند صبحی که ایشان این واقعه از استاد خود ملا حافظ بصیر شنید چون پدر ایشان تاکیدات غیبی متواتره شنید ضرورتاً رخصت سفر داد ودر همان روز از راه بانهال برافقت چهار کس نهضت فرمود شاه نور وزبرادر ایشان دوکه یوسف ودو خادم یکی بوده صوفی دگر شیخ بهرام ودر اثنای راه عجایب وغرایب بسیار از انجناب ظاهر شد چون بسمرقند رسید بیرون دروازهٔ شیخ حسین خوارزمی نشست ودر مجالست حضور اصلا جرأت نکرد انجناب ورا از دور دیده بحضور طلبیده نوازشها فرمودند ودر خانقاه آنجناب هفت دروازه داشت دبر هر دروازه یک یک خلیفه نشسته بود وهمیشه طالبان حق را کسی که تازه آمدی بامر مرشد تربیت میکردند خلفا بدستور قدیم آمدند حضرت مخدوم اعلم فرمودند که کار این جوان علیحده است باخود نزدیکش نگاهم [illegible] بعد وصول انابت واخذ بیعت وتعلیم وتلقین علوم ومعارف مدتی بابت مطبخ از جنگل هیزم می آورد وچندگاه در موسم سرما به پاک کردن متوضای چله کشان مامور شده آخر در خدمت حضور شرف یاب صحبت گشت ودر طی منازل ومقامات سلوک داد ریاضات ومجاهدات داده منظور نظر عالی شد بعده باربعین نشاندند ودر انخلوت بعضی حقایق ومعارف علم تعبیر مکشوف شد رفته رفته بوفور الطاف ودود خلعت ارشاد حاصل نمود

چنانچه در معارف النبی فرد دوم
زمانیکه گردید عالم فروز

بتعجب مکن گر مرا نیز پیر
بتو دست خرمت ببست و [illegible]

در اندک زمان ساخت دستگیر
دبابر رجابت فرقت

والدین بجانب وطن خود مراجعت فرمود چون مرخص کشمیر شدند فرمودند که کار تو بانجام
رسید پس در انجا ابواب ارشاد مفتوح داشته جمعی کثیر از سالکین و طالبین باستفاده
فیوض صحبت و خدمت ایشان فایز گشت بعد مدتی بخواهش حصول شرف قدمبوسی
مرشد آفاق بجانب خراسان نهضت کردند از انجا خبر شنیدند که حضرت مخدوم اعلم بطواف
حرمین متوجه شده اند حضرت ایشان این حرکت غنیمت دانسته از راه بغداد شریف بجانب
حرمین شریفین نهضت فرمودند *تحفه* در اثنای راه یکدو منزل را آب نایاب بود حضرت
ایشان در میان صحرا ایستاده بدرگاه کبریا التجا کردند فی الحال چشمهٔ آبی بجوشید و قافله
سیراب گردید *تحفه* و نیز رفقا بعد طواف مسجد حرام بابت خرج محتاج شده بودند
حضرت ایشان سنگی از راه برداشته پاره طلا شد فی الحال فروخته صرف نمودند حضرت
ایشان را درین سفر فتوحات بسیار حاصل گشت جبهٔ حضرت امام العالم امام اعظم رض از بغداد
و کلاه مبارک حضرت بایزید بسطامی و عصای مبارک حضرت امام موسی علی رضا و صحبت
شیخ المشایخ خواجه شیخ سلیم چشتی و اجازت طریقه ایشان و عطیات دیگر که تفصیل آن
بجای دیگر می آید بعون و مکرمت آلهی حاصل کرده بجانب کشمیر معاودت فرمودند دران
زمان بسبب استیلای چکان و فساد مذهب رافضیان مردم کشمیر بغایت پریشان شده
بودند حضرت ایشان در فکر آن افتاد بظاهر و باطن سعی بلیغ فرمودند پس برافقت حضرت
شیخ بابا داؤد خاکی معه چند کسان از اعیان این دیار مثل حیدر خان و بهرام بنایک و فتح
خان وغیره بطرف هندستان نهضت فرمودند و تصرف ملک کشمیر باکبر شاه بخشیدند
و افواج شاهی همراه خود آوردند و درینجا مردم کشمیر را از جنگ چکان رهایش دادند انگاه
حضرت ایشان بعد منع و دفع مخالفان باز بزیارت حرمین الشریفین نهضت فرمودند
و بمقام دهلی با حضرت مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی ملاقات نمودند و اورا اجازت
طریقهٔ علیه کبرویه بخشیدند و نیز اجازت سند حدیث مهربانی فرمودند و خود را اندک
زمان از حرمین بازگشت تشریف آوردند و کتب تفسیر و فقه و حدیث وغیره که درین شهر نبود
همراه آوردند *تحفه* وقتی در هندوستان باشاه پسری نظری داشت کسی اورا استهزا
نمود که ایشان را تکلیف آموختن کیمیا باید کرد چون بخدمت اظهار این معنی نمود فرمود
صنعت کیمیا ندانم لیک ÷ خاک را زر کنم بهمت نیک ÷ در زمان مشت خاکی را برداشتند

در زمان زر خالص شد تحفه همچنین در بلاد هند کسی گفت که در زمان پیشین بنظر اولیا
سنگ را طلا می شد حضرت ایشان بالحاح یکی از دوستان بر سنگ پاره نگاه فرمود طلا
شد حاضری آن را تبرک خواست بوی مرحمت کردند تحفه و نیز بعضی از رفقای ایشان
می آرند که وقتی در آگره بودیم که آنحضرت را در خواب قیلوله جنبشی عظیم واقع شد و بعد
ساعتی جامه سفید بر بدن مبارک ایشان ظاهر گشت چون از آنحال باز آمدند فرمودند که
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم و مخدوم اعلم بر من جلوه گر شدند و حضرت مخدوم
بعرض عالی رسانید که این مرید صادق من است آنحضرت جامه مبارک خود بایشان داد
که باین فرزند بده فی الحال جامه مبارک پوشیدم و بشارتها یافتم چنانچه در مغازی النبی
فرمایند سه هم اینچنین بنده آن خرقه دید * که از خاتم المرسلینش رسید * گویند آن جامه
تا حین حیات ایشان موجود بود بعده بخواجه حبیب الله نوشهری بخشیدند وی بخلیفه خود
زین الدین علی دار عطا فرمود حضرت شیخ نوری میفرماید که من آنجامه مبارک را زیارت
کرده ام و آنجامه مقدس تا حال نزد احفاد خواجه زین الدین موجود است که بروز عرس
ایشان نشاندهی می کنند تحفه روزی با جمعی از یاران خود قریب صد کس بزیارت
درویشی رفتند و درویش یک آثار طعام پیش آورد و حضرت ایشان بسم الله کرده
قسمت فرمودند همه ها سیر خوردند و در چراغ لطائف کرامات و مقامات ایشان مرقوم است
صاحب تصانیف بسیار است از آنجمله تفسیر قرآن عربی و فارسی و شرح صحیح بخاری عربی
و فارسی و پنج گنج بمقابله خمسه عبد الرحمن جامی و مناسک حج و حاشیه توضیح و تلویح
و تفسیر دو پاره فارسی اخیر قرآن در روایح و شرح رباعیات و رساله اذکار و کنز الجواهر و
چهار کتب معما و شرح ثلاثیات امام بخاری و دیوانی غزلیات و نعوت و قصاید و دو
شرح چهل حدیث در مناقب شاه ولایت و اهل بیت و غیره از ایشان یادگار است غرضکه
تمام عمر مبارک در اجرای احکام شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بسر بردند آخر الامر
در سنه یکهزار و سه ۱۰۰۳ بتاریخ دوازدهم ماه ذی قعده بعد العشاء یوم پنجشنبه بسن شریف
هفتاد و پنج انتقال فرمودند در محله زینه کدل متصل خانقاه خود آسودند مقبره ایشان
زیارتگاه خاص و عام است * و در تاریخ حسن مرقوم است سه شیخ یعقوب صرفی از دنیا
ارجعی خواند و رفت در عقبی * سنه وصل و عمر و مولودش * کرد موزون حسن بطبع رسا

شیخ حی زاد و کرد عمر عجب / رحلتش افضل انام گو
و خلفای ایشان بسیارند از انجمله

جناب شیخ محمد برادر عینی آنجناب که تربیت صوری و معنوی از انجناب یافته پیش از دو سال بارشاد تکمیل و اکمال فایز شد و بعد آن حضرت ترویج خانقاه و تربیت طالبان آنه فرمود غیر ازین بزرگوار حضرت ایشان را برادران دیگر هم بوده همه صاحب علم و صلاح و تقوی رحمهم الله تعالی اکبر و اول خلفای حضرت ایشان جناب میر محمد خلیفه ست پسر یوسف میر وزیرزاده غازی خان چک بود بر سنت عمر فاروق رضی الله عنه باراده عداوت بجناب حضرت ایشان آمده بود جذبهٔ آلهی در رسیده ترک همه کرد و ملازم عتبه علیه شد بکثرت مجاهدت رفته رفته مرتبه خلافت یافت و در زمانیکه حضرت ایشان برای مهم ملک بهند رفتند و میر محمد خلیفه را گذاشته و اصحاب عمده را حواله تربیت او فرمودند مثل حضرت خواجه حبیب الله نوشهری و مولانا حسن آفاقی و شاه قاسم حقانی و سید میر حمزه کبیری و بابا نازک همدانی و شیخ یوسف و خواجه محمد یوسف ماٹنجی و میان شیخ ناصر و اخوند ملا مهدی علی بلخی و میر یوسف و مولانا حسن ترکی و شیخ بهادر و مولانا نصیب خلیفه و ملا شریف خادم همه را در غیبت حضرت ایشان به تکمیل رسانید و هر کدام از مشایخ روزگار بود حضرت میر محمد خلیفه بسند عای والی پکهلی در پکهلی سکونت نمود و سلطان انجا خانقاهی برای ایشان بنا کرده چهارم محرم سنه هزار و پانزده رحلت فرمود - و حضرت میرزا محمد کامل بدخشی را اجازت سلاسل خمسه بواسطهٔ شیوخ ایشان رسیده ست چنانچه در ذکر ایشان خواهد آمد از انجمله اجازت سلسلهٔ شریفه چشتیه بواسطهٔ حضرت جامع الکمالات حاصل نموده اند

سلسلهٔ شریفهٔ چشتیه

حضرت سلطان المشایخ شیخ یعقوب صرفی و ایشان از شیخ سلیم چشتی و وی از خواجه شیخ علاء الدین لاهوری و وی از حضرت شیخ سراج الدین عثمان چشتی و وی از حضرت خواجه نظام الدین اولیا و وی از خواجه فرید الحق والدین گنج شکر و وی از خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی و وی از حضرت خواجهٔ خواجگان معین الحق والشرع والدین حسن سنجری چشتی حسنی و حسینی رض و احوالات ایشان در شجره چشتیه مرقوم گردیده ست و در تاریخ شایق در ذکر جامع الکمالات آورده ست

ملاقات کرده بشیخان دین / نمود استفاده ز اهل یقین
ز شیخ جهان شیخ ابن حجر / شده بهره ور صرفی نامور
اجازت بتحدیث حاصل نمود

کمالِ دگر بر کمالش فزود
پس آن شیخ یعقوب صرفی علم
که در راه اقبال بشتافته
در آنوقت او شیخ الاسلام بود
سر عالمان مفخرِ اہلِ راز
اجازت دران سلسله یافته
ہمان بوحنیفه امامِ کرام
ز بغداد برگشت آن مقتدا
بکشمیر آن خرقه ست آشکار
دگر ره سوی ہند آورده روی

مشائخ بسی دیده آن حق قرین
ببغداد رفته ز بیت الحرم
بآن شیخ چشتی مسمّیٰ سلیم
درین سلسله صاحبِ نام بود
یکی بحر عرفان شده موجزن
ز بغداد زان پس عنان تافته
ببغداد با شیخ صرفی رسید
بیاورد با خویش آن خرقه را
از انجا سوی کربلا شد روان
ہمیکرد از اولیا جستجوی

نیارم مفصل نمودن بیان
ببغداد خوش دولتی یافته
سر چشتیان پیشوای علیم
ملاقی شده صرفیِ پاکباز
ہمه گوہرش شاه وارِ عدن
یکی خرقه بود از امام الانام
چو جان در بغل خرقه را درکشید
درینوقت ہم زان ستوده شعار
شد از طوف مشهد سعادت نشان

و حضرت شیخ سلیم چشتی فتحپوری فرزند بہاء الدین از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است و شیخ در ۸۸۳ سنه ہشتصد و ہشتاد و سه متولد شده و کلمه نجم معرفت تاریخ ولادت اوست سه مرتبه بحج رفته و بال تشریف آوردن او از حج بموضع سیکری صوبه اکبر آباد در سال نہصد و ہفتاد و یک و اکبر پادشاه را بایشان اخلاص و اعتقاد بسیار بود در اکبرنامه مسطور است مدعا که شیخ سلیم عمری دراز یافته بیست و ہفتم رمضان سنه نہصد و ہشتاد از جہان انتقال فرمود سه سالِ ترحیل آن ولی کریم ؎ ہاتفم گفت بدر خلد سلیم۔

تحفهٔ دوم در ذکر حضرت شاه قاسم حقانی رحمة الله علیه

ابن میر اسماعیل شامی ابن میر ابراہیم شامی ابن میر شمس الدین شامی که اسلاف حضرت شاه ترک سلطنت شام کرده ہمرکاب حضرت سید علی ہمدانی رح ترک دنیا نموده بایشان رفیق شدند چون بکشمیر رسیدند در محله علاء الدین پوره اخلاصمندی زمین سکنی خود بایشان نذر کرد و اولاد و احفاد ایشان درین خطه سکونت کردند شاه محمد قاسم رح را بعضی ملا قاسم و بعضی حاجی قاسم می گفتند در علوم غریبه و فنون عجیبه دستی تمام داشت و در امر و نہی بسیار میکوشید ہمدران زمان میر محمد خلیفه سرمست رقص و وجد و سماع بود ملا قاسم قصد اجتناب او میداشت و میگفت از مریدان او ہر کس را صد صد تازیانه خواہم داد

حضرت شیخ نوری در فتحات آورده حضرت ایشان در اکبرآباد بودند و بنام خلیفه قلی
داشتند که ملا قاسم را قصد احتساب شمامر کوز خاطر ست انشاء الله تعالی چنان بقید
خواهد آمد که دیگران تادیب نمایند روزی میر محمد خلیفه در قصبهٔ پاهنور سماع می کردند و
ملا قاسم غضبناک در آمده چون روی خلیفه دید لرزه بر اندام او افتاد خلیفه بشیخ یوسف
شوقی اشاره نمودند که وقت سگار ست شیخ یوسف بدین بیت ترنم ساخت ؎ خنجر
کشیده بر سر قلم شتاب چیست ٭ خود کشته می شویم و ترا اضطراب چیست ٭ ملا قاسم بوجد
آمد و بیهوش افتاد تا که وقت نماز ظهر رسید و شیخ یوسف این بیت سرود نمود ؎ ای
گرفتار وصالش تا بکی گردی برون ٭ اندر آ تا گویمت اسرار از راز درون ٭ ملا قاسم چشم
وا کرده برپای خلیفه افتاد چون اذان ظهر خواندند ملا آب وضو برای خلیفه آورد خلیفه بعد
نماز فرمودند ای ملا قاسم باشی یا شاه گفت هرچه فرمایند خلیفه گفت حضرت ایشان مرا
فرمودند که امروز هر که پیش تو میفرسیم او را شاه باید گفت اکنون ترا خطاب شاهی دادیم
بعد چند روز حضرت خلیفه در موضع کریر تشریف بردند و جناب شاه برافقت میر حمزهٔ
کریری معتکف داشتند تا که شاه در عرصهٔ چندگاه منازل اطوار سبعه طی کرده بدرجهٔ تکمیل
رسید و فائق همه شد چون حضرت ایشان بکشمیر آمدند حضرت شاه را از خدمت خاص
اختصاص بخشیدند و وقت اخیر خرقهٔ خودش پوشیدند و رتبهٔ خلافتی عطا کردند تا که بعنایات
آنجناب از اهل حال و ذوق و کمال شد تحفه آورده اند چون حضرت شیخ بابا والی بکشمیر
روانه شد حضرت ایشان در سفر بودند ملاقات همدیگر نموده حضرت شیخ با ایشان گفت که
بقصد سیر کشمیر برآمدم کسی را از یاران خود من نشان دهید که رفاقت من کند حضرت ایشان
فرمود که شاه قاسم را لیاقت خدمت و رفاقت درویشان ست چون بکشمیر رسید حضرت
شاه ملازم صحبت حضرت شیخ ماند روزی حضرت شیخ گفت که میر یعقوب مرا چنین گفت
حضرت شاه از بردن نام حضرت ایشان باین وضع ملول شد در زمان حضرت شیخ را
غیوبتی شد دید که جناب مقدس رسالت صلی الله علیه وسلم در کشتی نشسته اند و پیش روی
آنحضرت عزیزی دیگر ست عرض کرد که ایشان کیستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر
در مجلس بلفظ ایشان میگفتی درویش حقانی آزرده نشدی چون بخود آمد نام حضرت
ایشان با ایشان مشهور شد و شاه را حقانی لقب گذاشتند از حضرت صلی الله علیه وسلم

هر دو بزرگوار بهمان خطاب مخاطب شدند تحفه روزی حضرت ایشان وقت نماز
جمعه بهیبت فرمودند که همراه من اینوقت که می آید کسی جواب نداد حضرت شاه گفت
من حاضرم فی الحال هر دو از مجلس غایب شده در مکه معظمه نماز خواندند و در مدینه
مطهره سرور کاینات را سلام کردند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعد جواب
سلام بحضرت ایشان فرمودند که این پسر تو در عجم بمثل ست و پهلوان آخرست و نام
تو زنده خواهد داشت پس اصحاب عظام در حق شاه دعا کردند چون حضرت ایشان باز
آمدند مجاییان را فرمودند که امروز نثارها رفت و باین جوان نصیب شد و حضرت شاه
بزیارت حرمین بعد انتقال حضرت ایشان بهفت مرتبه مشرف شدند تحفه روزی از
حرارت ذکر جامهٔ ملبوس او بسوخت تحفه بعد انتقال حضرت ایشان بزیارت حرمین
مشرف شدند در اثنای راه با اکابر اولیا صحبت داشت از انجمله در صوبه ایمین بزیارت
شیخ فیض الله قادری فایز شدند و ایشان در جنگل معتکف بودند و حضرت شاه هم بصوم
متوالی یک اربعین در انجا معتکف شدند و بعد اتمام اربعین بشیر ماده آهو هر دو افطار کردند
چون شیخ فیض الله مجاهده ایشان مشاهده نمود اجازت سلسلهٔ قادریه بوی عطا فرمود
و کرتهٔ مبارک حضرت غوث الاعظم رض و خرقه و تسبیح حضرت شاه همدان وغیره تبرکا بوی
بخشیدند که تا حال در محله نرپرستان نزد احفاد ایشان موجودند تحفه می آرند که چون
حضرت شاه در فتحپور رسیدند و با شیخ سلیم چشتی ملاقات نمودند حضرت شیخ استعداد ایشان
دیده ارشاد سلسله چشتیه بایشان بخشیدند و لانگی حضرت خواجه معین الدین چشتی با تبرکات و
عنایات دیگر با و عطا فرمودند و رخصت سلسلهٔ شطاریه با قدم رسول یافتند تحفه در کتاب
معرفة الحقانی از شاه یعقوب خانی می نگارند که در ایام مرض موت آنجناب یکی از مریدان ایشان
در خانقاه معلی بود شخصی از وی پرسید که احوال پیر تو چگونه ست مرید گفت همچنان بیمار ست
آن شخص گفت انجام او بخیر باد مرید گفت چرا اینچنین مردم را انجام بخیر نباشد که بدعای چون تو
خسیسی محتاج گردد آمرزد گفت وی برخلاف امر شریعت همیشه ساز و انی می شنید ازان رو
میدانم که احوال وی چگونه باشد وقتیکه مرید در خدمت حضرت شاه رسید آنجناب فرمودند
که در خانقاه معلی با فلان شخص چگونه گفتگو کردی راست بگو وی چه گفت تو چه گفتی مرید
حقیقت واقعی حرف بحرف بیان نمود حضرت شاه بجوش آمده فرمودند که من مدت العمر خود

صدای سازونی شنیدم هر گاه انجام من بخیر گردد بعد وفات من نیز از خاک من درختان نی تا قیامت خواهند روئید و اگر انجام من بخیر نگردد و نی از مرقد من فوراً بجوشد پس بر من نفرین کنند و لاشهٔ من از گور کشیده در شمسان مابه سومه بسوزانند که من بعد هیچ کسی دعوای درویشی نکند همین که قبر ایشان پوشیدند و فاتحه خواندند برابر سر ایشان شاخ نی روئید و تا یک شانروز تمامی مقبره از شاخ نی سبز شد در باب روئیدن نی صاحب بحر العرفان و فتحات آورده اند در چراغ لطایف مرقوم ست مدعا که حضرت شاه فرید دهر دیگانه عصر بود بتاریخ ۲۹ ذی الحجه سنه ۱۰۳۲ یکهزار وسی و دو بحساب کشمیر ۲۹ ماه فهاگن انتقال فرمود و در محله علاء الدین پوره آسود۔ مقرب خاص۔ شیخ الکامل تاریخ اوست۔

سلسلهٔ شریفه نقشبندیه

راز دار احمد از بوبکر و سلمان آمده	بعد قاسم باقر و صادق بعرفان آمده
بایزید و بوالحسن پس بو علی فارمد	یوسف و پس عبد خالق پیر غجدان آمده
عارف و پس خواجه محمود و علی رامتین	خواجه بابای سماسی مست یزدان آمده
پس کلال و پس بهاء الدین محمد نقشبند	خواجه یعقوب و عبید الله ذی شان آمده
از محمد قاضی آمد فیض احمد خواجگی	خواجه اسلام زان پس کان ایقان آمده
خواجه دیوانست زان پس شاه قاسم بس حبیب	اکمل الدین مرشد نوری بعرفان آمده

حضرت شاه قاسم حقانی در سورت بندر رسیده از خواجه جمال الدین معروف بخواجه دیوانه سلسلهٔ نقشبندیه حاصل نمودند و در صومعه ایشان باجازت ایشان تا یک اربعین معتکف شدند و کمر بند حضرت خواجه بزرگ و رومال ایشان تبرک یافتند و حضرت خواجه جمال الدین از خواجه اسلام جویباری پوشیده و وی از مخدوم خواجه احمد کاسانی و ابن مخدوم اعظم از ترکستان سید صحیح النسب و کاسان درمیان بخارا و سمرقند واقع شده و از انجا هجرت نموده بسمرقند تشریف آورد شب در دشتی از نواحی آن بسر برده و ده شاخ بید خشکی افتاده دید برداشته بدست مبارک خود مغروس ساخت در زمان سبز شد دیگر اقامت همانجا فرموده لهذا به بیدی معروفست و بعض احفاد ایشان در عهد عالمگیر بادشاه بکشمیر آمده اند

خلفای حضرت شاه قاسم حقانی

شیخ طاهر بچهه که نسبت دامادی نیز بآنجناب داشت و باندک جرائی کارش بجنون کشید

وریش تراشید و در موضع بچهواره عورتی بعقد آورد و از بطن وی فرزندی متولد شد
که او را بابا قایم نام کردند عمر عزیز خود در ورع و تقوی و ارشاد خلق بسر برد شیخه بابا فرزند
دوم شیخ طاهر بهره و فیوض باطنی از والد ماجد خود و ارشاد سلسله کبرویه حاصل کردند هر سه
در بچهواره آسودند خواجه قاسم تاشوانی سوداگرزاده بود بعنایت آلهی در صغر سن نظر عنایت
حضرت شاه یافت و بحالات و کمالات فایز شد در حرارت ذکر شری از سینه اش سر زد
کرته را بسوخت آتش بسقف خانه رسید مردم خبردار شده سرد کردند جمعی از خدمت ایشان
بفیض رسیدند و در وقت سفر حج حضرت شاه ایشان را قایم مقام ساخته در ۱۰۵۹ھ قضا کردند
در محله تاشوان آسود بعد ایشان خواجه محمد محسن قایم مقام بود مولانا یعقوب نانت
پسر وحید الدهر و فرید العصر حضرت مولانا جوهر نانت علامه است که در سند حدیث خاتم المحدثین
بود و تلمیذ ابن حجر مکی و از صفای باطنی کشف مغیبات داشت ایشان را مفتی الثقلین می گفتند
و در صغر سن بنظر کیمیا اثر حضرت محبوب العالم رح فایز گشت چون حضرت بابا داؤد خاکی مولانا را
دید قصد نمود که از محبوب العالم ابن پسر طالب علم بطلبم و در حضور خود تربیت نمایم که قابل
تربیت است حضرت سلطان العارفین همان لحظه مولانا را آورد و تلقین کرد که ای جوان
چه میخوانی گفت شرح عقاید را مطالعه میکنم فرمودند نزد شیخ داؤد خاکی بخوان پس قبول نمود
مدتی که ملا یعقوب از خدمت پدر بزرگوار علوم ظاهری و باطنی و ارشاد سلسله سهروردیه حاصل
نمود پس بجذبه آلهی بخدمت حضرت شاه قاسم حقانی شتافت تا از خلفای کمل ایشان شد
و در جمیع علوم مهارتی تمام داشت و در مجاهده و ریاضت بسیار کوشید و در افاده خلق الله
همیشه شاغل می بود و چون انتقال نمود در مزار شاعر واری جوار والد خود آسود و مولانای
موصوف جدّ مادری والد مؤلف است شاه قطب الدین فرزند حضرت شاه است حضرت شاه را
فرزندی تولد نمی شد آخر شاه حسین لاهوری قادری با حضرت شاه عقد اخوت داشت
بشارت فرزند داد در سیرت و صورت خلاصهٔ صنع پروردگار بود در صغر سن بحفظ قرآن و از
بعضی علوم بهره ور شده چون بعمر دوازده سالگی رسید حضرت شاه انتقال فرمود تربیت و
خط ارشاد او حواله خواجه قاسم شد و در اندک زمانی بکمال رسید بسن هفده سال خط ارشاد
حاصل کرده و فرزندان او هم نسلا بعد نسل بصلاح و تقوی آراسته بودند و در ۱۰۷۳ھ ۲۹ ذی الحجه
انتقال فرمود عمر شریف شصت و سه سال داشت در جوار والد خود آسود شاه محمد مومن فرزند

شاہ قطب الدین ہست صاحب مقامات و مشاہدات بود رتبہ انتساب از شیخ اکبر خراسانی یافتہ بسن پنجاہ و چہار در سنہ ۹۹۰ بماہ ربیع الثانی انتقال یافت در مقبرہ آبا آسود شاہ محمد صدیق بن شاہ قطب الدین ہست ارشاد کبرویہ از پدر خود حاصل نمود ۲۹ ذیقعدہ در سنہ ۱۰۳۲ انتقال نمود در مقبرہ آبا آسود شاہ مظفر الدین حقانی فرزند شاہ قطب الدین ہست صاحب ورع و تقوی بود در سنہ ۱۱۱۹ رحلت کرد در مزار سلاطین قریب مسجد گاڈہ یار مدفون ہست شاہ یعقوب حقانی نبیرۂ شاہ مظفر الدین ہست صاحب معرفت و معانی و عالم ربانی بود در خدمت خواجہ عبد اللہ بخاری شتافتہ خلعت ارشاد حاصل کرد و کتاب خرقۃ الحقانی تصنیف اوست در مزار اسلاف آسود بابا عبد الرحمن بلخی فرزند بابا حاجی بلخی از مریدان شاہ ہست مدتی در غار آنجا بجای پدر منزوی شدہ بود و فراز آن غار بر بلندی مدفون است شیخ ناصر حجام از مریدان شاہ ہست خرقہ خلافت حاصل نمود تا چہل و دو سال پہلو بر زمین ننہادہ در شاہ آباد آسود بابا نوروز ریشی از مریدان شاہ مظفر الدین ہست اطراف و نواحی کشمیر سیاحت نمودہ چون بقریۂ نھاک پرگنہ بیروہ رسید آنجا در وسط کوہ مقامی ہست کہ آنرا سوچل پتر گویند در آنجا منزوی شد چون وفات یافت آنجا مدفون شد شیخ عبد الرحمن کنیلونی مرید شاہ مظفر الدین ہست کنیلون قریہ ایست متصل قصبہ بیجبارہ شیخ نوری فرمود فقیر وی را در یافت عزیزی صاحب تصرف دید در ہمان قریہ مدفون است بابا شریف ناگامی پسر ش بابا زاہد ناگامی ہر دو از مریدان حضرت شاہ اند صاحب کمال و برگزیدہ حال بودند بابا زاہد با وجود نظر شاہ حقانی از صحبت خواجہ قاسم ہم مستفید شدہ در حادثۂ آتش سوختہ برحمت حق پیوست محمد مراد پوشہ ٹینگو مرید زاہد بابا ہست کہ درویش آزادی بود ریاضات و مجاہدات بسیار ورزیدہ آخر عمر خانہ نشین شد در سنہ ۱۱۴۲ نقل فرمود در محلہ زیر پتان آسود لالہ بابو ہمدانی مرید زاہد بابا ہست کہ در اطراف پانپور سکونت داشت و عمر بریاضت گذرانید والد خواجہ اعظم از مریدان اوست در سنہ ۱۱۴۳ رحلت نمود در مسکن خود آسود و عمر ایشان نود سال بود عبد الرحیم کبراوی از مریدان محمد مراد پوشہ ٹینگو ہفتاد سال در تفرید و تجرید گذرانید و از فیوض باطنی عالمی مستفید گردانید خواجہ یعقوب منو از مریدان شاہ ہست از خود فانی بود حالات عجیبہ داشت در صحن خانقاہ معلی آسود میر علی بیگ فرزند خواجہ حسن آفاقی مرید شاہ ہست از اہل وجد و حال برجستہ احوال بودہ خصال بود در مقبرہ والد ماجد در نوشہرہ مدفون ہست

خواجه صالح اشائی خواجه رجب خواجه احسن الله شیخ حسین کلو شیخ عبدالله چک هر یکی از مریدان شاه صاحب کرامات و کمالات عجیبه بودند لاله مانجی مرید حضرت شاه است مدتی در ریاضات و عبادات شاغل و عامل بود عاقبت مغلوب الحال شده همیشه در کوه و صحرا گشت هفدهم محرم سنه ۱۰۶۲ رحلت نمود در محله باروت سازان متصل نواب بازار قریب مسجد آسود خواجه حسن پال شیخ داؤد شوقی شیخ سکی بیگ بهلوج بابا یوسف شیخ مهدی راتهر شیخ ابراهیم سوقی شیخ مهدی وجدی خواجه عبدالله بانڈی از مریدان حضرت شاه اند احوال و مناقب ایشان در چراغ لطایف مرقوم است۔

تحفه سوم در ذکر چراغ بزم انوار حضرت خواجه یعقوب دار قدس سره

وی از احفاد ملک ریگی دار است که در عهد سلاطین نامدار رئیس با اقتدار بود خانقاه او بر لب دریای بهت مشهور است و در عهد طفولیت بصحبت حضرت شاه قاسم حقانی رسیده در اندک زمانی تفوق بر اقران حاصل نمود و در فضل و کمال و وجد و حال در ان زمان افضل رجال بود و خوارق بیشمار از و ظهور نمود در سن سی و دو سال انتقال فرمود تحفه شیخ نوری آورده که وقتی که در شکم مادر بود شاه حقانی بتقریب ضیافتی در خانه والده اش رفته بفرزندی قبول کرد تحفه روزی جماعتی از یاران ایشان از بر در چهل و جو ساختن شاه همدان که باعث تصنیف چهل اسرار است تعجب میکردند خواجه فرمود امروز روز جمعه است هر کسی در مسجدی علیحده رفته نماز بخوانید یاران قریب صد کس در مسجد رفتند و در هر مسجدی خدمت خواجه معاینه کردند تحفه حضرت خواجه حبیب الله عطار فرمودند که در ایام طفولیت روزی براه میرفتم نظر خواجه یعقوب بر من افتاد پرسید که این پسر کیست مریدان عرض داشتند که پسر خواجه ابراهیم بود پدرش مرده و یتیم است فرمود این پسر من است پس مرا بخانه خود برد تحفه وقتیکه حضرت شاه قاسم بزیارت حرمین تشریف بردند خواجه یعقوب دار اینجا قایم مقام بود حسب التقدیر روزی یکی از مریدان ایشان محتضر شد و در حالت احتضار دیدار حضرت خواجه آرزو کرد و ایشان آنوقت در مراقبه بودند و مریض جان داده و در نعش کشیده بجنازه آوردند آنگاه خواجه بر جنازه او رسید گفت ای فلانی برخیز چرا تمنای دیدار من بگو میمیری فی الحال میت زنده شد و غذا طلبید پس تا عرصه سی و شش سال زنده ماند آنوقت حضرت شاه در صورت بنده بود و از زبان شاه نعمت الله

قادری که بکشمیر برای تربیت خواجه بابا قادری آمده هنگام مراجعت اینحکایت بعرض
شاه رسانید در زمان شاه را تبدیل حال شد و شیخ ناصر الحجام که همراه رکاب ایشان بود
فرمود که امروز موئی از بروت من سخت شده است وی گفت کشیدن بهتر است و در
حال یکموی از بروت ایشان برکشید و همان روز خواجه حبیب الله عطار بعلت حصبه بیمار
شده خواجه یعقوب مرض و بتوجه باطنی برخود گرفته تمام بدن ایشان رنگ کبود گرفت و فرمود
امروز وقت من بآخر رسید رفاقت من که کند خادم خواجه درده بود بکشف دریافت
و بعرض رسانید که مرا قبول فرمایند خواجه فرمود که فلانی درده است امروز وی ازینعالم میگذرد
و جوار قبر من دفن خواهید کرد لاجرم وی درده رخت حیات بست و بامر ایشان دریک گور
میان دو لحد هردو بزرگوار را دفن نمودند یازدهم ماه صفر سنه یکهزار و سی نقل کرده در محله
سازه گری پوره مدفون نمودند {تاریخ} بلبل دل زباغ سر زده گفت * هادی دهر خواجه یعقوب

تحفهٔ چهارم در ذکر چراغ بزم انوار حضرت خواجه حبیب الله عطار قدس سره

فرزند خواجه ابراهیم گانی است که از روسای اینه یار بود و پدرش در صغرسن از سر گذشت
و در فتحات آورده روزی خواجه یعقوب دارا و راسرراه دیده بفرزندی معنوی پذیرفت و
از وی استعداد باطنی و حسن صورت ظاهری شیفتهٔ او شد تحفه چون حضرت شاه حقانی
از سفر حج بکشمیر مراجعت فرمودند مریدان را پرسیدند که احوال حضرت خواجه یعقوب دار که امانت
ما بکسی سپرد یا همراه خود برد بعرض رسانید که با خواجه حبیب الله نام بسپری طریق عشقبازی می
ورزیدند شاید بوی سپرده باشد حضرت خواجه فرمود پس مرا بحضور طلبیدند که دران ایام
بسن هژده سال بودم بدان مجلس مشرف شدم حضرت شاه بحضار فرمود که سبحان الله جناب
مقدس رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه منوره این جوان بمن سپرده است پس مرا تلقین سلوک
و تعلیم مراقبات فرمودند فی الفور ابواب فیوض باطنی برمن مفتوح گشت پس از من پرسید که
از احوال پیر خود چیزی بیان کن گفتم آنچه احوال مشایخ شنوده بودم آنرا از ایشان دیدم پس
فرمودند که پیر تو چه قسم اعتقاد ما داشت عرض کردم کما ینبغی عرض نتوانم کرد مگر یک قصه که بحضور
من واقع شد که روزی از شخصی سوال کردند که از کجائی گفت از علاء الدین پوره از همسایگان
ملا قاسم گفت آنکه درویش است غضب بر ایشان مستولی شد ناگاه آن شخص بی اختیار

مانند گرد کان از زمین بر میخواست و بسقف همی پیوست بعرض رسانیدم که این می مرد
فرمود مگر من بمردم ساعتی نگذشت که آن مرد جان بحق تسلیم کرد بعده حضرت شاه مرا در خدمت
خود گرفتند تا من در خدمت خواجه یعقوب بودم هیچ ذکری و شغلی ندانستم ولهذا حضرت خواجه
دو نسبت مینویسند نسبةُ الصحبة الی الشیخ یعقوب دارد ونسبةُ الخرقة الی الشاه الحقانی چون وقت
شاه بآخر رسید فرمودند که من سرمایهٔ خود را سه حصه کردم دو حصه بخواجه حبیبُ الله دادم
ویک حصه برای شاه قطب الدین نهادم چون ایشان را پنجاه و دو خلیفه بودند این معنی
بعضی را گران شد پس مرا خرقه ارشاد بخشیدند و بالطافها مکرم فرمودند تحفه بابا عبد النبی
کبروی فرزند بابا نازک همدانی که از مشاهیر مشایخ عصر بود بتقریب عرس حضرت شاه همدانی
رضی الله عنه ضیافتی ساخت علما و مشایخ و سادات را دعوت نمود حضرت خواجه احمد نیز
باجابت آن رفتند اتفاقاً ملا سلطان مانچی مفتی از در درآمد همه حضار بتعظیم وی برخواستند
حضرت خواجه اکثر مراقب می بودند و درآمدن مولوی اطلاع نیافته تعظیم نفرمودند این معنی وی را
گران آمده چون سر از مراقبه برداشتند اتفاقاً حرفی مذکور مجلسیان شد حضرت خواجه جواب آن
کما ینبغی ادا فرمودند مولوی را کینهٔ عدم تعظیم در دل بود خطاب بحضرت خواجه نمود خاموش
باش که تا اهل علم حاضر باشند امّی را کے سزاست که حرف بزند حضرت خواجه فرمود امی لایق
مجلس اهل علم نیست و انجا بوی نفاق می آید این بگفت و روی از مجلس برتافت مضیف
ایشان را در راه گرفته و بالحاح پیش آمده جای دیگر نشانیدند و درین اثنا شخصی آمده بعرض
خواجه رسانید که مولوی بحاضران مجلس گفت که شما گواه باشید که این مرد مرا منافق گفت فردا
سر معدله وی را مثل منصور بسزا رسانم حضرت خواجه فرمودند ؎ چشم دارم که هم درین محفل * قهر
حق میشود برو نازل * مولوی گر بعلم مغرورست * تا بفرداش راه بس دورست * گر منم جانشین
درویشان * مولوی شد حوالهٔ ایشان * همین وقت در عین خوردن مولوی را قی شده
مفلوج گشت از انجا برداشته بخانه اش بردند پس از معالجهٔ حکما کارش بنشد بنا بران کسان
مولوی بدولتخانهٔ ایشان آمدند و عجز و التجا از حد گذرانیدند حضرت خواجه را بر حال وی رحم
آمده برای حصول صحت وی دست دعا برداشتند در زمان زبان مولوی کشاده شد
گفت علمیکه خوانده ام مرا نمودند دیدم که قدری نچو ندارد و میگویند تیر که گذشت بر گشتنی نیست حضرت
خواجه بوی فرمود که اکنون توبه کن که شاید ایمان بسلامت بری پس استغفار خوانده زبانش باز بسته

شد پس وی را بر داشته بردند در راه جان بحق تسلیم کرد تحفه حضرت خواجه فرموده که من بعد وفات حضرت شاه در یا نهال معتکف شدم روزی جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر من جلوه گر شدند فرمودند سه هر که افتاد قبول تو قبول افتادم تحفه و نیز فرموده ند که در خواندن اوراد فتحیه چون فقرهٔ الصلوة والسلام علیک یا شفیع المذنبین خواندم سید عالم پرتو همایون برمن افکنده فرمودند که این کلمه را از زبان تو مرا بسیار خوش می آید همیشه سه بار تکرار آن باید کرد تحفه حضرت شیخ عبد الوهاب نوری فرموده که جدهٔ مادری فقیر که حرم خاصهٔ حضرت خواجه بود گفت روزی از مرض اخیر ایشان در حجرهٔ خود نشسته بودم ناگاه شکلی پدید آمد و جوانان خوب رو فوج فوج ظاهر شده بدستور بندگان و غلامان ترک تعظیم تمام تسلیمات و نیازمندی بجامی آوردند و باز غایب می شدند عرض نمودم که اینها کیان بودند فرمودند که انفاس های مقبولهٔ من که برای استقبال من آمدند پس همان روز براحت حق پیوست بتاریخ دوم ماه رجب سنه یکهزار و هشاد بسن هفتاد سالگی رحلت نمودند در محلهٔ قطب الدین پوره مقبره

ایشان است

سلسلهٔ شریفهٔ قادریه بواسطهٔ حضرت میر نازک قادری

ایشان از احفاد میر علی بخاری در عهد سلطان زین العابدین در کشمیر آمده اند

در طریقت پیشوای پیشوایان نازک ست	در حقیقت مقتدای مقتدایان نازک است
نور چشم عارفین و خضر راه اهل دین	شاهباز اوج شوق و ذوق عرفان نازک است
رهنمای سالکان طالب راه هدی	در طریق قادریه پیر پیران نازک است
گفت هادی وصف آن شاهنشه دنیا و دین	بر سپهر عز و حدت ماه تابان نازک ست

وحضرت ایشان از اجلهٔ شهر و فرید دهر و یگانه عصر بودند و در علوم صوری و معنوی فرد یکتا و چون متولد شدند والد ماجدش در خدمت جناب محبوب العالم آورده عرض کرد که این پسر بشما نیاز آوردم و جناب حضرت مخدوم بروی نظر عنایت و مهربانی فرمودند و از خدمت حضرت شیخ داود خاکی اخذ بیعت و طلب راه خدا حاصل فرمود و چنانکه میر اسماعیل شامی رابطهٔ مواخات با حضرت خاکی منعقد ساخت ایشان میر نازک را از حضرت شیخ گرفته بفرزندی معنوی پذیرفت و طریقهٔ قادریه با و تعلیم داد و خط ارشاد او را عطا فرمود پس حضرت میر تو انصر این سلسله کما هو بظهور آورده عمر عزیز خود در فقر و انزوا گذرانید و بغیر جمعه و جماعت از حجرهٔ خود بیرون نمیرفت و فتوحات بفقرا می بخشید مدعا که حضرت میر بتاریخ نهم ذی الحجه سنه ۱۰۲۲ از دنیا نقل کرده سه

تقیا نقیا تاریخ اوست + واحوالات حضرت میر و فرزندان و مریدان ایشان در چراغ
لطایف برقم آورده شد و حضرت اخوند ملا شاه گدا از مریدان ایشان بوده موجب آن ذکر
حضرت میر تیمنا و تبرکا مرقوم گردید روزی حضرت اخوند بنظر فیض اثر حاجی احمد قاری متاثر
شده ترک دنیا نمود و از حاجی موسی تعلیم علوم ظاهری و باطنی یافته و در علم حقایق درس
میفرمود ظاهرا اوقات خود بدرس قرآن مجید گذرانیده در سنه ۱۰۲۴ رحلت نمود در محله ملارٹہ
در آستانه سید میرک اندرابی مدفون است سه هاتفی سال وصل شاه گدا + بهر ملا گفت خادم الفقرا
دیگر سه گدای شاه اقلیم ولایت + و در فتحات آورده نسبت اخوند ملا شاه گدا و اخوند ملا
احمد مظفر که مرقد او در محله جمال الله است در طریقه نقشبندیه بسه واسطه بخواجه عبید الله احرار میرسد
و هر دو ایشان جامع بودند میان علوم ظاهری و باطنی و خوارق ایشان از حد بیرون است
و در کسب طریقه و ارادت شریفه باهم رفاقت داشتند اگرچه اوایل تربیت اویسی داشتند
اما اواخر عمر اخوند ملا شاه گدا از خدمت میر نازک قادری اخذ طریق نمود حضرت خواجه حبیب الله
عطار بعد اقامت صحبت رخصت کردیه با ایشان داد و خلافت در طریقه قادریه و نقشبندیه

بیت تاریخ

سلسله شریفه قادریه بواسطه حضرت میان میر لاهوری

بروح پاک پیمبر باهل بیت طهور — بچار یار و بروح حسن جهان مسرور
حبیب طائی و معروف پس سری و جنید — بشیخ شبلی و بو الفضل و بو الفرج بحضور
بشیخ علی و سعید و بشیخ محی الدین — بشاه عبد وهاب و صفی سراپا نور
بروح احمد و مسعود پس علی و امیر — محمد و مبارک میان خضر مسرور
بحق میر میان و حبیب و اکمل دین — که بنده ناظم نوری رسان بدار سرور

میان میر قادری لاهوری قاضی سائینده ابن قاضی قلندر فاروقی است از اولاد امیر المومنین
عمر بن الخطاب رض ولادت ایشان در سال نهصد و پنجاه و هفت بمقام سیوستان داشت و بسن
هفت سالگی پدر عالیقدرش وفات یافت و چون بسن دوازده سال رسیدند در علوم دینی
طاق و یگانه آفاق شدند و چون بعمر بیست و پنجسال رسیدند در شهر لاهور تشریف آوردند و بر
ریاضت بجدی مصروف گردیدند که گاهی بشب خواب نکردی و در یکنفس تمام شب گذرانیدی
و بعد یک هفته افطار میکردند در حالات استغراق گاهی تا یک ماه اتفاق خورد طعام نمی افتاد
اویسی نیز بودند که از روحانیت حضرت غوث الثقلین رض تربیت یافتند نام مبارک حضرت

محبوب سبحانی رہ گاہی بی طہارت بر زبان نیاوردہ اند طریقہ ایشان ہمیشہ بموجب سنت نبوی و شریعت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بود حضرت میرزا رح در بحر العرفان سند ارشاد قادریہ آوردہ اند بودہ ہست این بزرگ در لاہور + کرد بر شیخ من زباطن نور + خواجہ رفتند سویش از کشمیر + شد مشرف بزم حضرت میر + یکدو سہ روز پیش ایشان بود + باز از انجا مراجعت فرمود + ہم میان میر قادری برمرد + رخصت اندر خلافت خود کرد + وفات حضرت میان میر روز سہ شنبہ بعد از نماز ظہر ہفتم ماہ ربیع الاول ۱۰۴۵ھ یکہزار و چہل و پنج در بلدۂ لاہور در عہد مملکت شاہ جہان پادشاہ جمعی کثیر بر نماز جنازہ ایشان حاضر شدند عمر شریف ہشتاد و ہشت سال بود سہ از ربیع نخست ہفتم بود + در دل ہفتہ رحلتش فرمود + مولد و موطنش بہ بنان ست + اینچنین گوہری کجا کان ست + مرشد آن ولی دوست خدا + کہ بفاروق اعظم از آبا + عمر ہشتاد و ہشت سالش بود + کاز زمان کرد سوی خلد صعود + سال نقلش ملک باوج فلک + زد رقم میر جنتی بیشک

ایضاً سلسلۂ قادریہ بواسطۂ شیخ جمال الدین قادری بال جہٹی

خواجہ حبیب اللہ عطار فرمود کہ در ایام قحط روزی بطرف نوشہرہ بسیر رفتم دران اثنا درویشی دیدم پرسید کہ تو چہ نام داری گفتم حبیب گفت پدر و مادر را می شناسی گفتم بخیر نمی شناسم گفت چیزی خواندہ گفتم بخیر پس فرمود سہ یار در خانہ و من گرد جہان میگردم + تو نی کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مرا بطلب تو از مکہ فرستاد تا با تو صحبت دارم نام من شیخ جمال الدین ست سہ روز ست کہ بطی زمین از مکہ معظمہ بر آمدم وکیفیت در چراغ لطایف مفصل مرقوم ست مدعا کہ رخصت کبرویہ از خواجہ حبیب اللہ گرفتہ و رخصت قادریہ بخواجہ حبیب اللہ دادہ روان شد عمل ہر دو حضور رکہ درین سلسلہ ست از اجازت ایشان ست

سلسلہ شریفۂ سہروردیہ

فیض احمد آمدہ بر اہل بیت و چار یار
پس معروف و سری پس پیشوای رہ جنید
شیخ ابو حفص و ضیاء الدین و شیخ دین شہاب
شیخ رکن الدین و مخدوم جلال الدین حسین
بعد وی بو الفتح و سید قاسم شاہ یقین
عبد وہاب ست مخدوم جمال الدین ولی
خواجہ مسعود و حبیب و اکمل الدین ہدی

پس بصری پس حبیب طائی قطب کبار
بعد مشادست احمد پس عبد اللہ شمار
پس بہاء الدین و صدر الدین امام روزگار
پس محمد بود و سید حامد عالی تبار
پس محمد بود و سید احمد قطب کبار
شیخ حمزہ شیخ خاکی ہر دو شاہ نامدار
از فیوض خاص ایشان حاجت نوری برآر

خواجہ مسعود پانپوری مرید شیخ بابا داؤد خاکی و با شیخ ہردی ریشی نیز ارادت داشت از تاجران عالیشان بود بتوفیق آلہی دست از دنیا شستہ در طلب قرب مولی برآمده در مغارهٔ کوہسار عرصہ سہ ماه بخلوت گذرانید واز انجا باشارهٔ حضرت خضر علیہ السلام بخدمت شیخ خاکی رسید و حضرت خاکی فرمودش خود دنیا مدی تا ترا حضرت خضر امر نکرد الحمد للہ باز شکرست کہ ترا یافتم حضرت خواجہ قوت خود از مزرع زعفران حاصل نمود و آنچہ از فتوح میرسید صرف مساکین و فقرا میکرد و در کسب کمالات سلوک جہد بلیغ نمود و در قصبۂ پانپور کہ وطنگاه او بود قرار فرمود و بطفیل حضرت خاکی در صحبت حضرت بابا ہردی ریشی فایز گشت تحفہ وقتیکہ حضرت خواجہ حبیب اللہ عطار بامر حضرت شاه حقانی برای انزوا طرف باہنال از شہر برآمده در قصبہ پانپور در خانقاه خواجہ مسعود شب گذرانید چون حضرت بابا بعد نماز عشا بخواب رفت حضرت شاه حقانی ایشان را در واقعہ آمده گفت امشب فرزندم حبیب اللہ در خانقاه شما شب گذرانید عجب کہ ضعیف را اکرام نکردی چون حضرت بابا بخود آمد مضطرب گشت و پا برہنہ بمسجد آمد ایشان را دریافت و اعتذار نمود ما حضر پیش آورد باہم نشست و از حسن استعداد ایشان خوش شده رخصت طریقہ خویش و خرقہ بخواجہ سپرد فرمود کہ این خرقہ را من پوشیدم از مخدوم بابا داؤد خاکی و بابا ہردی ریشی و آنہا از محبوب العالم و وی از سید جمال الدین بخاری تا حضرت شیخ الشیوخ فرمودند پس ایشانرا رخصت دادند پنجم ماه صفر سنہ ۱۰۲۱ یکہزار و بیست و یک رحلت فرموده در قصبۂ پانپور بمقام مسکن خود آسودند رحمۃ اللہ علیہم اجمعین +

خلفای حضرت خواجہ حبیب اللہ عطار

خواجہ محمد از یاران خواجہ ہست صاحب فتحات آورده کہ حضرت میرزا اکمل الدین میفرمودند کہ خواجہ محمد قطب زمان بود چون رحلت نمود در صحن آستانہ شیخ گنج بخش آسود خواجہ عبد الرحیم گانی از یاران حضرت خواجہ ہست صاحب مجاہده و مشاہده و نامدار بود و عمر عزیز خود در خدمت خواجہ گذرانیده در مقبرهٔ ایشان آسود خواجہ حسین از یاران خواجہ در حالات و کمالات نامی و گرامی بود حضرت خواجہ او را بسیاحت امر فرمود چون در سورت بندر رسید ند جمعی را براہنمونی و تربیت بحق رسانید حضرت میرزا فرمود کہ روزی در خدمت خواجہ نشستہ بودم فرمود کہ مرا در دکمر بہم رسید نمیدانم کہ احوال خواجہ حسین چہ طور خواہد شد تاریخ نوشتہ گذاشتند ہما نروز دریافت مرتبۂ شہادت وی بود و در سورت بندر آسوده گردید خواجہ یوسف از مریدان حضرت خواجہ ہست مصدر کمالات

عجیبه و حالات بخیبه بود در وجد و حال قیل و قالی داشت چون رحلت نمود در حظیره حضرت خواجه آسوده گردید میر نعمت الله کنٹ بن میر شکر الله کنٹ بن شهزاده میر عنایت الله کنٹ بن خواجه میر محمد حسین کنٹ که ذکر ایشان در نظام الوقایع مرقوم ست داماد و خلیفه خواجه حبیب الله عطار ست و میر عنایت الله ثانی که شاعر فصاحت اثر بوده و در صحن زیارت حضرت محبوب العالم قدس سره مدفون ست فرزند ارجمند میر نعمة الله مذکور ست ذکر ایشان هم در کتب تواریخ و نظام الوقایع مسطور ست و میر غلام نبی خانیاری که مرجع صلحا و فضلای عصر بوده از احفاد او ست

تحفهٔ پنجم در ذکر حضرت میرزا اکمل الدین بیگخان بدخشی علیه الرحمه

حضرت خواجه حبیب الله عطار در القاب ایشان نوشته اند الشیخ الرضی والصاحب المرضی المتوجه الی رحمة رب العالمین المتوکل علی مالک یوم الدین شیخ الاسلام والمسلمین غیاث الحق والشرع والدین شیخ اکمل الدین میرزا محمد کامل البدخشی رحمة الله علیه انتساب نسب ظاهری آنجناب بحضرت قطب الواصلین سلطان العارفین حضرت سلطان خواجه احمد یسوی العلوی میرسد که اجل خلفای خواجه یوسف همدانی رض که سر حلقه نقشبندیه و یسویه بودند اتصال نسب بحضرت امام محمد حنیف ابن امام المسلمین شاه ولایت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه می پیوندد که جد امجد حضرت میرزا مبارک محمد خان بدخشی که یکی از اعاظم امرای تاشکند بود بنابر انقلاب زمان از انجا بر آمده در سرزمین بدخشان سکونت پذیر رفتند از آن جهت نسبت بدخشی یافت رفته رفته بهندوستان آورد و خود را در دربار جلال الدین ابو المظفر محمد اکبر رسانیده و در زمرهٔ ملازمان منتظم گردید در روز بروز در اعزاز و اکرام پادشاهی عروج نمود بخطاب محمد قلی خان سربلند شد در اثنا باعزاز نظامت کشمیر مقرر شده وارد خطه کشمیر گردید و در عهد حکومتش رعایا بعیش و آرام زندگانی کردند و فسادی که در انزمان میان اهل سنت و جماعت و اهل تشیعه بذریعهٔ بعض مفسدان برپا شده بود فرو نشانید و عمارت اندرون قلعه گرداگرد کوه ماران جروگهٔ شاهی ناگر نگر در شنی باغ وغیره بجد وجهد آراست بجهة آن از پادشاه مورد آفرین و تحسین گردید پانزده سال جلوه افروز انتظام کشمیر بودند و در سال ــــــ جان بحق تسلیم نمودند در محله سنگین دروازه بالاتر از محله حول بیرون قلعه شاهی جانب گوشه مدفون گردید تاریخ وصالش بر لوح تربتش بخط جلی منقوش است *

ازوی دو فرزند بظهور آمدند یکی عادل بیگ خان دوم کامل بیگ خان عادل بیگ خان
در عهد شاه جهان پادشاه باعزاز امیر الامرا سرافرازی یافت دران اثنا که از عهد حکومت شاه
جهان چند سال منقضی شده بودند از عادل بیگخان مطابق ۱۰۵۴ھ سنه یکهزار و پنجاه و چهار در محله
سرای پادشاهی آن نوباوهٔ گلشن سعادت قدم فیض توام در عالم دنیا نهاد و چون کامل
بیگ خان مذکور که نیز از عزیزان پادشاهی بود پیش از ولادت باسعادت حضرت میرزا
رخت هستی بعالم بقا کشیده بودند بنابران شاه جهان بزبان خود ایشان را کامل بیگخان نام
نهاد و بهمان وقت جاگیر بنام ایشان تقرر یافت چنانچه از تقریر اسم خود در قصیده بیان فرموده‌اند
ع کاملم شاه جهان نام نهاده است آن روز که درین دار فنا کرد خدا ایلادم چون قدم درسن
یک و نیم سال نهادند والد ماجدش عادل بیگخان انتقال نمود و در سرزمین دهلی آسود بعد ازان
خود پادشاه دیجاه تربیت و پرورش ایشان مصروف شد تا زمانیکه عنان عزیمت پادشاهی
بطرف کشمیر مبذول شد ایشان کشمیر را بقدوم خود رشک ارم فرمودند تحفه روزی حضرت
خواجه حبیب الله عطار ایشان را بر دوش پدر رضاعی خود دیده پرسیدند که این پسر کیست
وی از حسب و نسب ایشان نشان داد خواجه تبسم فرمودند که این پسر معنوی من است میدانم
که نام مرا روشن خواهد کرد و نام اکمل الدین است چنانچه اشاره آن در قصیده فرموده‌اند ع
اکمل الدین لقبم کرد ز احسان مرشد ٭ چونکه بسیار بخاک در او افتادم ٭ چون آنجناب بهفت
سال رسیدند از تعلیم فارغ شدند برای حصول علوم دینی بخدمت حضرت مولنا ابو الفتح کلو
از تلامیذ ارشد حضرت شیخ حیدر چرخی ایشان از تلامیذ حضرت خاتم المحدثین مفتی الثقلین
مولنا جوهرناث مدعا که حضرت میرزا الفنون علوم اعلم العلما و افضل الفضلا شدند و در رموز
دانی فارسی مانندش کسی نه برخواست مختصر که چون بسن پانزده سال رسیدند طلب مرشد
بهم رسانیدند شبی در دل مبارک ایشان قلق و اضطراب پدید گردید وقت صبح پدر رضاعی دست
ایشان گرفته بحضور حضرت خواجه رسانیدند پس تا مدت سیزده سال و نه ماه در ملازمت حضرت پیر
بزرگوار در لیل و نهار بودند بتعلیم و تلقین اذکار و اوراد و اشغال بهره اندوز حقایق و دقایق اسرار
سلوک گردید سالک مسالک خدا ادانی مظهر انوار ربانی شد ابواب فیض و فتوح بر دل معارف
منزلش کشاده یافت چون بعمر بیست و شش سالگی قدم نهادند از حضرت خواجه بدولت ارشاد تمام
مستفیض شدند و بخرقه خلافت سرافراز گردیدند صدر آرای مسند ارشاد شده قدوه ارباب صفا و

زبدهٔ ارباب تقا و مرجع خلق الله شد جوق جوق مردمان از اطراف و اکناف و ترکستان و ولایت و پنجاب از خدمت فیضدرجت سراسر سعادت ایشان بقبول بیعت و تعلیم بهره اندوز عنایت ابدی و الطاف سرمدی شدند پنجاه سال بر مسند ارشاد داشتند تحفه روزی جمعی از مریدان خواجه بوقت انشراح خاص چله رمضان از حضرت خواجه التماس نمودند که اگر امسال خلوت نشستن حضرت موقوف شود پس محمد کامل رفیق ما باشد خواجه بغضب تمام با آنها فرمود که مدتی است که وی در کعبهٔ حقیقی نشسته است و این بیت برخوانده خلوت و چله برین لازم نماند + هیچ غیبی هم برین غایم نماند تحفه و نیز فرموده اند که بعد از چند سال در مقام خوف بودم که آرام روز و قرار شب از من فرسنگ ها دور شد لیل و نهار بگریه های زار زار میگذرانیدم روزی از خانهٔ خود بر آمده گذرم بر مرقد حضرت سید نوری افتاد فاتحه خواندم در اثنای آن مقامی که مابین خوف و رجاست بر من مکشوف گردید دیدنیها دیدم و شنیدنیها شنیدم معنی آیهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون متحقق گشت چون بخدمت خواجه رسیدم در زمان وحید الدهر ملا ابو الفتح کلو در خدمت ایشان آمد و این حدیث برخواند الایمان بین الخوف والرجاء مولوی باشارهٔ شرح این حدیث داد پس خواجه فرمود که شرح این حدیث درویش صوفیه دارد مخاطب من شده فرمودند باین جوان حاصل شد ابیات قصیدهٔ شاهد این مقام اند سه خوفم از پای درآورد رجا دستم داد + بود مابین مقامی که درو افتادم تا چهل روز ز هیبت نه غذا بود و نه آب + نی ز آمال جهان هیچ بخاطر یادم تحفه و هم میفرمودند که شبی بر من حالی خوش و کیفیتی دلکش مکشوف گشت پرده و حجب بشریت از میان برخاسته در محفل قرب الهی بار یافتم مناجات کردم که یا رب دل و جانم فدای تو باد ندا آمد که فدای من آنچیز کن که بران مالک باشی در خود نگاه کردم چیزی نیافتم معترف بعجز و قصور شدم اشارهٔ اینحال نیز فرموده اند سه عاجزم در کفم آمد چه با تمام سلوک + مذهب و ملت من عجز که شرحت دادم + تحفه عادت شریف ایشان بدین نهج بود که هر چه از نقد و جنس ایشان را بهم می شد حصه دهم آن هدیه بخدمت خواجه می بردند تا مثال آن مخزون آخرت که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها باشد تا بهنگام رحلت حضرت خواجه هرگز و اصلا هیچ اطعمهٔ لذیذه از قسم ماکولات و مشروبات در خانهٔ خود نخوردند بلکه در خدمت ایشان حاضر میساختند و گاهی که ممکن نشده و صورت نه بسته که در خدمت حضرت خواجه خالی دست

نمی آمدند هنگامیکه هیچ تحفه بدست ایشان نداشت کفایت بدست گل یا برگ سبزی نمود بدیدار آن مطلع انوار حاضر میشدند تحفه روزی برادران و خویشان حضرت میرزا عازم زیارت مرقد منور حضرت شیخ نورالدین ریشی شدند و ایشان را تکلیف رفاقت نمودند ایشان شب با خود اندیشیدند زیارت مستحب و خدمت مرشد فرض عین شمرده اند ذمه نگرفتند دران شب واقعه مشاهده گردید که گویا در خدمت حضرت خواجه نشسته بودند اتفاقا درویشی تشریف آورد حضرت خواجه وی را بتعظیم تمام بالا نشاندند مجلس همکلامی ممتلا شد دران هنگام نماز عصر رسیده هردو صاحب بعد فراغ وضو تکلیف امامت بیکدیگر نمودند بالآخر حضرت خواجه درپیش شده درویش معه ایشان اقتدا نمود نماز عصر گذاردند بعد ازان آنصاحب بر شیخ مکمل عنایت خود مبذول فرمود از حضرت خواجه مرخص شدند ایشان در خدمت مرشد بزرگوار التماس نمودند که این کدام صاحب بود فرمودند که برادر دینی ما شیخ نورالدین ریشی داشت چون ازواقعه بیدار شدند صبح بخدمت مرشد بزرگوار رسیدند بوفور مردم محل عرض اینواقعه نیافتند تا وقتیکه رشته داران ایشان در خدمت حضرت خواجه برای اذن رفاقت ایشان آمدند و التماس آن نمودند ایشان بجواب آنها فرمودند که این عزیز بصدق نیت زیارت شیخ نورالدین همین جا کرده و توجهات وی فایض شده بعد ساعتی رخصت رفاقت ایشان دادند تحفه وقتی در شغل تحریر کتاب نفحات الانس مصروف بودند در اثنای تحریر آن بر ذکر محبوب سبحانی غوث الاعظم رض رسیدند بعد تحریر آن خواستند که فاتحه بنام اوشان هدیه فرستند باخود اندیشیدند که مرا با ایشان چه نسبت اگر فیض باطن مرشد خودم شامل حال نداشت چگونه بانوار آنحضرت فایض النور شدم لهذا لازم است که اول فاتحه بنام حضرت خواجه خوانده پس ازان بروح ذی فتوح غوث الاعظم رض چون چنین کردند بعد ازان در دل ایشان هیتی شد که چرا بدینسان گستاخی روا داشتم و در زمان حضرت محبوب سبحانی غوث الاعظم رض برایشان جلوه گر شدند و فرمودند که من از تو خوشنودم در حق پیری و مریدی چنین باید بود تحفه روزی از روزها حضرت میرزا در قریه جاگرین بودند دران اثنا حضرت خواجه برایشان جلوه گر شدند و کتابی در دست داشت بعرض رسانیدند که این کدام کتابست فرمودند کتاب نور بحر العرفان و شیخ این پنج مصراع ازان برخواندند سه حمد لله حامد و محمود + توفیق فعل خویش را معبود + از جمال و جلال خود مشحون + کرد چون را پدید خود بیچون + جلوه گر ذاتش از صفات آمد + چون ازین حال ایشان باز آمدند دیدند که مصراع ششم در دل عرفان منزل خود القا شده ع این صفتها دلیل ذات آمد + بعد ازان بحر ذخاری از فیضان باطن از منبع مکرمتش بظهور آمده

قریب بهشتاد هزار بیت کتابی مرتب فرمودند مسمی به بحر العرفان نمودند الیوم در اکناف عالم متداول
است حضرت شیخ نوری بتعریفش در عین العرفان فرموده اند ؎ مرشد من که یافت فصل خطاب
کرد تصنیف چار جلد کتاب + بحر العرفان نهاد آن را نام + فیض بخش همه چه خاص و چه عام +
عاملان را ز دست عیش و طرب + بذل تعلیم و اکتساب ادب + طالبان را ز دست علم و ادب
هازلان را ز دست قهر و غضب + زاهدان را زهد بعون خدا + نفرتی از جهان و ما فیها + عاشقان را
از و فنای وجود + عارفان را حضور بزم شهود تحفه نقل است که چون در تحریر و تصنیف آن
مصروف بودند هنگامی که با ملای این بیت رسیدند ؎ با هزاران هزار دستانم + محفل آرای دوستانم
بهر صوفی ست این همه سازم + صوفی کو که خوب بنوازم + در حال ۃ و مرد بزرگوار بر ایشان جلوه
افگندند یکی از انها قدمی پیش داشت گفت که من فرید عطارم و این برادرم مولوی جلال الدین رومی
هر قدر نغمه داری بنواز هر دو برای استماع آن حاضریم از مشاهده این حالتی و کیفیتی بر ایشان پیدا شد
تا مدت در وجد و حال مستغرق بودند پس این بیت املا فرمودند ؎ از مریدان شیخ عطارم + منعانت
ز مولوی دارم + و چند ابیات از بحر العرفان تیمنا آوردم ؎ سلسله بگسل و خدا میجو + تا نماید را هت
از هر سو + سلسله تا زره نه برداری + پای رفتار از کجا آری + فارغ باید از همه آزاد + بیمراد و مراد
او ارشاد + فارغ از قید دام چون و چرا + غل و زنجیر از سرا و وا + گر نه زینگونه حال داری تو + سر
بدعوی چه می برآری تو + قادری قادری شود آنگاه + خود شود لا و ماند الا الله + گر نه اعمال صالح
است برد + ناز بر حسن غیر نتوان کرد + کبروی بودنت ندارد سود + تا نگردد خدا ز تو خوشنود +
روز و شب در طریق ایشان کوش + تا کی جام بحر عرفان نوش + میزنی لاف سهروردی تو +
آنچه کردند چون نکردی تو + نام ایشان که میبری بر خویش + همچو ایشان عمل کن ای درویش + نقشبندی
ز قید هستی رست + نقش الله بر دل خود بست + نقش حق تا بدل نه بستی تو + نقشبندی چگونه هستی
تو + چنیان جست ترک خود کردن + ذکر الله برگ خود کردن + پیر شان باز را طبیعت گشت +
پشت با حق قوی زایقان گشت + خویش را بسته بشطاری + صادقی گر چنان قدم داری
براب جد مناز در این راه + در عمل کوش تا شوی آگاه + آن عزیزان که حق پرستانند +
هیچ به غیر ازین نه نپندارند + دمبدم در فنای خود کوشند + جام عرفان حق همی نوشند + چه زنی
لاف حرف درویشان + ترک دنیا نمیکنی چون شان + از کرامات شان چه میگوئی + در ره رسم
شان نمی پوئی + شرم از روح پاک ایشان دار + همچو ایشان بکن درین ره کار + دیگر بزرگے

فرموده ست ؎ گویند پدر تو بود فاضل ٭ زان فاضلیت ترا چه حاصل ٭ ناخوش بود آن
عروس دلبر ٭ کو ناز کند بحسن مادر ٭ حضرت جامی میفرماید ؎ بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن
جامی ٭ که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ٭ سوای بحر العرفان غزلیات و قصاید بظهور
آمده باعث تصنیف بحر الاسرار که مشتمل بر اسرار و معارفست چنین شده ست **تحفه** روزی
شخصی از ایشان التماس کرد که ایشان بچند واسطه با حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم اتصال
دارند که نسبت ارباب طریق بیان کنند فی الحال روح ذی فتوح حضرت خواجه جلوه گر شده با ایشان
فرمودند که چرا در قانون نظم جوابش نگوئی ازین واقعه وقت ایشان خوش شده در زمان قصیدهٔ
بحر الاسرار که متضمن بر دوصد و هفتاد و نه بیت ست املا فرمودند میر سید محترم لاهوری که از
اولاد میر سید محمد همدانی سر حلقهٔ نقشبندیه بر آن قصیده شرحی نوشته که قریب بیست هزار بیت است
تحفه شخصی ظاهر بین در حق ایشان کمر عداوت بسته با هلاک آنحضرت شد جوانی را برین کار
بگماشت شبی حضرت ایشان بعزم تهجد از مکان خود برآمده رو بمشرب نمودند تا وضو کرده ادای
نماز تهجد کنند در اثنای راه آوازی از عقب بگوش ایشان رسید دیدند که خنجری از دست
جوانی ترک افتاده و دستش بالا مانده از حقیقت پرسان نمودند آن جوان بنمامه التماس نمود که
فلانی شخص مرا بغرض هلاک ایشان آماده کرده بود اکنون موقعه یافته بودم مگر دستم فرو ماند آخر
الامر آن جوان تایب شده فی الحال دستش باز بحال اصلی رسید **تحفه** نقل ست که جمی نام زنی
در بازار سنگین دروازه میوه فروشی دوکانداری میکرد و در حسن و جمال یوسف مثال بود روزی
گذر آنحضرت بدانجانب افتاد چون نظر مبارک ایشان بروی افتاد و لمعات جمال دوست
از آئینهٔ رخسارش مشاهده کردند فی الحال این رباعی فرمودند ؎ هر جا که جمال دوست لامع گردد
عاشق ز نیاز و عجز طامع گردد ٭ ز اعجاز جمال انقدر میدانم ٭ دوکان جمی مسجد جامع گردد ٭
پس در زمان اندک اهل محله اتفاق نموده دوکان جمی با دوکان های دیگر که بادی بودند داخل
مسجد نمودند **تحفه** نیز فرمودند وقتی مرض دختر من بدرازی کشید که امید منقطع شد پاس اخیر
زنی زشت رو بنظر آمده حاضر شده گفت این دختر زیستنی نیست از استماع این کلمه بسیار
ملول شدم چون نماز صبح شد بمسجد رفتم امام دعای صبح میخواند مشکلی پیدا شد و پیران خوش رو
فوج فوج حاضر شدند پرسیدم که شما چه کسانید گفتند که ما سورهٔ الحمد که برای دختر خوانده مید مید
بهیئت آمدیم که ترا بشارت صحتش میدهیم و تجربهٔ سابقه جنی بود آنچه گفت دروغ بود **تحفه**

شیخ لوزی فرمود که یکی از اصحاب حضرت میرزا گفت که شبی در واقعه دیدم که گویا در خانقاه
معلی ام و زیر بغل من جلد بحر العرفان هست ناگاه حضرت شیخ فرید الدین عطار و مولینا جلال الدین
رومی بر من جلوه گر شد از من پرسیدند که اینچه کتابست گفتم کتاب پیر من بحر العرفان است
فرمودند که ما این کتاب بوی داده ایم تحفه دهم فرمودند که چون وقت حضرت خواجه باخر
رسید عرض نمودم که بعد حضرت پیش که میرویم بغضب تمام فرمودند که آنچه داشتم تمام تو
بردی حالا چه میخواهی پیش مشایخ تمام شهر برو که صورت کار معلوم خواهی کرد بعد وفات
بعشق مجازی مقید شدم و بقصد استخلاص ازان و استغاثه بدان زیارت همه مشایخ نمودم معلوم
کردم که هیچ احدی بقاعده مکملانه که طریق بران مربوط است سلوک نکرده است تحفه روزی
از روزها حضرت خواجه ایشان را امر کرد که فردا معه قلمدان حاضر شوی آنچه که بشیخ فریدالدین عطار و
مولوی رومی دادند مرا هم دادند بر تو ارزانی خواهم داشت بحکم ایشان فردا معه قلم و کاغذ حاضر
شدند حضرت خواجه در انوقت بمراقبه بودند چون سر مبارک از مراقبه برداشتند بایشان فرمودند
که این امر خالی از حکمت نیست آنچه مرا دادند تو بخشیدم انشاء الله بعد چندی بظهور خواهد آمد
ناطق لسان ازان بهره مند شوند چنانچه بعد وفات حضرت خواجه اینچنین بظهور آمد تحفه حضرت
خواجه را در قریه درده پوره باغی بود و در میان آن باغی کنده مدتی در انجا خلوت نشین
شده بودند آخرها مریدی در انجا منزوی داشتند روزی آن مرید آمده التماس نمود که درویشی
دیگر در باغ ایشان سکونت گرفت و مرجع مردم شد و مرا طاقت اخراج کردن آن نماند این و
جمعیت من بتفرقه مبدل گشت حضرت خواجه بحضرت میرزا فرمودند که وی را از باغ ما اخراج
سازند ایشان عرض کردند که بنده ظاهری اخراج کنم یا بنده باطنی حضرت خواجه فرمود که کار
ما بظاهر نیست پس ایشان در باغ رفتند و متصل آن غار بر درخت سفیدار زنبورخانه کلان
دیدند و بیک نظر آنجناب زنبورخانه بجوش آمده تمامی زنبوران بر خلوتی هجوم کردند و از
غار برآوردند که دوباره در انجا نیامد تحفه جناب حضرت میرزا میفرمودند که روزی در چمن
گل و ریحان آبپاشی میکردم چون حضرت خواجه مراد بند مسرور شدند و حرفی بر زبان راندند
فرمودند که شنیدی گفتم نی بنده بر دوی من طپانچه نواختند فرمودند که اکنون تشویش سامعه
مسدود گشت و از درون من نغمه پدید آمد که اثر آن تا قیامت از من زایل نشود چنانچه
اشاره آن در قصیده فرموده اند شعر رگ رگم نغمه سر آگشته چو موسیقار است الی آخر ما قال

تحفه و هم آنجناب فرموده اند که روزی شروع بنمازی کردم که ناگاه قلندری از
مریدان شاه صادق قلندر بر سبیل طیبت گفت که مگر خدا را بطرف همین قبله است و حالتی
بر من واقع شد می بینم که قبله بمن متوجه است همچنان که من بقبله متوجه ام پس در رکعت دوم
بطرف مشرق برگشتم و قبله از انطرف بخود متوجه دیدم پس رو بیمین و یسار آوردم همچنان
میدیدم تا که چهار رکعت بچهار طرف ادا کردم و قبله پیش روی خود دیدم و ساجد خودی یا هم
سو قبله را قبله منم چون بسجود افتادم ÷ چون بقعده آخیر نشستم شخصی بر من متجلی شد و
انگشت در دندان گرفت پس اینواقعه بخدمت مرشد اظهار کردم فرمودند که آن شخص حضرت
سرور عالم صلی الله علیه وسلم بود و انگشت در دهان گرفتن کنایه ازین است که هر چند این قسم
حالات رو دهد پا از جادهٔ شرع بیرون نباید نهاد پس فرمودند که نماز بچهار جهت ادا کردی
و طرف فوق و تحت ندیدی در زمان ایشان بمن متوجه شدند آن هم دست داد تحفه و هم
ایشان فرموده اند که روزی حضرت خواجه مرا رخصت ارشاد بخشید درانحال تجلی صمدیت سرفراز
شدم و مرا حالتی رو داد که از اکل و شرب مستغنی گشتم و از احوال عالم بیخبر ماندم علی الصباح بی
اختیار از خانهٔ خود بدولتخانهٔ مرشد نامدار می آمدم و شب بخانه میرفتم و از هر دو جا هیچ نخوردم
تا آنکه چهل و چهار روز فاقه گذشت روزی حضرت خواجه فرمودند که هیچ خبرداری امروز چهل
و چهار روز است که هیچ نخورده بر دوام و زبان خود بی آنکه چیزی میخوری صحبت کن و باز
خود را در اینجا برسان پس همچنان کردم در زمان سکر من بصحو مبدل گشت و خود را در عالم
دیگر یافتم و در خود ضعفی بغایت دیدم انگاه خود را افتان و خیزان بخدمت آنجناب رسانیدم
و ایشان آن روز قدری برنج آب خورده و بمن هم دادند و روز بروز ترقی کردند که بعد سیزده روز
بغذای معتاد رسیدم تحفه حضرت میرزا فرمود که شبی برای نماز تهجد برخاستم و بطرف مشرب
روانه شدم چون بساحل دریا رسیدم آوازی بگوش من رسید وا پیرا وا پیرا این لفظ بسیار تکرار میشد
گمان بردم که مرد طالب پیر است و از فقدان شیخ کامل مکمل مینالد بوی خطاب کردم اگر پیر
میطلبی فردا همراه من بیا که ترا بمرشد خود میرسانم در زمان غایب شد روز دیگر چون در خدمت
مرشد آمدم خواستم که احوال طالب شب بعرض رسانم بمجرد قصد از انطرف فرمودند که تا بدن
شب جنی بود میخواست که ترا انصرف نماید حمایت مرشد ترا محافظت نمود از ان جنی تا ابد وا پیر
وا پیر زنهار تا خروش خروس بگوش نرسد قدم از حجره بیرون نباری تحفه حضرت میرزا

فرمود وقتی بیمار شدم و از شدت مرض مایوس شدم خواستم که فرهاد بیگ را خلیفه سازم
در زمان ندا آمد سه خرقهٔ خویش را باین مسپار + چشم بر سوی فضل ما میدار + پیشوائی و مسند
ارشاد + کس کسی را نمیتواند داد + کار دین سست لهو و بازی نیست + مکر و زرق و زمانه سازی نیست
گفتم ای کردگار ربانی + از ازل تا ابد همه دانی + منقطع میشود کنون ارشاد + حکم کن حکم بر که
باید داد + باز کردند در دلم الهام + ما رحیمیم و رحمت ما عام + داده ام زین مرض شفا بر تو +
هست ما را بسی عطا بر تو + پیش از ایجاد عالم و آدم + هر کرا خواستم برو دادم + آید اینوقت
بعد ازین در پیش + میشوند خلیفه پس درویش + خرقه بر سر که فضل ما باشد + او درین ره
بصدق می کوشد + چون رسد وقت آن نماید رو + راز ما را بگوش آهنا گو + در زمان شد
مفارقت از تب + ضعف من هم برفت اندر شب + یکدو سالی از آن میان بگذشت + حالت
آن مرید دیگر گشت + جهد کردم بنیامد اندر راه + گشت صوفی ولی الله شد دلخواه + هست صوفی
از همه آزاد + لیکنش نیست رتبهٔ ارشاد + نخل او بعد ازین بیاید بر + چونکه بر تافت او ز مرشد
سر + بهر تنبیه دیگران این بود + شد ازین نیز لطف حق مشهود + بعد چندگاه روزی براهی
میرفتم ناگاه گردبادی برخاست و جمعی از غیب نمودار شد ندای غیب در رسید که اینها آن
کسانند که از تو بفیض کلی رسند و نام ترا زنده خواهند گذاشت **تحفه** حضرت شیخ نوری فرمود
که مرا همسایهٔ داشت که از شرارت دکان خود را مرتفع ساختن تا طبقه حمام ما تاریک شد روزی
ارشاد مآبی تشریف آوردند جد مادری کاتب الحروف که شیخ ابو الخیر نام داشت وقت چاشت
بروشنائی شمع تلاوت قرآن میکرد آنحضرت از کیفیت آن پرسیدند حاضری از شرارت همسایه
بیان نمود فرمودند که انشاء الله فردا خانهٔ شما روشن خواهد شد و خانهٔ او ابد الآباد تاریک پس
همان روز حمام روشن شد و خانهٔ وی روز بروز ویران شد **تحفه** نهم شیخ نوری فرمود
وقتیکه این احقر را اجازت ارشاد دادند بخطاب این فقیر فرمودند که سلسله را پیش برید و شرم
پیش من خواهی داشت و وقتیکه حضرت خواجه مرا خلیفه کرد فرمود که ای مغل تو خوش روی لباس
خوش ترا زیبا است پس بر طبق همان وصیت پوشش زهاد را ترک دادم **تحفه** دهم شیخ
نوری فرمود روزی این ضعیف بعد نماز جنازه حضرت شیخ محمد مراد تنگ نقشبندی علیه الرحمه
بعتبه بوسی آنجناب مشرف شد و این فقیر که از مریدان ایشان حسرت تمامی داشت عرض نمود
از بعضی شیخ مراد که دست بدامن ایشان زده بودند اکنون ناقص ماندند مرا حسرت بهر آن بود

که مثل خادم خواجه یعقوب دارقدس سره فقیررا همراه می بردند آنحضرت چشم ترکرده فرمودند که دسواس مکن که خیرست مرا باشما کارهاست بعد ساعتی رخصت فرمودند روز دیگر ضعف برایشان مستولی شد روز سوم یوم جمعه همه یاران حاضر آمده و این فقیررا بواسطه نماز جمعه تاخیر واقع شد بعضی یاران را فاتحه رخصت ارشاد و تکمیل دادند و بعضی فاتحه قبولیت منهم شیخ نعمة الله کلو و حاجی عبد السلام قلندر و میرزا فرهاد بیگ و مولینا نورالدین و خواجه ابو الفتح و ملا عبد العزیز و شیخ عطاء الله و خواجه حیات و خواجه مقیم و این فقیر که بعتبه بوسی رسید و احوال ایشان بآئین دیگر یافت و از عروض ضعف و ماجرا اطلاع این فقیر حاصل شده بغایت مکدر و مشوش شد و بعد چند روز ارشاد مآبی اینفقیررا تاکید کردند که بنام قایم هم نوشته خواهی آورد قایم الدین خواهی نوشت و این فقیر در تاریخ آن گفته سه ده بار بهشت از اکمل الدین + و در مجلس دیگر هم بعضی یاران دیگر نیز فاتحه خوانده اند مثل شیخ زمان ملک وغیره و آنحضرت بواسطه مصلحت تعیین خلافت ننمود و تفضیل یکی بر دیگری ظاهر ننمود مدعا که کرامتهای بی پایان و خرق عادات فراوان از ایشان بظهور آمدند اگر در تحریر آن کوشش رود حرفی از دفتری صورت نه بندد و دانه از خرمنی برداشته نشود وجود با جوش خورشیدی بود نورانی که تمام عالم را بشعشعه انوار عنایات منور ساخت تا قیام قیامت انوار الطاف بی پایانش روشن ساز قلوب عاشقان است و مرهم جان مشتاقان چون من گنگ و لال را چه یارا دارد که از مدیح و مناقب آن گل گلشن محبوبی رطب اللسان شوم - سایه را چه طاقت که سخن از آفتاب گوید و خاک را چه ادعا که در مدح نافه زبان درازی کند مختصر آنکه جناب موصوف از اولیای کبار این دیار بود و مشایخ کرام و اولیای عظام خلفا و مریدان آن نامدار هستند چون سن مبارک بهشتاد و هفت رسید بتاریخ بیست و نهم ماه ذی الحجه بوقت چاشت روز یکشنبه سنه یکهزار و یکصد و سی و یک رحلت کرده در محله حول آسوده شدند و مقبره آنجناب مشهور و مرقد ایشان فایض الانوار است تاریخ از شیخ نوری

شهباز اوج وحدت جانباز فوج عشق	آن رافع لوای عمل قاطع امل
از ماه حج به بست ۲۹ و نهم ساعت دوم	یوم الاحد چشید می از جام لم یزل
بعد از وصال آن شه کامل فرید وقت	در کار ملک دین و دل افتاد صد خلل
نوری خیال او شده دمساز بیکسان	تاریخ وصل یافته ام خاتم کمل

دریغا پیر کامل بحر عرفان	طراوت بخش بزم اهل ایقان	بسوی گلشن جنت روان شد	

ز هجرش چشم جان گوهرفشان شد
گرفتاران خورشید جمالش
همه از سوز دل دامن شد آگه
بمژگان گوهر تاریخ سفتم

گذشت از ماه حج چون بیست و دو روز
چو ذره محو نور لایزالش
من از حرمان خود بین دل فگارم
ز عالم پیر کامل رفت گفتم

به یکشنبه شد او فردوس افروز
همه از جان و خان و مان بیکسو
بجز مدحتگری کاری ندارم
از ملا عبد الرسول بینوا

آه ازین دنیا که آمد خانهٔ رنج و ملال
میرود هر کس به نوبت زین جهان بیملال
ای دریغ از رفتن پیر طریقت ای دریغ
با جوانان چون جوان در خلق با پیران چو پیر
کامل اندر راه شرع و اکمل اندر راه دین
شب همه از شوق همچون شمع در سوز و گداز
مدعای مخلصان می یافت از کشف ضمیر
آن معارف دستگاه و آن حقایق را پناه
پیش هر روشن عقیده پیش هر صاحبدلی
روز یکشنبه دو ساعت از فنا او کرده سفر

مرگ باد تند و انسان شمع فانوس خیال
برکند باز اجل این مرغ جان را پر و بال
آنکه اندر فقر عالیقدر بود و بی‌مثال
با خلایق صاف مشرب بود چون آب زلال
صورتش لعل بدخشان سیرتش چون اهل حال
روز با نور و صفا چون آفتاب بی زوال
بلکه میگفتی جواب جمله را پیش از سؤال
مرشد مخلص نواز و شاه بی مال و منال
هست پیدا من چگویم وصف آن نیکو خصال
آخر ذی حجه بود و یافت او نور وصال

هر تاریخ وصالش بی الف گفتا خرد
پیر کامل بحر عرفان اکمل اهل کمال

عزة النسا خانم بانو دختر حضرت میرزاست حضرت شیخ نوری فرمود که حضرت میرزا را همگی یک دختر بود بحکم الولد سر لابیه ینابیع حکمت از سینه‌اش در جوش بود و ذکاوت و کیاست بکمال با هر که مناظره کردی از ذکور و اناث حرف کسی پیش او سبز نشد وی را بمقتضای سنت نبویه با ابن عم خود عزیز الله بیگ فرزند کامل بیگ که عم حضرت میرزاست منعقد ساختند و از وی همگی یک دختر عصمت پناه شاهزاده خانم ماند وی بعد وفات حضرت میرزا متصل مقبرهٔ ایشان خانقاهی دو طبقه بنا نمود چنانچه در تاریخ آن عبادتخانه گفته شد در سنه ۱۱۵۳ یکهزار و یکصد و پنجاه و سه از عالم نقل کرده در جوار قبر والدهٔ خود مدفون شد شاهزاده خانم دختر زادی حضرت میرزاست فرزند هرچند عزیز است فرزندِ فرزند عزیزتر می باشد اگر فرزند حکم استخوان دارد فرزند فرزند بمثابه مغز استخوان ست منظور نظر کیمیا اثر حضرت میرزا می بود و از ضروریات خانه داری مسئله

در هر کار و بار آن قطب کبار درگذشت و تنود وی را خطاب نمود و در ریاضت و مجاهده
مثلش نیست و در کشف وقایع همتایش نه و از فرقهٔ زنان باین ریاضت و صفائی بی نظیرست
و این همه بسبب حسن خدمت حضرت میرزاست وی را بمقتضای سنت نبویه با خواجه قایم الدین
تیلو منعقد ساختند و از وی یک پسر خواجه عزیز الله تیلو ماند بالآخر بتاریخ ماه سنه ۱
انتقال نمود در جوار والدهٔ خود مدفون شد * خلیفهٔ اول حقایق و معارف آگاه مخدوم
حضرت شیخ نعمت الله کلو لقب ایشان غیاث الدین و کنیت وی ابو الوقت از اجل خلفای
حضرت میرزاست و در نفحات آورده که در سن پانزده سالگی شرف یاب صحبت گشته بتلقین
ذکر و قبول بیعت سربلندی یافت و بجذبات شایسته اقدام نمود در اوایل سلوک بر دوکان
بزازی می نشستند چون از دنیا در دل ایشان نفرتی پیدا شد و اقاربان ایشان بران
واقف شده اند دران اثنا حضرت شیخ کامل در خانه اش رسیدند عمهٔ ایشان در خدمت آنحضرت
عرض این واقعه کرد آنحضرت ایشان را فرمود که همین وقت حضرت خواجام جلوه گر شدند فرمودند
که نعمت را بگوئید هنوز وقت آن نشده است هرگاه که وقت شود مردم قبیلهٔ خود اجازت
تو خواهند داد و مخاطب بعمهٔ ایشان فرمودند که این جوان مقبول درگاه است انشاء الله نام
مرا زنده خواهد گذاشت آورده اند که مریدی از مریدان ایشان در موضعی سکونت داشت بیمار
شد که قریب بموت گردید کلاه خودش فرستادند بمجرد بر سر گذاشتن از بیماری شفا یافت مختصر که
بعد شیخ کامل تا مدت رونق افروز مسند ارشاد بودند و شاه فضل الله نوری مرید ایشان است
در سنه ۱۱۴۹ یکهزار و یکصد و چهل و نه بیست و یکم ذی قعده انتقال فرمود زیر پای حضرت میرزا
آسوده عقل سال فوت آن شیخ حقایق انتباه * مصدر خلق و کرم ها بود گفتا بایکی *
خواجه ابو الفتح ابن شیخ ابو الخیر از مریدان حضرت میرزاست از حضرت خواجه حبیب الله
عطار هم تربیت داشت بعنوان تجارت می گذرانید در زیر پای مادر خود در مقبرهٔ حضرت خواجه
مدفون است معارف آگاه حضرت خواجه نعمت الله تنو خلیفه حضرت میرزاست از
طفولیت رفیق شیخ نوری بود لاجرم هر جا که شیخ نوری میرفت وی همراه می بود تا آنکه بعنایه
نوری حضرت میرزا فایض شده و شرف صحبت آنجناب حاصل نمود و بقبول بیعت و
تلقین ذکر و آداب عبودیت مشرف گشت شخصه در مرض اخیر آنحضرت یاران گرد اگرد نشسته
بودند بدلش خطره شد که غالباً آنحضرت از خیال بنده بیخبر باشند در زبان فرمودند که نعمت

حضرت شیخ نعمت اللہ کلو شنیده پیش رفت فرمودند ترنبو ترنبو که لقب وی بود فی الحال
پیش رفت و نگاه آنحضرت بروی افتاد فرمودند که غریب ست یاران متوجه این باشید
سه جان میدهیم در آرزوای قاصد آخر باز گو ٭ در مجلس آن نازنین حرفی که از ما میرود ٭ حضرت
شیخ نوری فرمود زین سبب بصحبت هرسه کس حضرت مخدومی و حاجی عبد السلام و فقیر عبد
الوہاب نوری نوبت منقسم بود مولینا عبد العزیز اول کسی که دست ارادت ارشاد آبی
گرفته او بود اوقات عمر عزیز خود بکسب تحریر کتب می گذرانید و گاهی بافادۂ علمی هم اقدام می
نمود چنانچه میرزا فرهاد بیگ از خدمت وی استفاده می کرد و در هنگام آخر عمر وقت انتقال
آنحضرت بارشاد نامه هم سرافراز گردید ارشاد آبی بوی خطاب کرده گفت دیدنیها دیدی و
شنیدنیها شنیدی و این مقامی ست بس ارفع و عالی صوفی آزاد حضرت میرزا فرهاد
از روی نسب ظاهری منسوب بحضرت میرزاست در صغر سن از مولوی عبد العزیز کتب درسیه
گذرانید همراه وی بشرف صحبت و اخذ بیعت آنجناب و تلقین و تعلیم اذکار و اوراد بهره مند
شد تا آنکه بمنصب ولایت رسید تحفه روزی برای زیارت موی مبارک در آثار شریف
رفتند مردمان از دیدن موی مبارک فارغ شده بودند منغص شده گریه و زاری و ناله و بیقراری
آغاز نهاد آهی کشیده بر خاک غلطیدند در حال عنایت الهی و شفقت امت پناهی بجوش آمده
جمال باکمال خود بر ایشان جلوه گر شد تمنای سالها بمراد پیوست حضرت آنحضرت م فرمودند
فرهاد مردمان موی مبارک دیدند شما روی مبارک ببینید ایشان نعره برداشتند سه این توئی
یا بخواب می بینیم ٭ یا بشب آفتاب می بینیم ٭ چون ازین حال باز آمد این ابیات فرمود سه
دیدن روی محمد اہر کراست ٭ کی قناعت او بموئی می کند ٭ هر که در دریای وحدت غرق شد
کے سر خود خم بجوئی میکند ٭ در ماه شوال سنه ۱۱۵۶ یکهزار و یکصد و پنجاه و شش انتقال نمود
درون قلعهٔ شاهی جوار باچه برن بر سر راه در دامن کوه ماران قبرش هویدا ست خانقاه
ایشان در انجا بود اکنون مفقود ست خواجه قایم الدین بتلو نبیرۂ مولانا عبد الشکور بتاج
ارشاد و اجازت از حضرت میرزا سرافراز گردید و از شیخ نعمت اللہ و شیخ عبد الوہاب نوری
تربیت و صحبت حاصل نمود و بعد از شیخ نعمت اللہ بر مسند خلافت قایم مقام شد و صبیۂ
دختر حضرت میرزا در عقد ایشان بود تحفه شیخ نوری فرمود وقتی که همراه آنجناب بطرف
پرگنهٔ دیوسر بار رفت چون بمرقد بالا قایم الدین که خلیفهٔ حضرت شیخ نور الدین ریشی ست

رسید متوجه بحال وی شده حسن استعدادش بر ایشان ظاهر شده بوی فرمودند که نقش خاتم خواهی کند قایم الدین اکمل است بعده قبولیت تمام در خدمت ایشان حاصل داشت و بالطاف و عنایات بی پایان سرافرازی می یافت تا آنکه وقتی از اوقات در باغ عاقل خان مراقب نشسته بودند ناگاه خواجه محمد قایم بهر سید و وی از راه کمال ادب مدت مدید بایستاد تا آنکه چشمان مبارک وا نمودند و بطرف وی خطاب فرمودند که قایم بوقت رسیده بودی ولیکن کامل خواهی شد بعد چندی بامر والدین بسفر هند بقصد تجارت رفتند و هنگام رخصت دیوان حضرت حافظ شیرازی و یک شال پشمینه قلمی بوی مرحمت فرمودند اگرچه مردم پنداشتند که خرقه تبرک است ثانی الحال معلوم شد که خرقه خلافت بود و چون عمر آنحضرت بآخر رسید باین راقم ارشاد فرمودند که بنام قایم هم خط ارشاد بنویس ولیکن قایم الدین خواهی نوشت پس این کاتب سطور بر کاغذ خوب نوشته از نظر فیض اثر ایشان گذرانید خوش شده مهر بر آن گذاشته حواله دختر نیک اختر نمودند هنگام مراجعت سفر بوی خواهی داد و چون خواجه محمد قایم بکشمیر رسید بزیارت مرقد مرشد کامل خود آمد و رفت مینمود بعد چندگاه پدر وی را باز امر مسافرت نمود مخدومی شیخ نعمة الله روزی بوی گفت که امشب جناب ارشادمآب حاضر شده مرا فرمودند که بمحمد قایم بگوئید که دیگر بار بسفر نرود که من با وی کارها دارم پس توقف نمود بعد چندگاه وی را انعقاد با نواسهٔ ایشان پذیرفت و مجاورت آن آستانه بوی تعلق گرفت مدعا که حضرت خواجه بعد طی منازل سلوک در افادهٔ خلق الله کوشید ایام زندگانی در ورع و تقوی بسر برد و اجازت خواندن حرز یمانی از حضرت سید غلام شاه آزاد حاصل کرد بتاریخ ۱۳ ماه صیام سنه ۱۱۰۰ یکهزار و یکصد رحلت نموده در مقبره حضرت میرزا آخوند مستفاد عبد الله از فیض یافتگان حضرت میرزاست از طفولیت بخدمت آمد و رفت داشت تا ازین عالم نقل فرمود شیخ عطاء الله بن شیخ محمد مومن بن شیخ ابوالحسن بن میر محمد که خلیفه و برادر حضرت صرفی است داروغهٔ عدالت بود با وصف اعتلای منصب شاهی بآنحضرت میرزا دست بیعت داده کمالات طریقت حاصل نمود و بخلعت ارشاد مباهی گشت طبعی موزون داشت از اشعار اوست ؎ تو که شب بخواب غفلت همه شب خمیده باشی + بخدا ز صبح صادق اثری ندیده باشی + رهِ وصل او نمایان نشود بقطع منزل + چو ز خود رمیده باشی بخدا رسیده باشی + بیرون مقبرهٔ شیخ بهاء الدین در مزار آبا آخوند محمد زمان ملک

از مریدان حضرت میرزاست صاحب وجد و حال و ذوق و شوق و عشق و درد بود صحبت
وی در تمام اهل و عیال سرایت کرده بود و در آخر عمر بارشاد نامه هم سرافراز گردید شیخ
عطاء الله ثانی از اولاد میر محمد خلیفه مرید حضرت میرزاست و در فتحات آورده که حضرت
میرزا در مرض اخیر فرمودند اگر زیستم شیخ عطاء الله را عریان خواهم کرد و بتعلیم و تلقین آنجناب
چراغ معرفت افروخته و در اندک زمانی واصل گردید خواجه حیات از قوم مغل بود از خدام
کرام حضرت میرزاست بجذبه آلهی ترک مناهی کرده بتربیت حضرت میرزا طی مراحل معنوی
فرموده رتبه آگاهی حاصل کرد خواجه اعظم دیده مری مرید حضرت میرزاست فرزند خواجه
خیر الزمان که از نجبای این دیار بود چون باکتساب علوم عقلیه و نقلیه کمالات انسانی حاصل
نمود بجاذبه عشق آلهی در خدمت شیخ محمد مراد ٹنگ نقشبندی منازل طریقت طی کرده خلعت
ارشاد در بر نمود و با اولیای کرام صحبت داشت و از خدمت شیخ محمد مراد منو و شیخ علی
رضا و مولانا عبد الله شهید و میر هاشم قادری و خلیفه عبد الله بهره اندوز شد در جود و سخا
بی همتا بود و طبع موزون داشت در نظم و نثر درهای سفت چنانچه از تصانیف او رساله فیض
مراد و فوائد الرضا و فراق نامه در مرثیه خلیفه عبد الله و قواعد المشایخ و تجربة الطالبین و اشجار الخلد
و ثمرة الاشجار و شرح کبریت احمر و تاریخ کشمیر و غیره هست و در اشجار الخلد آورده است چون جدّه
والده در عقد پیر بزرگوار حضرت میرزا بود والده و جدّه راقم ارادت خاص با ایشان داشتند راقم
از اوان طفولیت منظور نظر آنجناب بود و پرورش بسیار یافته چون در بدو بلوغ بجناب
حضرت ایشان مراد دل ایشان رسید گوارای خاطر مبارک حضرت میرزا چندان نشد بعد دوازده
سال که واقعهٔ حضرت ایشان بمیان آمد راقم بطوع و رغبت بخدمت ایشان رسید و تجدید
توبه نمود و اشتغال سلسلهٔ جلیلهٔ کبرویه اخذ کرد در مرض اخیر عنایات کثیر شامل حال این فقیر شد
یک روزی در مجمع خاص اصحاب فرمودند که جلد چهارم بحر العرفان را بتو دادم و دو حکایت که
باقی هست درست خواهی کرد تا کتاب من تمام شود سوای آن الطاف دیگر هم فرمودند مختصر که
حضرت خواجه اعظم قدوهٔ ارباب صفا و زبده اصحاب تقا روشن ضمیر صاحب تاثیر بود و در آخر
عمر بمرض ضعف گرفته بتاریخ دهم محرم سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و نه انتقال کرد هنگام نزع
شخصی بعیادت آمده از حکیم پرسید چه علت دارد گفت ضعف گرده حضرت خواجه فرمود که
تاریخ وفات من شد در مزار دیده مری با بیرون مقبره شیخ بهاء الدین آسود شیخ محمود ابن

شیخ رحمت اللہ العاصی الگنائی در سنه ۱۱۲۴ متولد شده از پدر بزرگوار خود علوم منقول و معقول حاصل نمود خلیفه خواجه اعظم دیده مری سنت صاحب حالات عجیبه بود چهاردهم ماه ربیع الثانی بعمر هشتاد سال در سنه ۱۲۰۴ انتقال نمود در مزار اجداد آسود شیخ مرحوم تاریخ ساخت خواجه محمد مقیم مرید حضرت میرزاست در فتحات نبیرزاده خواجه محمد گگرو ست مدتی تعلیم قرآن جبیئه آن قدوه ابرار میکرد در آخر خدمت مؤذنی و امامت بوی بخشیدند شیخ نوری آورده آنست جناب ارشاد مآبی یاران را فاتحه ارشاد و قبولیت دادند این راقم را بخاطر رسید تا شجره سلسلة الذهب در دوایر مرقوم سازد بعضی اعزه دران ثبت نمود در تحریر خواجه مقیم و خواجه حیات تردد شد در زمان عزیزی بصورت مغلیه از عالم غیب جلوه گر شد باین راقم خطاب نمود که اگر این هر دو کس را نویسی چه میشود فی الحال قلم برداشتم و این دو کس را بر صحیفه برنگاشتم و بپیش آنحضرت عرض اینواقعه نمودم چشم مبارک تر کرده شکر ایزد تعالی بجا آوردند که مبارکست و این دلیل قبولیت شما هاست و صاحب تاریخ حسن نوشته که این خواجه محمد مقیم خلف خواجه حبیب الله عطار ست خواجه عزیز الله نیلو فرزند خواجه قایم الدین نیلو فرزند جبیئه دختر نیک اختر حضرت شیخ اکمل ست از ایشان سه دختر موجود مانده یکی در عقد نکاح خواجه عارف نیلو بوده دوم در عقد خواجه ابو المعالی پنڈت بوده دختر سوم در عقد شیخ کمال الدین گوجواری و این هر سه صاحب از تربیت یافتگان و مریدان حضرت شیخ مهدی باندانی ست ۲۷ شوال سنه انتقال نمود در مقبره حضرت میرزا مدفون ست ملا عبد الحکیم متو از تربیت یافتگان حضرت میرزاست از طبقه نجارنا مدار بود بعمر سی سالگی توفیق تعلیم علم بخدمت ملا عبد الشکور بدخشی یافته دران استادزی برابر کنج غربی مسجد جامع بصحبت حضرت خضر علیه السلام مستفیض گشته آنجناب زبان مبارک خود در دهان او انداخت ازینجهت با وصف کبر سن بپایه مولویت رسید و بوجود کمالات علیه از معارف علوم باطنی نشا وافر داشت و نیز در خدمت شاه جمال الدین قلندر آمد و رفت میداشت آخر عمر دیوانه رفته بعلت سرسام انتقال نمود در مقبره خواجه باقی بالله آسود مولینا مولوی میر الدین مفتی متو از احفاد اوست در سنه ۱۱۵۳ یکهزار و یکصد و پنجاه و سه انتقال نمود خلیفه دوم سیاح بحر و بر ابو المعالی حاجی عبد السلام قلندر کنیت ایشان ابو المعالی و لقب جلال الدین ست و در فتحات آورده نبیره زاده حضرت خواجه یعقوب دار ست خلیفه حضرت میرزست تحفه

درخوردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او هویدا بود چون بحد تمیز رسید دست بیعت آنحضرت گرفته در سلک مریدان ایشان منتظم گردید و تعلیم اوراد و اذکار و تلقین اشتغال بهره مند شد و برادرانش بقصد تجارت بصوبه اکبرآباد فرستادند و در انجا بموجب قول بزرگان دست درکار و دل بایار بعمل آورد برای برادران حقیقت دل سردی از دنیا نوشته آنها باور نکردند تحفه روزی بر دوکان خود نشسته بودند بزرگی از جانب شمال پیدا شده بر دوکان ایشان ایستاد و بایشان مخاطب شده فرمود که چه شغل میکنی بجواب آن بزرگ فرمودند که سوداگری میکنم بازبوی فرمودند که این سودا را چه سود است اگر بودای سرمدی می افتی بهتر است مختصر که بجذب نگاه آن بزرگ از دوکان جست غسل کرده جامه که در بر داشت کشیده در کوٹھی گذاشت و لباس قلندری در بر کرده و قفل بر در زده کلید را بدریا انداخته توشه توکل در بغل و نقد شوق در کیسه راه حرمین شریفین پیش گرفت ؎ تا نیاید بیک جذبه ترک دنیا کے بود ÷ با وجود ماسوی الله راه مولی کی بود ؎ آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند ÷ فرزند و عیال و خانمان را چه کند ÷ بعد قطع منازل بهره اندوز طواف وحصول زیارت روضهٔ منوره حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم نمود و بسیاحت نهاد تا مدت سی و شش سال در اطراف و اکناف عالم سیر و سیاحت کرد میگویند که سی و شش سال بطواف کعبه و زیارت روضهٔ مطهره مشرف شدند اندرین مدت از ایشان هیچ پیغامی به وابستگانش صادر نشد آخر بحضرت شیخ کامل التجا آوردند روزی ایشان در مجلس نشسته بودند فی الحال بیاران فرمودند که سیاح بحر و بر حاجی عبد السلام قلندر از راه سورت بندر پدیدار گشت باعث لقب ایشان بسیاح بحر و بر چنین شده است بالجمله در دار الملک برهانپور رسیده به برادر معنوی خود حضرت خواجه قایم الدین ملاقات نمودند ایشان بخدمت پیر بزرگوار نوشتند که حاجی عبد السلام قلندر آمد در شوق ملاقات آنحضرت پا بر آتش است آنحضرت خوشوقت شده منتظر بودند تا هنگامیکه موصوف در کشمیر رسید بعد از ان تا مدت شش ماه خدمت پیر بزرگوار فرض عین دانسته داد اطاعت داد تحفه روزی حضرت میرزا بایشان فرمودند که میراث جد خود خواجه یعقوب دار رسیدی اگر استقامت کنی کسی خواهی شد بدرجهٔ اعلی رسیدند و دولت ارشاد نامه و خلافت حاصل نمودند بعد وفات آنحضرت با حضرت شیخ نعمت الله کلو عهد بستند که تا چهل اربعین در یکجا نشینم مخدومی در خانه

خود منزوی شدند و ایشان در غار پانزن بچهل چله نشستند و برتبهٔ بلند رسیدند
بسیار مردمان را براه حقیقت آوردند قریب سه صد خلفا داشتند بعضی ازان بدرجهٔ
ارشاد بعضی بفاتحه رسیدند تحفه نقل ست که عادت مبارک ایشان بدینگونه بود
که تمام یاران بمجرد بیعت حکم بکاسه گدائی کردن فرمودند آنها روزانه اندوده خود بوقت
شام در خدمت پیر حاضر میکردند چون تمام یاران جمع شدند ایشان لقمه لقمه تقسیم
کرده میدادند تا هر کسی قوت لایموت خود ازان می نمود و خود بذات اقدس هم ازان
تناول میفرمودند علت غائیه این امر همین معلوم شود که تا هر کسی باین فعلت از کبر و نخوت
و رعونت وا رهد بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سنه ۱۱۷۲ یکهزار و یکصد و هفتاد و دو انتقال
نمود در محله عالیکدل در صحن خود آسوده رفت ؏ زخلد حاجی حرمین ✤ تن پاکش بقبر شد
شد مدفون ✤ هاتفی گفت سال تاریخش ✤ خاص حق بود حاجی الحرمین شیخ سیف الله
از خلفای برجستهٔ حاجی عبد السلام قلندر صاحب مجاهده و مشاهده و اسرار بود و در
عبادات و ریاضات از اقران خود گوی سبقت ربود و در زندگی حضرت مرشد رحلت
کرده در مزار خود اورا مدفون ساختند شیخ دولت بائی سفالگر زاده بود و از حاجی
عبد السلام واقف اسرار شده در اذکار و افکار زبده ابرار بود مقامات عالیه و آیات
بینه داشت عمری طویل یافت و بعد رفتن مرشد گاهی بشهر نیامد و در موضع چکرو پرگنه
کوهامه عمر خود در ریاضات شاقه بسر نمود و در انجا بخواب آخرت آسود بابا محمود
از مریدان دولت بائی و عمر خود در تجرید و تفرید گذرانید در شهر مدفون ست میر مقصود
کریری از اولادان سید حاجی مراد کریری از یاران حاجی عبد السلام قلندر متقی و
پرهیزگار و صاحب مجاهده و اذکار بود چون بسن شیخوخت رسید سردار عبد الله خان
بزیارت او چند بار مشرف گشت چون رحلت نمود در موضع کریری آسود میر نظام
الدین نوشهری از اولاد میر شمس الدین نوشهری و مرید میر مقصود کریری زبدهٔ افراد
رجال و پیشوای ارباب حال بود ملا عبد المومن پسر خواجه احسن الله گنج مرید حاجی عبد
السلام قلندر شاگرد ملا محمد مقیم در امور شریعت و طریقت بدرجه اعلی ارتقا نمود و در
عهد کریم داد خان بر خدمت فتوای اعتلا یافت در سنه ۱۱۹۰ بعالم آخرت بشتافت بابا
محمد میرزا داماد و خلیفه حاجی عبد السلام قلندر بود و نتربیت آنجناب راه سلوک

پیمود منازل و مقامات طریقت و سلوک را طی نموده خرقهٔ ارشاد یافت و نیز از
بزرگان زمانه استفاضه کرده خصوصاً از شیخ نوری فایز گشته روزی فیمابین ایشان
کدورتی واقع شده بابا عزم نمود که فردا در پیش شیخ عبدالرحمن که درویش کامل بود بروم
شبانه بخواب دید که در صحن خانهٔ شیخ عبدالوهاب نوری رسید و حضرت میرزا
اکمل الدین در انجا دید و آنجناب بجانب وی خطاب فرمود که ای میرزا بابا اگر با اسلام
ملال داری پیش وهاب بیا که آنهم از ماست فردا بخدمت شیخ عبدالوهاب مشرف
شده بتربیت ایشان فایز گشت پس حضرت شیخ نوری بخدمت حضرت حاجی عبد
السلام قلندر رسانید در سنه ۱۲۰۷ یکهزار و دوصد و هفت رحلت فرمودند در مقبرهٔ حضرت
عبدالسلام قلندر مدفون شد. شیخ محمد یحیی خلف و خلیفهٔ شیخ محمد میرزا نواسهٔ
حاجی عبدالسلام قلندر و در عبادات و ریاضات و مشاهدات بسیار کوشید و از جدّ
مادری هم نظری داشت و بعنایات ایشان مستفیض گردید و بر سجّادهٔ ایشان نشست
و عالمی را فیض بخشی فرمود نهم جمید الاول سنه ۱۲۵۰ رحلت نمود در مزار اسلاف آسود.
واعظ غلام رسول المعروف به لسه بابا صاحب مرید شیخ محمد یحیی و از ایشان بتعلیم و
تلقین و اشغال باطنی فایز گردیده و بدرجهٔ ارشاد رسیده و از مشایخان دیگر هم استفاده
نمود و از بابا امان الله پانپوری و شیخ عبدالله مخدومی وغیره تعلیم علوم معنوی حاصل
کرده و تحصیل علوم از آخون زاده ملا رفیق و مولانا غلام الدین جامعی و علم حدیث از
خدمت شیخ عبدالنبی محدث مرجان پوری و از علمای دیگر هم استفاده نمود و در حسن
تقریر لسانی و تشریح لطایف معانی و توضیح بیانی و نکته دانی فرد یکتا در علوم صوری و
معنوی مرد بی همتا بود در اندک فرصتی بدرجهٔ اعلا ارتقا نمود مصدر کرامات و مرجع
مخلوقات بود مجمع علوم ظاهری و منبع فیوض باطنی محی السنه قامع البدعه بود و تمامی
عمر خود را در وعظ و نصایح و تعلیم حدیث و تفسیر و فقه و درس و سلوک راه خدادانی نمود
و مجاهدات و ریاضات و ورع و تقوی استقامت ورزیده بدرجهٔ تکمیل واصل گردید
خرق عادات که از وی بظهور آمده اند بر السنهٔ خاص و عام مشهور اند مقامات و احوالات
ایشان در چراغ لطایف مرقوم ست بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه ۱۲۶۱ هزار و دوصد و
شصت و یک نقل فرموده در مقبرهٔ ملهٔ کهواه آسود + تاریخ از حضرت شیخ المشایخ

مولینا حضرت شیخ احمد تارہ بلی ؎ ایدریغا میر واعظ صاحب وعظ و بیان ٭
ناگہانی رفت و ماندہ داغ بر اسلامیان ٭ نام و سال وصل او گرددازین مصرع
عیان ٭ ناصح دین رسول اللہ بی مثل زمان ٭ شاہ فرخ الدین المعروف شاہ
فاروق قلندر متو خلیفۂ حاجی عبد السلام قلندر از نجبای این شہر بود و در عالم
رویا از جناب حضرت محبوب العالم رحمۃ اللہ علیہ بترک دنیا مامور شد و مطابق
فرمان عالیشان از ہمہ درگذشتہ در محلہ جامع مسجد سکونت داشتہ بسن دونیم
سالگی یا زیادہ در خدمت حضرت میرزا ید بزرگوار خود برای شفای درد چشم وغیرہ آوردند
از منظوران نظر کیمیا اثر ایشان شدند بلکہ در حق ایشان فرمودہ اند کہ این فرزند
کوس خاندان ما خواہد نواخت چنانچہ بعمل آمدہ بعد تحصیل علوم عقلیہ و نقلیہ باشارہ
باطنی ترک دنیا نمودہ در خدمت شاہ طاہر ہاروبی شتافتہ تعلیم آداب طریقت و
تلقین رموز معرفت یافتہ بدرجہ ارشاد و خلافت واصل گردید بعد ازان از خدمت
حاجی عبد السلام قلندر بشرف بیعت و ارشاد فایز گردیدہ مظہر خوارق عادات و
مشرق انوار تجلیات گردیدند وارث رتبۂ ابو الجناب شد بہر کہ نظر فیض اثر ایشان
می افتاد در حال بدرجۂ ولایت میرسید ہزاران ہزار مردم را بجذب نگاہ بدولت
ولایت رسانید زیادہ از یک لک بواسطہ ایشان برتبۂ کمال رسیدند بعض ازان
برتبۂ ارشاد سرافراز شدند و بعض جامۂ مجذوبیت در بر کردند مختصر کہ از مجانین عشق
عالمی را در ولولہ افکندند و مشعل خلافت سلسلہ کبرویہ افروخت و با وجود مرجعیت
انام ایام خود در کسوت سادہ بسر برد و اصلا میل شہرت و سجادہ نشینی نمیداشت
و شب و روز در وجد و سماع شاغل و بنالہای حزین و آتشین عامل می بود تحفہ
نقلست کہ ہر کجا تازہ جوانی و قوی ہیکلی بنظر ایشان درآمدی میفرمودندی کہ سبحان اللہ
چہ عجب طاقت قابل ذکر چارضرب دارد فی الحال آنجوان ترک دنیا نمودہ بقدر
وسعت خود بدرجہ اعلی میرسید یاران را بجز دبیعت حکم بکاسہ گدائی کردن فرمودند
در سلخ شعبان سنہ ۱۱۹۱ یکہزار و یکصد و نود و یک رحلت فرمود و اندرون باچہ برن نمبر
نردبان حضرت محبوب العالم آسود شیخ فاروق نارو از مریدان شاہ ست چشمی
گریان و دلی بریان داشت ہمیشہ در وجد و حال می بود بسیزدہم ذی الحجہ در نار ویر گنہ

اچهه مدفون گردید شیخ محمد صدیق فرزند شیخ عنایت الله در ابتدا اخذ فیوض
باطنی از والد ماجد خود نمود پس از خدمت شاه مشرف شده در عبادات و ریاضات
اشتغال ورزیده در گور گاڑهی محله در صحن خود آسود شیخ محمد برادر شیخ محمد صدیق
مرید حضرت شاه ست همیشه در وجد و حال می بود شاگرد و داماد مولانا عبد اللطیف
نائت بود در مله کهواه آسود شیخ محمد فرزند شیخ محمد صدیق مرید عم خود بود طی مراحل
سلوک نموده همیشه رقیق القلب و چشم تر بود در مله کهواه آسود درویش محمد اشرف
معروف آچن شاه بعشق مولی ترک دنیا کرده دست انابت بدامن حضرت شاه
زده در مجاهده بسیار کوشید و بدرجه مشاهده رسید ذوقی وافر و دردی متکاثر داشت
هر چه از فتوحات می یافت براه خدا صرف می کرد و مرقد او در موضع گاڈره پرگنهٔ لار
مشهور ست شاه حبیب الله رنتهی مرید حضرت شاه ست در مقبره مرشد آسود شیخ
محمد مومن ببه گامی مرید حضرت شاه ست صاحب کمالات و خرق عادات بود میر محمد
منور حطبی فرزند میر عبد الرزاق از مریدان حضرت شاه ست صاحب ورع و تقوی چنان
بود که بغیر از آیات کلام الله و احادیث و اقوال سلف صالحین کلامی دیگر بر زبان نمی آورد
عجب ذوقی و شوقی داشت در وجد و حال صاحب کمال و زبده افراد رجال بود هژدهم ربیع
الاول ۱۲۳۸ سنه انتقال نمود در جوار مرشد آسود میر عزیز الله حطبی برادر میر محمد منور از مریدان
حضرت شاه ست متشرع و متورع و مرتاض و محتاط بود عمر خود در افاضه و استفاضه
گذرانید در صحن خانقاه معلی نزدیک مدرسه آسود میر احمد حطبی خلف و خلیفه میر عزیز الله
صاحب ورع و تقوی بود ۱۷ شوال سنه انتقال نمود دو فرزندش بودند یکی میر عبد الله
حطبی دوم میر صدر الدین هر سه در صحن خانقاه معلی آسودند شاه حمید الله از مریدان میر
عزیز الله حطبی عمر خود در ریاضت و عبادت صرف نمود در فتح کدل در مزار بابا عبد الکریم
آسود شیخ عثمان و شیخ هاری مریدان شاه حمید الله شیخ محمود گنائی ولد خواجه اعظم بن
خواجه مکرم از مردمان نجار این دیار بودند از مریدان میر عزیز الله حطبی و بنظر کیمیا اثر حضرت
محمد فاروق قلندر مشرف شده بود در ریاضات و عبادات فرد یکتا بود حالات عجیبه داشت
نهم ربیع الاول ۱۲۴۲ سنه هزار و دو صد و چهل و دو انتقال نمود در سوکالی پوره در صحن خود آسود
ع شیخ محمود از سر اخلاص ☆ بادل جمع شد بخلد برین شیخ اعظم کبروی فرزند و خلیفه

شیخ محمود گنائی عمر خود در ریاضت و تقوی بسر برده و از اخوند ولی الله زگیر باخذ فیوض
باطنی مستفید گردیده و در آخر عمرش مغلوب الحال بود هفدهم رجب سنه ۱۲۸۸ هزار و دوصد و
هشتاد و هشت رحلت کرد در مقبرهٔ والد آسود سعی بی سال تاریخ او عقل گفت * که آمد
شفیعش امیر کبیر شیخ محمد گنائی فرزند شیخ اعظم از خدمت اخوند ولی الله زگیر باخذ
فیوضات مستفید شده دختر میر تاج الدین متولی خانقاه معلی در عقد وی بود بعد وفات
پدر بزرگوار خود ده ماه گذشته انتقال نمود در جوار اسلاف آسود بتاریخ دوازدهم جمید
الاول سنه ۱۲۸۹ عبد السلام وانگن پوری از مریدان میر محمد منور حطبی مردی صلاحیت آثار و
ستوده اطوار عمر خود در گمنامی و عزلت نشینی بسر برده بیست و یکم صفر سنه ۱۲۷۳ رحلت نمود و در
وانگن پوره آسود صدیق خان کبروی بتوفیق ازلی در خدمت شیخ محمد منور حطبی که
خلیفه شاه سنت روی ارادت آورده طی مراحل سلوک نموده عمر خود را در استفاده و افاده
بسر برده خلفای برجسته بهم سایند در قریه ره پوره مدت العمر بسر برده آخر همانجا آسود شیخ
احمد حسین ترالی مرید صدیق خان صاحب رهه پوری و از خدمت مولوی غلام الدین جامعی
در علوم کمال حاصل کرده از مولینا نور الدین قاری خانیاری علم قرائت حاصل نمود در
سنه ۱۲۱۸ تولد ایشان بوده است چون بسال شانزدهم رسید روز عید در میان کودکان بود
بیهوش افتاده بعد مدتی در خانقاه ترال استخاره نمود حضرت قطب ربانی سید علی همدانی رح
جلوه داده فرمودند نزد صدیق صاحب برو صباحی برخاسته بخدمت ایشان شتافت ایشانرا
حضرت سید محمد منور در واقع تربیت کردن او امر فرموده بودند موجب آن بلا درنگی بیعت
داد و بتعلیم اذکار مشرف نمود صدیق صاحب را فرزندی بود احمد نام در همان ایام وفات
یافته بود بوالده اش فرمودند اگر احمد فوت شد بجایش حسین را احمد نام نهادم از آن پس
کسی او را حسین نگفت اجازت پنج سلسله از ایشان حاصل کرده و خرقهٔ خلافت پوشانیدند
چون مرشد ایشان انتقال فرمود بسفر هندوستان رفتند در دهلی از مولوی محمد اسحاق
دهلوی در علم حدیث استفاده کرده و صحیح بخاری بدرس خوانده اجازت حدیث حاصل نمود
و از بزرگان دیگر هم مستفید گردید و از حضرت شیخ ابو سعید دهلوی طریقه مجددیه یافت و اجازت
حاصل کرده چراغ معرفت افروختند و سعادت ابدی اندوختند و کرته و کلاه مبارک و اجازت
بهر خود عنایت فرمودند چند سال بکشمیر آمده بافادهٔ خلق مشغول شد و در آخر عمر

بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مراجعت نمود و رساله‌ها تصنیف کرده است از انجمله
چراغ احمدی و شرط المشایخ و توصیل المرید و رساله در تحریم نا ستوار وغیره و نزد مولف بیان شیخ احمد الاول
اکثر رساله‌ها موجودست و در سنه ۱۲۹۶ انتقال نموده در قصبهٔ ترال آسود شیخ عبد الاحد
خلف و خلیفهٔ شیخ احمد ترالی از خدمت مولوی عبد القدوس جامعی و از مولوی واعظ
محمد یحیی استفاده علم دینی نموده بعد وفات والد ماجد خود بزیارت حرمین مشرف شده
همیشه رقیق القلب و چشم تر بود و در مهمان داری مردی یکتا بیست و ششم ماه صیام سنه ۱۳۱۱
انتقال نموده در قصبهٔ ترال در مقبرهٔ پدر آسود مولوی محمد شاه ترالی نبیرهٔ شاه حبیب الله
که خلیفهٔ شاه محمد فاروق است خلیفه و داماد شیخ احمد ترالی علم قراءت از نور الدین
قاری عالیکدلی حاصل کرده و از حضرت شیخ احمد ترالی بتعلیم و تلقین فیض یاب گردیده
خلافت و ارشاد از ایشان حاصل نمود و از خدمت خواجه محمد نقشبندی تاشکندی هم
استفاده کرده مولف از خدمت ایشان بعض اذکار و اوراد مشرف شده است بتاریخ
هفتم محرم سنه ۱۳۱۹ رحلت کرده در قصبهٔ ترال آسود شیخ محمد سعید تاره بلی فرزند شیخ محمد
تاره بلی بتعلیم و تلقین از عم خود شیخ احمد تاره بلی فیضیاب گردیده در سنه ۱۲۴۱ متولد شد و از
مولوی غلام الدین جامعی و از سید سعید اندرابی بهره از علوم حاصل فرمود روزی از
عم بزرگوار خود مطالبه راه خدا نموده فرمودند که نزد احمد صاحب ترالی که در طریقهٔ مجددیه و
کبرویه مجازست می بریم پس آنجناب و برادرش هر دو صاحبان در بازار مسجد رفته احمد صاحب
در انجا بود سپرد ایشان فرمودند و در فصول خمسه که در طریق قادریه و کبرویه و نقشبندیه
و سهروردیه و چشتیه آورده فقیر احقر عباد الله الاکبر احمد سعید تاره بلی اخذ این طریقهٔ شریفه
کبرویه کاملیهٔ صدیقیه و نقشبندیهٔ مجددیه سرهندیه که اخذ این هر دو طریقه حسب الامر حضرت
عموی افخمی مرشدی امجدی قدس سره بوجه اتم و اکمل بمعه اجازت اجرای طرق خمسه و تعویذات
و بیعت و استغفار و اخذ فتوح و هدایا و نذورات نموده است از خدمت کثیر البرکه حاجی
الحرمین الشریفین شیخنا الامجد جناب شیخ احمد حسین ترالی روح الله روحه و ایشان اخذ
این طریقه نموده است از خدمت قدوهٔ اهل تحقیق و در بحر عرفان غریق شیخ محمد صدیق شجرهٔ شریفه
که معنعن است و مسلسل تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم قلمی نموده است مدعا که
شیخ محمد سعید صاحب ریاضات و مجاهدات بود و از بزرگان زمانه بامر عم بزرگوار خود

مثل شیخ امیر الدین پکھلیوال و شیخ عبد الله ترالی و شیخ عبد الله مخدومی و اخوند ولی الله زہگیر و شیخ ضیاء الدین زہگیر مجالست و مصاحبت نموده متقی و محتاط بود بوضع بے تکلیفی معرفت و تشبیه عم بزرگوار در صورت ظاهری بود و بسیرت ایشان آراسته هژدهم شوال سنه ۱۳۰۹ هزار و سه صد و نه یوم دوشنبه بعلت و باشهادت یافته در مقبره شیخ احمد آسوده حسن از پی سال وصلش بگفت + سعید ازازل شد بجنت قرین + ایضاً شیخ عارف امجد تاریخ ست حاجی واعظ محمد یحیی فرزند مولینا واعظ غلام رسول مرید شیخ احمد تاره بلی و از خدمت بابرکت شیخ احمد حسین ترالی تعلیم اذکار و اوراد و اجازات سلاسل خمسه حاصل فرمودند ولادت او در سنه ۱۲۵۱ یکهزار و دو صد و پنجاه و یک و بعمر هشت سالگی حفظ کلام الله کردند و چون بسن نه سالگی رسیدند والد ایشان انتقال نمود پس از علمای وقت علم معقول و منقول اخذ نموده خصوصاً از خدمت اعلم العلماء حضرت سید سعید اندرابی علم حدیث و تفسیر و فقه وغیره حاصل کرده از آخون صدیق الله که از شاگردان شیخ عباد الله قاری و ملا نور الدین خانیاری ست از قراءت عشره بهره اندوز شدند مدعا که در صغر سنی و حالت یتیمی در تحصیل بزرگی و علم ضروری و بندایرستی مشغول شدند سه این سعادت بزور بازو نیست + تانه بخشد خدای بخشنده + و از تعلیم اذکار و افکار و درس سلوک و اجازات اوراد و احزاب از خدمت اخوند ولی الله زہگیر و کرم صاحب شاه آبادی و دیگر مشایخان ابندیار مستفید شدند و در سفر حج از علماء و مشایخ حرمین شریفین اجازات حاصل نمودند و از شیخ احمد کاهامی درس قصیده شاطبیه فرموده حافظ آن شدند مدعا که از افراد روزگار بوده در افاده خلق الله و تعلیم و تدریس و اجازت اوراد و اذکار و درس سلوک کماحقه می کوشید و رساله ها در بارهٔ تحقیقات مسایل تالیف کرده ست و شاگردان و مریدان برجسته بهر سانیده ست و اقبال وی روز بروز در ترقی می بود چنانچه حضرت شیخ احمد تاره بلی در مکتوب شریف که بنام ایشان نوشته اند اشاره آن فرموده ست و مکتوب شریف در آخر کتاب تیمناً و تبرکاً برقم آورده شود و در آخر عمر در سنه هزار و سه صد و هفت بزیارت حرمین شریفین مشرف گشت چون باز بوطن خود مراجعت نموده چهارم صفر سنه ۱۳۰۸ وارد خطه کشمیر شدند بیمار افتادند و بروز دوشنبه پیش از نماز ظهر بیست و چهارم ماه رمضان سنه هزار و سه صد و هشت بعمر پنجاه و هفت سال انتقال فرمود

وبنابر کثرت مردمان نماز جنازه اش در عیدگاه خواندند و در مقبره والد ماجد خود آسوده
شد قاضی ثناء الله مرید شیخ احمد ترالی عمر خود را در صلاح و پرهیزگاری بسر برده دهم
ربیع الاول ۱۳۰۹ھ جوار مسجد خود در بوزر باغ آسود شیخ محمد خلیل ولد عبد الرحیم زونیمری
مرید شیخ احمد حسین ترالی عمر خود در ریاضت و تقوی بسر برده و از خدمت شیخ محمد
سعید ناره بلی باخذ فیوض باطنی مستفید گردیده اجازت طریق قادریه و کبرویه و نقشبندیه و
سهروردیه و چشتیه حاصل کرده اجرای طریقت فرمودند اکثر طالبان از خدمت ایشان مستفیض
شدند و اجازت اوراد و اذکار از خدمت شیخ عبد السلام وغیره حاصل نمودند و باجازت
ورد اعظم و حرز یمانی و حزب البحر وغیره از خدمت ایشان اکثر مردمان مستفید شدند سه
محمد خلیل آنکه بوده سعید * نکوکار و پرهیزگار و رشید * پی سال تاریخ فوتش خرد * بگفتا خلیل
خدای مجید * زماه صفر بست و هفتم بده * که اندر جنان مرغ روحش پرید * ۲۷ صفر ۱۳۴۲ سنه انتقال
نمودند در مقبره ملا حافظ بصیر خنده بونی مدفون شد راقم الحروف از خدمت ایشان باجازات
اوراد و اذکار مشرف شده ست محمد کاظم تاک مرید شاه فاروق قلندرست بقبول بیعت و
تلقین از ایشان مشرف شده در ورع و تقوی دستی تمام داشت از شاه اسد الله نوری اجازت
اوراد داشت در بیجباره مدفون ست بابا محمد صدیق مرید محمد کاظم ست طی منازل و مراحل
سلوک نموده در اقسام ریاضت همتی بس ارفع داشت برتبه ارشاد فایض شده در صحن
خانقاه معلی بطرف دالی صاحب مدفون ست ۱۲ شعبان وفات یافت عبد الصمد زرنو
ولد غلام نبی ترنبو از خوردی نشان بزرگی داشت بخدمت بابا محمد صدیق مشرف شده
بتعلیم اذکار بهره ورشد و بامر مرشد بسفر هندوستان و بلاد دیگر رفت مدت دراز در سیر
گذرانیده بخدمت بزرگان رسید و از خدمت ایشان مستفید گردید از مولوی حمید الله و قاضی
یعقوب خان ناسکندی اجازات حاصل نموده راقم الحروف از ایشان باجازت اسماء بدر و
ختم حسبنا الله وغیره مشرف شده مظهر حالات عجیبه و اطوار غریبه بود و در حل رموز مثنوی
دستی تمام داشت بسیار مردمان از خدمت ایشان مستفید گردیدند پانزدهم ربیع الاول
۱۳۱۳ سنه هزار و سه صد و سیزده انتقال نموده در مزار اسلاف در محله کهواه آسود دسته ز اخلاص
قلبی جمع در جنان میر محمد یوسف دوارکی ولد میر عبد الرسول دوارکی مرید بابا محمد صدیق
بود ۱۷ محرم ۱۲۹۳ سنه انتقال نموده در مقبره میر لطف الله دوارکی آسود والد بابا صاحب

شمس پوری عبدالقدوس خضر صاحب کبر صاحب آخون حبیب الله از مریدان
بابا محمد صدیق ست شیخ عبدالکبیر نروره مرید شاه محمد فاروق قلندر صاحب ورع و
تقوی بود کرم صاحب شاه آبادی مرید شاه اسدالله بقائی صاحب حالات علیه و کرامات
جلیه بود پس از خدمت شیخ عبدالکبیر نروره باخذ فیوض باطنی هم مستفید گردید تا تاریخ ۲۸
رجب سنه ۱۲ انتقال فرمود در موضع شاه آباد مدفون ست بابا عبدالغفور بوسرلوگی
مرید شیخ قطب الدین و ایشان مرید شیخ عبدالمجید سازگری پوره پس از خدمت کرم صاحب
برتبهٔ ارفع رسید در شوق و ذوق و درد زندگانی کرد و از بزرگان دیگر هم مثل عبدالولی
مستفید گردید در سنه ۱۲۹۶ بیست و دوم ماه شعبان انتقال نمود در پرگنه پهاک موضع کهله موله
آسود عفور بابا تاریخ ست سید شاه یوسف بقائی ابن شاه احمد بن شاه اسدالله از
احفاد شاه ابوالبقا مرید کرم صاحب که مرید جد ایشان بود بمعراج حقیقی پیوست گنجینهٔ اسرار
الهی و مظهر انوار نامتناهی بود خلق را بسبیل هدایت آورده و بدولت سعادت رسانید
خرق عاداتش بسیار فقیر بخدمت ایشان مشرف شده مدتی جادهٔ تقوی آراسته که
طریق آبای کرام ایشان داشت و وردخوانی همیشه می کرد هفدهم ربیع الثانی سنه ۱۳۰۶
انتقال نموده در مقبرهٔ اجداد آسود ۔ شاه یوسف چو رفت از دنیا ٭ در زوال آمده کمالش را
هاتف غیب دوش در گوشم ٭ گفت خاص خدای سالش را سید یوسف شاه نوشهری
ولد میر محمد شاه نوشهری از احفاد میر شمس الدین نوشهری مرید کرم صاحب و از پیش دیگران
هم استفاده کرده بود داماد میر واعظ لسه بابا صاحب بود و حافظ کلام الله و تمام عمر در
کتابت کلام الله بسر برد هفتم ماه جمید الاول سنه ۱۳۱۸ رحلت نمود بیرون آستانه خواجه حبیب الله
آسود میر عبدالله بقائی باره موله مرید کرم صاحب صاحب ورع و تقوی بود ۱۹ محرم
سنه ۱۳۰۲ انتقال نمود در مقبرهٔ سید محمد صادق اندرابی در باره موله آسود بهار صاحب
مرید غفور صاحب بوسرلوگی و بشرف دامادی ایشان سرافراز گردید و از بزرگان دیگر هم
مستفید گشته ذکر جهر در طریقه چشتیه ورد او بود در سنه انتقال نموده در جوار مرشد آسود
عبدالعلی کراله پوری فرزند محمد اکبر اصل از موضع بوگام بود مرید غفور صاحب ست در ورع و
تقوی ثانی رفیع داشت حافظ کلام الله بود هفتم ماه ذیقعده در سنه انتقال نموده در
موضع کراله پوره مدفون شد میر علی صاحب اندرابی داماد و خلیفه اوست و وی تاریخ

۱۹ شعبان ۱۳۴۷ھ انتقال نمود میر عبد اللہ از خدمت میر حبیب اللہ بشرف بیعت و تعلیم
مستفیض شد بعد انتقال ایشان در خدمت غفور صاحب شتافت بتعلیم ذکری چند بہ
تکمیل اینطریق پیوست آخر عمر در توبہ و ندامت و گریہ و زاری بسر برد در ۱۳۳۰ھ انتقال
نمود و در علاقہ لار در موضع چھوہ آسود غلام رسول فرزند شیخ اسد اللہ گوجواری مرید
کرم صاحب ست بتعلیم و تلقین ایشان بہرہ اندوز الطاف باطنی گردیدہ بر طریق اسلاف
خود از جادۂ صلاحیت تجاوز نکرد در شوق و ذوق و درد و عشق کیفیتی عجیب و حالی غریب
داشت بتاریخ پانزدہم محرم ۱۳۲۸ھ بروز جمعہ انتقال نمودہ در آستانۂ حضرت شیخ کامل آسود
خلیفۂ چہارم ہادی حق نفین اخوند مولینا نور الدین نوشہری بن عبد الکریم ریشی ست
خلیفہ بابا صبور الدین ریشی از خوردی آثار بزرگی داشت در رموزدانی فارسی مہارتی
کامل حاصل نمودہ بود چنانچہ کتابی در ذکر بزرگان تصنیف نمودہ ست بسن نہ سالگی در
خدمت حضرت میرزا رسیدند دست بیعت ایشان واسطۂ فیوض سرمدی و رابطۂ حصول
دولت ابدی نمودند قدوۂ ارباب شوق و زبدۂ اصحاب ذوق بود تحفہ نقل ست کہ
شبی بعد وفات آنحضرت شیخ نعمت اللہ در واقعہ مشاہدہ کرد کہ گویا محفلی منعقد بود و آن
حضرت دران محفل بودند چہار کس از یاران ایشان من و شیخ عبد الوہاب نوری و حاجی
عبد السلام قلندر و مولانا نور الدین حاضر بودند گویا آنوقت وقت احتضار حضرت بود فرمودند
کہ من اکنون این چہار عنصر را گذاشتم باین چہار عنصر در آمدم فی الحال از چشم ایشان غایب
شد و اشکال ما چہار کس بشکل آنحضرت نمودار شد بتاریخ بیست و سوم شعبان در سال یکہزار و
شصت و ہشت انتقال نمودہ در محلہ نوشہرہ مدفون شد تاریخ چون ز عالم رفت پیر نیک
کیش + بست و سوم بود شعبان کم نہ بیش + ہاتفی تاریخ فوت شان بگفت + شدہ بابا بُد
ولی عہد خویش شیخ فقیر اللہ شیخ عنایت اللہ شیخ محمد باقر رحمہم اللہ از فرزندان مولینا
نور الدین ہستند آداب طریقت از پدر بزرگوار خود حاصل نمودند درجۂ رہبری و رہنمائی
حاصل کردند در نوشہرہ آسودند و مریدان مولانا نور الدین بسیارند منجملہ آن میر عبد اللہ خانیاری
در موضع رین پورہ مدفون ست و شیخ نور اللہ بطکپوری بابا محمد سعید سوپوری سودہ میر
جبری شیخ اسد اللہ خلیل زونیمری شیخ عبد الغنی متو شیخ ابو الفتح نانت وی بتاریخ اصفر
۱۱۸۵ھ انتقال نمودہ در مقبرہ خواجہ حبیب اللہ نوشہری مدفون شد شیخ دائم درویش

درحدود نوشهره می بود دست انابت بدامن اخوند نورالدین زده فی الفور طی مقامات
سلوک نمود و بخلافت ممتاز گشت و کار درزی می کرد و قوت خود ازان می نمود می آرند
که چهار هزار و چهار صد بار ذکر نفی و اثبات می کرد و حجره او نیز در حرکت می آمد و موافقت
می کرد ۸ ربیع الثانی ۱۱۹۷ سنه انتقال نمود در لکهری پوره نوشهره مدفون ست شیخ عبد المجید
سازه گری پوره مرید شیخ دایم در طریقه کبرویه ممتاز و صاحب ارشاد بود و شیخ طیب رفیقی
در رفقاء الفقرا بتفصیل آورده ست در محله وانته پوره زیر پای مبارک حضرت خواجه یعقوب
دار آسود شیخ طیّب رفیقی فرزند احمد صاحب رفیقی ست ارشاد سلسله کبرویّه از عبد المجید
سازه گری پوره و اجازات اذکار و اوراد و نوافل حاصل نمود و با بزرگان دیگر مثل محمد حیات
نقشبندی و حضرت میان گل محمد کنگال بواسطه میان عبد المجید کرناوی صحبت داشتند و از
میر مقصود کبریی که خلیفهٔ حاجی عبد السلام قلندر ست درود حضور بعد اوراد فتحیه وختم حسبنا الله
حاصل کردند مدعا که در سلسلهٔ قادریه و کبرویه و نقشبندیه و سهروردیه و چشتیه ارشاد
بدست آورده بودند و عمر گرامی در بذل و عطا و جود و سخا و رهبری خلق الله بسر برده
مریدان برجسته بهم رسانید مفصل در چراغ لطائف مرقوم ست بتاریخ دهم ماه شوال ۱۲۶۶ سنه
رحلت کرده در مقبرهٔ اسلاف آسود شیخ محمد درویش عرف دار مرید شیخ دایم صاحب
حالات بود در مقبره خواجه زین علی دار ولی مدفون ست ملا عبد الجبّار مرید شیخ محمد درویش
در ریاضات و مجاهدات رتبهٔ عالی داشت در مسجد لاله مانتجی صاحب امامت میکرد
شاه محی الدین نوری از خدمت ایشان اجازت سلسلهٔ کبرویه و چشتیه حاصل نمود بتاریخ
۱۶ ماه رجب انتقال نموده در صحن مسجد مذکور مدفون ست رحمة الله علیهم اجمعین +

تحفهٔ ششم در ذکر شیخ عبد الوهاب نوری

خورشید هدایت شمس ولایت مخزن اسرار یزدانی عندلیب گلشن دلپذیری شیخ ابو الفضل
فخر الدین عبد الوهاب نوری فرزند شیخ رشید الدین بن شیخ شریف الدین گنائی از احفاد
شیخ محمد ابراهیم ست ولادتش در ۱۰۹۵ سنه ۵ شیخ عبد الوهاب نوری زاد + رهبر مخزم شدش
میلاد + دو نیم سالگی قدم نهاده پدر بزرگوارش رخت از هستی بعالم بقا کشید شیخ ابو الخیر
گندشوی بن محمد امین بن میر حیدر که برادر هفتم جامع الکمالات ست و جدّ مادری ایشان

داشت ایشان را در خانه خود برده تنکفل تربیت و پرورش ایشان پرداخت و بعرف
آن قبیله معروف گردید میلان خاطر عاطر بخواندن علوم ظاهری بود که ابا عنجد وراثت
داشت تا آنکه درین آرزو در خدمت میر کمال رفته که در کمالات و فضایل علمی دستی تمام
داشت از مقاصد فارسیه و روش خط ها بهره ور شده پس بخدمت میر یعقوب ثانی که عمزاده
پدرش و خالوی ایشان داشت استفاده علمی نموده چون از خوردی آثار بزرگی و سعادت
از جبینش هویدا بود در خدمت حاجی بابا محمد نقشبندی رسیده باشغل ذکر یه و فکریه اشتغال
ورزیدچندی در خدمت ایشان مانده روزی در اثنای راه در نظر کیمیا اثر حضرت میرزا
محمد کامل بیگ خان بدخشی در آمده قبول ایشان گردید چنانچه همان شب در واقعه
مامور بخدمت عالیدرجت ایشان شدند فردا از خدمت آنحضرت شرف اندوز ملاقات
گردید و بقبول بیعت سرافرازی یافت و از تعلیم و تلقین اذکار و اوراد بهره اندوز شده
مورد عنایات بی نهایات آلهی و تجلیات نامتناهی گردید طی مراحل مجاهده و ریاضات
شاقه نموده حله محبوبیت و خلعت منظوری دربر کرد و بر وجود ذی جودش پیرایه قبول زیبا
شد بالجمله مرجع خاص و عام شده بسیاری خلایق را رو بهدایت آورد خلفای ایشان
بتعداد سه صد و چهل و یک داشت بعضی ازان بدولت ارشاد رسیدند و بعض با جازت
فاتحه مشرف شدند معدودی چند از آنها بنظر آمده ذکر آنها بجای خود آورده شود تحفه
روزی خلفا از حضرت میرزا بامر ایشان باعتکاف مرخص شدند ایشان هم استدعا کردند
آنحضرت فرمود تو با ما باش آنچه یاران را بخلوت رود بتو بحضور ما بحصول انجامد
تحفه نقل ست چون از ریاضات شاقه و بیداری شبهای دراز رنگ رخسار مبارک ایشان
زرد میشد آنحضرت بمقتضای رابطه عشق که با ایشان داشتند با ایشان فرمودند روی تو از
کثرت اذکار زرد میشود و دل اکمل الدین سرد میشود و هابت تو بخواب کار تو پیر تو اکمل الدین
خواهد کرد تحفه نقل ست روزی با خلفای خود از راه چچه بل میرفتند ناگاه به پیری ملاقی
شده آن پیر دیده مصافحه با ایشان فرمود و گفت هرگاه تو نبی بودی آفتاب و ماه طلوع نمیکرد
این بگفت و رفت ایشان بیاران خود اینطور کنایه نمودند که همچنین با اولیای سابقه ابو العباس
خضر ملاقی شده باشد تا یاران نیز بوی نگرستند وی از نظر غایب شد تحفه نقل ست از
سید کمال الدین اندرابی که روزی وضو میکردند دستار بر سر زانو گذاشت یکی از اصحاب

پرسید که قطب وقت کیست فرمودند که وضو می کند و دستار بر سر زانو دارد تحفہ
نقل ست که ابو البرکات خان را که صوبہ کشمیر زیر نظامت وی بود بعضی راجگان اطراف
بہ بغاوت آمدند بر کنار دریای بہت در اطراف چچہ بل خیمہ و علم بر پا کردند ابو البرکات
خان نظر بشجاعت و صولت آنہا نمودہ مضطر شد در خدمت ایشان برای مدافعہ آن
استمداد نمود ایشان مشتی ریگ بر داشتہ بوی دادند تا در جمع دشمن اندازد وی ہمچنین
کرد چون صبح شد ہمہ ہا از انجا گریختہ بودند نشان آنہا در انجا یافتہ نشد تحفہ اجازت طریقہ
یسویہ از حضرت شیخ عبد الحق نوئی کہ مرید حضرت قاضی شاہ دولت بخاری اخذ نمودہ بمبادلہ
اجازت یکدیگر فرمودند و اجازت حرز یمانی کہ بایشان از شاہ محمد علی رضا ابن شاہ فرخ
سرہندی رسیدہ ست سند حرز یمانی نزد فقیر موجود ست و اجازت سیف اللہ و دعاء
حزب البحر نیز از ایشان یافتہ اند تیمناً و تبرکاً ارشاد نامہ حضرت میرزا رحمۃ اللہ علیہ بحضرت
فخر الدین ابو الفضل اینجا قلمی نمودہ شود بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی جعل بعض
الصالحین ھادیا و مھدیا لیھتدی بھدایتہ الناس الی کنز کان مخفیا والصلوٰۃ
والسلام علی حبیبہ الذی یکون بالغنا محتویا و علی الہ واصحابہ الذین ہم کالنجوم
للاقتداء والاھتداء فیقول الفقیر الحقیر الراجی الی شفاعۃ سید المرسلین محمد
کامل المخاطب بشیخ اکمل الدین البدخشی ان الاخ الاعز الرضی والصاحب المرضی
المتوجہ الی رحمۃ رب العالمین ابو الفضل شیخ عبد الوہاب الملقب بفخر الدین
لازال فی العشق غریقا و فی المعرفۃ عمیقا و من النار عتیقا لما صح قصدہ الینا
واشتغل بالذکر والفکر شغلا کاملا و تفقہ بالعلم الالٰہی عندنا البستہ خرقۃ
الخلافۃ واجزتہ لہ بالارشاد المطالبین الصادقین کما اجازنی شیخی وامامی قدوۃ
المتقین والابرار الشیخ حبیب اللہ العطار دام ظلہ بطریقۃ الکبرویۃ نیابۃ وبطریق
القادریۃ والنقشبندیۃ والسہروردیۃ والچشتیۃ اجازۃ وشرطت علیہ ان لا یخلو
عن الاشتغال المعرفۃ فی ھذہ السلسلۃ والملتمس منہ ان یذکرنی بالدعوات
الصالحۃ فی مظان استجابۃ دعواتہ اللھم وفقہ لما تحب وترضی وصلی اللہ علی
سید نا محمد والہ واصحابہ اجمعین ۔ بتاریخ یازدہم ماہ ربیع الثانی انتقال فرمود
درسنہ ۱۱۸۶ یکہزار و یکصد و ہشتاد و شش عمر شریفش نود و یک بود در مقبرہ سید بدر الدین و

نورالدین آسود * تاریخ از حضرت سید کمال الدین اندرابی سه از سر یاری خرد فرمود در
گوش کمال * شیخ نوری کوی سال وصل آنصاحب کمال * از شیخ محی الدین مهدی
هست تاریخ سال او زسنین * شیخ عبدالوهاب اکمل دین مولینا محمد اسلم ٹوپیگرو فرزند
خواجه اعظم ٹوپیگر و چون ذوق خداطلبی بهم رسانید و فیض یاب از شیخ رجب اندرواری
بود و باجازت بزرگی در مسجد عالی که در عیدگاه واقع است بخلوت نشست ده روز سوای
دو خوشه شنگ چیزی تناول ننمود بعد حصول مکاشفه بگفته بزرگی در خانقاه شاه بدیع الدین
که درمیان گورستان واقع بود یک چله کشید و همیشه تا دوپهر روز در مدرسه بتعلیم و تدریس
خلق مشغول می بود و آخر روز در عیدگاه رفته کسب نظر می کرد و عاقبت باشارهٔ بابا اون شیخ
که خلیفهٔ میر حسن خان مجذوب بود در خدمت شیخ عبدالوهاب نوری شرف سعادت حاصل
کرده خلعت خلافت و ارشاد پوشید نوزدهم رجب ۱۱۸۱ھ پنج سال پیش از وفات شیخ نوری
انتقال نمود در میر میدان نزد پدر آسود و قاضی جمال الدین عالیکدلی تو اسه اوست شیخ
سید کمال الدین اندرابی فرزند سید عتیق الله بن میر محمد عنایت الله بن میر محمد افضل اندرابی
که خلیفه شیخ عبدالوهاب نوری عمده زاهدین و زبده عارفین بود در ۱۱۴۷ھ تولد یافت و
هنگامیکه والد بزرگوارش در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و نه از دست و ابستگان افراسیاب
بیگخان بشهادت رسید وی بسن یازده سالگی بود مدتی معه متعلقان در ورطهٔ پریشانی و
پراکندگی که خاصان آلهی را لازمه حال است ماندند بعضی راه فرار گرفتند بعضی در کتم اختفا ماندند
و بعضی شربت موت چشیدند آخر از ایشان بتحریک والده خود که از صالحات بود بطلب مرشد
افتادند چنانچه در خدمت خواجه اعظم دیده مری رفت وی در اول ملاقات گفتند که از نصیب
شما چیزی نیست آن بجای دیگر است انشاء الله خود بخود خواهی یافت چون لشا از عشق
و جذبه غلبه آمد فرد اباز بخدمت ایشان شتافت باجازت صلوة استخاره از خدمت ایشان
بهره ور شد شبکه بتعجیل اجازت آن نمودند همان شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
معه چند کس از اولیای نامدار مثل حضرت محبوب سبحانی و حضرت سلطان العارفین شیخ حمزه
و حضرت شیخ عبدالوهاب نوری بروی جلوه گر شدند مشرف بانوار آنها گردید دران اثنا حضرت
سید المرسلین ع دست لسته گرفته سپرد شیخ عبدالوهاب نوری کردند فرمودند که این فرزند
من است حق تربیت از ین دریغ نفرمایند حضرت سید چنان عالی همم بودند که دوازده سال نماز

تهجد در زیارتگاه سلطان العارفین و نماز تهجد عقب پیر خود یعنی شیخ عبد الوهاب نوری
در خانقاه حضرت صرفی ادا مینمودند پیش از آنکه در خدمت حضرت آخون عبد السلام وکیل
پادشاهی بشرف صحبت رسیده بود مدت شش ماه در ملازمت ایشان بود چون وفات
ایشان روی داد حسب اجازت سید غلام شاه صاحب قادری آزاد و اشاره غیبی مشرف
بشرف خدمت حضرت شیخ نوری گردید تا مدت در خدمت ایشان داد مجاهده و ریاضات
داده قدوه ارباب حال گردید و بیعت و تربیت و خرقهٔ خلافت حاصل نمود و بدرجهٔ ارشاد
رسید و مؤلف بزیارت خرقه خلافت حضرت سید مشرف شده چون حضرت نوری سفر
آخرت اختیار فرمودند ترددی بحالش راه یافته در خدمت درویش نعیم که وضع قلندری داشت
رفت وی پاره کاغذ نوشته و پیچیده بدستش داد برو در خانه ببین چون در خانه رسید در پاره
کاغذ نظر کرد نوشته بود سه گر شهره شوی بشهر شر الناسی + ور گوشه نشین شوی همه وسواسی
به زان نبود که خضر و گر الیاسی + کس نشناسد ترا تو کس نشناسی + پس باشارهٔ ایشان در خانقاه
جد خود حضرت سید میر میرک اندرابی منزوی شد مدتی قرارگزین بودند و فرزند فرزند خود
سید احمد بن سید جمال الدین در زیر تربیت خود گرفته تا آخر عمر شریف برای خدمت خود برگزید
و ارشاد بوی داد ۲۵ ذی قعده ۱۲۳۹ھ روز یکشنبه بعد از نماز عصر انتقال فرمود در شب غسل داده
شد علی الصباح در مسجد جامع ادای نماز جنازه نمودند در مقبره اسلاف نزدیک قبر حضرت شاه
گدا مدفون است از حضرت قاضی جمال الدین تاریخ وفاتش چنین یافت سه دریغا سید پاکیزه طینت
تمکین بود که بیچون رفت + بسر برده نود سال اندر ارشاد + ندای ارجعی آمد کنون رفت +
سه سال وصل سید ما هاتفی + اکمل شیخان کمال الدین بگفت + سید جمال الدین اندرابی
فرزند سید کمال الدین اندرابی خلیفهٔ شاه حفیظ الله نوری است که تا نود سال اشغال طریقه ایش
گاهی فوت نشد همواره در گریه میبود در ۱۱۸۱ھ تولد یافته اولا از پدر بزرگوار خود فیوض صوری و
معنوی بهم کرد پس از شاه حفیظ الله نوری به بیعت و تلقین اذکار و اوراد و ارشاد سرافراز
گردیدند تحفه میفرمود که وقتی بامر مرشد خود شاه حفیظ الله در خانقاه ترال معتکف شدم شبی
تصرف جن در من اثر کرد خواستم که کانگری بر سینهٔ خود اندازم در ان حال شاه حفیظ الله بنور باطن
دریافت باشیان آواز داد که جمال الدین خبردار باش فی الحال خبردار شدم و باز آمدم فردا چون
پیش وی در آمدم فرمود که دیوی متصرف این مکان است وی بر هلاکت تو مستعد شده بود من

خبردار شدم دمار از بنیاد او برآوردیم بیا ازین دریچه نظر کن چون دیدم گربه بدشکل مرده بود تحفه اجازت کبریت احمر بلا واسطه از حضرت غوث الاعظم رسیده وقصّه آن همچنین ست که مخدوم بهاء الدین صفاپوری که کمالات وکرامات ایشان بدرجه اشتهار رسید ومیر جمال الدین داماد مخدوم بود مخدوم بداماد خود بارها ترغیب فرمود که اجازت کبریت احمر بر شما لازم ست میر بتغافل گذرانیده التماس نمود از مخدوم بهاء الدین که من بشرطی اجازت کبریت شریف دوستدارم که بلا واسطه از زبان حضرت غوث الاعظم بشنوم ومخدوم التماس قبول نمود تا چند روز مهلت خواست بعد چند روز میر جمال الدین را جناب غوث الاعظم در واقعه جلوه گر شدند فرمودند که بخوان کبریت احمر را که از قبل من مجازی وبر طالبان مجیز بعد ازان بطریقی که مخدوم بهاء الدین او را نشان داده همان طور خوانده باش بتاریخ پنجم ماه شعبان ۱۱۷۱ در مقبرهٔ اسلاف آسوده بلغ العلی بکماله تاریخ وفات اوست میر محمد کاظم بن میر محمد عاصم مرید حضرت شیخ نوری بتلقین اذکار واوراد مستفید شده برتبهٔ عالی رسیده در مقبرهٔ مله باباصاحب مدفون ست میر حبیب الدین مرید شیخ نوری در موضع گوری پوره سکونت داشت بتلقین اذکار واوراد در طریق قادریه مستفیض شده در موضع مذکور مدفون است میر محمد کاظم مرید شیخ نوری ست در موضع کیرومراج سکونت داشت صاحب حالات بود در موضع کیرو مزار میر نار مدفون ست میر حمید الله مرید شیخ نوری از ارباب حال واصحاب مقال بود در موضع سیل در تحصیل وانتی پوره مدفون ست میر سید بهاء الدین منطقی بن میر نجم الدین بن میر عبد الله منطقی مرید جدّ خود میر عبد الله واز صحبت بابرکت شاه عبد الرحمن قلندر مستفید شده وبعد رحلت حضرت شاه بواسطه حضرت سید کمال الدین اندرابی بپنج سلسله مجاز شدند وبارشاد اوراد واذکار از خدمت ایشان مشرف شدند ودر فتوحات قادریه شجره پیران خود برقم آورده اند نظم یارب از بهر سید لاهور + بمیان میر در جهان مسرور + یارب از بهر خواجه عطار + آن حبیب الله نکوکردار + یارب از بهر میرزا کامل + به بدخشان معرفت واصل + یارب از بهر شیخ کشمیری + عبد وهاب مشتهر نوری + یارب از بهر آن کمال الدین + که بیادش از دست باتزئین + یارب از بهر کان صدق ویقین + میر

عالی نسب بہاء الدین + مدعا که میر موصوف در ورع و زہد و تقوی معروف بود
با وجود کثرت عیال اصلا میل دنیا نمیکرد نہم ربیع الاول ۱۲۴۹ھ در حظیرہ خواجہ عبدالرحیم
قادری آسود میر احمد اندرابی خلف و خلیفہ میر جمال الدین اندرابی بعد رحلت والد بزرگوار
خود قایم مقام شد صاحب حالات و مقامات بود و از خدمت جد خود میر کمال الدین
اندرابی و از میر بہاء الدین منطقی طی مراحل سلوک نمود عجب ذوقی و شوقی داشت و نیز
بنظر شاہ عبدالرحمن قلندر رسیده بہره مند گردید و با شیخ احمد تاره بلی ہم صحبت داشت
۹ محرم ۱۲۸۴ھ رحلت نموده در مقبره اسلاف آسود میر سید سعید اندرابی فرزند میر
جمال الدین اندرابی در خدمت مولانا غلام الدین جامعی کمالات علوم حاصل نمود
و از خدمت قاضی جمال الدین باجازات و ارشاد و درس علوم معنوی مشرف شدند
و از پدر بزرگوار خود و شیخ اکبر ہادی استفاده فرموده در جہان آباد رفتند و در آنجا
از مولنا مولوی محمد اسحق دہلوی در علوم تحصیل کل نمودند و باسناد حدیث و ارشاد و
اجازات سرافراز و ممتاز گردیدند و از علمای دیگر ہم استفاده کردند و در خدمت
مولوی محمد شریف مشرف گردیده تحصیل علم مکاشفات نمودند و بطریقۂ نقشبندیہ آداب
سلوک آموختند و مدت شش سال در ہندوستان بسر برده باز بکشمیر مراجعت
فرمودند و در اینجا بر جادۂ افاده نشستہ شاگردان برجستہ بہم رسانیدند و دو تفسیر قرآن
یکی بعبارت عربی دوم بزبان فارسی تصنیف نمودند شانزدہم ربیع الاول ۱۲۸۲ھ
انتقال فرموده در مقبره اسلاف آسود تاریخ میر پاک آمده امیر بہشت میر جلال الدین
اندرابی میر عزیز الدین اندرابی میر یوسف اندرابی ہر سہ صاحبان از فرزندان سید
جمال الدین اندرابی ہستند شیخ محی الدین مہدی ابن قاضی مختار ابن قاضی عبد
القادر خلیفہ شیخ عبدالوہاب نوری استفادۂ تعلیم ظاہری نموده اعلم العلما و افضل
الفضلا گردید چون نسبت میر یوسف مدتی بیقرار و بی آرام داشت آتش عشقش ہر دم
شعلہ زن بود بعد از آن باشاره غیبی از خدمت حضرت شیخ نوری فایز و بہره ور شده
قطع تعلقات نمود تا مدت دوازده سال در خدمت شیخ نوری انجام دہی خدمات
شایستہ و بایستہ نمود تا بواسطۂ آن در چشم حضرت مرشد عزیز و اعز گردید و بقبول بیعت
تلقین اذکار و اوراد مستفیض شده مجاہدات و ریاضات شاقہ و چلہ کشی نمود و اشغال

سلوک را بجدی کار پرداز شده مظهر کمالات و معدن مشاهدات گردید اندرین مدت
لحظه از اطاعت پیر بزرگوار خود بیناسود بعد رحلت مرشد خود در خدمت خواجه
قایم الدین تیلو شتافت و بدرجهٔ تکمیل اعتلا فرموده جادهٔ طریقت بگستراند و بافادهٔ
طالبان مشغول گشت و در حالات و خوارق عادات برجسته احوال بود مفصل در رجراع
لطایف مرقوم است چهاردهم شوال سنه ۱۲۴۵ رحلت فرمود و در محلهٔ پاندان جوار خانه خود
آسود شیخ حبیب الله خلف و خلیفه شیخ مهدی در علم ظاهری کامل شده از والد ماجد (محی الدین سلمان شیخ [illegible] / اکمل تاریخ وفات / ایشان است)
خود تعلیم و تلقین اخذ نمود و بر سجاده ایشان نشست و در سنه ۱۲۸۳ رحلت کرده در مقبرهٔ
پدر خود آسوده مهدی وقت و هادی دوران + شد حبیب الله از جهان بجنان شیخ
محمد مختار خلف و خلیفه شیخ حبیب الله کاملی تعلیم علوم صوری و معنوی حاصل کرده از
والد ماجد خود تعلیم و تلقین و ارشاد اخذ نمود و بر سجادهٔ ایشان بعد از رحلت ایشان
جلوس نمود ۱۷ ماه رجب سنه ۱۲۹۶ رحلت نموده در مقبرهٔ اسلاف آسود شیخ عبد المجید
خلف و خلیفه شیخ حبیب الله کاملی بر سجادهٔ اسلاف بعد رحلت میر محمد مختار جلوس نمود
آخر در سنه ۱۳۲۱ رحلت نموده در مقبرهٔ اسلاف آسود شیخ الاسلام مولوی نظام الدین محمد ۲۳ ذی الحجه
بن شیخ الاسلام مولوی قوام الدین مرید شیخ مهدی قدوهٔ علماء فحول و حاوی علوم
معقول و منقول بود از خدمت والد ماجد خود تحصیل کلی نموده فرد یگانه و مفتی زمانه بود
و در زمان حکومت شاهان افاغنه مدتی بر منصب قضایای کشمیر و امینی عدالت استقلال
داشت و مقدمات شریعت بدیانت فیصله میکرد در مجاهده و تقوی بی همتا بود و تاریخ
وقایع نظامیه ضمیمهٔ تاریخ خواجه اعظم از تالیف اوست روزی سوادی شیخ محی الدین
مهدی زیبر دیوانخانهٔ مولوی میرفت شور مردم بود مولوی نظام الدین محمد استفسار کرد
که کدام کس میرود عرض کردند که شیخ محی الدین مهدی شیخ الاسلام در اضطراب شده برادر
زادهٔ خود مولوی خیر الدین را فرستاد و گفت شیخ محی الدین را تکلیف بدهید که عیادت من
بکنند حضرت شیخ تشریف آورده شد مولوی از بستر برخاست روبروی شیخ نشستند
و فرمودند که من استغفار میخواهم ایشان شاهد باشند بعد ختم استغفار و بیعت فرمودند نزد
من سه قسم اراضی و کتابخانه و نقود و فرزندان سه دارم مولوی عماد الدین و ناصر الدین
و بهاء الدین هر چه که پسند خاطر باشد پیشکش کنم شیخ فرمودند که مال دنیا بکار ندارم فقط

از فرزندان مولوی ناصر الدین را مبن بخشید فرمودند که ناصر الدین بمرض چیچک مبتلاست فرمودند همان مبتلا هم بفرزندی این دهید حسب الحکم پیش کردند شیخ بدو دست در کنار خود گرفتند و رخصت یافته بعد طفل چنیان سوار شدند از آن وان طفل بقاضی مولوی ناصر الدین یاد کردند و این از کرامات شیخ بود هژدهم ماه ذی الحجه سنه ۱۲۴۰ رحلت نموده در مزار آبا آسود فخر عصر تاریخ است شیخ الاسلام مولوی ناصر الدین بن مولوی نظام الدین محمد مرید شیخ مهدی شاگرد پدر خود و ملا غلام الدین مفتی بود و در عهد گلاب سنگه و رنبیر سنگه به محکمه قضایای کشمیر حکمرانی بدستور آبای کرام خود میکرد و در بلوای عامه شیعه و سنّی ناحق متهم شده دو هزار روپیه اورا جریمه کردند موجب آن ترک منصب کرده اوقات خود در عزلت بیاد مولی بسر برد آخر عمر کسر نفس و رقت قلب بسیار داشت و اشک میریخت و از ناصیهٔ او آثار خیر و سعادت لایح بود هشتم ماه صفر سنه ۱۲۹۳ انتقال فرموده در مقبرهٔ آبا آسود تاریخ ناصر دین خوشخصال ساخت چو با حق واصال + گفت حسن بهر سال گرد بهشت آشیان + مریدان شیخ محی الدین مهدی بسیارند منجمله آن والد بزرگوار ایشان قاضی مختار صاحب و میر عبد المومن صفاپوری و میر قدرت الله ڈورو و قادر صاحب شالمار و رحیم صاحب نولوره و شیخ کامل الدین کاملی فرزند شیخ محمد اکبر ۱۴ ربیع الثانی انتقال فرموده در مقبره حضرت میرزا مدفون است و میر لطف الله صاحب دانامزاری و حافظ الحسن ولی صاحب دانامزاری میر محمد شاه نوشهری خواجه عبد القادر صاحب خادم زیارت کلاشپوره که بتاریخ ۶ رجب سنه ۱۲۸۱ وفات یافت و در جوار زیارت مذکور آسود رحمه بابو صاحب و سلطان مظفر خان و شیخ اسد الله کاملی و محمد شاه صاحب از فرزندان شیخ کمال الدین و میر امیر الدین کنٹ جد مادری راقم الحروف و شیخ مسعود ولی کامل که در موضع چاگل آسود و میر عبد الله کنٹ فرزند میر فاضل کنٹ مولوی ناصر الدین دخترزادهٔ اوست و میر عبد النبی ولد میر عبد الله وغیره

تحفهٔ هفتم در ذکر شاه فضل الله نوری

عارف بالله شیخ کامل السنه ابو المکارم شاه فضل الله نوری خلف و خلیفهٔ شیخ عبد الوهاب نوری در علم و عمل یکتا و در مجاهدات و ریاضات فرد بی همتا و محافظت

شرع و رعایت سنت قدم بقدم بمتابعت سنت نبویه صلی الله علیه وسلم همیشه همت
او مصروف بود حضرت شیخ نوری بفرزند خود میفرمود که ای حفیظ الله جیو سماع شنیده
باش که شاه فضل الله را رعایت شرع و تقوی غالب است و از سماع احتراز می کند
بعد اکتساب علوم عقلیه و نقلیه از ملا محمد مقیم مقدمهٔ قیصری و رسایل تصوف بدرس
خوانده و از ملا اکبر یار خان برادر ملا امان الله شهید علم قراءت آموخت پس بعمر یازده
سالگی دست ارادت بدامن ابو الوقت شیخ نعمت الله کلو زده بریاضات شاقه عامل
و در علم معنوی کامل گشت بعد ارتحال آن صاحب کمال بخدمت بابا محمد مقیم سلطانی
رفته اجازت طریقه سهرورديه حاصل نمود انگاه در خدمت والد ماجد خود بخلعت خلافت
ممتاز گشته در مجاهده و ریاضت بسیار کوشید که در اکثر شبها بوضوء عشا نماز اشراق
ادا میکرد و در افادهٔ مردم همیشه شاغل میبود تحفه می آرند که مریدی درپیش شیخ محمد
اشرف درویش اظهار کرد که بخانهٔ آقای من دزدان درآمدند و مال و منال او غارت
بردند هرگاه امروز دزد ظاهر نشود البته تهمت دزدی بمن منسوب گردد اکنون مرا اعانت
فرمائید بابا محمد اشرف گفت بیا پیش شاه فضل الله میرویم و از و استعانت نمائیم چون
پیش شاه رسیدند و اظهار مطلب خود نمودند شاه بجانب مرید گفت که همین وقت برو
و از فلان کبابی برای ما نان و کباب بیار تا که در حق تو دعا میکنم چون مرید پیش آن
کبابی رفت بر جامهٔ چرکین او نارهای زرین درخشان دید فی الحال در دوکان او درآمده
مال مسروقه آقای خود بدر کشید مدعا که حضرت شاه فرید زمانه بود دهم صفر ۱۲۱۷ رحلت
فرمود که امروز تعزیهٔ تمام اهل عالم است که مثل او شیخی صاحب الشریعه و الطریقه بعد ازین
نخواهد بود در مقبرهٔ پدر بزرگوار آسود ✤ تاریخ از قاضی جمال الدین سعیٔ یافتم پیر کمال فضل
وهاب شاه حفیظ الله فرزند دوم شیخ عبد الوهاب نوری است بعد اکتساب علوم
ظاهری در خدمت والد ماجد خود طی منازل سلوک نموده خط ارشاد حاصل نمود در ریاضات
و مجاهدات جان بازیها نمود و خلق خدا را فیض بخشی کرد مدعا که حضرت شاه فرد یگانه و
فخر زمانه بود پیش از وفات برادر خود بمدت یک و نیم سال رحلت فرمود نوزدهم ماه
شعبان بیوم دوشنبه ۱۲۱۵ انتقال نمود و در مقبرهٔ شیخ نوری آسود شاه الله خلف و
خلیفه شاه فضل الله نوری است در ورع و تقوی عامل و در ریاضات و مجاهدات

جنازهٔ او بعد دو روز
و ملا نور الله تاریخ ۱۲۱۷
فرمود

کامل بود اما در مزاج اندکی تلخی داشت چون رتبهٔ ارشاد حاصل کرد شخصی بخدمت شاه
فضل الله از تلخی مزاج او شکایت آورد حضرت شاه فرمود وقتیکه برین مسند نشیند
انشاء الله نخواهد بود سه مرتبه فرمودند پس همچنان بظهور پیوست که عمر خود در وضع حلم و تواضع
گذرانید و در مرض موت با وجود ضعف نماز تراویح از دست نداد در شب بیست و ششم
ماه صیام بعد قعدهٔ اخیرهٔ وتر که خود امام بودند جان بحق تسلیم نموده در ۱۲۵۸ در مقبرهٔ اسلاف
آسود تاریخ ایشان مولانا جمال الدین گفته سه سال عمر وی همه هفتاد و هفت + هیچ وقتش
غیر یاد حق نبود + سر کشید از بند عالم عقل گفت + اکمل الدین شیخ اسد الله بود شاه
سیف الله ابن شاه فضل الله در خدمت پدر بزرگوار خود با اجازت فاتحه سرافراز شدند
انفاس طیبهٔ خود در یاد آلهی فرمودند شاه احسن الله بن شاه فضل الله نوری از خدمت
ایشان برتبهٔ اجازت فاتحه مشرف شد در مقبرهٔ اسلاف آسود شاه قمر الدین بن شاه
حفیظ الله نوری از خدمت ایشان باخذ بیعت سرافراز شده بدولت سرمدی رسید ۲۹
جمید الثانی ۱۲۵۴ انتقال نمود در صحن خانقاه معلی در مقبرهٔ حضرات کبرویه مدفون ست
درویش نور الدین مرید شاه فضل الله نوری و از صحبت شیخ عبد الوهاب نوری هم
مشرف گشته و بنظر شاه نظام الدین قلندر رسیده و عمر خود را بوضع رندی گذرانید
روشن ضمیر و صاحب تاثیر بود دهم شعبان ۱۲۴۱ انتقال کرده در محله سید پوره جوار
حسن آباد مدفون ست رحمه شاه مردی درویش سیرت بود بشرف صحبت شاه
فضل الله نوری رسیده مردی برجسته داشت در قصبهٔ لار رحلت کرده در انجا مدفون ست
شیخ علی سیوی نبیرهٔ مخزن اسرار یزدانی بابا محمد مقیم سلطانی خلیفه شاه فضل الله نوری ست
محمد مقیم سلطانی مرید و خلیفهٔ شیخ عبد الحق نوری سیوی ایشان مرید حضرت قاضی شاه دولت
بخاری سیوی در کشف و شهود فرد لاثانی بود و ایام جوانی در تجرید گذرانید آخر عمر در خدمت
شیخ عبد الوهاب نوری نشسته بود سه بار لفظ تقصیر بر زبان آورد شیخ سبب آن پرسید
گفت مرا از غیب ندا آمد که کتخدائی بکن من تقصیر گفتم باز ندا رسید که دو زن بگیر تقصیر گفتم
بار سوم ندا کردند که سه زن بخواه باز تقصیر گفتم شیخ گفت مبارک باد که بسنت ماخور شدی
بابا گفت استطاعت آن ندارم چکنم شیخ گفت که بهندوستان برو که ترا بضاعت حاصل
شود پس بگفتهٔ ایشان بهندوستان رفت و مبلغ بسیاری فتوح آورد و در اینجا سه بار

مناہل شد وقتیکہ مرشد او شیخ عبد الحق در سفر حج میان جہاز انتقال فرمود بابا را در کشمیر
اشک جاری شدہ فرمود مرشد من امروز درمیان جہاز میرفت و در جدہ شریفہ دفن
کردند ہمیشہ در بحر استغراق مستغرق می بود کہ بوقت اقامت نماز اورامی جنبانیدند۔ و
حاجتمندان بوقتِ خوردنِ طعام اورا التماس میکردند مدعا کہ شیخ علی لیبوی در کشف و
شہود فرد لاثانی بود و در تعبیر رویا مہارتی عجیب داشت بیست و نہم ربیع الاول انتقال
نمود و خط ارشاد از شاہ فضل اسد نوری حاصل کردہ و نقل آن تیمنًا و تبرکًا در اینجا آوردم
بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی جعل بعض الصالحین ھادیا و مہدیا لیہتدی
بھدایتہ الناس الی کنز کان مخفیا والصلوۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد سید الرسل
والانبیاء وعلی الہ واصحابہ الذین ھم کالنجوم للاقتداء والاھتداء اما بعد
فیقول الفقیر الحقیر الراجی الی شفاعۃ سید المرسلین محمد فضل اللہ ان الاخ الاعز
الرضی والصاحب المرضی المتوجہ الی رحمۃ رب العلمین بابا محمد علی من ابناء عارف
باللہ ربانی بابا محمد مقیم سلطانی فی العشق غریقا ومن النار عتیقا الماصح قصد
الینا واشتغل بالذکر والفکر شغلا کاملا اجزت لہ بارشاد الطالبین الصادقین
کما اجازنی شیخی وامامی قدوۃ المتقین الملقب بفخر الدین شیخ عبد الوھاب
نوری نور اللہ مرقدہ بطریق القادریۃ بیانہ وبطریق الکبرویۃ اجازۃ وشرطت
علیہ ان لایخلو عن الاشغال المعروفۃ فی ھذہ السلسلۃ والتمس ان یذکرنی
بالدعوات فی مظان استجابۃ دعوتہ اللھم وفقہ لما تحب وترضی وصلی اللہ علی
خیر خلقہ محمد وعلی الہ واصحابہ اجمعین حرر فی تاریخ یوم الجمعۃ الرابع عشر من
رمضان المبارک ۱۲۱۵ھ {فضل} و بتاریخ بستم ماہ مبارک رمضان ۱۲۵۴ھ ہزار و دو
صد و پنجاہ و چہار رحلت کردہ در سازہ گری پورہ در مقبرہ اسلاف آسود شاہ عظیم الدین
نوری خلف و خلیفہ شاہ اسد اللہ از خدمت جد بزرگوار خود حضرت شاہ فضل اللہ بیعت و
صحبت یافتہ و باشارہ والدۂ ماجدۂ خود بسلسلۂ قادریہ انابت آورد تحصیل علوم صوری و
معنوی از ملا نور اللہ مانجی و از قاضی جمال الدین و از مولانا محمد رفیق آخون زادہ حاصل
کردہ و حافظ قرآن بود با وجود سِنِ جوانی پدر بزرگوار خود قبل از انتقال خود بشانزدہ سالگی
سجادہ نشین خانقاہ حضرت ایشان کردند و در مجاہدات و عبادات فرد لاثانی بود ۲۱

محرم روز جمعه در سنه ۱۲۵۸ انتقال فرمود تاریخ از شیخ احمد تاره بلی سه چون ز دنیا پا کشیده
هاتفی + گفت تاریخش له اجر عظیم + واز میر سید سعید اندرابی سه چون برون سر از جهان
برده پی تاریخ سال + قیل فی تاریخه ان له الفوز العظیم + از شیخ مصطفی رفیقی سه شاه عظیم
الدین براه اخروی + رفت سالش گو عظیم کبروی شاه نظام الدین نوری فرزند شاه
عظیم الدین از خدمت سید سعید اندرابی تحصیل علوم ظاهری کرده واز قاضی حبیب الله علم
تصوف وغیره اخذ نموده واز خدمت والد ماجد خود بفیوضات باطنی مستفید گردید واز ولی
صاحب زهگیر و ولی صاحب عرب واز برادر خود استفاده نموده واز شیخ احمد تاره بلی علم
قراءت حاصل نمود و در سن چهل ونه سالگی دهم ربیع الاول سنه ۱۲۹۰ انتقال نموده در مقبره
اسلاف آسوده سه نظام الدین نوری شد ز دنیا + تاریخ اوست + ایضاً سه نیز بر لوح
سیم سرشت + سال وا حفظ قرا بنوشت شاه محی الدین نوری فرزند شاه عظیم الدین
نوری تولد ایشان در سنه ۱۲۳۹ علوم ظاهری از سید سعید اندرابی و علم تصوف از مولوی
حبیب الله قاضی و علم قراءت از شیخ احمد تاره بلی حاصل نمود واز پدر بزرگوار خود
ارشاد حاصل کرده واز شیخ احمد فرید قریب شش سال گذرانید واز ایشان بفیوضات
معنوی مستفید گردید واز خدمت ملا عبد الجبار که خلیفه شیخ محمد دار است و وی خلیفه داعی شاه
و وی خلیفه اخوند نور الدین است ارشاد سلسله چشتیه و کبرویه حاصل نمود واز میر نظام الدین
نوشهری که خلیفه میر مقصود کبری است کسب فیوضات نمود پس بر جادهٔ طریقت جلوس
نموده برهبری طالبان اشتغال پذیرفت عمر خود را در خدمت خلق الله بسر برده جمعی کثیر را
تربیت فرمود و فقیر حقیر بصحبت ایشان مشرف شده است بسن هفتاد و سه سال بتاریخ
۲۹ رجب یوم سه شنبه سنه ۱۳۱۱ یکهزار و سه صد و یازده انتقال نمود تاریخ زاد خورشید حسن
دین چه زیبنت + رحلتش شیخ هادی فقرا + ایضاً سه آن شیخ زمانه محی الدین از همه به +
در جنت عدن گشت چون زینت ده + روز و مه و سال گفتم از روی ادب + از ماه رجب
بست و نهم یوم سه شنبه + ایضاً سه چراغ مزین چراغ زمین + علیه الکرم نزیر العظیم + و مریدان
طالبان شاه محی الدین نوری بسیارند منجمله آن محمد عنایت الله بسواهی ابن شیخ احمد بسوهی
از ابتدای طفولیت آثار رشد و هدایت از جبین پر تمکین وی روشن و هویدا بود عمر خود در
صلاح و پرهیزگاری بسر برد آخر ۲۵ شوال سنه ۱۳۰۹ انتقال فرموده جوار پدر بزرگوار خود آسود

و برادرش عبدالغنی یسوی نیز از مریدان اوست و میر حیدر اندرابی گیری ۶ ربیع الاول ۱۳۱۵ھ وفات یافت و میر احد الله پوچهل و میر مصطفی اندرابی پوچهل و میر مقبول صاحب اندرابی بن میر مختار بن میر عنایت الله بعد انتقال عم خود میر احسن الله اندرابی از خدمت شاه محی الدین نوری تلقین و تعلیم اذکار و اوراد حاصل نمود ۲۶ ماه ربیع الاول ۱۳۲۱ھ انتقال کرده در زیارت سید مبرک اندرابی مدفون است و میر محمد سعید اندرابی در شوق و ذوق درد و عشق و محبت درگاه نبویه کامل بود و کثرت درود شغل وی بتاریخ ۱۱ جمید الاول ۱۳۳۹ھ در شب جمعه انتقال نمود و برادرش میر احمد سعید اندرابی نیز از مریدان شاه محی الدین نوری است و غلام مصطفی صاحب تاره بلی که ۶ جمید الثانی ۱۳۱۸ھ وفات یافت و محمد یحیی ولد عبد السلام قلندر عالیکدلی که ۲۸ صیام ۱۳۱۹ھ وفات یافت و میر عبد الکبیر گوجواری که همشیره زاده ایشان است و پدرش میر امیر الدین مرید شاه عظیم الدین نوری است ۱۸ صیام ۱۳۲۶ھ انتقال نمود

تحفهٔ هشتم در ذکر اخوند مولسنا قاضی جمال الدّین

بن قاضی حضور الله بن قاضی عاصم از احفاد ملا جمال الدین شیالکوٹی و نواسهٔ ملا محمد اسلم ٹوپیگرو است در اوان طفولیت وی والد ماجدش قاضی حضور الله بجهان آباد رفته در انجا انتقال از دنیا نمود و وی بخواندن علوم متوجه شده بهره وافر سلیم حاصل کرد و علم تصوف و دیگر علوم از خدمت شیخ الاسلام مولینا قوام الدین و فرزندش شیخ الاسلام مولوی نظام الدین محمد شاه استفاده نموده گوی از اقران خود برد آنگاه دست ارادت بدامن شاه فضل الله نوری زده طی مقامات سلوک نمود روزی بخدمت شاه بوی فرمود که من کاغذپارهٔ خود درخانهٔ تو خواهم گذاشت که بسیار مبارک باشد اخوند عرض نمود که شرایط آن از دست من نیاید حضرت شاه فرمودند پدر بزرگوارم در خدمت شیخ اکمل الدین دراخذ خط ارشاد بهانهٔ فضول شرایط بیان نمود شیخ جواب فرمود آنچه ما میکنیم برای شما میکنیم من هم بتو همین سخن میگویم بعد چند روز درخانهٔ اخوندی شرف ورود بخشیده کاغذ و دوات حاضر آوردند حضرت شاه بدست حق پرست تحریر فرموده است نقل آن تیمناً و تبرکاً آورده ام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الحقیر الراجی الی شفاعة سید الانبیاء والمرسلین محمد فضل الله

ان الاخ الاعز الرضی والصاحب المرضی المتوجه الی رحمة رب العلمین مولوی
جمال الدین فی بحر العشق غریقا و من نار المحبة حریقا الماصح قصده الینا واشتغل
بالذکر والفکر المعمولة فی طریق القادریة تشغلا کاملا واجزت له بالارشاد
للطالبین الصادقین کما اجازنی شیخی وامامی قدوة المحققین والمتقین شیخ
عبد الوهاب الملقب بفخر الدین نوری نور الله مرقده بطریق القادریة انتسابا
وبطریق الکبرویة والسهروردیة والنقشبندیة اجازة وشرطت علیه ان لا یخلو
عن الاشغال المعروفة فی هذه السلسلة الشریفة والتمس ان یذکرنی بالدعوات
فی مظان الاستجابة اللهم وفقه لما تحب وترضی وصلی الله علی سیدنا محمد واله
اجمعین حرر یوم الاثنین فی تاریخ اثنان والعشرین من ربیع الاول سنه ۱۲۱۶ یکهزار و
دوصد و شانزده اخوندی بعد آن درکتمان الحال میکوشید و در تمام روز بدرس و تعلیم
مشغول میبود که تمامی اهل شهر و روسای دهر از تعلیم ایشان مستفید می شدند چنانچه شاه
عبد الرحمن قلندر که مکاشفاتش بر السنه عوام و خواص لا تعد و لا تحصی است در حقش میفرمود
کوتوال روز و بایزید شب است و در فنافی الرسول شانی عجیب داشت چنانچه از نعوت و
غزلیاتش معلوم و مفهوم می شود و جمیل تخلص او ست چون بسن سبعون رسید جام مواصلت
کشیده در سنه ۱۲۲۹ یکهزار و دوصد و چهل و نه بیست و پنجم ماه شعبان در محله ملچهر در صحن خود آسود
وایشان با حفاد خود وصیت کرده بودند که مدفن من زیر پای شیخ الاسلام مولوی قوام الدین
علیه الرحمه باید کرد که استاد و پیر من است و میفرمود که در عالم سوای مولوی قوام الدین مولوی
روم بکسی دیگر مولوی گفتن مناسب نیست ❊ تاریخ وفاتش غم دهر آمده است ❊ ایضا ❊ ها تفی
سال رحلتش فرموده ❊ سبع و عشرین ماه شعبان بوده ❊ ایضا ❊ از سر او صال سال انتقال آن
فرید ❊ گو جمال الحق بفضل اکمل وهاب دید ❊ خواجه امیر الدین پکهلیوال از احفاد خواجه یعقوب
پکهلیوال اولا در خدمت قاضی جمال الدین کمالات صوری و معنوی بهم رسانید انگاه در ذیل تربیت و
خدمت میر محمد منور حطبی در آمده استفاده طریقه کبرویه و ارشاد حاصل نموده بعد آن در خدمت
شیخ عطاء الله دربه گامی اجازت سلسله قادریه اخذ فرمود انگاه در خدمت شیخ اکبر هادی
مشرف شده بطریق نقشبندیه و سهروردیه مجاز گردید پس بسیر هندوستان رفته بجدود ملتان
بخدمت شیخ سلیمان فایز گشته بخلعت تکمیل آنجناب افتخار یافت بعد مراجعت سجاده

ارشاد گستردہ بافادہ و افاضہ خلق خدا مشغول شد و تحفہ احمدی و تحفہ محمدی در علم تصوف منظوم کردہ بخدمت شیخ احمد تارہ بلی گذرانید و رسالہ ترجیع و تحقیقات امیری مصنفہ ایشان درین دیار یادگار است مدعا کہ در علوم صوری و معنوی فرد بی ہمتا بود ہشتم ذی الحجہ ۱۲۸۳ھ رحلت نمودہ در مقبرہ شیخ بہاء الدین گنج بخش آسود سہ پی تاریخ وصلش گفت ہاتف + ہشتم ماہ حج یوم سہ شنبہ + میر عزیز اللہ اندرابی در حین جوانی بمقام لدیانہ دست ارادت بدامن خواجہ امیر الدین آویختہ در اندک فرصتی طی مراحل سلوک نمود و بفرمان مرشد در کشمیر آمدہ در موضع پاریگام سکونت ورزید و متاہل گشت پس عمر خود در اینجا بتوکل و قناعت گذرانید نہم ماہ رمضان ۱۳۰۰ھ نقل فرمودہ در موضع مذکور آسود قاضی مولوی حبیب اللہ خلف و خلیفہ اخوند قاضی جمال الدین در علوم صوری و معنوی صاحب کمال و برجستہ احوال بود و عمر خود را در تدریس و تعلیم درس سلوک گذرانید صبیہ شیخ نعیم تارہ بلی در عقد داشت و در کتمان حال بسیار میکوشید و از خدمت شیخ نعیم الدین مذکور بعلوم معقول و منقول بہرہ ور شدہ پس دست انابت بذیل مکرمت والد ماجد خود دادہ آداب سلوک آموخت و طی منازل و مراحل سلوک نمود بعمر ۵۸ سال ۱۶ ذی الحجہ ۱۲۸۰ھ انتقال فرمودہ در محلہ ملچمر در مقبرہ پدر خود آسود و شیخ احمد تارہ بلی تاریخ ایشان فرمودہ است سہ لقی الحبیب اللہ رضیا + الذین امنوا اشد حبا للہ + آزاد از غم دہر نیز تاریخ ایشان است + قاضی نور الدین قاری فرزند دوم قاضی جمال الدین شاگرد پدر خود و سید سعید اندرابی بود و علم قرائت و تجوید از خضر صاحب قاری حاصل نمود و در علم معنوی ہم کمال داشت و ایام خود در تدریس و تعلیم قرائت قرآن و کتابت کلام اللہ بسر بردہ بیست و چہارم صفر ۱۲۹۴ھ رحلت نمودہ در مقبرہ والد خود آسود قاضی غلام الدین تارہ بلی ابن قاضی حبیب اللہ فرزند صبیہ دختر حضرت شیخ اکبر ہادی در ۱۲۴۹ھ متولد شدہ حفظ کلام اللہ بقرائت عشرہ نمود و علوم عقلیہ و نقلیہ و بیعت و اخذ طریقہ از ایشان حاصل نمود پس دست ارادت بدامن عاطفت خالوی خود جناب شیخ احمد تارہ بلی زدہ تربیت و تلقین و آداب سلوک آموخت و چراغ معرفت افروخت و بدرجہ کمال واصل گردید و از خدمت حضرت سید سعید اندرابی تحصیل علوم و اجازت حدیث حاصل کردہ و از بزرگان دیگر ہم مثل اخوند ولی اللہ زگیر و بابا محمد خضر النالہی و خواجہ امیر الدین وغیرہ مستفیض و بہرہ مند شدند بعد از انتقال شیخ احمد تارہ بلی بر سجادہ ایشان جلوس فرمود صاحب حالات عجیبہ و کمالات

غریبه بود دو فرزندش بوجود آمد یکی نعمت الله که بتحصیل علوم و فیوض باطنی از پدر خود فایز شده در سنه ۱۲۹۵ بتاریخ ۲۷ محرم انتقال فرمود دوم محمد امین در علوم صوری و معنوی از پدر خود کامیاب گردیده در خانه محمود صاحب زنگیر به تبنی رفت و در سنه ۱۳۰۴ ۱۵ ماه صفر هردو صاحبان در حیات پدر بزرگوار انتقال کردند و هردو در مقبره شیخ احمد یاره بلی آسودند قاضی غلام الدین هفدهم ربیع الاول سنه ۱۳۰۷ هزار و سه صد و هفت روز سه شنبه انتقال نموده در مقبره شیخ احمد آسود و عمر ایشان ۵۸ سال بود + تاریخ لقرآن زجبرئل تاریخ او + زقد فاز فوزا عظیما بجو +

دریغا پیشوای مسلمین رفت
که آن نور مبین زیر زمین رفت
دریغا سرو باغ اکبری دوش
که خون دل ز چشمان حزین رفت
خرد تاریخ وصلش گفت در گوش

غلام الدین امام متقین رفت
دریغا خاندان اشرفی را
قضا از پا فگند و در کمین رفت
ده و هفت از ربیع اولین بود
بگو آه آفتاب عابدین رفت

دریغا تیره گشته چشم دلها
چراغ معرفت دریا ولین رفت
جگرها پاره شد از خنجر غم
که روح او بفردوس برین رفت
ایضاً خاک درگاه شاه

همدانیه + مولنا قاضی قمر الدین خلف و خلیفه قاضی حبیب الله است در سنه ۱۲۵۱ متولد شده قاضی قمر تاریخ است از خدمت والد بزرگوار خود و از سید سعید اندرابی علوم معقول و منقول پرداخته و اجازت حدیث حاصل کرده و از خدمت شاه عظیم الدین نوری و از فرزند ایشان شاه محی الدین و از خدمت بابا خضر القاری و از اخوند ولی الله و از دیگر آداب سلوک آموخت و از بزرگان زمانه بفیوضات و فتوحات سرشار گردید در حسن اخلاق فرد یکتا بود و از خدمت خواجه امیر الدین پکلیوال هم مستفید شده چنانچه یک رساله بنام ایشان ارقام فرمودند که نزد مولف موجود است چند سطور تبرکا برقم آورده شود فقیر حقیر امیر سرا بالتقصیر عفی الله عنه ربه القدیر آنچه درین اوراق مرقوم گردد طریقه و روش حضرات علیه عالیه کبرویه همدانیه است قدس الله تعالی اسرارهم که باعث تحریر این سطور و تالیف این مسطور حسب الاستدعا و رعایت خاطر اعزی ارشدی مظهر نور جمال حبیب خداوندی حافظ قمر الدین قاضی ثبته الله دایما علی الهدی والتقی وجعله الله للسالکین اماما گردیده و فقیر العبیر از ترجمانی ازین گفتگو که در میان آید نصیبی نه بیند از نده حصه بغیر از التماس یادآوری بدعای مغفرت عصیان و نجات از عذاب نیران و لقای حق من غیر عذاب نیش و العصیان انتهی مردان این راه توقع نه او سبحانه جل شانه آن عزیز را موفق بتوفیق اعمال صالحه و ادای حقوق ما فی هذه الرساله داراد بالنبی و آله الامجاد ولله در من قال رباعی

با این همه بیحاصلی و بیچکسی	در مانده بنارسائی و بوالهوسی
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی	داد یم ترا ز گنج مقصود نشان

مدعا که در ریاضات و مجاهدات جانبازی بغایات بجا آورده
وبر مسند رهنمائی و رهبری بعد وفات برادر خود تمکن یافته و جلوس نموده مریدان را براه حق
آورد راقم الحروف از خدمت ایشان مستفید گردیده ست بیست و یکم ماه رجب سنه ۱۳۲۲ یکهزار و
سه صد و بیست و دو یوم یک شنبه بسن هفتاد و یکسال انتقال فرمود و در مقبره شیخ احمد آسود
قمر المشایخ و فخر العارفین تاریخ ست قاضی عزیز الدین خلف و خلیفه اوست و بر سجاده
ایشان جلوس نمود بتاریخ ۶ ماه محرم سنه ۱۳۲۴ انتقال نمود و مریدان و طالبان ایشان در کتاب
تحفه اشرفیه مرقوم اند حافظ محی الدین قاری خلف و خلیفه حافظ نور الدین قاری از پدر
بزرگوار خود استفاده علوم ظاهری و کسب آداب سلوک نمود و علم قراءت آموخت و در قراءت
عشره شیخ القرا بود و فقیر از خدمت ایشان دوازده سال علم قراءت و رسایل قراءت آموخت
و از بزرگان دیگر هم مثل شاه محی الدین نوری و غیره اخذ فیوضات نمود بتاریخ غره جمید الثانی
سنه ۱۳۲۵ رحلت نموده در مقبره آبا آسود

تاریخ وفاتش ست
شیخ سعد عزیز الدین

تحفه نهم در ذکر مرشدی و مولائی جناب شیخ احمد لسیوی

وی فرزند شیخ علی یسوی از اولاد خواجه احمد یسوی ست خلیفه قاضی جمال الدین و از
بزرگان دیگر هم استفاده نموده ست بر سجاده طریقت جلوس نموده طالبان بر جسته بهم سانید
و عمر خود در ورع و تقوی و ریاضات و مجاهدات گذرانید از افراد روزگار و صاحب اسرار
بود و مرجع خواص و عوام و چند بار حضرت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده
و بزیارت حضرت خضر هم مشرف شده صبیه میر مرتضی اندرابی رتنی پوره در عقد ایشان
داشت و از وی فرزندی تولد نشده پس از وفات وی ترک دنیا پرداخته بطرف ناره واو
بخیال گوشه نشینی تشریف بردند و الراقم الحروف همراه ایشان بود چند ایام در انجا گذرانیده
پس باشاره غیبی از حضرت سید علی همدانی و از حضرت میرزا اکمل الدین باز بشهر تشریف آوردند
و با صبیه میر احمد شاه قدیری عقد نکاح نمودند در این اثنا روزی بزیارت حضرت میرزا
اکمل الدین تشریف فرما شده انجا در واقعه دیدند که حضرت میرزا فرزندی بکنار مبارک
شان انداختند و فرمودند که این را عنایت الله نام باید کرد پس همچنان بظهور آمده که

اندرین یک سال ایشان را فرزندی تولد شده موجب فرموده حضرت میرزا اورا محمد عنایت الله نام نهادند تحفه روزی در موضع برین شب باش بودند و والد راقم الحروف حافظ ولی الله و احمد شاه چھچھہ همراه ایشان بودند چون وقت تهجد رسید بر کنار ڈل بر مشرب بر آمدند و نظر ایشان بر آثار شریف افتاد و بطریق آرزو بخدمت پیر بزرگوار عرض نمودند که نماز صبح در آثار شریف میخوانیم فرمودند دست بیارید پس هر دو طالبان دست پیر گرفتند باز فرمودند که چشم به بندید پس چشم بستند چون واکردند در صحن آثار شریف رسیده بودند مدعا که صاحب کرامات و خرق عادات بودند بتاریخ ۲۴ ربیع الاول ۱۲۹۴ھ بعد نماز شام بعلت و بائی بیمار افتاده نماز خفتن اندران حالت ادا نمودند و قبل از نماز صبح جان بحق تسلیم فرمودند تاریخ از حسن شاه شعری سه منتسب با خاندان یسوی ✤ شیخ احمد فرد کامل مرد راه ✤ درد با جام شهادت را کشید ✤ شد جهان در چشم احبابش سیاه ✤ سال فوتش خواست شعری عقل گفت ✤ مقتدای پاکبازی رفت آه ✤ جمعی کثیر از خدمت بابرکت ایشان مستفید گردیده اند منجمله آن میر عبد الاحد اندرابی بن میر جلال الدین اندرابی فرزند کلان میر جمال الدین اندرابی و خواهرزاده شیخ احمد یسوی عمر خود در تقوی گذرانیده و از جد خود هم استفاده نمود بتاریخ دهم رمضان ۱۳۰۴ھ رحلت کرده در مزار اسلاف آسود و میر ولی الله اندرابی بن میر مرتضی منازل سلوک از پیر بزرگوار خود طی فرموده بعد انتقال شان بتوجه طالبان مشغول شدند و جمعی کثیر را نسبت نمودند راقم الحروف هم از خدمت ایشان مستفید شده است بتاریخ بیست و چهارم ماه شوال ۱۳۱۰ھ رحلت نموده در موضع ناگام نارہ واو آسود دختر ایشان در عقد نکاح پیر عبد الغنی یسوی بود و میر قمر الدین فرزند میر کمال الدین اندرابی و میر غلام الدین و میر حسن اندرابی فرزندان میر قمر الدین مذکور و هر سه از مریدان شیخ احمد یسوی بودند در مقبره میر عبد الرشید بیهقی مدفونند و بابا عبد الغنی حسینی بن بابا محمد یحیی بن بابا محمد بزرگ بن احمد درویش از احفاد شیخ محمد حسینی را دهو بعد انتقال مرشد بزرگوار خود بیمار افتاده بتاریخ ۲۹ ربیع الاول ۱۲۹۹ھ وفات یافت و در مقبره جد خود آسود و میر قطب الدین اندرابی نتی پوره و میر عزیز الله اندرابی پوچهل و میر غنی صاحب اندرابی ناگام نارہ واو و عبد الرحیم ساکن موضع برین مشهور رحیم بٹ که مردی صاحب کمالات بود عمر خود در صلاح و پرهیزگاری بسر برده بعد انتقال پیر بزرگوار خود در خانه

ایشان جلوس نموده بسیار خدمت پیرخانه نمود و طالبان برجسته بهم سابند آخر در موضع برین آسوده و حبیب الله چشتی و رحمان صاحب و محمد شاه پچه بلی از مریدان وی ستند ملا محمد شاه ابن حافظ احمد شاه مرید شیخ احمد یسوی و از بزرگان دیگر هم استفاده نموده ست و پیر مقبول شاه امیرا کدلی او را بخانه دامادی برده بود در جوانی در کوه و بیابان سیاحت می نمود و خلوتهاهی کشید ایام عمر خود دریاد آلهی بسر برد آخر عمر مرض ذات الصدر بیمار افتاده بسلخ ماه جمید الاول ۱۳۰۷ھ جان بحق تسلیم نمود و در محله سرای بل امیرا کدل متصل مسجد بطرف قبله بر بلندی آسوده ست سه فرزند گذاشت یکی واعظ احمد شاه که در صحبت شیخ احمد یسوی رسیده ست و از مولوی نعمت الله کنه کدلی صرف و نحو و فقه و حدیث و تفسیر خوانده ایام عمر خود در وعظ خوانی بسر برد و در حسن تقریر و ادای معانی از افراد روزگار بود بتاریخ ۱۷ ذی الحجه ۱۳۲۸ھ انتقال نموده در مقبره والد خود مدفون گردید سه گفت سیفی سالش از حب و وداد + در جنان احمد قرین شد با رسول + دوم حاجی محی الدین شاه مؤلف تاریخ کبیر بتاریخ ۸ ذی قعده ۱۳۲۶ھ انتقال نمود سوم واعظ عبد الغنی که بتاریخ ۱۶ ذی قعده ۱۳۳۹ھ از دنیا وداع نمود و هر سه از مریدان محمد عنایت الله یسوی بودند

تحفهٔ دهم

والد راقم الحروف حافظ ولی الله ابن حافظ احمد الله ابن محمد صدیق الله در خوردی دست انابت بدامن شیخ احمد یسوی زده بتعلیم و تلقین اذکار و اوراد از آنجناب فیضیاب گردید و قریب چهل سال خدمت ایشان بجا آورد و امامت ایشان می نمود و باجازت ایشان از حضرت شیخ احمد تاره بلی در علم قرات تلمذ نمود و تعلیم علوم معنوی هم از وی گرفت وا وقات خود بدرس قرآن مجید و کتابت آن میگذرانید و در ایام جوانی چله ها می کشید و فرمود که روزی بخدمت پیر بزرگوار عرض نمودم که اجازت قصیدهٔ برده مرا عنایت فرمائید فرمودند حفظ باید کرد فردا بطرف اسلام آباد تشریف بردند فقیر همراه ایشان بود فرمودند قصیده یاد بکنید فقیر در پس ایشان میرفت و از وقت صبح تا وقت عصر قصیده شریفه یاد کردم و بر مقام مقصود رسیده در خدمت ایشان گذرانیدم این از کرامت ایشان ست پس در صحن مسجد که قریب خانه ایشان بود نصاب آن دادم پس مرا بنکاح کردن امر فرمودند

و باصبیهٔ مولینا حافظ رسول صاحب قاری عقد نکاح من بستند و خود برای درخواست
این امر در خانهٔ ایشان تشریف بردند و آنزبان حافظ ولی الله مذکور گاهی الفاظ لغو خواه
در وقت تعلیم یا غیر آن بغرض تنبیه فرزندان و شاگردان هرگز جاری نشده بجز تذکرهٔ
اولیای کرام و مرشد خود از زبان ایشان حرفی نشنیده ام در کتمان اسرار طریقه کامل بود
تا آخر عمر بعد از نماز شام و صلوٰة اوابین قراءت قرآن مجید مینمود و بعد از نماز عشا
ختم حسبنا الله که کیمیای این طایفه است میخواندند مدعا که عمر خود در صلاح و پرهیزگاری بسر
برد آخر عمر بمرض و با بیمار افتادند و بتاریخ نوزدهم ماه شوال ۱۳۰۹ سنه هزار و سه صد و نه در
پیش محمد عنایت الله سیوی استغفار او راد فتحه خواندند و چون بر سلام های آخر رسیدند
در اثناء قراءت جان بحق تسلیم نموده در صحن خانقاه معلی آسودند تاریخ عمر ایشان ولی اهد است
سه که رضوان بگفتا از باب جنان ✣ ولی خدا شد بدار البقا ✣ ایضاً بولی شاه به بخشید آله
و خلفش حافظ محمد شاه که مرید محمد عنایت الله سیوی بود و از بزرگان دیگر هم مثل مولوی
محمد شاه ترالی و مولینا واعظ محمد یحیی و قاضی قمر الدین تاره بلی وغیره استفاده نموده
در وعظ خوانی و ادای معانی و شیرین بیانی ممتاز بود بتاریخ ۲۷ جمید الثانی ۱۳۱۸ سنه هزار و
سه صد و نوزده بعلت و بائی جان بحق تسلیم نمود سه دریغا از جفای آسمان آن حافظ یکتا ✣
ازین دنیای فانی کرد رحلت جانب عقبی ✣ به بست و هفتم از ماه جمید دوم و شنبه ✣ قبیل عصر
شیرین جان خود بسپرد مولی را ✣ پی تاریخ رفت او نموده جست و جو سیفی ✣ غلام آل و اصحاب
محمد بود دل گفتا ✣ در مقبرهٔ میر امیر الدین کنٹ مدفون است دوم حافظ احسن شاه که خوردتر
از راقم بود و در عنفوان جوانی از عالم فانی بعالم جاودانی ارتحال نموده جوار برادر خود آسود
سوم محرر سطور و مؤلف این مسطور احقر محمد حسن غفر الله تعالی لی ولهم واسعدنا بلقائه یوم الحشر
والنشر ورزقنا شفاعة نبیه محمد صلی الله علیه وسلم - هذا - والحمد لله الذی بنعمته و
جلاله تتم الصالحات ✣ وهذا آخر ما قصدناه فی هذه الرسالة من ایراد تذکرة
الاولیاء الکرام والمشایخ العظام ومقامات الکاملین المکملین من سلسلة الکاملیة
النوریة الفخام تبصرة لاولی الالباب من الاخوان الکرام والحمد لله الذی هدنا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله ✣ نسأله تعالی ان ینفعنا بمحبة اولیائه وعباده
الصالحین وان یحشرنا فی زمرتهم وتحت لوائهم امین

مکتوب شریف حضرت مرشد الانام والشیخ الکرام عنی جناب حضرة شیخ احمد تاره بلی علیه الرحمه که بجناب مولنا حاجی محمد یحیی صاحب میر واعظ کشمیر نور الله مرقده تحریر فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

وفقك الله وایانا لما یحب ویرضی فقیر را کجا لیاقت است که دم از محبت شما زند و یا از مشوره و صلاح نیک با شما سخن راند اما چون شما بسوی این گدا التفات می نمائید خوشوقتی دست می دهد و ممنونی حاصل میشود و جرأت در تکلم میرود سخن آنچه شرط صلاح است بر تو دارم عرض + تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال عزیزا سعادت آثارا لازم بر شما است که بر وضع پدر بزرگوار خود مستقیم و استوار باشید ترک فضول و لایعنی نموده قلباً و قالباً علماً و عملاً صرف اوقات در عبادات الاهم فالاهم کرده باشید تحصیل علم نافع بنیت خالص عبادت مستقله است و عمل بموجب آن وسیلهٔ نجات از مهلکات و فوز السعادات عاجله و آجله است در حرص بیان وعظ غالی و مولع نباشید که باعث سبکی در دلها است و نگهداشت آبروی خود برای تاثیر در نصیحت دین و بجهت حفظ عزت علم الیقین لازم است آنچه بر مردم میخواهید اول عمل بر وفق آن بر خود لازم گیرید تا در نفوس مستمعان سرایت کند و قایل و واعظ بی بهره نماند هر چه گوئی باید اول آن کنی + ورنه بر خود گفتگو تاوان کنی بیان وعظ و نصیحت برای امتثال امر الهی که بنده بامر معروف و نهی منکر مامور است و بنیت خیر خواهی و شفقت بر خلق الله باید که باشد وعظ در بقعات شریفه و مساجد متبرکه و سایر مساجد محله جات در ایام مخصوصه و اوقات معهوده بشرط صدق خواستگاری صاحبان و ساکنان آن اماکن و عدم موانع و معارضه و مقابلهٔ اعمام و اخوان و سایر اقران و واعظان اگر دست دهد نیکو است و الا در مسجد محله خود و گرداگرد محله خود برای حصول ملکهٔ خود در وعظ و برای خیر خواهی و استرضای مسلمین مستمعین اگر عادت شود و با کس معارضه و مقابله نیفتد و در جمیع امور توکل بر الله هو نعم الوکیل کرده شود از همه نیکو است تا انشاء الله رفته رفته کار و قرار و اطمینان و تشفی بجائی رسد که ما فوق آن بکس و مثل آن بدیگری دست ندهد الا ما شاء الله و اگر در جای مکان وعظ معهود شما دیگری جلوس بطمع وعظ کند و پیش آید جای خالی داده و ایثار با و کنید که ایثار دیگری بر نفس خود داخل حسنات است و باعث رفع منازعات و سبب

حصول راحات ملک خدا تنگ نیست مقسوم و مقدر حق بہر کس ہر چہ ہست رسید نیست
و در قبول خلق از مکر خالق ہراسان باشید و از حب جاہ خاطر خود گریزان و لرزان دارید
قبول خلق سد راہ ہست و حب جاہ آفت جانکاہ قبول اللہ تعالی در کار ہست و حب
اہل اللہ موصل الی اللہ خود آرائی و خود نمائی در وعظ بلا ہست و تکلف و تصنع در ان
داخل ریا ہست نعوذ باللہ منہا تنبیہات نافعہ ضروریہ تعظیم علمای راسخین و بزرگان
دین و متابعت خصال اولیا قدست اسرارہم و ورزش محبت فقرا و مساکین و حسن ظن حق
کافہ مسلمین حصن حصین ہست برای محافظت از خزی دنیا و عذاب عقبی۔ معجزات انبیا
علیہم صلوات اللہ و کرامات اولیاء اللہ علیہم رضوان اللہ بعد انتقال شان از دار دنیا ہم
باقی و بابلغ وجوہ واقعی ہست چنانچہ در دنیا باختیار و بی اختیار از جناب و شان صدور
داشت در برزخ و آخرت ہم ظہور دارد و در اظہار آن مخیر و ماذونند۔ سیر و تصرف شان
در ملک و ملکوت باذن اللہ و قوتہ لمن شاء اللہ فیما یشاء اللہ بروح و جسد مقدور و فراخ
مبسوط ہست بر متمدان و مستعینان و مستشفعان و برزایران قبور شان خاصۃً و بر سایر مومنان
عامۃً بعون اللہ تعالی و تائیدہ امداد و اعانت و شفاعت و کفایت حاجات و قضای
مہمات از ایشان ہمیشہ در کار ہست و این ہم از جملۂ معجزات و کرامات شان ہست کہ در دنیا
و عقبی جاری و عیان ہست و آنکہ منکر و شاک دران ہست محروم ازان و در خسران ہست +
معتقدات اہل سنت و جماعت ہمہ حق ہست مطلقا حفظ ادب و رعایت حرمت ہمچی پاکان
و شفقت بر مومنان از دست نباید داد و خود را در ورطۂ ضلالت و بدگمانی در شان ایشان
نباید انداخت چنانچہ در مسئلہ عقاید کہ سہ بیقین ز اہل جنتش مشمار + ایمن از روز آخرتش
نگذار + در ضرب المثل بزبان و دل تخصیص نام ہیچ یکی نباید گرفت ہمچنین مثلا در بیت سہ
عدل و فضل ہست سوی او منسوب + ظلم ہرگز نشد ز فعل او مسلوب + کسی از واعظان مکر
نام بزرگی گرفتہ گفتہ ہست کہ اگر او را عذاب کنند عدل ہست۔ حفظ خاطر از اینچنین کما نہا
و کف لسان از این بیان ہا بتخصیص در شان پاکان دین لازم و ملزوم باید دانست تا از
برکات فیوض شان در دنیا و آخرت محروم نمانیم و فی الحال تہمت و رسوائی بر ما بازنیاید
آری نفس خود را با وجود کثرت طاعات ایمن از مکر و عذاب الہی ندانیم و از روی کثرت معاصی
ناامید از مغفرت نمانیم از عدل در خوف و خشیت و از فضل در رجای بخشایش و مغفرت

بر حیات سرور کائنات علیه وعلی آله وصحبه افضل الصلوات واکمل التسلیمات وشمول فیض
او بجمیع ذرات خصوصاً وعموماً یقین وباور داشته در خلوات وجلوات صلوات بصیغه
حضور وخطاب ومناجات هم باید خواند و باذکر آل کرام احیاناً تا بلحق وگاه در درود ذکر اصحاب
عظام هم باید ایراد نمود اگرچه لفظ آل عام وشامل باصحاب هم هست اکتفا بران نباید نمود
و در ختمات شریفه بزرگان در تلفظ بعبارت شیئاً لله ای لوجه الله استنکاف نباید نمود
وعجز وخلوص دران از دست نباید داد که اولیاء الله را حرکات وسکنات وخطرات و
ارادات همه لوجه الله است و برامداد دستگاه است وزیارت قبور کبرا وحضور در مشاهد
وحجرات اولیا قدس الله اسرارهم غنیمت داشته باحضور وادب وافتقار وعجز وذل وانکسار
بعد اهدای ثواب کلمات طیبات وآیات بینات ونوافل وقربات بارواح مقدسه
شان در هر مطلبی که داریم توسل باوشان نموده کامیابی از حق بجواهیم وشفاعت وعون و
نصرت را در انجاح مطالب یقیناً از جناب اوشان چشم میداریم چنانچه از ارواح واجساد و
آثار شریفه وقبور پر نور شان فیض طلبی می کنیم همچنین از حجرات شریفه ومعابد ومساجد
ومنبر که شان امیدوار برکات وفتوحات ایشان باشیم که همچنانکه جسد مبارک شان بعبادت و
ریاضت ومجاهده صاف وپر نور شده است حجرات ومعابد ومساجد شان هم بکثرت
اکتساب طاعات وورزش عبادات شان در اینها معادن سرور وحضور وفیض وفتوح
گردیده است زایران باصدق وصفا آن را در یابند ومعتقدان باوفا نیکو شناسند اللهم اجعلنی
منهم در اقسام ریاضات ومجاهدات وانواع عبادات واذکار ومراقبات شان که برخود گرفته اند
و بابر طالبان حق ارشاد فرموده اند معترض ومنکر نباید بود و بدعت تصور نباید نمود که دیده های
اوشان بنور متابعت سنت وحفظ شریعت اکتحال یافته وبصر وبصیرت شان بر امراض معلولان
باطنی تیزبین شده دروازه حکمت آلهی برایشان مفتوح گشته بحکم وقت ومزاج ملک وشهر و
فصول برای ازاله امراض وعلل کامنه در نفوس بشری طالبان حق علاجها بر بسته اند ومعجونهای
گوناگون آماده فرموده اند فی الحقیقت عبادات ومجاهدات وریاضات شان در رنگ معجزات
شریفه بقیه عبادات وریاضات ومجاهدات نبی متبوع اوشان است صلوات الله وسلامه علیه
وآله وصحبه اگرچه در انوقت باسعادت اقتضای ظهور نبوده ونشد وامر تفصیلی بدان حاصل
نگردیده هیچ نوع کاری از هیچ ولی از امر اجمالی خدا ورسول واجماع امت بیرون نیست دیده

معترض منکر نابیناست دل او تاریک و سیاه - علی رغم انف وهابی ارتیابی و کمالی ضلالی گفته میروم که حضرات انبیا بالاصالة و حضرات اولیا بمتابعت صلوات الله تعالی و سلامه علیهم اصالة و تبعیة اجمعین فی نشأتی الدنیا و العقبی منابع بحار رحمت حق و مطالع شموس انوار مطلق اند لازم نیست که مثلا بدریا بگوئیم آلودگی من بآب دور کن یا از خدا اذن رفع آلودگی من بخواه و یا بگوئیم سبو و ظرف من از آب پر کن و یا از خدا اذن پری سبوی من بخواه همچنین مثلا بآفتاب بگوئیم تاریکی مرا بخود روشن کن یا از حق دستوری دفع ظلمت من بخواه دریا که برحمت حق روان است برای رفع آلودگیها و سیر کردن تشنگان و روان ساختن انهار و جداول و بحار و سبز و سیراب گردانیدن زراعات است و برای پر کردن ظروف خالیه ارباب حاجات است آفتاب که بخود عطای آلهی تابان است برای روشن گردانیدن جهان است منکر بطال و مدعی بی آب اگر بدریا رجوع نکند و آلوده و تهی ظرف و لب تشنه و جگر سوخته بماند کس چه کند و اگر از آفتاب رو پوشیده در حجاب ضلالت و ارتیاب افتد گو بیفتد و من یضلل الله فماله من هاد اعتقاد و ایمان ماست که هر آلودگی که در دریا رویم پاک شده برآئیم و هر قدر دهن ظروف خالیه حاجات که بسوی دریا پست کنیم پر شده و مالامال برآئیم و باهر ظلمت و تاریکی که محاذات بآفتاب کنیم روشن شویم یهدی الله لنوره من یشاء من یهدی الله فماله من مضل محبت و اعتقاد و انقیاد بکار است و نجات در آن است بی نصیب و گمراه است هر که در شک و انکار است و او همیشه در خسران است اللهم توفنا مسلمین و الحقنا بالصالحین غیر خزایا و لا مفتونین و ادخلنا برحمتك فی عبادك الصالحین

حضرت شیخ احمد تاره بلی رح فرزند شیخ محمد نعیم بن شیخ محمد مقیم بن ملا شیخ محمود بن علامه متقی شیخ رحمة الله الکبروی بن ملا محمد مقیم کبیر ابن ملا محمد مومن ابن ملا ابو الحسن ابن مولینا الاجل محمد عاصم گنائی اخ عینی جامع الکمالات حضرت شیخ یعقوب صرفی کشمیری رضوان الله علیهم اجمعین ذکر ایشان در تحفه اشرفیه که از تالیف مؤلف است بتفصیل مرقوم است وفات ایشان ۱۳ رجب سنه ۱۲۷۸

شیخ احمد حافظ قرآن و فخر عارفان | سیزدهم روز از رجب رفته علم زد در جنان
بهر تاریخ وصال و عمر و میلادش سروش | دوش در گوشم بگفتا بشنو ای تاریخ دان
شیخ احمد کبروی میلاد و عمرش عابد است | شیخ احمد قادری سال وصال و بخوان

۱۲۰۱ ۷۷ ۱۲۷۸

تاریخ اختتام کتاب چراغ لطائف از نتائج طبع جناب پیر عزیز الله صاحب حقانی

التحیات الزاکیات لله مجیب الدعوات والصلوات الطیبات علی سید الکائنات وسیلة النجاة محمد وعترته الطاهرات ۔ اما بعد شائقین را نوید تازه و مژده بی اندازه باد که درین ولا تاریخ مقامات اولیاء الله من تالیفات فهامه جمیل و علامه بی عدیل لئیق فصحای زمن حافظ مولینا غلام حسن ساکن الاصل محله کانکهن عصمه الله تعالی فی الدارین حلهٔ اتمام پوشیده که حسن تطبیق و ربط تحقیق آن بملاحظهٔ این خادم علما گذشت الحق این تذکرهٔ جمهور عرفا که در هر فقراتش صدها گنج معرفت پنهان و از هر سطر و الفاظش نکات حقیقت نمایان ست سوای تکلف قابل تحسین و موجب آفرین ست بنائً علیه این چند ابیات را بمصداق تصحیح روایاتش ثبت نموده گذاشتم

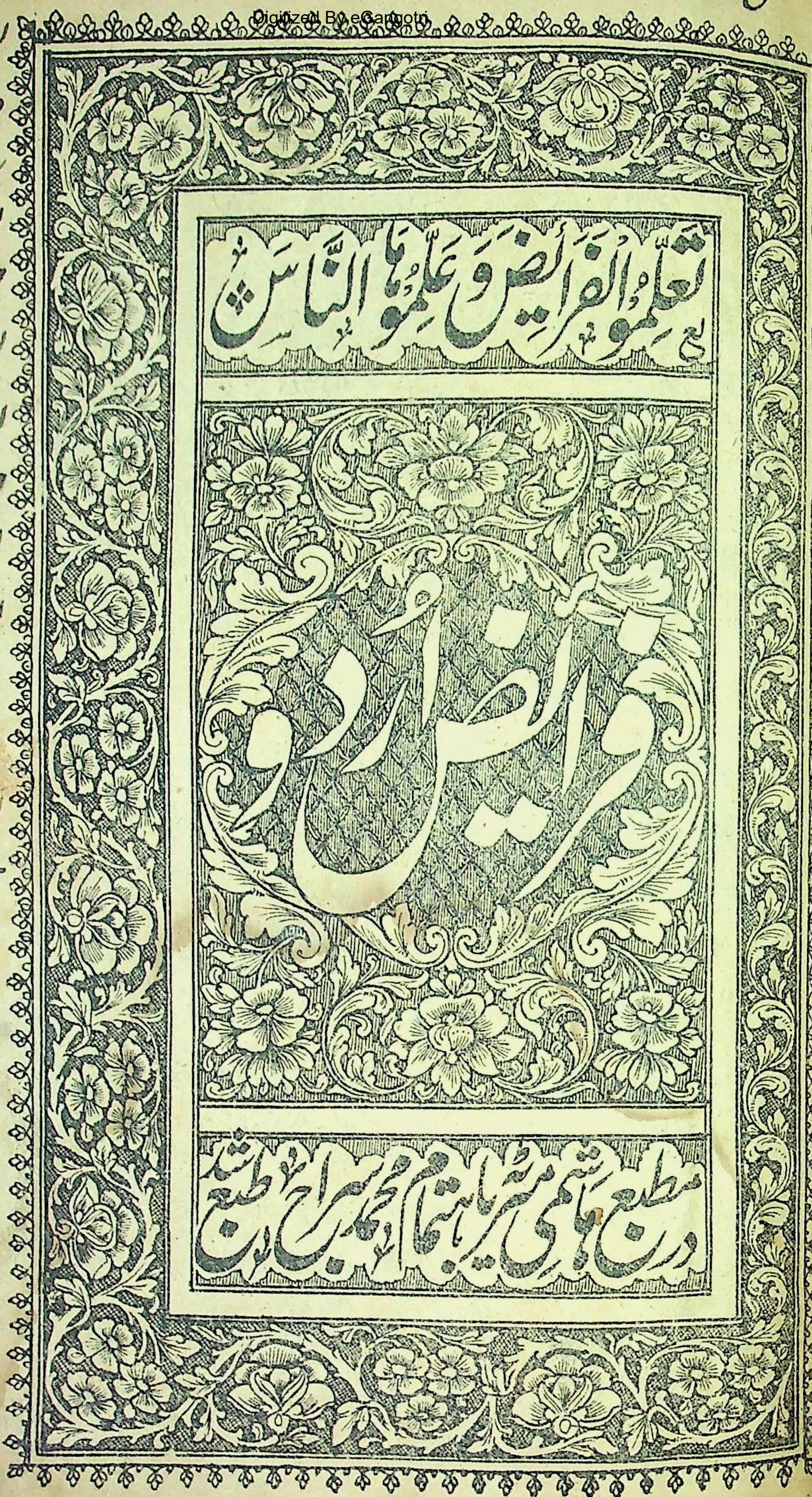
بحمد الله این نامهٔ مشکبو	معنبر شد اندر جهان سو بسو	غلام حسن آنکه تالیف کرد
به تحقیق و ترتیب و سعی نکو	برین حسن تالیف و ربط فصول	هزار آفرین باد بر سعی او
دقیقات این سلسله گشت حل	نمایان کما حقه مو بمو	نه بینی که از حجم گر کوته ست
که بحر لیست مواج اندر سبو	چو پرسیدم از هاتفی سال نام	بگفتا چراغ لطائف بگو
		١٣٤٢ھ

فهرست باقی تالیفات مؤلف

تحفة الحسن فی الخطب	روضة الحسن فی الخطب	نصیحة الحسن فی الخطب
اقوی التوسل باسماء سید الرسل	حسن التوسل بزیارة سید الرسل	نور العینین فی معرفة الثقلین
سبیل النجاة بالتوسل بالتبرکات	روضة الکبرویة فی اسناد اوراد الفتحیه	چراغ لطائف در تاریخ
تحفهٔ الکملیه در تاریخ	تحفهٔ اشرفیه در تاریخ	فتوحات کبرویه در تاریخ
تذکرهٔ چشتیه در تاریخ	تائید المذهب الحنفی بصلوة النبی	رسالهٔ فیما جاء من الادعیة بعد المکتوبات

ملنے کا پتہ غلام محمد نور محمد تاجران کتب مہاراج گنج بازار سرینگر کشمیر

خوشخبری کتاب سلطانی فارسی تصنیف ... اولیاء الدین ... و تحفۂ اشرفیہ از تالیف مؤلف عنقریب طبع شدہ خواہند رسید ناظرین مطلع باشند ۔ مؤلف


لتعلموا الفرائض وعلموها الناس
فرائض اردو
در مطبع هاشمی میرٹھ باهتمام محمد سراج الدین طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سب تعریف اُس ذات پاک کو کہ لم یلد اور لم یولد اُسکی ذات ہے اور بہت بہت درود اُسکے نبی کو کہ جو تمام اولاد آدم مین جامع کمالات ہی - اما بعد ہیچکارہ نالایق ابجد خوان دبستان نادانی راجی رحمت منفعت کو مدت سے یہ خیال تھا کہ چند اوراق بطریق اختصار مسایل رواجیہ تقسیم وراثت شریعت محمدیہ صلی اللہ علیہ وسلم مین لکھی جاوین کہ عوام کو بہت ضرورت پڑتی ہی علی الخصوص حکام اور وکلای عدالت دیوانی اور اُمیدواران امتحان وکالت کو تو بہت ہی حاجت پڑتی ہی - اگرچہ رسالے اِس فن کے بہت ہین مگر اُردو زبان مین ایسا رسالہ نہ تھا کہ سلیس عبارت ہو اور مسایل رواجی روزمرہ کے برتاؤ کے مندرج ہون پہلے رسالون مین بوجہ تحقیق علمی اور بیان اختلاف مذہب غیر مفتی بہا اصل مطلب مبتدیون کو پوشیدہ تھا اِسی واسطے رواجی مسئلے بلالحاظ اختلاف مذاہب کے ہدایہ درمختار فتاوی عالمگیری فصول عمادی وغیرہ کُتب فقہ معتبرہ سے منتخب کر کے اِس چھوٹے سے رسالے مین لکھے گئے اور حتی الامکان تشریح مسایل مین کوتاہی نہین کی ہے اُمید ہے کہ مبتدیون کو بعد مطالعہ اِس رسالے کے بشرط مہارت حساب عمدہ طور سے تقسیم وراثت کی مشق ہوجاویگی - اور اِس مولف کو بھی دعای خیر سے یاد رکھین اور اُن حضرات کو بھی جو بوجہ رفاہِ عام باعث تالیف وطبع اِس رسالے کے ہوئے - اول جناب معلی القاب زبدہ اماجدِ دوران جناب مولوی محمد مقصود علیخان صاحب صدر الصدور سہارنپور - دوم جناب معلی القاب سراپای اخلاق و اتحاد جناب الیسری پرشاد صاحب منصف عدالت دیوانی دیوبند سوم مصدر اوصاف حمید جناب منشی محمد سعید صاحب وکیل عدالت دیوانی دیوبند ؎

اُن چیزون کا بیان جو میراث پر مقدم ہین

دفعہ ۱- میراث پر مقدم چار چیزین ہین اول مُردہ کو کفن دینا اوسط طریق پر یعنی نہ بہت بڑھ کا اور نہ بہت گھٹ کا اور یہ گھٹائی بڑھائی مُردہ کی حالت پر مُراد ہے یعنی جیسا وہ اپنی زندگی مین پہنتا تھا اُسکا اوسط ہووے-

دفعہ ۲- دوسرے تجہیز یعنی سامان دفن مثل اُجرت قبر اور غسل اور تابوت وغیرہ یہ بھی اوسط طریق پر ہووے

تشریح

اِن دفعات کا یہ مطلب ہے کہ اگر مُردہ اتنا ہی چھوڑ جاوے تو کسی قرضخواہ اور وارث کو کچھہ نہین ملیگا بلکہ تجہیز تکفین مین ہی صرف کیا جاویگا- اور مقدم ہونا تجہیز تکفین اُسی ترکہ مین ہے جسپر غیر کا حق متعین نہوا اور اگر غیر کا حق کسی ترکہ پر ہوگا وہ سب سے مقدم ہے جیسا کہ دین مرتہن سب سے مقدم ہے یعنی اول مرتہن متروکہ مرہونہ سے اپنا دین لیویگا-

دفعہ ۳- پھر قرض ادا کیا جاوے جس کسی کا ہو قرض عام ہے خواہ وہ لین دین مین واجب ہوا ہو یا اپنی عورت کا دین مہر ہو

تشریح

اگر قرضخواہ بہت ہون اور متروکہ اتنا نہین کہ سب اپنا پورا قرض لے سکین تو جو کچھ ہو اُسمین بقدر حصہ سب شریک ہوجاوین کسی خاص قرضخواہ کا حق نہین ہے- اگرچہ وارث ایک پر راضی ہوجاین اُن کا کچھ اعتبار نہین-

دفعہ ۴- پھر جو کچھ بچے اُسکی تہائی سے وصیت ادا کیجاوے پھر جو کچھ بچے وہ حق وارثون کا ہے وصیت سے یہ مراد ہے کہ جو اقرار بتبرع مرض الموت مین ہو یا جس کا معاوضہ کا نفاذ بعد موت ہو کسی لفظ سے کیا ہو وہ سب وصیت ہین

تشریح

شریعت محمدیہ مین مرض الموت کے اندر بیمار کے قول کا پورا اعتبار نہین کیونکہ حق ورثہ اُس مال پر عائد ہوگیا ہے بیمار کو اِس حالت مین چندان محبت اُس مال کی نہین رہی ہے اور نہ بیمار کا قول بالکل لغو ہے- کیونکہ جب تک ایک جزو حیات باقی ہے یہ مالک سمجھا جاویگا اور مالک کو اختیار ہے کہ اپنی چیز جسکو چاہے منتقل کردے- لہذا بیمار کو یون سمجھا گیا کہ اکثر تو مال سے جُدا ہوگیا اور وہ دو تہائی ہے اُسمین بیمار کا قول لغو ہے اور تھوڑے سے مال مین اِس کا قول معتبر ہے وہ ایک تہائی ہے- مرض الموت کے صرف یہی معنی نہین کہ بیماری مہلک ہو بلکہ وہ بیماری جس مین مریض ہوجاوے اصل یہ ہے کہ جب کسی کو اندیشہ موت ہو جاوے اور اُسی حالت مین مرجاوے

توحق ورثہ ایسی حالت مین متعلق جاداد ہوجاتا ہے اُس شخص کو ایسی حالت مین صرف ایک تہائی کا حق باقی

رہتا ہی عام ہی اہی حالت خواہ بوجہ مرض ہو جاوی یا بوجہ غیر مرض کے - چونکہ بسبب اکثری مرض ہو جاتا ہے اس

واسطے مرض الموت مشہور ہوا - حالانکہ جو شخص کشتی مین ڈوبتا ہوا یا شیر کے مونھ مین آیا ہوا یا ومحلہ مین پہلی

ہوئی کی صورت مین جو کچھ تصرف کریگا وہ سب وصیت شمار ہونگی - اگرچہ اُسکو کچھہ مرض نہین ہے - مگر یہ ضرور ہی

کہ اُسی اندیشہ مین وہ مرگیا ہو ہیواسطے مطلق مرض کا اعتبار نہین ہے بلکہ وہ مرض معتبر ہے جسمین اندیشہ

مرجانے کا ہووے فقہانے اُسکی حد یہ لکھی ہی کہ مریض اپنے حوائج اصلیہ بازار ہاٹ جانیکی یا مولوی مسجد مین

نماز پڑھنے کی نکر سکے اور جو مرض ایسے ہون کہ مریض اُن مین سالہا سال زندہ رہے جبکہ اُس مرض کو ایک

سال گذر جاوے اور اندیشہ موت نہ باقی رہے وہ مثل تندرست کی شمار ہوگا - اگر ایسا مریض آئندہ کو کم طاقت

ہو جاوے اور صاحب فراش ہو جاوے اُسوقت سے جدید مرض شمار ہوگا اِس مسئلہ کی پوری شرح باب الوصیۃ

مین لکھی جاوے گی - لفظ تبرّع سے یہ فائدہ ہوا کہ اگر مریض نے کسی دین کا اقرار کیا

وہ وصیت نہین بلکہ کُل دیا جاوے گا مثل دین مہر یا قیمت کسی چیز کے - مرض الموت کا

تعین بعد وفات ہوتا ہے - اگر کسی نے کسی بیماری شدید مین اقرار کسی کے لئے

کیا پہر اچھا ہو گیا - مدّت کے بعد مرگیا تو وہ اقرار وصیت نہین کہا جاویگا کیونکہ جس

مرض مین اقرار کیا تھا وہ مرض الموت نہ تھا بلکہ یہ اقرار مثل اقرار

تندرست کے سمجھا جاویگا -

اون چیزون کا بیان جن مین وراثت جاری ہی اور جن مین نہین

دفعہ ۵ - تمام مال منقولہ اور غیر منقولہ خواہ پیدا کردہ میّت خواہ جدّی ہو خواہ موجود خواہ قرض ہو سب مین

وراثت جاری ہی یہانتک کہ اگر کسی کی زوجہ مرجاوے اور شوہر نے اُسکا دین مہر ادا نہ کیا ہو تو جیساکہ شوہر کو

زوجہ کی جائداد سے حصہ ملتا ہے اسیطرح اُس دین مہر سے بھی جو اُسکی ذمہ ہی شوہر کو حصہ ملیگا یعنی بقدر حصہ

شوہر کے سر سے دین مہر ساقط ہو جاویگا اور اگر زوجہ اپنے شوہر کی جائداد کی مالک ہو خواہ وہ شوہر کی پیدا

کی ہوئی ہو یا جدّی ہو زوجہ کے وارث حسب حصہ کے وارث ہون گے -

دفعہ ۶ - وہ حقوق کہ میت کی ذات سے متعلق ہین اون حقوق مین وراثت جاری نہین وہ میت کے ساتھ معدوم ہو جاتے ہین جیسا کہ میت کو حق شفعہ حاصل تھا یا حق خیار بیع حاصل تھا یا حق نالش ہتک عزت حاصل تھا یہہ حقوق وارثون پر منتقل نہین ہون گے -

تشریح

اسکا مطلب یہہ نہین کہ حق شفعہ وغیرہ وارثون کو نہین ہوتا بلکہ یہہ مراد ہے کہ وہ بنا جس سے حق شفعہ پیدا ہوا اور وہ حقدار قبل دلا پانے اس حق کے مرگیا تو اوسکے وارث بطور وراثت کہ جیسا ہمارے مورث کو حق حاصل تھا ہمکو بھی حاصل ہے دعوی کرین تو یہہ شفعہ جائز نہین کیونکہ وہ حق معدوم ہو گیا - ہان اگر نئی بنا پیدا ہووے تو یہہ وارثان مستقل طور سے وارث ہو سکتے ہین - مثلاً زید کے شریک بکر نے نصف مکان خالد کے ہاتھ بیچ ڈالا اس بنا پر کہ یہہ بیع ہوئی حق شفعہ زید کو حاصل ہوا اگر زید مرجاوے تو یہہ حق اوسکے وارثون کو بطور وراثت نہین پہونچے گا - اب فرض کرو کہ خالد مشتری جو بعد مرنے زید کے اوسکے وارثون کا شریک ہے وہ حصہ بیع کرے تو یہہ دوسری بنا پیدا ہوئی اب وارثین زید بمقابلہ دوسرے مشتری کے دعویدار شفعہ ہو سکتے ہین -

دفعہ ۷ - وہ حقوق جو قایم متروکہ میت ہون اونمین وراثت جاری ہو سکتی ہے گو وہ حق بھی کوئی مال محسوس نہین جیسا کہ زید کو حق پانی یا راستہ کسی جگہہ مین حاصل ہو تو اوس کے وارثون کو بھی وہ حق حاصل ہو گا -

اصول وراثت

دفعہ ۸ - توریث ملک اضطراری ہے اختیاری نہین یعنی مورث کے اختیار اور نیت پر متعلق نہین کہ جسکو چاہے دے اور جسکو چاہے نہ دے اگر مورث کی قطعی نیت یہہ ہووے کہ فلان وارث کو میری جائداد سے کچھ نہ ملے تو یہہ نیت کالعدم ہے تاوقتیکہ تکمیل اس ارادہ کی اپنی زندگی مین بدرستی حواس اور نیز حالت صحت مین واسطے کسی وارث یا اجنبی کے بذریعہ بیع یا ہبہ نہ کی گئی ہو -

تشریح

عاق کرنا جائز نہین یعنی میری جائداد سے فلان وارث محروم ہے خواہ یہہ اقرار زبانی ہو یا دستاویزی کیونکہ توریث ملک اضطراری ہے - ہان اگر حالت صحت مین انتقال جائداد کرے تو یہہ جائز ہے -

دفعہ ۹ - وارثوں مین چھوٹا بڑا ہونا موجب اختلاف حصہ نہین مثلاً کسینے دو فرزند چھوڑے ایک چھوٹا دوسرا بڑا دونون کو برابر حصہ ملیگا -

دفعہ ۱۰ - اگر دو وارث یا زیادہ میت سی ایک ہی رشتہ رکھتے ہون مگر اور کسی وجہ سے مختلف ہون تو وہ وجہ خارجی موجب اختلاف حصہ نہوگی -

تشریح

مثلاً زید مرا اُس نے دو پسر ایک زوجہ سے اور ایک پسر دوسری زوجہ سے چھوڑا چونکہ بیٹے ہونے مین تینون برابر ہین اختلاف مادری جو وجہ خارجی ہے لحاظ نہین کیا جاویگا بحصہ مساوی تینون وارث ہون گے علیٰ ہذالقیاس ہندہ نے دو پسر ایک خاوند سے چھوڑے اور ایک پسر دوسرے خاوند سے چھوڑا تینون بحصہ مساوی وارث ہون گے گو اختلاف پدری حاصل ہے - سوائے قصبات میں جس کو چونڈا بانٹ کہتے ہین یا لکل خلاف شرع ہی

تنبیہ

بعض جگہ یہہ صورت پیش آتی ہے کہ ایک زوجہ کی اولاد خواہ کئی ہون اور دوسری زوجہ کی اولاد خواہ ایک ہو نصفا نصف تقسیم کر لیتے ہین وہ اِس اصل کے مخالف نہین کیونکہ یہہ صورت وہان ہوتی ہے جہان زوجات کا مہر برابر ہو اور جائداد بھی اِتنی نہو کہ مہر زوجات کا دیکر کچھہ بچے تو وہان توریث جاری نہین ہوتی ہی بلکہ زوجات کا مہر جو کہ قرض ہے میراث پر مقدم ہے پھر وہ حصہ ہر ایک زوجہ کی اولاد پر منتقل ہو جاتا ہے -

دفعہ ۱۱ - خاوند کا تمام خاندان زوجہ اور اُسکے خاندان سے اجنبی ہی یعنی اِس علاقہ زوجیت سی آپسمین ایسا رشتہ پیدا نہین ہوتا جو ایک دوسرے کا وارث ہو جاوے - اگر قبل علاقہ زوجیت کوئی ایسا رشتہ حاصل ہو وے تو علاقہ زوجیت اُس کا مانع نہین -

تمثیل

ہندہ نے زید سے نکاح کیا اب زید کے خاندان کا کوئی شخص ہو اُس سی ہندہ کو اِس نکاح کرنیکی وجہ سی ایسا علاقہ نہین کہ ہندہ اوسکی وارث یا وہ لوگ ہندہ کے وارث ہون مثلاً زید کا بیٹا ہندہ کا سوتیلا بیٹا ہی اور زید کی بیٹی سوتیلی بیٹی ہے اور زید کا باپ ہندہ کا سسر ہے اور زید کا بھائی ہندہ کا دیور ہے اب یہہ علاقے ایسے

ہین کہ ایک دوسریکا وارث نہین ہے - اگر فرض کرو کہ زید اور ہندہ مین رشتہ چچیرا بھائی بہن کا ہووے تو نکاح کرنیسے جیسا کہ زید کا باپ ہندہ کا سُسر ہے ایساہی چچا بھی ہے اور حیثیت چچا ہونیسے ہندہ کا وارث ہے گو حیثیت سُسر ہونیسے وارث نہین تو سُسر ہونا مانع ہوسکتا نہین کہ وارث ہووی علی ہذالقیاس اور رشتہ دارونکا حال دریافت کرنا چاہیئے -

دفعہ ۱۲ - اسیطرح سے زوجہ کا تمام خاندان خاوند اور اُسکے تمام خاندان سے اجنبی ہے یعنی مثلاً ساس سالی وغیرہ سے داماد بہنوئی کو کچھ علاقہ نہین تو ساس داماد کی وارث اور نہ داماد ساس کا وارث بعض جگہ جو داماد وارث ہو جاتے ہین ساس کے نہین ہوتے بلکہ وہ اپنی زوجہ کے ہوتے ہین وہ اپنی ماں کی وجہ سے ہوتی ہے اسوجہ سے اُسکو بھی مِل جاتا ہے -

نتیجہ

ازدواج سے جو علاقہ پیدا ہوتا ہے بجز اِسکے کہ خاوند بیوی کا وارث اور بیوی خاوند کی وارث ہوئی اور کسی شخص مین خواہ مردون مین خواہ عورتون مین ازدواج سے ایسا علاقہ نہین ہوسکتا ہے کہ ایک دوسریکا وارث ہووے

دفعہ ۱۳ - عورت ہونا باعث محرومی وراثت نہین لیکن بجز آٹھ عورتون کے اور کوئی عورت بمقابلہ اُس مرد کے جو میت سے علاقے مردون کے رکھتا ہو خواہ کتنی ہی دور کا مرد ہو وارث نہین ہوگی اور وہ آٹھ عورتین یہ ہین - بیوی - ماں - دادی - پڑدادی - سگی بہن - باپ کی شریک بہن یعنی علاتی بہن - ماں کی شریک بہن یعنی اخیافی بہن - دختر - پوتی - پڑپوتی وغیرہ -

نتیجہ

نواسی پڑدادے کے بھائی کے پڑپوتے کے سامنے وارث نہین گو قریب معلوم ہوتی ہے کیونکہ اُن آٹھ عورتون مین داخل نہین ہے جو اوپر بیان ہوچکی ہین -

وارثون کی تقسیم

دفعہ ۱۴ - اِس زمانہ مین تین قسم کے وارث پائے جاتے ہین - ذوی الفروض عصبہ - ذوی الارحام گو شرع شریف مین اور بھی وارث ہین جیسا کہ مولی عتاقہ اور مولی موالات وغیرہ مگر اُن کا وجود اِس زمانہ مین بہت

تھوڑا ہے اسلئے وارثین مشہور لکھے جاتے ہین۔

دفعہ ۱۵- ذوی الفروض وہ وارث ہی کہ جسکا حصّہ معیّن ہو یہ ضرور نہین کہ ہمیشہ وہ حصّہ لیتا بھی ہو مثلاً دادی کا حصّہ تو مقرّر ہے لیکن ماں کے سامنے حصّہ سے محروم ہوتی ہے۔

دفعہ ۱۶- عصبہ وہ وارث ہی جسکا حصّہ کچھ مقرّر نہو اور خود میّت ہین اور اُس مین جتنے واسطے ہون سب مرد کے ہون اور بعد لینے ذوی الفروض کے تمام باقی کا مالک ہو۔

تشریح

عصبہ کے عربی زبان مین پٹھے کے معنی ہین اصطلاح شرع شریف مین وہ شخص کہ گوشت پوست مین شریک ہون جس کے عیب دار ہونیسے خاندان مین عیب لگے شرع شریف مین اولاد باپ کی ہوتی ہے اسلیئے عورت کے خاندان کی اولاد عصبہ نہین کیونکہ وہ اولاد تو اُسکے شوہر کی ہے اور اصلی وارث عصبہ ہے اسلیئے بیٹا شرع شریف مین عصبہ ہوا ذوی الفروض نہوا آج کل کے زمانے مین میل جول عصبات سے الیسے نہین جیساکہ ذوی الارحام سے یا خاندان بیوی یا شوہری سے ہے پس بمقابلہ نواسی وغیرہ کے عصبہ کو وارث سمجھنا ایک بعید معلوم ہوتا ہے حالانکہ یہی قریب ہین اگر صورت کہین جنایت کر آتا تو جرمانہ اور تاوان بھی تو عصبات ہی کے ذمہ ہوتا ہے خلاصہ تقریر یہہ ہے کہ رواج آدمیون سے حق عصوبت بہت ہی کم ہو گیا حالانکہ فی الواقع عصبہ ہی وارث ہے

دفعہ ۱۷- ذوی الارحام وہ وارث ہی کہ جس کا حصّہ معیّن نہو- اور اُس مین اور میّت مین تمام واسطے مرد کے نہون یا تمام واسطے مرد کے ہون- لیکن آپ عورت ہو-

تشریح

دختر کی اولاد یا پوتی یا پڑپوتی کی اولاد ذوی الارحام مین سے ہوگی- اگرچہ دختر کی بیٹی بھی خاندان سے ہے لیکن اُسکی اولاد منسوب اُسکے شوہر کیطرف ہوگی- ہان اگر اُسکا شوہر بھی اِس خاندان کا ہووے تو اِس حیثیت سے بیٹی کی اولاد بھی عصبہ ہو سکتی ہے مثلاً فرض کرو زید عمر دو بھائی تھے زید کے ایک لڑکا بکر اور عمر کے ایک دختر ہندہ پیدا ہوئی- اب ہندہ اور بکر کا نکاح ہو گیا اُن سے خالد لڑکا پیدا ہوا اب اگر عمر مرے تو خالد اِس حیثیت سے کہ اُسکی دختر کا بیٹا ہے اُس کا نواسا لگتا ہے لیکن اِس حیثیت سے کہ خالد کا باپ بھی عمر کے خاندان مین سے ہے اِس لئے

خالد عمر کے بھائی کا پوتا بھی ہوا۔

دفعہ ۱۸۔ جائز ہے کہ ایک شخص مین تینون قسم کے وارثون مذکورہ دفعہ ۱۴ سے دو بھی جمع ہو جاوین جیسا کہ تشریح دفعہ ۷ مین مثال ایک شخص کے عصبہ اور ذوی الارحام ہونیکی لکھی ہے۔ علیٰ ہذا القیاس شوہر کو جائز ہے کہ چچا کا بیٹا ہو تو عصبہ ہو سکتا ہے اور ذوی الفروض بھی ہے۔

دفعہ ۱۹۔ پس جب دو طرح کا وارث ایک شخص ہو سکتا ہے اگر اون دونون صورتون مین خلاف نہو تو اُس وارث کو یہہ سمجھا جاویگا کہ مُستقل طور سے بجہ بمنزلہ دو وارثون ہے مثلاً کوئی عورت مری اور اُسنے شوہر اور دختر چھوڑی ہو اور فرض کرو یہہ شوہر چچا کا بیٹا بھی ہو تو شوہر اِس صورت مین ذوی الفروض اور عصبہ بھی ہے چوتھائی بموجب اپنے حصہ کے لیگا اور آدھا اُس عورت کی دختر کو دیا جایگا۔ پہر چوتھائی بچا ہوا بھی شوہر حیثیت چچا کے بیٹے ہونے کی وجہ سے لیگا۔ تو دیکھو اِس شخص مین دو حیثیت جمع ہوئی ہین ایک تو شوہر ہونا دوسرے چچا کا بیٹا ہونا اور دونون قسم کی وراثت مین اختلاف نہین لہذا دونون معتبر رکھی گئی ہین۔

دفعہ ۲۰ ۔ اگر ایسی صورتین جمع ہون کہ ایک صورت دوسری صورت کی مزاحم ہو تو جس صورت مین یہہ وارث قرار دیا جا سکتا ہی وہ رشتہ معتبر ہوگا جائز ہے کہ ایک شخص میّت کا نواسا بھی ہو اور اُسکی بھائی کا پوتا بھی ہو اوسکی تفصیل دفعہ ۷ مین لکھی گئی تو اِس حیثیت سے کہ نواسا ہی ذوی الارحام سے اور ذوی الفروض کے ساتھ محروم ہوگا اور اِس حیثیت سے کہ عصبہ ہے ذوی الفروض کے ساتھ باقی لے سکتا ہے اور یہہ ممکن نہین کہ عصبہ اور ذوی الارحام ایک شخص ہو اسلئے ایسے وارث کو اِس دفعہ کی غرض سے عصبہ سمجھا جاویگا۔

تنبیہ

جب کوئی سایل کوئی وارث ایسا بتاوے کہ متروکہ میت سے اُسکو حصہ ملتا ہے تو چاہئے کہ اَور دیکھ لے کہ آیا کوئی اور صورت بھی وراثت کی اِس مین ہے یا نہین۔ اگر اور بھی ہو تو حصہ زیادہ ہو جاویگا اگر سایل کوئی ایسا وارث بتا دے کہ اُس صورت خاص سے حصہ ملتا ہو جواب دینے والیکو واجب ہی کہ بہت غور کرے کہ آیا اور صورت سے اوسکو حصہ ملتا ہے یا نہین۔ اگر کسی اور صورت سے حصہ ملیگا تو وہ رشتہ معتبر ہوگا۔ جیسا کہ دفعہ ۲۰ مین مثال اُسکی لکھی گئی۔

دفعہ ۲۱ - وارثون کی ترتیب اِس طرح پر ہے - اوّل تو ذوی الفروض لین - اون سے جو بچے تو عصبہ کو ملے اور اگر عصبہ نہون جو کچھ بچا ہے وہ پھر اُس ذوی الفروض کو دیا جاوے (اُسکو رد کہتے ہین) اور جب ذوی الفروض اور عصبہ مین سے کوئی نہو تب ذوی الارحام کو ملیگا - اگرچہ ذوی الارحام سے مقدم مولی عتاقہ ہے لیکن اِس زمانہ مین مولی عتاقہ پایا نہین جاتا ہے اسواسطے ذوی الارحام بعد رد کے تجویز ہوئے -

اُن چیزون کا بیان جو وراثت کو روکتی ہین

دفعہ ۲۲ - اِس زمانے اور اِس دیس مین وراثت کی روکنے والی دو چیزین پائی جاتی ہین یعنی مورث کو قتل کرنا خواہ عمداً یا خطاءً دوسرے اختلاف دین درمیان وارث اور مورث کے ہونا اگرچہ روکنے والی وراثت سے غلامی اور اختلاف دارین بھی ہے مگر اِن کا وقوع اِس زمانہ مین نہین ہے لہذا اِسکے درپے نہوا -

ذوی الفروض کا بیان

دفعہ ۲۳ - ذوی الفروض کی پہلی تعریف دفعہ ۵ امین مذکور ہو چکی - کُل بارہ آدمی ذوی الفروض ہین چار مرد اور آٹھ عورت - چار مرد یہ ہین - باپ - شوہر - دادا - ماں کا شریک بھائی - اور آٹھ عورت یہ ہین - زوجہ بیٹی - ماں - پوتی - پڑپوتی وغیرہ - دادی پڑدادی وغیرہ - سگی بہن - باپ کی شریک بہن یعنی علاتی بہن - ماں کی شریک بہن یعنی اخیافی بہن -

تنبیہ

اسکو خوب یاد کر لینا چاہیے کہ جتنے رشتے علم فرائض مین لکھے جاتے ہین سب مردہ کے اعتبار سے ہوتے ہین کبھی کوئی زندہ شخص کی نسبت سے یہ رشتے سمجھ لے اِس مین بہت غلطی واقع ہوتی ہے -

دفعہ ۲۴ - پہلا مرد ذوی الفروض مین سے باپ ہے اُسکے تین حال ہین چھٹا حصہ جب بیٹا یا پوتا کسی درجہ کا موجود ہو - چھٹا مع بچے ہوئے ذوی الفروض باقی سے جب بیٹی یا پوتی کسی درجہ کی موجود ہو - اور اگر اِن دونون قسم کے وارثون مین سے اسکے ساتھ کوئی نہو تو صرف بچا ہوا ذوی الفروض سے ملیگا -

صفحہ ۵ سراجی کو دیکھو ۱۲

دفعہ ۲۵ - دوسرا مرد ذوی الفروض سے شوہر ہے - اسکے دو حال ہین - آدھا کُل جائداد کا جب بیٹا بیٹی پوتا پوتی کسی درجہ کی موجود نہو ورنہ چوتھائی -

صفحہ ۵ سراجی کو دیکھو ۱۲

تنبیھ

یھ بیٹا بیٹی کچھ ضرور نھین کہ شوہر کے بھی ہون۔ جائز ہے کہ میت نے پہلے نکاح کیا ہو اوس سے یھ اولاد ہو پھر شوہر میت کا دوسرا ہو جو بروقت مرنیکے موجود ہے۔

دفعہ ۲۶۔ تیسرا مرد ذوی الفروض سے دادا ہے اوسکے بعینہ باپکے سے تین حال ہین لیکن اتنا فرق ہے کہ دادا باپ کے سامنے محروم ہوتا ہے اور دوسرے یھ کہ دادی باپ کے سامنے محروم ہوتی ہے اور دادے کے سامنے محروم نھین ہوتی۔ اور تیسرے یھ کہ باپ کے سامنے مان کو ساتھ ایک زوجین کے باقی کا تھائی ملتا ہے اور دادا کے سامنے کُل کی تھائی ملتی ہے۔ یھ تفصیل سے مان کے حالات مین لکھا جاویگا۔

تشریح

لفظ دادا سے بھی مُراد نھین جو مشھور ہے۔ یعنی باپ کا باپ بلکہ دادا پردادا اسکر ڈادا کتنی ہی دور کا ہووے لیکن قریب دادا کے سامنے دور کا دادا محروم ہے اور یھ بھی شرط ہے کہ جد فاسد نھو کیونکہ جد فاسد ذوی الفروض نھین ذوی الارحام مین سے ہے۔ جد فاسد اسکو کھتے ہین کہ اسکے بیچ مین کوئی عورت آجاوے مثلاً باپ کا باپ یا باپ کے باپکا باپ کتنے ہی دور کا ہو جد صحیح ہے جد فاسد نھین اور اگر عورت بیچ مین آجاوے جیسے باپ کی مان کا باپ یھ جد فاسد ہے۔ علیٰ ہٰذا القیاس تمام نانا خواہ قریب کے ہون یا بعید کے ہون سب جد فاسد ہین کیونکہ اول ہی مان کا واسطہ پڑتا ہے۔

دفعہ ۲۷۔ چوتھا مرد ذوی الفروض مین سے مان کا شریک بھائی یعنی اخیافی بھائی۔ اسکو بھی تین حال ہین۔ چھٹا حصہ اگر ایک ہو تھائی حصہ اگر ایک سے زیادہ ہون اور ایسے بھائی بہن تقسیم مین برابر ہین یھ صرف بھائی بہن اخیافی کی ہی خصوصیت ہے کہ تقسیم مین برابر ہین علاوہ اونکے ایک قسم کی مرد عورت مین دوہرا مرد کو اور اکھرا عورت کو ملتا ہے جیسا کہ سگے بھائی بہن یا بیٹا بیٹی یا پوتا پوتی کو دوہرا اکھرا تقسیم ہوتا ہے اور بیٹا بیٹی یا پوتا پوتی (کتنے ہی درجہ کی ہون) اور باپ اور دادا کے سامنے محروم ہوتا ہے۔

عورتون ذوی الفروض کا بیان

دفعہ ۲۸۔ پہلی عورت ذوی الفروض سے زوجہ ہے اوسکے دو حال ہین چوتھائی کُل جائداد کا بروقت

نہونے اولاد یا پوتا پوتی کے آٹھوان حصّہ جب اِن سے کوئی ہو۔

تشریح اوّل

پہلے معلوم ہو چکا ہے کہ جتنے رشتے اِس علم مین لکھے جاتے ہین سب مردہ کے اعتبار سے ہوتے ہین پس یہہ اولاد مُردہ کی ہوگی یہہ ضرور نہین کہ اِس زوجہ کے بھی پیٹ سے یہہ اولاد ہو بلکہ جائز ہے کہ اُس مردہ کی پہلی زوجہ سے ہو اور یہہ دونون حصّہ زوجہ کے علاوہ دین مہر کے ہین۔ دین مہر اس مین مجرا نہوگا اگر قبل حصّہ لینے یا بعد حصّہ لینے کے زوجہ نکاح کرے تو دین مہر کے لینے اور وارث ہونیکو نہین روکتا۔

تشریح دوم

شریعت محمدیہ مین مرد کو چار عورت سے زیادہ ایک وقت مین نکاح کرنا جائز نہین سو اِس تقدیر پر اگر کسینے دو یا تین یا چار زوجہ چھوڑین تو کُل کا بھی وُہی حصّہ ہوگا جو ایک کا تھا۔ یہہ نہین کہ ہر ایک کو چوتھا یا آٹھوان حصّہ ملیگا۔ زوجہ ہونے مین ذات کی بیٹی اور غیر ذات کی بیٹی برابر ہے بشرطیکہ نکاح صحیح ہو۔ ولد الزنا زانی کی اولاد نہین شمار کیجاتی ہے اور نہ وہ عورت زوجہ سمجھی جاویگی۔

دفعہ ۲۹۔ دوسری عورت ذوی الفروض سے دختر ہے اِسکے تین حال ہین۔ کُل جائداد کا آدھا جبکہ ایک دختر ہو دو تہائی جبکہ دو یا دو سے زیادہ ہون۔ اگر انکے ساتھ بیٹا بھی ہو یعنی دخترونکا بھائی تو وہ اپنے ساتھ عصبہ بنا لیگا حصّہ مقرّر نہ رہیگا۔ دوہرا بیٹے کا اکہرا دختر کا۔ اسکا یہہ مطلب نہین کہ تمام بیٹیان کتنی ہی ہون ایک حصّہ مین اور تمام بیٹے کتنے ہی ہون دو حصّے مین بلکہ ایک بیٹی سے بیٹے کا دوہرا حصّہ ہوتا ہے یعنی ایک بیٹا برابر دو بیٹیون کے ہے۔

تشریح

بیٹا بیٹی میّت کے ہون یہہ ضرور نہین ہے کہ حقیقی بھائی بہن بھی ہووین بلکہ جائز ہے بیٹونکی ماں اور ہو اور بیٹیونکی ماں اور ہو لیکن باپ دونونکا ایک ہے۔ باپ کی جائداد سے اِسطرح تقسیم ہوگا۔ علی ہذالقیاس بیٹون کا باپ اور بیٹیون کا باپ اور ہو ماں کی جائداد سے اِسطرح تقسیم ہوگا اِس کا بیان دفعہ ا مین مذکور ہو چکا ہے وہانکی نتیجہ کو مُلاحظہ کرد۔

دفعہ ۳۰۔ تیسری عورت ذوی الفروض سے پوتی ہے اِسکے چھہ حال ہین تین تو مثل بیٹی کے ہین یعنی آدھا جبکہ ایک ہو دو تہائی جبکہ ایک سے زیادہ ہو۔ برابر کے پوتے یا نیچے کے ساتھہ عصبہ ہو جاتی ہین تین حال یہ بھ

ہین۔ ایک بیٹی کے ساتھہ چھٹا حصہ۔ دو بیٹیون کے ساتھ محروم ہوتی ہین بشرطیکہ عصبہ نہوئی ہون۔ اور بیٹے اور پوتے قریب کے سامنے ہمیشہ محروم ہون۔

تشریح

لفظ پوتی سے صرف پسر کی دختر ہی مُراد نہین بلکہ پوتی اور پڑپوتی سکڑوتی وغیرہ مُراد ہین مگر قریب پوتیون کے سامنے بعید اگر عصبہ نہوئی ہون محروم ہین اور نیز قریب کے پوتے کے سامنے بھی محروم ہے مثلاً اگر کوئی پڑپوتا اور سکڑوتے چھوڑے تو پڑپوتا سکڑوتی کو محروم کریگا اور پوتیان کتنی ہی قریب کے درجہ کی ہون پوتونکو خواہ کتنے ہی دور کے ہون محروم نہین کرینگے۔

دفعہ ۳۱۔ چوتھی عورت ذوی الفروض سے سگی بہن ہے اسکے پانچ حال ہین تین حال مثل بیٹی کے ہین یعنی آدھا ایک کا۔ دو تہائی زیادہ کی۔ اور بھائی کے ساتھہ عصبہ ہے۔ دو حال نئے یہہ ہین بیٹیون کے ساتھہ صرف آپ ہی عصبہ ہوتی ہے۔ بیٹیان عصبہ نہین ہوتین۔ بیٹا یا پوتا (کسی درجہ کا ہو) اور باپ اور دادا (کتنی ہی دور کا اونچا ہو) اِن سب کے سامنے محروم ہوتی ہین۔

دفعہ ۳۲۔ پانچوین عورت ذوی الفروض سے علاتی بہن یعنی باپ کی شریک بہن۔ اسکی سات حال ہین۔ چار حال تو مثل سگی بہن کے ہین۔ یعنی ایک کا آدھا۔ زیادہ کا دو تہائی۔ علاتی بھائی کے ساتھہ عصبہ اور بیٹیونکے ساتھہ صرف آپ ہی عصبہ۔ تین حال نئے یہہ ہین۔ چھٹا حصہ ایک سگی بہن کے ساتھہ۔ دو سگی بہن کے ساتھہ۔ جب یہہ عصبہ نہون محروم ہوتی ہین۔ اور بیٹے یا پوتے (کسی درجہ کے ہون) یا باپ یا دادا (کسی درجہ کا اونچا ہو) یا سگا بھائی یا سگی بہن جب وہ بہن عصبہ ہوگئی ہو اِن سب کے سامنے بلاشرط محروم ہوتی ہے۔

دفعہ ۳۳۔ چھٹی عورت ذوی الفروض سے مان ہے۔ اِس کے تین حال ہین۔ چھٹا حصہ جب بیٹا بیٹی یا پوتا پوتی کسی درجہ کا موجود ہو یا دو بھائی بہن یا زیادہ کسی قسم کے ہون۔ کُل کا تہائی جب اِن مین سے کوئی نہو بشرطیکہ شوہر اور باپ یا زوجہ اور باپ اس کے ساتھ جمع نہون۔ اور باقی کا تہائی جب مان کے ساتھہ باپ اور ایک ذوی الفروض سببی جمع ہو۔ ذوی الفروض سببی شوہر اور زوجہ کو کہتے ہین۔

تشریح

باقی کی تہائی سے یہہ مراد ہے کہ پہلے ذوی الفروض سببی کو دیکر جو بچے اُس بچے ہوئی کا تہائی ماں کو ملے سو یہہ دو صورتون مین ہوگا - اوّل یہہ کہ عورت مری وہ شوہر اور ماں اور باپ چھوڑے - دوسرے یہہ کہ مرد مرے وہ زوجہ اور ماں اور باپ چھوڑے دونون کی صورتون سے خوب سمجھ مین آویگا

مسئلہ ۶	صورت اوّل	ہندہ مردہ	مسئلہ ۴	صورت دوم	بکر مُردہ
شوہر	ماں	باپ	زوجہ	ماں	باپ
خالد ۳	فاطمہ ۱	بکر ۲	ہندہ ۱	فاطمہ ۱	خالد ۲

دونون کا حل

پہلی صورت مین شوہر کا نصف اوّل دیکر جو بچا ہے اوسمین سے تہائی ماں کو دیا ہے باقی باپ کو بوجہ عصبہ ہونیکے دیدیا - یعنی چھہ ۶ مین آدھا یعنی تین تو شوہر کو اور باقی بچے ہوئے تین سے تہائی یعنی ایک ماں کو اور دو باقی باپکو دئے گئے - دوسری صورت مین اوّل زوجہ کو چہارم کُل کا دیکر جو بچا اوسکا تہائی ماں کو اور باقی باپکو یعنی چار ۴ مین سے ایک زوجہ کو دیا پھر باقی کا تہائی یعنی ایک ماں کو دیا اور بچے ہوئے دو باپ کو ملے -

دفعہ ۲۴ - ساتوین عورت ذوی الفروض سے جدہ ہے اُسکے دو حال ہین شرط یہی ہے کہ جدہ فاسدہ نہو کیونکہ جدہ فاسدہ ذوی الارحام مین سے ہے -

صفحہ المیراث کو دیکھو

فائدہ

جدہ کا لفظ عربی زبان مین دادی اور نانی کو شامل ہے لیکن اُردو مین دادی اور نانی دو ہین - پس یہان لفظ عربی کی رعایت کی گئی کہ دونون کو ایک ہی لفظ مین لکھا گیا - ورنہ عدد ذوی الفروض تیرہ ۱۳ ہوجاتے

پہلا حال یہہ ہے کہ چھٹا حصہ خواہ ایک جدہ ہو یا کئی ہون بشرطیکہ برابر درجے کے ہون - دوسرا حال یہہ کہ ماں کے سامنے تمام جدات (خواہ نانیان یا دادیان) محروم ہین اور باپ کے سامنے تمام دادیان اور دادے کے سامنے بجز باپ کی ماں کے (کتنی ہی اونچی ہو) تمام دادیان محروم ہین - اور باپ کی ماں اُسکو کہتے ہین کہ صرف باپ کا واسطہ ہو خواہ باپ کی ماں یا باپ کے ماں کی ماں ہو -

تشریح

یہان یہہ بات جاننی ضرور ہے کہ جدّہ صحیحہ کون ہے اور جدّہ فاسدہ کون۔ علیٰ ہذالقیاس جدفاسد اور جد صحیح مین کیا فرق ہے پس ضمنی نانیان کو جن مین مرد بیچمین نہ آوے تمام جدّہ صحیحہ ہین جیسے مانکی ماں اور مان کی مان کی مان اوپر تک اسی طرح چلے جاؤ جہان بیچمین مرد واقع ہوگا اوپر کی تمام جدّہ فاسدہ ہوجاوینگی جیسے مان کے باپ کی مان نانا ہمیشہ جد فاسد ہوتا ہے اور دادیان تمام جدّہ صحیحہ ہین لیکن ان مین اگر جد فاسد آجاوے تو اوپر کی دادیان تمام جدّہ فاسدہ ہوجاوینگی۔ خلاصہ یہہ ہے نانیون مین صرف مرد کا بیچ مین ہونا اگلی نانیون کو جدّہ فاسدہ بناتا ہے اور دادیون مین صرف مرد کا بیچ مین آنا جدّہ فاسدہ نہین بناتا بلکہ جد فاسد کا بیچ مین آنا ان کو جدّہ فاسدہ بناتا ہے جتنے دادا کہ اُن کے بیچمین عورت کا واسطہ نہین جیسے باپ کا باپ اور باپ کے باپ کا باپ وغیرہ یہہ سب جدّ صحیح ہین اور جن کے بیچ مین عورت آجاوے خواہ وہ جدّہ صحیحہ ہووے یا فاسدہ وہ سب دادے جد فاسد کہلاتے ہین تفصیل اسکی نقشہ صفحہ ۱۱۶ سے معلوم ہوگی۔

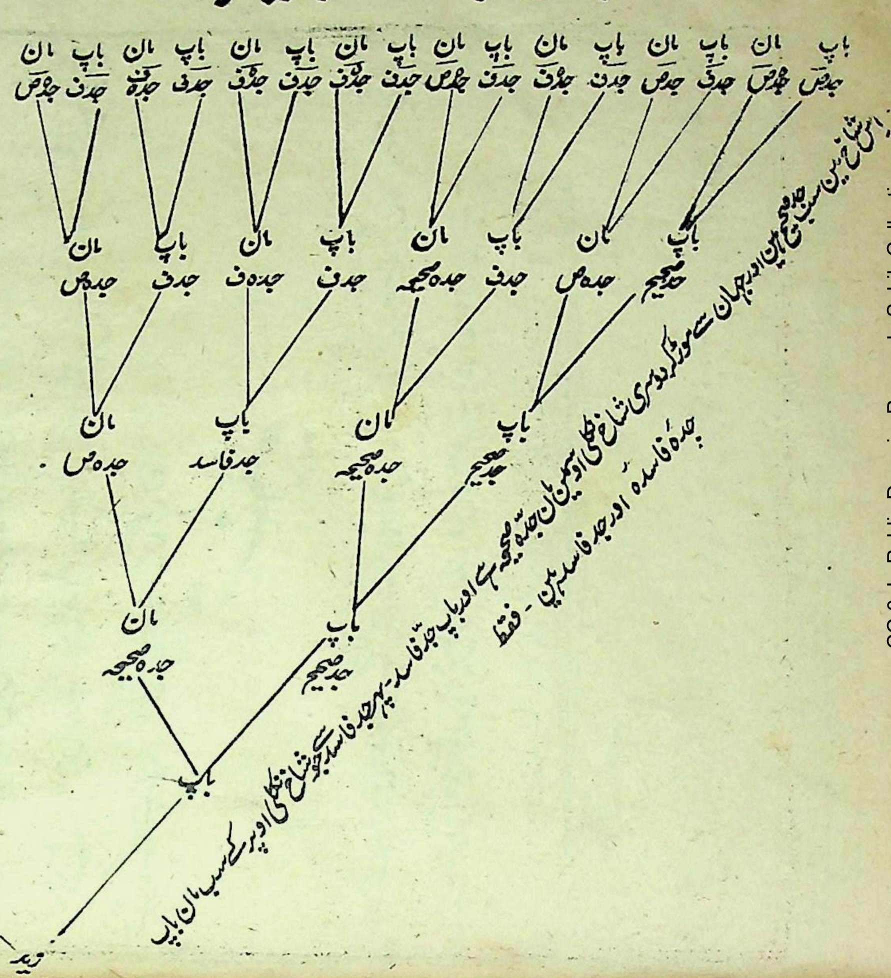
دفعہ ۳۵۔ آٹھوین عورت ذوی الفروض سے مان کی شریک بہن ہے۔ اسکے تمام حالات مثل بھائی مان کے شریک کے سے ہین۔ اُن کی شرح دفعہ ۲۷ مین لکھی گئی۔

تنبیہ

یہہ حصّے جو ذوی الفروض کے لکھے گئے یعنی آدھا چوتھائی چھٹا وغیرہ یہہ بہ نسبت کل ترکہ کے ہین خواہ جائداد منقولہ یا غیر منقولہ یا قرض ہو الّا ایک مان کی صورت باقی کی تہائی کی ہے۔



نقشہ جدّ صحیح و جدّ فاسد و جدّہ صحیحہ و جدّہ فاسدہ۔ معہ علامت صحیح لفظ ص اور فاسد لفظ ف متعلق صفحہ ۱۵



دفعہ ۳۶ - عصبہ وہ وارث ہے کہ جسکا کچھ حصہ مقرر نہو - اور بعد ذوی الفروض کے جو بچے وہ سب اِسکا ہے اگر ذوی الفروض نہون تو کُل مال کا وارث یہی ہو -

دفعہ ۳۷ - عصبہ کی چار قسمین ہین ۱ عصبہ بنفسہ ۲ عصبہ بالغیر ۳ عصبہ مع الغیر ۴ عصبہ سببی مگر چوتھی قسم کا عصبہ اِس زمانے ہین اور اِس دیس ہین پایا نہین جاتا ہے کیونکہ غلامی کا باپ اِس زمانے ہین معدوم ہے اِس لئے اُسکا ذکر نہین کیا گیا -

تشریح

جہان مطلق لفظ عصبہ لکھا جاتا ہے اُس سے عصبہ بنفسہ مُراد ہوتا ہے اور فی الواقع عصبہ یہی ہی اور عصبہ بالغیر اور عصبہ مع الغیر تو اصل مین ذوی الفروض ہین عصوبت اُنکی عارضی ہے جیسے زمین آفتاب سے روشن ہوتی ہی کوئی یون نہین کہتا کہ زمین کا رنگ سفید ہے کیونکہ یہہ رنگ عارضی ہی اور عارضی کا اعتبار نہین ہی اِس لئے جہان کوئی عصبہ کی تعریف پوچھتا ہے تو عصبہ بنفسہ کی ہی تعریف بیان کیجاتی ہے - اور اصل غرض جو تشریح دفعہ ۱۶ مین لکھی گئی ہے عصبہ بنفسہ پر صادق آتی ہے -

دفعہ ۳۸ - عصبہ بنفسہ وہ وارث ہی کہ ذوی الفروض سے نہو اور خود مرد ہو اور جتنے واسطے میت مین اور اُس وارث مین ہون سب مرد کے ہون -

دفعہ ۳۹ - عصبہ بالغیر وہ وارث ہے کہ خود عورت ذوی الفروض ہو لیکن بسبب کسی عصبہ برابر یا کمتر درجے عصبہ بن گئی ہو جیسے بیٹی وارث ذوی الفروض سے ہے بیٹے کے ساتھ جو برابر کا عصبہ ہے عصبہ ہو گئی اِسی طرح بہن بھائی کے سبب سے عصبہ ہو جاتی ہی - علی ہذ القیاس پوتی بسبب کسی پوتے برابر یا کمتر کے عصبہ ہو جاتی ہے اِس سے یہہ ظاہر ہوا کہ جو عورت ذوی الفروض سے نہین وہ اپنے برابر کے عصبہ کے ساتھ عصبہ نہین ہوتی جیسے پھوپھی چچا کے ساتھہ اور بھتیجی بھتیجے کے ساتھ عصبہ نہین ہوتی کیونکہ پھوپھی بھتیجی ذوی الفروض سے نہین ہین -

دفعہ ۴۰ - عصبہ مع الغیر وہ وارث ہے کہ خود عورت ذوی الفروض سے ہو لیکن ساتھ اور عورت ذوی الفروض کے صرف آپ ہی عصبہ ہو گئی جیسے بہن دختر وان کے ساتھ عصبہ ہو جاتی ہے ذوی الفروض سے نہین رہتی -

تشریح

یہہ بات ظاہر ہے کہ عصبہ بالغیر اور مع الغیر صرف عورتین ہی ہوتی ہین لیکن دونون مین اتنا فرق ہی کہ عصبہ بالغیر کو جسنے عصبہ بنایا وہ بھی عصبہ ہوتا ہے بخلاف عصبہ مع الغیر کے کہ اِس کا عصبہ بنانیوالا عصبہ نہین ہوتا بلکہ وہ ذوی الفروض ہی رہتا ہے۔

دفعہ ۴۱۔ عصبہ بالغیر اور مع الغیر بہت تھوڑے ہین اِس لئے عصبہ بنفسہ کی بحث کیجاتی ہی کیونکہ عصبہ بالغیر تو صرف بیٹی یا پوتی یا بہن ساتھ بیٹے یا پوتے یا بہائی کے اور عصبہ مع الغیر صرف بہن سگی یا علاتی دختر کے ساتھ۔

دفعہ ۴۲۔ عصبونکی ترتیب اِس طرح پر ہے اوّل میّت کا جزو کسی درجے کا ہو۔ جیسے بیٹا پوتا پڑپوتا سکڑپوتا وغیرہ۔ اِس میّت کے سامنے اور کوئی عصبہ وارث نہین دوسرے میّت کے اُصول جیسے باپ دادا پڑدادا سکڑدادا وغیرہ۔ تیسرے باپ کا جزو اور اُسکی اولاد جیسے بہائی بہتیجا یا بھائی کا پوتا وغیرہ ان کے سامنے چچا اور اوسکی اولاد عصبہ نہین چوتھے دادا کا جزو اور اوسکی اولاد جیسے چچا چچا کا بیٹا وغیرہ۔

دفعہ ۴۳۔ پھر ان قسموں سے جو عصبہ ایسا ہو کہ میت کے قریب ہو وہ بعید سے مقدم ہوگا جیسے چچا چچا کے بیٹے سے اور چچا کا بیٹا چچا کے پوتے سے مقدم ہے۔ گو دونون عصبے چوتھی قسم کے ہین۔

دفعہ ۴۴۔ اِن چار ترتیب کے علاوہ دو رشتے کا عصبہ بھی ایک رشتہ کے عصبہ سے مقدّم ہے جیسے سگا بہائی علاتی بہائی سے مقدم ہے۔ ایسے ہی سگے بہائی کا بیٹا علاتی بھائی کے بیٹے سے مقدم ہے۔

دفعہ ۴۵۔ جب بہن عصبہ بیٹیون کے ساتہہ ہوگئی ہو تو وہ بھی علاتی بھائی سے مقدم ہے اگرچہ علاتی بہائی عصبہ بنفسہ ہے اور بہن عصبہ مع الغیر۔

حجب کا بیان

دفعہ ۴۶۔ حجب کے زبان عربی مین معنی آڑ ہونے کے ہین جیسے بادل آڑ ہوجاتا ہے درمیان آفتاب اور زمین کے تو بادل کے آڑ ہو جانے سے آفتاب کا نور زائل نہین ہوتا بلکہ زمین تک نہین پھونچتا ہی۔ اِسیطرح وارث اور اُسکے حق کے درمیان جو آڑ بن جاوے یعنی اُسکو حق تک نہ پھونچنے دے حاجب کہتے ہین۔ اِس سے ظاہر ہوا کہ حاجب وراثت اور مانع وراثت (جو دفعہ ۲۲ مین مذکور ہوچکا) مین بہت فرق ہی۔ کیونکہ مانع وراثت وہ چیز ہے کہ جس کے سبب سے

صفحہ ۱۳ سراجی کو دیکھو

صفحہ ۱۳ سراجی کو دیکھو

صلاحیت وارث ہونیکی رکھتا ہو۔ اور حاجب وراثت اسکو کہتے ہین کہ وراثت کی صلاحیت تو رکھتا ہو لیکن خارجی چیز آڑ ہین گئی جسکی وجہ سے وارث نہو جیسے بہن اِس کا حق کوئی اون حقوق سے ہوگا جو دفعہ ۱۳۱ مین مندرج ہی لیکن اگر بیٹا بھی موجود ہو تو یہہ آڑ ہو جاویگا اور بہن وارث نہین ہو گی گو اسمین صلاحیت وارث ہونیکی باقی ہی اگر بالفرض یہہ بیٹا نہوتا تو بلاشبہہ وارث ہوتی بخلاف اِسکے کہ اگر یہہ بہن کافرہ ہوتی خواہ بیٹا ہو یا نہو وارث نہین ہوسکتی ہی کیونکہ اوسمین صلاحیت وراثت نہین ہے۔

دفعہ ۴۷۔ علاوہ اسکے دوسرا فرق درمیان محروم اور محجوب کے یہہ بھی ہی کہ محروم دوسریکا حاجب نہین ہوسکتا اور محجوب دوسریکا بھی حاجب ہوسکتا ہے۔ اگرچہ حصہ نہ ملنے مین محروم اور محجوب برابر ہین مگر چونکہ محجوب مین صلاحیت وراثت ہی مثل مُردہ خیال نہین کیا جاویگا مثلاً ایک شخص مرا اُسنے ایک زوجہ اور باپ اور ایک بیٹا کافر چھوڑا تو بیٹا کافر وراثت محروم ہے پس اِس نے زوجہ اور باپ کا حصہ نہین گھٹایا یعنی زوجہ کا آٹھوان اور باپکا چھٹا نہین بنایا بلکہ یہہ بیٹا کالعدم سمجھا جاویگا بخلاف محجوب کے کہ وہ کالعدم نہین سمجھا جاتا ہے جیسے کوئی شخص مرا اوسنے مان اور دو یا دو سے زیادہ بھائی بہن اور باپ وارث چھوڑا تو ظاہر ہے کہ بھائی بہنونکا باپ حاجب ہی اور اُنکو حصہ نہین لینے دیگا لیکن یہہ بھی حاجب ہوگئے کہ مان کا تہائی سے چھٹا حصہ ہوگیا۔ کیونکہ موجودگی بھائی بہن مان کا چھٹا ہے پس محجوب مطلقاً کالعدم نہین سمجھا جاتا ہے بلکہ اپنے حق مین کالعدم اور دوسرے کے لئے موجود خیال کیا جاتا ہے۔

دفعہ ۴۸۔ حجب کی دو قسمین ہین۔ اول حجب نقصان یعنی کسی وارث کا حصہ بوجہ دوسرے کے کم ہو جاوے اور وہ پانچ وارث ہین۔ شوہر۔ زوجہ۔ مان۔ پوتی۔ علاتی بہن۔ اِسکی تفصیل ہر ایک کے حالات مین گذر چکی ہی جیسا کہ شوہر کا حصہ اولاد آدھے سے چہارم کردیتی ہی اسی طرح سب کو سمجھ لو۔

دفعہ ۴۹۔ دوسری قسم حجب حرمان ہی یعنی ایک وارث دوسرے کے سامنے محروم ہو اور اُسکے دو قاعدے ہین اول جس شخص کے وسیلے سے کوئی وارث میت کا رشتہ دار ہو اُس اصل کے سامنے یہہ وارث محروم ہوگا جیسے پوتا بیٹے کے سامنے اور دادا باپ کے سامنے اور جدہ مان کے سامنے محروم ہین۔ علیٰ ہذالقیاس جو ایسا رشتہ دار ہو الا مان کی اولاد کے سامنے محروم نہین یہہ اِس قاعدہ سے مستثنےٰ ہے۔

تشریح

فرض کرو زید مرا اوس نے ماں اور ماں کی اولاد جو اِس ماں کے پہلے خاوند سے ہو چھوڑی - اگر پہلے خاوند سے نہو نی بلکہ اسی خاوند سے ہوتی جسکا بیٹا زید ہے تو وہ زید کے حقیقی بھائی بہن ہی ہوتے کیا ضرورت تھی کہ اُنکو ماں کی اولاد لکھتے اب بموجب اس قاعدے کے لازم آتا ہے کہ ماں کی اولاد ماں کے سامنے محروم ہو کیونکہ جسکے وسیلہ سے میت کے رشتہ دار ہین اصل موجود ہے لیکن یہی خاص صورت اِس قاعدے سے مستثنیٰ ہے -

دفعہ ۵۰ - دوسرا قاعدہ یہہ ہے کہ ایک نوعیت کے وارثون مین سے قریب کا وارث بعید کا حاجب ہوگا جیسے کسی نے چار پوتے یا چار دادیاں چھوڑین تو جو پوتا قریب کا ہوگا یعنی مثلاً بیٹے کا بیٹا وہ بعید کو یعنی بیٹے کے بیٹے کو حاجب ہوگا - اور ایک نوعیت کے لفظ سے یہہ فائدہ ہوا کہ پوتی قریبہ کے سامنے بہت دور کا پوتا محروم نہین - علیٰ ہذالقیاس بھائی کے سامنے بہت دور کا پوتا محروم نہین گو بھائی مین تو صرف ایک ہی واسطہ درمیانی ہے اور بہت دور کے پوتے مین بہت واسطے ہین - خلاصہ یہہ ہے کہ وارث قریب وارث بعید کا حاجب نہین بلکہ ایک نوع کے جو کوئی وارث ہون اُن مین سے جو قریب کا ہو اُسی نوع کے وارث بعید کو حاجب ہوگا -

حصّون کے نکالنے کا بیان

دفعہ ۵۱ - جب پہلے یہہ معلوم ہو چکا ہے کہ جسکا حصّہ معین ہو وہ ذوی الفروض ہے اور کُل عدد ذوی الفروض بارہ ۱۲ ہین اور ہر ایک کا حصّہ تفصیل وار دفعہ ۲۴ سے نہایت دفعہ ۳۵ لکھا گیا - اب اگر چند حصّہ دار جمع ہو جاوین تو وہ چھوٹے سے چھوٹا عدد جو تمام حصّے اُس سے نکل سکین جسکو حساب والے ذو اضعاف اقل کہتے ہین اُسی کا نام اِس علم مین مسئلہ ہے -

دفعہ ۵۲ - جب پہلے یہہ معلوم ہو چکا ہے کہ کُل حصّے چھہ ہین یعنی آدھا ½ چوتھائی ¼ - آٹھوان ⅛ - تہائی ⅓ - دو تہائی ⅔ چھٹا ⅙ تو اگر فرض کرو سارے حصّے جمع ہون تو چھوٹے سے چھوٹا عدد چوبیس ۲۴ ہوگا جسکے تمام حصّے ہو سکتے ہین - تو ثابت ہوا کہ چوبیس سے زیادہ اصل مسئلہ نہین ہو سکتا ہے - کیونکہ جب حصّے جمع ہون جب چوبیس ۲۴ سے مسئلہ ہوتا ہے - اگر تھوڑے جمع ہون تو ظاہر ہے یا تو چوبیس ہی مسئلہ ہوگا یا کم -

دفعہ ۵۳ - مسئلہ نکالنے کا طریقہ حسابدان آسانی سے جانتا ہے یعنی جو ذو اضعاف اقل ہو وہ مسئلہ ہے مگر جسکو حساب مین مہارت نہین اُسکے واسطے مسئلے نکالنے کے تین قاعدے لکھے جاتے ہین -

دفعہ ۵۴ - اگر کوئی شخص صرف وارث ایک قسم کے چھوڑے خواہ فقط ذوی الفروض یا فقط عصبہ یا ذوی الارحام تو ان وارثون کی گنتی کا جو عدد ہے وہ مسئلہ ہو گا جیسے کسی نے چار بیٹے چھوڑے تو مسئلہ چار ہو گا یا صرف چار بیٹیاں چھوڑین تو بھی مسئلہ چار ہو گا - ایسا ہی کسی نے چار نواسے چھوڑے تب بھی مسئلہ چار ہو گا - علی ہذا القیاس اور صورتین نکالو اِنکی صورتون سے خوب سمجھ لو -

مسئلہ ۴ صورتِ اوّل قسم کے وارث عصبہ زید

بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا
۱	۱	۱	۱

مسئلہ ۴ صورت دوم ایک قسم کے وارث صرف ذوی الفروض زید

بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی
۱	۱	۱	۱

مسئلہ ۴ صورت سوم ایک قسم کے وارث ذوالارحام زید

نواسا	نواسا	نواسا	نواسا
۱	۱	۱	۱

دفعہ ۵۵ - اگر وارث کسی شخص نے کئی قسم کے چھوڑے تو دیکھنا چاہیے کہ ایک قسم کے ذوی الفروض اور باقی عصبہ ہین یا مختلف قسمون کے ذوی الفروض ہی ہین - اگر ایک قسم کے ذوی الفروض ہون تو مسئلہ وہ چھوٹے سے چھوٹا عدد ہو گا جس سے وہ حصہ ذوی الفروض کا نکلتا ہو مثلاً فرض کرو ذوی الفروض آٹھوین کا پانیوالا ہے تو کم سے کم عدد جس سے آٹھوان حصہ پورا نکلے آٹھ ہے علی ہذا القیاس چھٹے کا چھ اور چہارم کا چار اور دو تہائی کا تین اور آدھے کا دو ہے جب ایسے عدد سے ذوی الفروض کا حصہ دیدیا جو بچے وہ عصبہ کا ہے - اِسکی صورت یہ ہے -

مسئلہ ۸ زید

زوجہ	بیٹا
۱	۷

حل مثال

جب اِس صورت مین ایک قسم کا وارث ذوی الفروض زوجہ اور دوسری قسم کا وارث عصبہ جمع ہوئے تو بموجب دفعہ ۲۸ کے جو دیکھا گیا زوجہ کا آٹھوان ہے اِس لئے بموجب دفعہ مذکور کے آٹھ سے مسئلہ کیا جنمین سے ایک زوجہ کو اور سات بیٹے کو دیگئے

اگر زوجہ بھی ایک سے زیادہ ہوتین اور بیٹے بھی پانچ چار ہوتے اصل مسئلہ یہی رہتا لیکن ہر ایک پر تقسیم کرنے سے کسر پڑتی اُس کا قاعدہ آگے لکھا جائیگا اُسکو اِس فن مین تصحیح کہتے ہین۔

دفعہ ۵۶۔ اگر کئی قسم کے وارث ذوی الفروض ہی ہون تو اُسکا مسئلہ اِس طرح پر ہی کہ حصّونکو دیکھنا چاہیے کہ چھ ہین اُن کے دو ٹکڑے کرلو۔ آدھا چوتھائی آٹھوان ایک طرف اور تہائی دو تہائی چھٹا دوسرے طرف جب آدھا دوسرے طرف مین سے کیسکے ساتھہ ملیگا تو مسئلہ چھہ سے ہوگا اور جب چوتھائی دوسرے طرف کے کسی حصّہ سے ملیگا تو مسئلہ بارہ سے ہوگا۔ اور جب آٹھوان دوسری طرف کے کسی حصّے سے ملیگا تو مسئلہ چوبیس سے ہوگا۔

تشریح اوّل

مثلاً فرض کرو کہ کسی نے جدہ اور بہن چھوڑی تو یہان آدھا اور چھٹا جمع ہو مسئلہ چھ سے ہوگا۔ کیونکہ آدھا دوسری قسم کے حصّہ کے ساتھ جمع ہوا ہے اور علیٰ ہذا القیاس کسی شخص نے ایک زوجہ اور ماں اور بیٹا چھوڑا تو یہان بروئے تقسیم حصص جو دیکھا گیا تو زوجہ کا آٹھوان اور ماں کا چھٹا تو آٹھون حصّون کے پہلے ٹکڑے کا دوسرے حصّے کے چھٹے سے ملا اسواسطے مسئلہ چوبیس ۲۴ سے ہوا اسطرح اور سمجھہ لو۔

تشریح دوم

چھ حصّون کے جو دو ٹکڑے کئے ہین آدھا چوتھائی۔ آٹھوان ایکطرف تہائی اور دو تہائی اور چھٹا ایکطرف اگر اول ٹکڑے کا کوئی دوسرے ٹکڑے کے دو کے ساتھ جمع ہو جاوے تو جس کے ساتھ جمع ہونے سے بڑا مسئلہ نکلتا ہو یون سمجھنا چاہیے کہ بس اُسی کے ساتھہ جمع ہوا ہے جیسے فرض کرو کسی نے بیٹی اور زوجہ اور ماں چھوڑی اب دیکھو بیٹی کا آدھا ہے اور زوجہ کا آٹھوان اور ماں کا چھٹا۔ اب اگر یون خیال کرین کہ آدھا چھٹے کے ساتھ جمع ہو رہا ہے تو مسئلہ چھہ ۶ ہوتا ہے اور اگر یون خیال کرین کہ آٹھوان چھٹے کے ساتھہ جمع ہو رہا ہے تو مسئلہ چوبیس ۲۴ ہے۔ لیکن چھہ ۶ سے چوبیس عدد بڑا ہے لہذا یون سمجھا گیا کہ یہان چھٹا اور آٹھوان ہی جمع ہے۔

نتیجہ

یہ سارے قاعدے مسئلے نکالنے کے لئے لکھے گئے ہین۔ مین ایک قاعدہ لکھتا ہون جسکو تھوڑی بھی عقل ہوگی مسئلہ نکال لیگا یہ تو ظاہر ہے کہ جہان کہین وارثون کی گنتی کا عدد مسئلہ ہو وہ کچھہ مقرر نہین۔ بیس بھی ہو سکتا ہے

اور پچاس بھی اور سو بھی علیٰ ہذا القیاس۔

مثلاً کسی نے بیٹے ہی چھوڑے جتنا اُن کا عدد ہوگا وہی مسئلہ ہوگا خواہ پانچ ہوں یا سات ہوں یا اور کوئی عدد ہو اور نیز یہہ بھی ظاہر ہے کہ اصل مسئلہ چوبیس سے زیادہ نہیں ہوسکتا ہے اور دو سے کم نہیں ہوسکتا۔ اگر کہیں ایک یا چوبیس سے زیادہ ہو یا تو وہ وارثوں کی گنتی کا عدد ہوگا جس کو ہم لکھ چکے ہیں کہ ایسا مسئلہ مقرر نہیں یا وہ اصل مسئلہ عول یافتہ ہوگا۔ تو خلاصہ یہہ ہوا کہ اصل مسئلے کل سات ہیں دو یا تین یا چار یا چھہ یا آٹھ یا بارہ یا چوبیس جب یہہ معلوم ہوچکا کہ اصل مسئلے سات ہیں پہلا دو اور آخیر کا چوبیس پھر آگے عقل کا اتنا کام باقی رہا کہ جب کوئی وارث ترکا بانٹنے والا اور جواب دینے والے کو یہہ معلوم ہوجاوے کہ وارثوں کا اتنا حصہ ہے اِن سات عددوں میں سے یہہ سوچ لے کہ وہ کونسا عدد ہے کہ جسکے تمام حصے نکل سکیں اور سب سے چھوٹا بھی ہو اُسی کا نام مسئلہ ہے جب اپنی عقل سے سوچ لیگا کچھ حاجت قاعدہ ذو اضعاف اقل کی اور نیز پچھلے تینوں قاعدوں کی نہ ہوگی۔

دفعہ ۵۷۔ جہاں کہیں مسئلہ وارثوں کی گنتی کا عدد ہووے اور فرض کرو وارث بعض ایسے ہیں کہ اُنکا دوہرا حصہ اور بعض ایسے ہیں کہ اُن کا اکہرا حصہ ہے (یہہ صورت ذوی الفروض میں پیش نہیں آتی) تو وہاں یوں کیا کرتے ہیں کہ جس کا دوہرا ہے اُسکو یوں سمجھہ لیتے ہیں کہ اکہرے والے کے دو کی برابر ہے ایسے وارثوں میں سے ہر ایک کو دو دو شمار کرکے جو عدد جوڑ کا ہو وہ مسئلہ ہے۔ جیسے کسی نے چار بیٹے اور تین بیٹیاں چھوڑیں تو وہاں اِسطرح جوڑیں گے کہ چار بیٹے مثل آٹھہ بیٹیوں کے ہیں تو اُن کو آٹھہ بیٹیاں فرض کرے اور تین بیٹیاں اور ہیں تو گویا گیارہ بیٹیاں ہوگئیں۔ تو مسئلہ گیارہ ہوا صورت اوسکی یہہ ہے۔

مسئلہ ۱۱۔

بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹی
۲	۲	۲	۲	۱	۱	۱

دفعہ ۵۸۔ جہاں ذوی الفروض اور عصبہ جمع ہوں تو مسئلہ نکالنے میں ذوی الفروض کا خیال کریں گے اور اُن کو دیکر مسئلہ سے جو بچے وہ مسئلہ کے پاس بائیں جانب لکھہ دیتے ہیں اور عصبوں کی گنتی کا جوڑ مردہ کے پاس لکھہ اوس کو کچا مسئلہ کہتے ہیں اور باقی بچا ہوا ان عصبوں پر اُس کچے مسئلے کے حساب سے تقسیم ہوگا۔ صورت اُسکی

یہہ ہے۔

مسئلہ ۲۴ ۔ ا جو باقی ذوی الفروض سے بچے کچا مسئلہ زید

زوجہ	مان	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹی
۳	۴	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۱

عول کا بیان

دفعہ ۵۹ ۔ بعض دفعہ یون ہوتا ہے کہ جو مسئلہ سے وارثون کو حصہ دیتے ہین اُن حصّون کا جوڑ اصل مسئلہ کے عدد سے بڑھ جاتا ہے اُس کا نام عول ہی تو وہان حصّون کے جوڑ کو اُس اصلی مسئلہ پر لکھدیتے ہین آگے جو کچھ عمل ہوگا اِس عول کے عدد سے ہوگا۔ عول کی علامت یہہ ہے۔ عولـــہ

تشریح

عول کے معنی عربی زبان مین تنگی اور ظلم کے ہین۔ عیال جو لفظ کُنبہ کے معنی مین مُستعمل ہی اِسی سے ہی۔ پس جہان کہین ہر ایک وارث کو پورا حصّہ نہ ملے یہہ ہو نہین سکتا کہ ایک کو پورا دیدین اور دوسرے کو کم۔ کیونکہ وارث ہونے مین سب برابر ہین تو وہان سب کا حصّہ ایک نسبت سے کم کیا اور وہ صورت یہہ ہے کہ ہر ایک کا حصّہ جوڑ کر اُسی مسئلہ پر لکھدو صورت اُس کی یہہ ہے۔

عولہ ۷
مسئلہ ۶ ہندہ

شوہر	بہن	بہن
۳	۲	۲

حل مثال

اب دیکھو اِس صورت مین شوہر کا آدہا ہے کیونکہ بے اولاد ہے اور دو بہن کا دو تہائی ہے۔ وہ عدد جس کا دو تہائی اور آدہا ہو سکے کم سے کم چھہ ہی اب اُسکو دیکھین کہ دو تہائی کیا ہے اور آدہا کیا تو اُن کا جوڑ سات ہوتے ہین لہذا سات کو اصل قرار دیا گیا اب سب کے حصّے کم ہو گئے کیونکہ شوہر کو چھہ سے تین ملنے چاہئین تھے اب سات سے تین ملے آدہا نملا کیونکہ سات کا آدھا ساڑھے تین ہی۔ اسیطرح بہنون کو چھہ سے دو دو ملتے اب سات سے دو دو ملتے ہین

دفعہ ۶۰ - عول کے مسئلہ مین کبھی عصبہ وارث نہین ہوگا کیونکہ عصبونکو بچا ہوا ذوی الفروض سے ملتا ہے اور یہان ذوی الفروض ہی کو پورا حصہ نہین ملا اُن مین ہی کسر رہ گئی

تشریح

اِس کا مطلب یہہ نہین کہ جیسا عول کی مثال دفعہ ۵۹ مین لکھی گئی - اگر اُس مین کوئی عصبہ ہوتا بموجب دفعہ ہذا وہ محروم ہونا چاہئے تھا تو لازم آتا کہ جہان کہین شوہر اور دو بہن ہون اور یہہ مسئلہ عولیہ ہے اب اِس کے ساتھ اگر دو تین بیٹے ہون وہ بھی محروم ہون - حالانکہ یہہ غلط ہے بلکہ یہہ مطلب ہی کہ جب بیٹا بھی موجود ہوگا تو یہہ مسئلہ عولیہ نہین رہیگا - کیونکہ بہن بیٹے کے سامنے محروم ہوتی ہے -

نتیجہ

کوئی عول کی ایسی صورت نہین کہ جہان بیٹا عصبہ ہو اور پھر عول ہو ورنہ لازم آتا کہ بعض جگہہ بیٹا محروم ہو جاوے دوسرے لوگ وارث ہون -

دفعہ ۶۱ - پہلے معلوم ہو چکا ہے کہ کل مسئلے سات ہین اُنمین سے چار مسئلون مین عول نہین ہوتا وہ یہہ ہین ۱ - دو ۲ تین ۳ چار ۴ آٹھ ۸ اور تین مسئلون مین عول ہو سکتا ہے وہ یہہ ہین چھہ ۶ بارہ ۱۲ - چوبیس ۲۴ -

دفعہ ۶۲ - جب مسئلہ چھہ ہو وہ چار حد تک عول ہو سکتا ہے - اول سات دوسرے آٹھ تیسرے نو چوتھے دس سب کی مثالون سے خوب سمجھ لو -

اول مسئلہ ۶ سات کیطرف عول کی مثال ہندہ

شوہر	بہن	بہن
۳	۲	۲

دوم مسئلہ ۶ آٹھ کی طرف عول کی مثال ہندہ

شوہر	مان	بہن	بہن
۳	۱	۲	۲

سوم مسئلہ ۶ نو کی طرف عول کی مثال ہندہ

شوہر	بہن حقیقی	بہن حقیقی	بہن اخیافی	اخیافی بہن
۳	۲	۲	۱	۱

چہارم مسئلہ ۶ دس کی طرف عول کی مثال ہندہ

شوہر	مان	بہن حقیقی	بہن حقیقی	بہن اخیافی	بہن اخیافی
۳	۱	۲	۲	۱	۱

حل مسئلہ

پہلے مثال میں شوہر کا آدھا ہے کیونکہ بے اولاد کے شوہر کو آدھا ملتا ہے اور دو بہن کا دو تہائی ہے چھوٹے سے چھوٹا عدد جس کا دو تہائی اور آدھا ہو سکے چھ ہے اب چھ کا دو تہائی دیکھا گیا تو چار ہوا اور آدھا تین - تو چار اور تین کا جوڑ سات ہو گیا اس لیے چھ اصل مسئلہ کی جگہ سات بطریق عول قایم کیا گیا دوسری مثال میں بھی یہ وارث تو سارے موجود ہیں ایک ماں اور زیادہ ہے حصہ اس کا اور زیادہ ہو گیا وہ ایک ہی یہاں سات کی جگہ آٹھ بطریق عول قایم کیا گیا تیسری مثال میں بھی سارے پہلی مثال کے وارث ہیں اور جو دو بہن اخیافی اور ہیں ان کا تہائی حصہ ہوتا ہے - وہ دو ہے سات تو پہلے ہی جوڑ تھا اب دو اور بڑھ گئے تو نو ہو گئے - چھ اصل مسئلہ کی جگہ نو قایم کیے گئے - چوتھی مثال بعینہ تیسری مثال ہے صرف ایک ماں اور زیادہ ہے - نو تو پہلے ہی تھے ایک اور زیادہ ہو گیا دس ہو گئے - اس لیے چھ اصل مسئلہ کی جگہ دس قایم کیے گئے - اگر ان چاروں مثالوں میں بیٹا بھی موجود ہوتا ہرگز عول نہ ہوتا اسلیے کہ بیٹے کے سامنے بہن حقیقی اور بہن اخیافی محروم ہوتی ہیں اور شوہر کا چہارم ہو جاتا ہے پس عول کہاں ہو سکتا ہے تمام حالات کے یاد کرنے سے خوب ظاہر ہوگا -

صفحہ ۱۹ سطر ۱ کو دیکھو

دفعہ ۶۳ - جب بارہ ۱۲ مسئلہ ہوئے تو اوسکے تین عول ہو سکتے ہیں - پہلا تیرہ ۱۳ دوسرا پندرہ ۱۵ تیسرا سترہ ۱۷ ہر ایک کی مثال سے سمجھ لو -

اول مسئلہ ۱۲/۱۳ تیرہ کی طرف عول کی مثال زید

زوجہ	بہن	بہن	اخیافی بہن
۳	۴	۴	۲

دوم مسئلہ ۱۲/۱۵ پندرہ کی طرف عول کی مثال زید

زوجہ	بہن	بہن	اخیافی بہن	اخیافی بہن
۳	۴	۴	۲	۲

سوم مسئلہ ۱۲/۱۷ سترہ کی طرف عول کی مثال زید

زوجہ	بہن	بہن	ماں	اخیافی بہن	اخیافی بہن
۳	۴	۴	۲	۲	۲

حل امثلہ

پہلی مثال میں زوجہ کا چوتھائی ہے۔ کیونکہ اولاد نہیں موجود ہے اور دو بہنوں کا دو تہائی اور ایک بہن اخیافی کا چھٹا۔ اب دیکھا گیا کہ وہ چھوٹے سے چھوٹا عدد کون ہے جس کا چوتھائی اور دو تہائی اور چھٹا حصہ نکل سکے تو معلوم ہوا کہ بارہ ۱۲ ہے۔ بس بارہ کا چوتھائی تین زوجہ کو دیا اور بارہ کا دو تہائی یعنی آٹھ دونوں سگی بہنوں کو دیا اور چھٹا یعنی دو اخیافی بہنوں کو دیا لیکن جوڑ تین اور آٹھ اور دو کا تیرہ ۱۳ ہوگیا اس لئے بارہ ۱۲ کی جگہ تیرہ ۱۳ قایم کئے گئے۔ دوسری مثال میں اخیافی بہن ایک اور زیادہ ہے اور دو اخیافی بہنوں کا حصہ تہائی ہوتا ہے اس لئے دو ۲ اور زیادہ ہوگئے وہاں عول پندرہ ۱۵ سے ہوا تیسری مثال میں دوسری مثال سے ایک ماں زیادہ وارث ہے اُس کا چھٹا یعنی دو اور زیادہ ہوگیا سترہ ۱۷ سے عول بنا جیسے پہلی صورتوں میں بوجہ ہونے بیٹے کے عول نہیں ہوسکتا تھا یہاں بھی نہیں ہوسکتا ہے کیونکہ سب بہنیں محروم ہو جاوینگی زوجہ کا آٹھواں ہو جاویگا۔

دفعہ ۶۴ - جب مسئلہ چوبیس ۲۴ ہو اُس کا ستائیس ۲۷ سے عول ہوسکتا ہے مثال سے سمجھ لو۔

مسئلہ $\frac{۲۷}{۲۴}$

زوجہ	بیٹی	بیٹی	ماں	باپ
۳	۸	۸	۴	۴

اس صورت میں زوجہ کا آٹھواں ہے اور بیٹیوں کا دو تہائی اور ماں باپ کا چھٹا چھٹا۔ پس مسئلہ چوبیس ۲۴ ہوا۔ بعد دینے ان حصوں کے مجموعہ ستائیس ۲۷ ہوا۔ اس لئے ستائیس ۲۷ چوبیس ۲۴ کی جگہ لکھا گیا۔ واضح ہو کہ جیسا دو بیٹیوں کا حصہ دو تہائی ہے ایسا ہی دو بہنوں کا بھی دو تہائی ہے۔ لیکن اگر دو بیٹیوں کی جگہ دو بہن ہوتیں تو عول نہ ہوتا۔ کیونکہ باپ کے سامنے بہنیں محروم ہیں۔

تنبیہ اوّل

عول میں اصل مسئلہ سے کچھ غرض نہیں رہتی ہے۔ اب آیندہ جو کچھ ضرب تقسیم کیجاوے عول کا اعتبار ہوگا۔

تنبیہ دوم

یہ بات جو لکھی گئی ہے کہ فلاں مسئلہ کا فلاں عول ہے یہ ساری جگہ سے ٹٹول کر لکھی گئی ہے یعنی سوائے ان صورتوں کے اور کوئی صورت نہیں جہاں عول ہوسکے۔

رد کا بیان

دفعہ ۶۵ - رد عول کی ضد ہے جیسا عول مین حصہ مقرّرہ سے کم ملتا ہے رد مین حصہ مقررہ سے زیادہ ملتا ہے یعنی وارثون کو حصہ مقررہ دیدیا اور پھر زیادہ اور بچے وہ بھی اُنھین وارثون کو تقسیم کیا جاوے- صفحہ ۲۸ سراجی کو دیکھو

دفعہ ۶۶ - جس مسئلہ مین عصبہ موجود ہون کبھی رد نہین ہو سکتا ہے کیونکہ عصبونکا حق ذوی الفروض سے بچا ہوا ہوتا ہے پھر ذوی الفروض پر کہان رد ہوگا-

دفعہ ۶۷ - ذوی الفروض مین سے شوہر اور زوجہ قابل رد نہین کیونکہ یہہ ذوی الفروض سببی کہلاتے ہین اور ذوی الفروض سببی قابل رد نہین یعنی جو حصہ اِن کا مقرر ہے اُس سے زیادہ نہین مِل سکتا ہے باقی تمام ذوی الفروض قابل رد ہین اِس زمانہ مین چونکہ بیت المال نہین اگر تنہا زوجین ہی سے موجود ہون تو قابل رد ہون گے لیکن اور ذوی الفروض کے ساتھ نہین- باب رد در مختار کو ملاحظہ کرو ۱۲

دفعہ ۶۸ - پس رد کی چار صورت ہوئی - اوّل یہہ کہ جن وارثون پر رد ہو سکتا ہے اونمین سے صرف ایک ہی قسم کے وارث ہون اور غیر قابل رد یعنی زوجین سے کوئی ساتھ نہو دوسری یہہ کہ زوجین مین سے کوئی ساتھ ہو تیسرے یہہ کہ جن وارثون پر رد ہو سکتا ہے اُن مین سے کئی قسم کے وارث ہون اور زوجین سے کوئی ساتھ نہو - چوتھے یہہ کہ زوجین مین سے بھی ساتھ ہو-

دفعہ ۶۹ - اگر وارث صرف ایک ہی قسم کے ہین اور زوجین مین سے کوئی ساتھ نہین تو اُن کا مسئلہ نکالنا آسان ہے یعنی مثل عصبون کے اون کی گنتی کا عدد مسئلہ ہو جاویگا اوسکی صورت یہہ ہے- صفحہ ۲۹ سراجی کو دیکھو

مسئلہ ۴ — زید

بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی
۱	۱	۱	۱

حل مثال

اِس صورت مین چار بیٹیان وارث ہین اور یہہ سب ایک قسم کے ذوی الفروض ہین اور اِن کے ساتھہ کوئی زوجین سے نہین ہے اب اگر اِن کے حصے کیطرف خیال کیا جاوے تو دو تہائی کُل جائداد کا ہے - کیونکہ دو سے زیادہ بیٹیون کا

دو تہائی ہے اور کوئی وارث نہین جو بچا ہوا ایک تہائی اُس کو دیا جاوے لہٰذا وہ تہائی بھی اُنھین کو دیا گیا اور بحصہ مساوی جب اُن پر تمام جائداد تقسیم کی گئی اُن کے حصّے کا خیال نہین کیا گیا بلکہ اِنکی گنتی کو مسئلہ بنایا گیا۔

دفعہ ۷۰۔ اگر ذوی الفروض ایک قسم کے ساتھ زوجین مین سے بھی کوئی ہو تو پہلے مسئلہ علیحدہ زوجین کے واسطے بناؤ جو حصہ زوجین کا ہو وہ دیکر بائین جانب متصل اُس مسئلہ کے لکھدو پھر بموجب دفعہ ۶۹ ذوی الفروض کا جُدا مسئلہ بناؤ اُس مسئلہ کے حساب سے وہ باقی ذوی الفروض پر تقسیم کرو۔

صورت اُسکی یہہ ہے

مثال۔

مسئلہ ۸ جدا مسئلہ ۱۲ زید

زوجہ	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

حل مثال

اب دیکھو اِس صورت مین زوجہ پر رد نہین ہوتا اور بیٹیان قابل رد ہین تو اوّل مسئلہ اِس لحاظ سے بنایا گیا کہ اکیلی زوجہ اگر ہوتی تو اُس کا مسئلہ کیا ہوتا۔ ظاہر ہے کہ اِس صورت مین زوجہ کا آٹھوان ہے تو آٹھ سے مسئلہ بنا کر اُس کا حصّہ ایک دیکر سات جو بچے وہ بائین جانب اُس مسئلہ کے لکھدے اب دوسرا مسئلہ اور وارثون ذوی الفروض کا جو قابل رد ہین یعنی وہ سات بیٹیان ہین بموجب دفعہ ۶۹ یعنی اُن کے سرونکا جوڑ مسئلہ بنایا یہہ جو دیکھا تو اُس مسئلہ پر باقی پورا بٹتا ہے اِسلئے اور کچھ جھگڑا نہوا اگر فرض کرو چھہ بیٹیان ہوتین تو اُن کا مسئلہ چھہ ہوتا تو چھہ پر سات کا بچا ہوا کس طرح تقسیم ہوتا اُس کا قاعدہ تصحیح مین لکھا جاویگا۔

دفعہ ۷۱۔ اگر مختلف قسم کے وارث ذوی الفروض موجود ہون اور زوجین مین سے کوئی ساتھ ہو تو اُسکا قاعدہ یہہ ہے کہ بلا لحاظ اسکے کہ اِس مسئلہ مین رد ہے یا نہین جو قاعدہ ذوی الفروض کا دفعہ ۶۵ مین لکھا گیا ہے اُسکے بموجب مسئلہ نکالکر ہر ایک کو حصّہ دیدو پھر ان حصّون کا جوڑ اصل مسئلہ کے اوپر ایسا خط کھینچکر لکھدو اصلی مسئلہ کی جگہہ یہہ معتبر ہوگا صورت اِسکی یہہ ہے

مسئلہ ۶ لہٗ ۵ زید

بیٹی	بیٹی	مان
۲	۲	۱

دیکھو اس صورت مین دو قسم کے وارث قابل رد جمع ہوئے تو بلالحاظ مسئلہ ردیہ کے مسئلہ بنایا گیا۔ یعنی دو تہائی یہان بیٹیونکا اور چھٹا مان کا ہے جہان دو تہائی اور چھٹا جمع ہو وہان مسئلہ چھہ سے ہوتا ہے اب چھہ کا دو تہائی تو چار ہے اور چھٹا ایک انکا مجموعہ پانچ ہوا اسلئے چھہ کے اوپر خط ردیہ کہینچکر پانچ لکھدئے گئے۔

دفعہ ۷۲۔ اگر ان مختلف وارثون کے ساتھ زوجین مین سے بھی کوئی ہو تو پہلے زوجین کو علیحدہ مسئلہ سے دیکر جو بچے وہ بائین جانب متصل اس مسئلہ کے لکھدو پھر مختلف وارثون کا مسئلہ ردیہ بموجب دفعہ ۷۱ بناؤ اس باقی بچے ہوئے کو اس مسئلہ کے حساب سے تقسیم کرو۔ صورت اس کی یہہ ہے۔

مسئلہ ۳ باقی ۔ مسئلہ ۶/۳

بہن اخیافی	بہن اخیافی	مان	زوجہ
۱	۱	۱	۱

حل مثال

دیکھو اس مثال مین زوجہ کے علاوہ اور ذوی الفروض قابل رد ہین وہ مسئلہ چھہ سے کیا گیا کیونکہ تہائی اور چھٹا جمع ہولے ہے پہر ان حصونکا جوڑ اوپر لکھدیا گیا وہ تین ہے اور زوجہ کو چوتھائی دیکر جو بچا تہا وہ بھی تین ہے اس لئے اس تین مسئلہ ردیہ پر تقسیم کرو پورا تقسیم ہو جاویگا اور اگر فرض کرو باقی بچا ہوا پورا تقسیم نہو تا تو اسکا قاعدہ آگے آویگا۔

تصحیح کا بیان

دفعہ ۷۳۔ تصحیح کے معنی یہہ ہین کہ اصل مسئلہ ایسا تجویز ہو کہ سب وارثون کے پورے پورے حصے بلا ٹوٹے عدد کے نکل آوین اور پہر وہ حصے وارثون کے سرون پر بھی پورے پورے تقسیم ہو جاوین اور باوجود ان شرایط کے وہ عدد سب سے چھوٹا عدد ہو جس مین یہہ باتین پائی جاوین۔

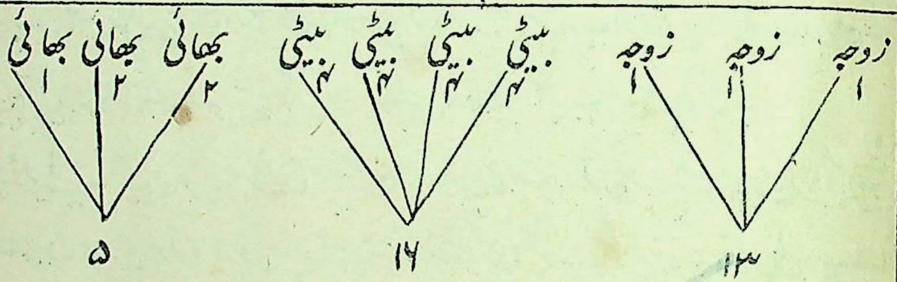
دفعہ ۷۴۔ وارثون کے حصون کے چھوٹے سے چھوٹے عدد کا نام مسئلہ ہے اس کے قاعدے پہلے لکھے گئے اب آگے وہ حصے وارثون کے سرون پر اگر تقسیم نہون تو اس کسر کے اٹھانے کے قاعدے کا نام تصحیح ہے۔

دفعہ ۷۵۔ جو وارث ایک نوع کے چند ہون تو وہ حصہ جو اصل مسئلہ سے پہونچا ہے کبھی اس کے سرون پر تقسیم ہو گا کبھی نہین اور جس نوع کا وارث ایک ہی ہو اسمین تصحیح کی حاجت نہین۔

دفعہ ۷۶ - سوائے باپ اور ماں اور شوہر کے جتنے قسم کے وارث ہین سب متعدد ہو سکتے ہین اُن کے لیے کوئی عدد مقرر نہین دو باپ یا دو ماں یا دو شوہر نہین ہو سکتے ہین - اب بیٹا ایک قسم کا وارث ہے یہ ضرور نہین کہ ایک ہی ہو علیٰ ہٰذا القیاس دادا اور دادی اور بھائی وغیرہ - دادا دادی سے ہمیشہ دادا دادی مُراد نہین جو مشہور ہین بلکہ کتنے ہی اونچے درجے کے کیون نہون - اِس حساب سے برابر کے درجے کے دادے بہت جمع ہو سکتے ہین خلاصہ یہہ ہوا کہ سوائے باپ اور ماں اور شوہر کے تمام وارثون کی وجہ سے حاجت تصحیح کی پڑے گی -

دفعہ ۷۷ - اصلی مسئلہ سے جو جو حصّے وارثون کو مِلتے ہین وہ حصّے مقسوم ہین اور ایک قسم کے وارثون کی گنتی کا عدد مقسوم علیہ اب اگر یہہ حصّہ مقسوم مقسوم علیہ پر پورا بٹ گیا تو کچھ حاجت تصحیح کی نہوگی بلکہ اصلی مسئلہ تصحیح شمار کیا جاویگا اگر وہ حصّہ مقسوم وارثون کی گنتی کے عدد پر پورا تقسیم نہو تو وہاں ضرب کی ضرورت ہوگی - صورت اُسکی یہہ ہے

مسئلہ ۲۴ اُسکی مثال جہان اصل مسئلہ ہے تصحیح ہے



دیکھو اِس صورت مین تین قسم کے وارث جمع ہین زوجات اور بیٹیان اور بھائی اور بھن - زوجات کا آٹھوان حصّہ اور کُل بیٹیون کا دو تہائی اور باقی بھائی اور بھن کا سوچ لیا چوبیس ۲۴ سے مسئلہ کر کے تینون زوجہ کو بالاجمال آٹھوان حصّہ کہ وہ تین ہے دیدیا اور وہ تینون کے تلے اِس طور سے لکھدیا کہ سب کو شامل ہو اسیطرح بیٹیون کا دو تہائی کہ وہ چوبیس ۲۴ مین سے سولہ ہوتا ہے سب کے تلے بالاجمال لکھدیا جب سولہ اور تین چوبیس ۲۴ سے نِکل گئی پانچ باقی رہے وہ بھائی بہن کے تلے بالاجمال لکھدے - دیکھو چوبیس کی پوری بھرتی ہو گئی - اب آگے دیکھو کہ تین جو زوجات کو ملے ہین اُنکی گنتی کا عدد بھی تین ہے تین پر تین پورا تقسیم ہوتا ہے اسلئے خارج قسمت ہر ایک کے نیچے لکھدیا کہ وہ ایک ایک ہے اور سولہ ۱۶ جو چار بیٹیون کو مِلا ہے وہ بھی اُن کے سرون پر کہ وہ چار ہے پورا تقسیم ہوتا ہے اسلئے خارج قسمت ہر ایک کے نیچے کہ وہ چار چار ہے لکھدیا گیا

اِسی طرح پانچ جو بچے ہین بھائی بہن کا سر بھی بموجب دفعہ ۷۰ پانچ ہے پانچ پر پانچ پورا تقسیم ہوگیا لہذا خارج قسمت یعنی ایک ایک ہر ایک کے نیچے لکھا گیا - چونکہ بھائی برابر دو بہنون کے ہے - اِس لئے اسکے نیچے دو لکھے گئے - دیکھو اِس مسئلہ مین اصل مسئلہ ہی تصحیح ہوگئی -

تنبیہہ

یہہ جو وارثون کے نیچے لکیرین کھینچکر اُسکے نیچے وہ حصہ جو اصل مسئلہ سے لکھا ہے یہہ طریقہ حل کا نہین بلکہ سمجھانیکے واسطے لکھا گیا ہے کہ خوب ذہن مین آجاوے - یہ بالاجمال بانٹنا اپنے دل مین تصور کیا جاتا ہے اور خارج قسمت اُس کا وارثون کے تلے لکھا جاتا ہے - چنانچہ آگے جو مسئلہ تصحیح لکھے جاوین گے وہ بلحاظ لکیرون کے لکھے جاوینگے -

تصحیح یعنی کسر اُٹھانے کے اُصول

دفعہ ۷۸ - اگر کوئی مقسوم کسی مقسوم علیہ پر پورا نہ بٹے اگر اُس مقسوم کو اِس مقسوم علیہ مین ضرب دین وہ حاصل ضرب اُس مقسوم علیہ پر بٹ جاویگا - دیکھو چھہ ۶ چار پر پورا تقسیم نہین ہوتا ہے اگر چھہ کو چار مین ضرب دیدین گے تو چوبیس ۲۴ ہوجاوینگے - اور چوبیس ۲۴ چار پر پورا بٹتا ہے - یہہ قاعدہ کُلیہ ہے کہین نہین ٹوٹتا ہے -

دفعہ ۷۹ - جب اِس علم مین صرف یہی مقصود نہین کہ وارثون کا حصہ وارثون کے سرون پر تقسیم ہوجایا کرے بلکہ چھوٹے سے چھوٹا عدد بھی ہو تو قاعدہ یون بیان کرنا چاہئے کہ جب مقسوم کسی مقسوم علیہ پر تقسیم نہو سکے تو جس کی وجہہ سے تقسیم نہین ہوسکتا ہے اُس مین ضرب دیدو حاصل ضرب ایسا عدد ہوگا کہ مقسوم علیہ کے اوپر تقسیم ہوجاویگا دیکھو پہلی دفعہ کی مثال کا ملاحظہ کرو - چھہ چار پر نہین بٹتا ہے دیکھا گیا کہ کس وجہہ سے نہین بٹتا ہے تو معلوم ہوا کہ دو بٹنے نہین دیتا ہے کیونکہ چھہ کے جز تین اور دو ہین اور چار کے جز دو ۲ اور دو ۲ اب مقسوم علیہ مین ایک دو ۲ زیادہ ہے اسوجہہ سے چھہ اوس پر نہین بٹتا - پس دو مین چھہ ۶ کو ضرب دیا تو بارہ ہوئے اب دیکھو بارہ ۱۲ چار پر بٹتا ہے اور پہلی دفعہ کے قاعدہ سے چوبیس نکلا تھا مگر وہ بڑا عدد تھا لہذا یہہ مطلوب ہوا -

دفعہ ۸۰ - جب کسی حصہ کو بوجہہ ٹوٹنے وارثون کے عدد کے کسی عدد مین ضرب دیجاوے تو لازم ہے کہ اصل مسئلہ کو جس کا یہہ حصہ ہے اور نیز اور حصون کو جو اصل مسئلہ کے ہین اُسی عدد مین ضرب دین تاکہ نسبت نہ بدلے -

تشریح

فرض کرو کہ کسی نے ایک زوجہ اور ایک بیٹی اور پانچ بھائی چھوڑے - اب آٹھ سے مسئلہ بنا کر آٹھواں یعنی ایک تو زوجہ کو دیدیا اور آدھا یعنی چار بیٹی کو دیدئے باقی تین پانچوں بھائیوں کو دیئے - اب تین سہام پانچ پر پورے نہیں بٹتے لہذا ان تین کو پانچ میں ضرب دیا پندرہ ہو گئے - وہ پندرہ پانچوں بھائیونکو تین تین کے حساب سے دیدیئے گئے - اب یہ تین جس کا حصہ تھا یعنی آٹھ - اُس کو بھی پانچ میں ضرب دیا یعنی چالیس ہو گئے - اب نسبت وہی رہی کہ آٹھ میں سے تین وہی ہیں جو چالیس میں سے پندرہ - جب آٹھ کے چالیس ہو گئے تو اور حصوں کو بھی پانچ میں ضرب دیا یعنی ایک کے پانچ اور چار کے بیس ہو گئے - اور پہلے حصے جو تھے اُن کو مٹاتے نہیں بلکہ اُن کے تلے لکیر کھینچکر یہ پچھلے حصے لکھدیتے ہیں - صورت اسکی یہ ہے -

مسئلہ ۸ / ۴۰	کچا مسئلہ ۳ باقی	زید

زوجہ	بیٹی	بھائی	بھائی	بھائی	بھائی	بھائی
۱ / ۵	۴ / ۲۰	۱ / ۳	۱ / ۳	۱ / ۳	۱ / ۳	۱ / ۳

دفعہ ۸۱ - جب چند حصے ایسے ہوں کہ اپنے وارثوں کے سروں پر نوٹتے ہیں تو وہاں بموجب دفعہ ۸۰ ہر ایک حصہ کو جس میں ضرب دی اُس عدد میں دوسرے حصوں اور اصل مسئلے کو ضرب دینی ضرور ہی لیکن عمل کے اختصار کیلئے یوں کیا کرتے ہیں کہ پہلے سروں کے عدد کو آپس میں ضرب دیلو بشرطیکہ کسی عدد میں دو بارہ ضرب آوے یعنی کوئی جز او ان سروں میں مکرر رکھو اور اگر کوئی جزو مکرر ہو تو اسکو ایک دفعہ شمار کریں گے ۔ اگر تمام کو ضرب دیدینگے تب بھی مطلوب حاصل ہو جاویگا - مگر چھوٹے سے چھوٹا عدد رکھو گا جو کہ تصحیح میں مطلوب ہے - پھر اس حاصل ضرب میں مسئلہ اور تمام حصوں کو ضرب دو عدد مطلوب ہو گا -

مسئلہ ۲۴ / ۳۳۶   پہلی مثال جہاں وارثوں کے عددوں میں کوئی جزو مشترک نہیں

روجہ ۴ عدد	دادیاں ۵ عدد	بیٹے ۷ عدد
۳ / ۴۲۰	۴ / ۵۶۰	۱۷ / ۲۳۸۰

مسئلہ ۲۴۸ دوسری مثال جہان وارثون کے عددون مین جزو مشترک ہے

زوجہ ۴ عدد	دادیان ۳ عدد	بیٹے ۱۲ عدد
۴		۱۷ ۲۰۴

حل مثال (اول)

اس مثال مین الگ الگ وارث بوجہ طوالت نہین لکھے گئے بلکہ اُن کا عدد بوجہ اختصار وارثون کے اوپر لکھدیا ہے - اب اس مثال مین چوبیس سے مسئلہ کیا اور اس مین سے آٹھوان یعنی تین چارون زوجات کو اور چھٹا یعنی چار پانچون دادیون کو باقی سترہ ساتون بیٹون کو دیدیے گئے - پھر جو دیکھا گیا تین سہام زوجات کے تو چار پر ٹوٹتے ہین اور چار سہام پانچ دادیون پر ٹوٹتے ہین اور سترہ سہام سات بیٹون پر ٹوٹتے ہین - اور نیز یہ بھی دیکھا گیا کہ چار اور پانچ اور سات مین کوئی جزو مکرر نہین کیونکہ پانچ اور سات کے تو کوئی جزو ہی نہین رہا - البتہ چار اسکے دو جزو ہین اسطور سے ۲ × ۲ تو معلوم ہوا کہ تمام حصون اور اصل مسئلہ کو چار اور پانچ اور سات مین جدا جدا ضرب آویگی اس لئے قاعدہ کے اختصار کے لئے اول چار اور پانچ اور سات کو آپس مین ضرب دیا ایک سو چالیس حاصل ہوے - اب ایکسو چالیس مین تمام حصون اور اصل مسئلے کو ایکدفعہ ضرب دیدیا تو سہامون کے وہ عدد حاصل ہوے کہ وارثون کے سرون ہر ایک بٹتا ہے اور نسبت وہی رہی جو اصل مسئلہ سے اصل حصون کو تھی -

تنبیہ

اسکو جانچ لینا چاہیے کہ جیسا تمام سہامون کا جوڑ اصل مسئلہ کی برابر ہوتا ہے اسطرح تصحیح مین بھی تمام کا جوڑ تصحیح شدہ مسئلہ کی برابر ہوتا ہے اگر برابر نہو تو جاننا چاہیے کہ عمل مین غلطی ہوئی -

حل مثال (دوم)

یہ مثال یعنیہ پہلی ہی مثال ہے صرف فرق وارثون کے عددون کا ہے - پہلی مثال مین عدد وارثون کے چار پانچ - سات تھے یہان چار تین - بارہ ہین - اگر چار تین - بارہ مین ضرب دیکر یعنی ایکسو چوالیس حاصل کر کے اصل مسئلہ اور تمام حصون مین ضرب دین تو وارثون کے سرون پر تقسیم ہوسکتا ہے لیکن چھوٹے سے چھوٹا عدد نہوگا -

کیونکہ ایک عدد مین دو دفعہ ضرب آتی ہے- اسلیئے اُن مین جو مشترک ہے ایک دفعہ لیلو-

چار کے جزیہ ہین- ۲×۲ }-

تین کے جزیہ ہین- ۳×۱-

بارہ کے جزیہ ہین- ۲×۲×۳×۱-

اب دیکھو جب جزو مشترک اُٹھائے گئے سو سارا چار اُڑگیا کیونکہ یہ دونون جزو چار کے بارہ مین موجود ہین اور سارا تین اُڑگیا کیونکہ سارے جزو تین کے بھی بارہ مین موجود ہین- لہذا یہان بارہ مین ضرب دینے سے مطلوب ادا ہوا لہذا تصحیح دوسو اٹھاسی ۲۸۸ سے کیگئی-

بجائے تین ۳ کے چھتیس ۳۶ اور بجائے چار کے اڑتالیس اور بجائے ستره کے دوسو چار ہوئے- انکا جوڑ برابر دوسو اٹھاسی ۲۸۸ کے ہے اور دیکھو چھتیس تین زوجہ پر اور اڑتالیس ۴۸ تین دادیون پر اور دوسو چار بارہ بیٹیون پر پورا بٹتا ہی اور اِس سے چھوٹا کوئی عدد نہین ہے

دفعہ ۸۲- عددون مین ضرور ہے کہ اِن چار نسبت سے ایک ضرور پائی جاویگی- تماثل- تداخل- تباین- توافق تماثل اُس کو کھتے ہین کہ سب ایک سی عدد ہون یعنی برابر ہون جیسے چار چار یا پانچ پانچ تداخل اُسکو کھتے ہین کہ چھوٹا عدد بڑے کا جزو ہو اور اُسمین داخل ہو جیسے چار اور آٹھ کے آٹھ مین چار داخل ہی- کیونکہ آٹھ کے جزو چار ضرب کھائے گئے دو ہین- اور تباین اُسکو کھتے ہین کہ چھوٹا عدد بڑی کا جزو اور اُسمین داخل نہو جیسے پانچ اور سات کہ اِن مین کوئی کسیکا جزو نہین- علی ہذالقیاس اور دیکھ لو- توافق اُس کو کہتے ہین کہ ہر ایک عدد دوسرے عدد مین کچھ داخل ہے اور کچھ خارج جیسے چھ اور چار کہ چار کے دو جزو ہین یعنی دو ضرب کھائے دو مین اور چھ کے بھی دو جزو ہین یعنی تین ضرب کھائے دو مین دیکھو دو ایسا عدد ہے کہ دونون کا جزو ہے اور چھ مین تین کا عدد زیادہ ہے جو چار مین نہین اور چار مین دوسرا دو زیادہ ہے جو چھ مین نہین ہی-

فائدہ

جزو سے مراد جہان کہین علم حساب مین لکھا جاتا ہے جزو ضربی ہوتا ہے جزو جمعی مراد نہین ہوتے ہین کیونکہ جزو جمع کے تعین نہین ہین اچھو کہ جزو جمع کے بہتیرے ہین پانچ اور ایک یا چار اور دو یا تین اور تین ہوسکتے ہین بخلاف جزو ضربی کے کہ وہ تین اور دو کے سوا اور نہین

دفعہ ۸۳- جب دیکھا جاوے کہ وارثون کے حصّے اُن کے سرون پر ٹوٹتے ہین تو اوّل حصّے اور سرون مین دیکھو کہ اُن مین سے کیا نسبت ہے- اگر توافق ہووے تو سر کے عدد مین سے جزو مشترک نکالکر محفوظ رکھو- اگر تباین

ہو تو سارا سہم محفوظ رکھو تماثل کی صورت بن نہین سکتی ہے - کیونکہ اُس صورت مین حصہ ہی نہین ٹوٹتا ہے پھر جب ہر ایک سہم کو اُسکے حصّے سے ٹکر دے لے پھر آپسمین سہمون مین نسبت دیکھو - اگر تداخل ہے بڑا عدد لیلو اور تباین ہے دونون لیلو اگر توافق ہو ایک کو پورا عدد لیلو اور دوسریکو وہ جزو مشترک نکال کر لیلو اور اگر تماثل ہو تو ایک عدد لیکر اصل مسئلہ مین ضرب دو اور اُسی تمام حصّون کو ضرب دو عدد مطلوب نکلیگا - صورت اوسکی یہہ ہے -

مسئلہ ۲۴ / ۱۴۴

زوجہ ۴ عدد	دادیان ۱۲ عدد	بیٹیان ۲۰ عدد	بہن ۵ عدد
۳/۱۸۰	۴/۲۴۰	۱۶/۹۶۰	۱/۶۰

حل مثال

پہلی اس مثال مین بموجب حصّے کے آٹھوان چارون زوجہ کو اور چھٹا سب دادیونکو اور دو تہائی تمام بیٹیون کو اور باقی بہنون کو دیا گیا - یعنی تین زوجات کے اور چار دادیون کے اور ۱۶ سولہ بیٹیون کے اور ایک بہنون کا چوبیس ۲۴ پورے ہو چکے اب پھر دیکھا کہ تین سہام چار زوجات پر اور چار سہام بارہ ۱۲ دادیون پر اور ۱۶ سولہ سہام بیس ۲۰ بیٹیون پر اور ایک پانچ بہنون پر ٹوٹتا ہے - تو پہلی نظر حصّون اور سہمون پر گیگئی - دیکھا گیا کہ تین اور چار مین تباین ہے - چار ہی معتبر رہا اور چار اور بارہ مین توافق ہے - بارہ کا جزو مشترک نکالدیا تین محفوظ رہا اور ۱۶ سولہ اور بیس مین توافق ہے - اس لئے جزو مشترک چار ہے بیس سے نکالدیا بجائے بیس کے پانچ معتبر ہوئے اور پانچ اور ایک مین تباین ہے اسلئے پانچ معتبر رہے - اب آپسمین سہمون کو دیکھو کہ چار اور تین اور پانچ اور پانچ ہین - چونکہ چار اور تین اور پانچ ہر ایک مین تباین ہے اسلئے کُل معتبر رہے اور ایک پانچ ساقط ہو گیا کہ اوسکی نسبت تماثل ہے تو ان کا حاصل ضرب ساٹھ ۶۰ نکلا - اس مین ضرب اصلی مسئلہ اور تمام حصّون کو دیا تصحیح مطلوب ہو گئے - اب چند سوالات تصحیح بطور مشق مبتدیون کے لئے لکھی جاتی ہین - ضمیمہ ایک مین مطالعہ کرو -

تخارج کا بیان

دفعہ ۸۴ - جب چند وارثون مین سے ایک یا دو وارث مال متروکہ سے کچھ لیکر تمام مال سے دست برداری

کرین اُس کا نام تخارج ہے۔

دفعہ ۸۵۔ یہ کچھ ضرور نہین کہ جو کچھ وارث نکلنے والے لیوین اپنے حصّہ کی برابر ہو یا کم بلکہ جسپر تراضی ہوجاوے وہ معتبر ہے کیونکہ یہہ معاملہ صلح کا ہے اور صلح مین بدل صلح کچھ ضرور نہین کہ اپنے دعوی کی برابر ہو۔

دفعہ ۸۶۔ تخارج مین یہ شرط ہے کہ جو کچھہ لیا ہو وہ اِس متروکہ سے ہو اگر وارثون باقیون نے اپنے مال غیر متروکہ سے دیا تو اُس کو تخارج نہین کہتے بلکہ وہ اپنے حصّہ کی بیع ہے تمام شرائط اُس مین نافذ ہونگی۔

دفعہ ۸۷۔ جب تخارج مین یہہ ضروری بات ہوئی کہ وارث صلح کرنیوالا مال متروکہ سے لیکر نکلے تو یہہ نہین ہوسکتا ہے کہ تخارج بعض وارثون کے اعتبار سے ہو اور بعض کے اعتبار سے نہو پس جو وارث باقی بچے وہ حصّہ اُسکا تمام کو ملیگا کسی وارث معین کو نہین ملسکتا ہے۔ یہ فرق تخارج اور بیع مین ہوا کہ بیع مقابلہ ایک وارث کے بھی ہوسکتی ہے بخلاف تخارج کے۔

دفعہ ۸۸۔ بعض لوگون کو غلطی واقع ہوتی ہے کہ وہ وارث نکلے ہوئے کو لکہتے نہین یا لکھتے ہین لیکن محروم چھوڑتے ہین۔ حالانکہ یہ طریقہ غلط ہے کیونکہ اس وارث نکلے ہوئے کا حصّہ تمام وارثون باقی کو ملنا چاہئے اور اُن دونون صورت مین تمام کو نہین ملتا۔ مثلاً فرض کرو کسی نے ایک زوجہ اور دو بیٹے اور ایک بیٹی چھوڑے۔ اگر ایک بیٹا کچھہ لیکر نکلجاوے پھر اگر اُسکو یون فرض کرلین کہ گویا ایک زوجہ اور ایک بیٹا اور ایک بیٹی موجود ہے تو زوجہ کا آٹھوان ہے۔ اور پہلی صورت مین جب تخارج نہو تا تب بھی آٹھوان تہا۔ تو اِس زوجہ کو تخارج کی صورت سے کیا فائدہ ہوا۔

فائدہ

یہہ غلطی وہان واقع ہوگی جہان ذوی الفروض اور عصبہ جمع ہون۔ اور عصبون مین سے جب کوئی دستبرداری کرے تو کالعدم فرض کرنیکی صورت مین ذوی الفروض کو زیادہ نہین ملتا ہے کیونکہ جو ذوی الفروض سے بچے اُس کا مالک عصبہ ہے خواہ ایک ہو یا دو یا زیادہ۔

دفعہ ۸۹۔ صحیح طریقہ یہہ ہے کہ وارث نکلنے والیکو زندہ فرض کرکے تمام مسئلہ تصحیح تک جب ہو جاوے جو حصّہ اِس کا اُس تقسیم سے ملا ہو اُس حصّہ کو اصل مسئلہ ضرب شدہ سے تفریق کرکے مسئلہ بناؤ پس اُس کا حصّہ تمام کو پہونچ جاویگا

اور اُس وارث کے سہاموں پر احاطہ لفظ ص کا کر دو۔ صورت اوسکی یہہ ہے۔

زوجہ ۳ عدد	بیٹا	بیٹا	بیٹا کچھ لیکر نکل گیا	بیٹا	بیٹی	بیٹی
$\frac{1}{10}$	$\frac{2}{14}$	$\frac{2}{14}$	ص $\frac{2}{14}$	$\frac{2}{14}$	$\frac{1}{7}$	$\frac{1}{7}$

مسئلہ تصحیح ٦٦ — کچہ مسئلہ ۱۰ — زید

اب بجائے ٦٦ کے چہیاسٹھ رکھا گیا۔ چہیاسٹھ میں سے تینون زوجہ کو جو ملے دیکھو آٹھوین سے زیادہ ہے۔ رہی یہ بات کہ دس بھی تین زوجہ پر ٹوٹتا ہے سو یہان اسکی طرف توجہ نہین کی گئی۔ صرف تخارج کی مثال مطلوب تھی۔

مناسخہ کا بیان

دفعہ ۹۰۔ جب کسی وارث کا حصّہ تقسیم ہونے سے پہلے میراث بن جاوے یعنی ایک سلسلہ چند مُردون کا ایک دوسرے کے پیچھے ہو اُس کا نام مناسخہ ہے۔

دفعہ ۹۱۔ مناسخہ مین دو مُردہ سے کم نہین ہوسکتے ہین اور زیادہ کی کُچہہ حد نہین۔

دفعہ ۹۲۔ سب سے بڑا شخص جس سے سلسلہ تقسیم وراثت چلایا جاوے اُس کا نام مورث اعلیٰ ہے۔

دفعہ ۹۳۔ جس شخص کو مسئلہ بنانا اور تصحیح پوری آجاوے مناسخہ کچھ مشکل نہین۔ صرف مناسخہ مین ایک اور ضرب کی حاجت ہوتی ہے۔

دفعہ ۹۴۔ جب پہلا مسئلہ مورث اعلیٰ کا پورا نکل آوے تو پہر دیکھو کہ آگے اِس سلسلہ مین سے کون مرا اُس کو بائین جانب لانبی لکیر کے لکھدو اور جو کُچہہ اُسکے سہام ہون خواہ ایک جگہہ یا چند جگہہ اُن سب کو جمع کرکے اُس مُردہ کے اوپر لکھدو اور جہان جہان سے ملے اُن پر حلقہ کھینچدو وہ علامت قبر کی ہے۔ پہر اُس کا مسئلہ اُسکے وارثون کے اعتبار سے بنالو جو کُچہہ قواعد عول یا رد یا تصحیح کے ضرورت پڑے سب کرکے جب مسئلہ مکمّل ہوجاوے تو اِس مسئلہ مین اور اُس مین جو مُردہ کو اوپر سے ملا ہے (اُسکو مافی الید کہتے ہین) دیکھو کیا نسبت ہے۔ اگر تباین ہو تو اِس مُردہ کے سہاموں مین تو تمام اُسکے وارثون کے حصّون کو ضرب دو اور اِس مُردہ کے مسئلہ تصحیح شدہ مین تمام اوپر ضرب آویگی جو کہ سہام وارثین زندہ کے ہین اور نیز اصل مسئلہ مورث اعلیٰ مین بھی ضرب دین گے اور اگر مسئلہ اور مافی الید مین توافق کی نسبت ہو تو جزو غیر مشترک مسئلہ کے اوپر ضرب مثل تباین آویگی اور جزو غیر مشترک مافی الید کے نیچے کے حصّون مین ضرب آویگی

اور اگر نسبت تماثل ہو تو کہین ضرب نہین آویگی - اور اگر تداخل ہو تو اوسکی دو صورتین ہین ایک تو یہہ کہ مسئلہ چھوٹا ہو مافی الید سے تو وہان اوپر ضرب کہین آویگی اور نیچے جزو غیر مشترک مین ضرب آویگی اور جہان مسئلہ کا عدد بڑا ہو تو مسئلہ کے جزو غیر مشترک مین اوپر ضرب اسی قاعدہ سے جاویگی اور نیچے کچھہ ضرب نہین آویگی -

دفعہ ۹۵ - جب اوپر ضرب بوجہ مناسخہ نہ آوے اُس کو مستقیم کہتے ہین - خواہ یہہ صورت بوجہ تماثل کے یا ایک صورت تداخل کے ہو -

دفعہ ۹۶ - جب اوپر یا نیچے ضرب آوے پہلے عددون کو کاٹتے نہین ہین بلکہ اُسکے تلے خط عرضی کہینچکر حاصل ضرب لکھتے ہین -

دفعہ ۹۷ - جب وہ مُردہ ہو چکے اب تیسرے مُردہ کو اُسی طریق پر بائین جانب لکھو اور اُسی طرح اُسکے سہامون کو اُسکے سر پر لکھدو اور مسئلہ اوسکے وارثون کا بناکر پھر دیکھو کہ مافی الید اور اس مسئلہ مین کیا نسبت ہے دفعہ ۹۴ کی طرح سب عمل کرو اسی طرح کرتے چلے جاؤ جتنے مُردہ ہون -

دفعہ ۹۸ - پہر جب تمام مُردہ ہو چکین تو پہر الاحیا رلابنا لکھکر تمام زندون کو اوتار لو اُن کے جو کچھہ سہام ہون خواہ ایک جگہہ یا چند جگہہ سب کو جوڑکر لکھدو بس یہہ جواب مطلوب ہوگا -

دفعہ ۹۹ - زندون کے تمام سہامون کا جوڑ مورث اعلی کے اخیر مسئلہ ضرب دئے ہوئے کی برابر ہوگا اگر برابر نہو تو جاننا چاہیے کہ عمل مین کوئی غلطی ہوئی ہے -

دفعہ ۱۰۰ - بعض دفعہ ایسا ہوتا ہے کہ زندون کے سہام اور مبلغ کا اختصار بھی ہو سکتا ہی تو وہان الاحیار لابنے کے نیچے لفظ الاختصار لکھکر اونہین زندہ وارثون کو اوپر لکھو اور اختصار شدہ حصے نیچے لکھو - مثلاً فرض کرو کہ بیس ۲۰ سہام کرکے چار ۴ ایک کو اور چار ۴ ایک کو اور بارہ ۱۲ ایک کو ملے ہون تو دیکھو یہہ سب ۴ چار پر تقسیم ہوتے ہین تو تم مبلغ بیس ۲۰ کا تو پانچ کردو اور چار چار کا ایک ایک اور بارہ ۱۲ کا تین ۳ اب مجموعہ پانچ ۵ ہو جائیگا جیسا پہلے مجموعہ بیس ۲۰ تہا -

تنبیہ

جب پہلے ثابت ہو چکا ہے کہ تصحیح وہ عدد ہے کہ چھوٹے سے چھوٹا عدد ایسا ہو جس کے یہہ حصے نکل سکین جب پہر اختصار ہو سکتا ہو تو معلوم ہوا کہ تصحیح مین غلطی ہوگی کہ اختصار ہوا تو اس کا جواب یہہ ہے کہ یہہ اختصار اس وجہ سے نہین ہوا ہے -

کہ تصحیح کا بڑا عدد جو سطور سے زیادہ لیا گیا ہے بلکہ ایک شخص کے چند جگہہ کے حصّون کا جوڑ قابل اختصار ہو گیا اور علیحدہ حصہ قابل اختصار نہ تھا جوڑ کر قابل اختصار وہ عدد ہو گیا ہو اور اپنے اپنے موقع پر جو حصے ہین وہ ہی عدد تصحیح ہو جو مذکور ہے اِس وجہ سے لازم نہین آتا کہ تصحیح مین غلطی ہوئی ہو۔

نتیجہ

یہ اختصار وہان ہوتا ہے جب وارثون کو چند جگہہ سے مِلا ہو ورنہ نہین ہوتا ہے۔

دفعہ ۱۰۱ - پہلے ثابت ہو گیا ہے کہ مناسخہ مین صرف ایک ضرب مسئلہ اور مافی الید کی زیادہ ہوتی ہی اور باقی تمام عمل تصحیح کا ہوتا ہے اور تصحیح کے معنی ہی کسر اُٹھانیکے ہین اور مسئلہ مافی الید مین ضرب دینی یہ بھی تصحیح ہی ہے پس جیسا کہ حصّون اور وارثون کے سرو نمین نسبت دیکھکر تصحیح کا قاعدہ جاری ہوتا ہے۔ ظاہر ہے کہ بڑے سے بڑا حصہ ۱۶ سولہ ہے اور وارثون کے عدد پانچ چار یا ایک دو زیادہ یا کم - اور بیس ۲۰ یا پچیس ۲۵ عدد وارثون کے فرضی ہوتے ہین مثلاً کوئی یون کہے کہ سو بیٹے یا پچاس - ممکن تو ہین لیکن کہان موجود ہوتے ہین - لہذا وارثون کے حصّون اور اُنکے سرون کے عددون مین چارون نسبت سے کوئی نسبت نِکالنی چندان مشکل نہین۔

دفعہ ۱۰۲ - البتہ مسئلہ تصحیح شدہ اور مافی الید مین چارون نسبت سے ایک نسبت دریافت کرنی مشکل ہی کیونکہ وہ اکثر عدد بہت بڑے ہو جاتے ہین - لہذا پانچ چار ایسے گُر لکھتے ہین کہ اُن سے نسبتین نِکالنی آسان ہو جاوے گو پورا قاعدہ تو اِس کا مقسوم علیہ اعظم ہے جو علم حساب مین تفصیل سے لکھا گیا ہے۔

دفعہ ۱۰۳ - جو دو عدد ایسے ہون کہ اُن کے اوّل کا عدد جفت ہو خواہ کتنے ہی بڑی عدد ہون اُنمین نسبت تباین نہین ہوسکتی کیونکہ ضرور ہے کہ وہ دونون دو پر بٹ جاوینگے - پھر اگر وہ ایسے بھی ہین کہ چھوٹے پر بڑا پورا بٹتا ہے تو تداخل کی نسبت ہے ورنہ توافق کی جیسے ۳۲ ، ۷ اور ۵۶ ، ۴ مین تباین نہین - اِسی طرح جن کے اوّل جفت عدد نہین وہ ضرور دو پر پورا نہین بٹین گے جیسے ۲۷ اور ۴۷ وغیرہ۔

دفعہ ۱۰۴ - جن دو عددون کے اوّل پانچ ہو اُن مین تباین نہین ہوسکتا ہی کیونکہ پانچ پر ضرور تقسیم ہو جائیگا پھر بموجب دفعہ ۱۰۳ - توافق یا تداخل کی نسبت ہوگی جیسے ۱۰۵ اور ۱۱۵ مین تباین نہین ہی توافق ہے۔

دفعہ ۱۰۵ - جن دو عددون کے اوّل صفر ہو ضرور ہے کہ وہ عدد دس پر تقسیم ہو جائین گے۔

دفعہ ۱۰۶ - جن دو عددون کی میزان مین بالحاظ مراتب تین یا چھہ یا نو ہون تو ضرور ہے وہ دونون عدد تین پر تقسیم ہو جاوینگے - جیسے ۹۶۲۳ اور ۶۲۷ کہ اِنکی میزان بالحاظ ترتیب نو اور چھہ ہے علی ہذالقیاس ۱۱۱۱۱ اور ۲۲۲۲۲ - اِن دونون عددون کی میزان مین چھہ اور تین ہین تو معلوم ہوا کہ یہہ دونون عدد تین پر تقسیم ہو جاوین گے -

دفعہ ۱۰۷ - جس عدد کی میزان پورا عدد نو ہو تو ضرور ہے کہ وہ عدد نو پر پورا تقسیم ہو جاویگا جیسے ۷۶۳۲ کہ اِسکی میزان نو ہین معلوم ہوا کہ یہہ کُل عدد نو پر تقسیم ہو جاویگا اور جسکی میزان نو نہو وہ نو پر تقسیم نہین ہوگا -

دفعہ ۱۰۸ - جس عدد مین اِن گروہون مین سے دو یا تین جمع ہو جاوین تو جیسا کہ وہ عدد بموجب اُن گروہون کے عددون معین پر تقسیم ہوگا اِسی طرح اُن عددون مین کے کُل حاصل ضرب پر بھی تقسیم ہوگا جیسے ۲۷۴۵ ہے کہ بموجب دفعہ ۱۰۷ و ۱۰۴ پانچ اور نو پر تقسیم ہوتا ہے تو بموجب دفعہ ہذا پینتالیس پر جو حاصل ضرب پانچ اور نو کا ہے ضرور تقسیم ہوگا -

دفعہ ۱۰۹ - جب کوئی عدد بموجب کسی گروہ مذکور کے کسی عدد پر تقسیم ہو تو ضرور ہے کہ اُس عدد پر بھی تقسیم ہوگا جسکا یہہ عدد جزو ہے مثلاً ۵۷۶۳۷۱ بموجب دفعہ ۱۰۳ دو پر تقسیم ہو سکتا ہے تو بموجب دفعہ ہذا اُس عدد پر بھی تقسیم ہوگا جس کا جزو دو ہے - جیسے چار - چھہ - آٹھہ - دس - بارہ وغیرہ -

نتیجہ

کتنا بڑا علم ذرا سی بات سے حاصل ہو گیا کہ جس عدد کے اوّل جفت عدد ہو کتنا ہی بڑا کیون نہو وہ اوس عدد پر پورا تقسیم ہوگا جسکے اوّل مین جفت عدد ہو مثلاً ۶۵۷۶۳۱ کو بلاتحقیق بموجب نتیجہ ہذا کہہ سکتے ہین کہ ۵۷۶۴ پر پورا تقسیم نہین ہوگا علی ہذالقیاس جو عدد پانچ یا تین پر تقسیم ہوگا تو ضرور ہے کہ کبھی اُس عدد پر بھی تقسیم ہوگا جس کا جزو پانچ یا تین ہو - مثلاً جب پانچ پر تقسیم ہو تو ایسے ہی پندرہ - بیس - پچیس - تیس وغیرہ پر بھی تقسیم ہوگا - اور جب تین پر تقسیم ہوگا تو ضرور ہے کہ چھہ یا نو یا بارہ یا پندرہ وغیرہ پر بھی تقسیم ہوگا -

دفعہ ۱۱۰ - جب اِن قاعدون کے بموجب دو عدد کسی عدد پر تقسیم ہو سکتے ہین - پھر اگر خارج قسمت مین اِنھین قاعدون سے پایا جاوے تو اور تقسیم کرینگے یہانتک کہ بتائین نکل آوے مثلاً ۱۲۶ اور ۱۹۸ بموجب دفعہ ۱۰۷ نو پر تقسیم ہوتے ہین تو خارج قسمت ۱۴ اور ۲۲ ہوا - اب بموجب دفعہ ۱۰۳ دو پر بھی تقسیم ہوتے ہین تو خارج قسمت ۷

اور ۱۱ نکلے تو یہی معتبر رہا

دفعہ ۱۱۱ - جب بموجب اِن گُرون کے معلوم ہوجاتا ہے کہ بڑے بڑے عددون مین کیا نسبت ہے جو مطلوب مناسخہ مین ہوتی ہے - پس مبتدی مناسخہ عُمدہ طور سے نِکال لیگا -

نتیجہ

اِن گُرون سے ساری عددون کا حال معلوم نہین ہوتا بلکہ آسانی ہوجاتی ہے - پورا پورا علم قاعدہ مقسوم علیہ اعظم سے دریافت ہوتا ہے - مگر اِن سے بھی اِنہی قوت ہوجاتی ہے جتنی پانچ چار مہینے حساب کی مشق کرنے سے حاصل ہو

دفعہ ۱۱۲ - جتنے عدد بسیط ہین وہ دوسرے عدد بسیط سے ہمیشہ تباین کی نسبت رکھتا ہوگا جیسے سات اور گیارہ مین تباین ہے اور عدد بسیط عدد مخلوط سے یا تو تباین کی نسبت رکھیگا جب یہہ بسیط اُسمین داخل نہو یا تداخل کی نسبت جبکہ یہہ عدد بسیط عدد مخلوط مین داخل ہو - دیکھو ۷ اور ۲۴ مین تباین ہے اور ۷ اور ۲۸ مین تداخل اور نیز جن دو عددون مین ایک کا تفاوت ہے بالضرور اُن مین تباین کی نسبت ہوگی جیسے ۵ اور ۶ وغیرہ -

دفعہ ۱۱۳ - اب نسبتون کا حال کُچھ معلوم ہوگیا تو چند مثالین مناسخہ کی واسطے مشق کے لکھی جاتی ہین -

دفعہ ۱۱۴ - سوال تقسیم کرو اِس مناسخہ کو کہ زید مرا اوس نے ایک زوجہ ہندہ اور ماں فاطمہ اور دو بیٹے بکر عمر اور تین بیٹیان زینب - رقیہ - کلثوم چھوڑین پھر بکر مرا اوس نے ماں ہندہ اور دادی فاطمہ اور دو چچے خالد ولید اور ایک بھائی عمر اور تین بہن زینب - رقیہ - کلثوم چھوڑین پھر ہندہ مری اُس نے ایک بیٹا عمر اور تین بیٹیان زینب - رقیہ کلثوم چھوڑین

جواب

مسئلہ ۲۴ / ۱۶۸ / ۱۰۰۸ ، ۱۷ جو دیکھ بچا ہے - کچہ مسئلہ مورث اعلیٰ زید

زوجہ	ماں	بیٹا	بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹی
ہندہ	فاطمہ	عمر	بکر	زینب	رقیہ	کلثوم
۳	۴	۲	۲	۱	۱	۱
۲۱	۲۸	۳۴	۳۴	۱۷	۱۷	۱۷
۱۲۶	۱۶۸	۲۰۴		۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲

۲ مسئلہ ۵ (۱۲/۶) — توافق بالنصف — ۲ بکر مف ۳۴

ماں	بیٹا	بیٹا	دادی	بھائی	بہن	بہن	بہن
ہندہ	خالد	ولید	فاطمہ	عمر	زینب	رقیہ	کلثوم
۱/۲ — ۳۴	۱/۵ — ۸۵	۱/۵ — ۸۵	م	م	م	م	م

۳ مسئلہ ۵ — مستقیم — ہندہ مف ۱۶۰

بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹی
عمر	زینب	رقیہ	کلثوم
۲/۶۴	۱/۳۲	۱/۳۲	۱/۳۲

المبلغ ۱۰۰۸

الاحیاء

فاطمہ	عمر	زینب	رقیہ	کلثوم	خالد	ولید
۱۶۸	۲۶۸	۱۳۴	۱۳۴	۱۳۴	۸۵	۸۵

حل مناسخہ

پہلی پشت میں مسئلہ چوبیس (۲۴) سے کر کے آٹھواں زوجہ کو اور چھٹا ماں کو دیکر باقی سترہ (۱۷) مسئلہ کے پاس لکھدی اور بیٹے بیٹیوں کا کچھ مسئلہ بنا کر میت کے پاس لکھدیا چونکہ وہ باقی اِس کچھ مسئلے پر ٹوٹتا ہے اور نسبت بھی تباین ہی لہٰذا ساتھ میں مسئلہ کو ضرب دی ایکسو اڑسٹھ (۱۶۸) ہوئے اور سہاموں کو بھی ضرب دی اکیس (۲۱) اور اٹھائیس (۲۸) ہوئے اور باقی کو کچھے مسئلے کے سہاموں سے ضرب دی چونتیس (۳۴) اور سترہ (۱۷) ہوئے پھر بکر مرا اوس کو باین (ب) جا خط عرضی کے لکھدیا اور جہاں اِس کو ملا تہا وہاں اُسپر قبر کا حلقہ کھینچکر جو کچھہ اُس کے سہام تھے اوسکے سر پر لکھدئے پھر اسکا مسئلہ چھ (۶) سے کر کے ماں کو چھٹا دیکر باقی پانچ بیٹوں کو دیا لیکن تصحیح بارہ (۱۲) سے ہوئی ماں کو دو (۲) اور بیٹوں کو پانچ پانچ ملے اور سب وارث محروم ہوئے۔ یہانتک تصحیح ختم ہو چکی۔ اب دیکھو بارہ (۱۲) اور چونتیس (۳۴) مین کیا نسبت ہے تو بموجب دفعہ ۱۰۳ تباین نہیں ہو سکتی ہے کیونکہ دونوں عددوں کے اوّل جفت عدد ہے

دو پر ضرور تقسیم ہوجاویگا جب دو پر تقسیم کیا گیا تو چھ^6 اور سترہ^17 نکلا - اور چھ^6 اور سترہ^17 مین بموجب دفعہ ۱۱۲ ابتباین ہی تو معلوم ہوا کہ توافق بالنصف ہی ہی لہذا چونتیس^34 مافی الید کے وفق سترہ^17 کو تونیچے ضرب دی یعنی چونتیس^34 اور پچاسی^85 ہوگئی اور بارہ^12 مسئلہ کے وفق چھ^6 کو اوپر تمام مین ضرب دی بڑا مسئلہ ایک ہزار آٹھ^1008 ہوگیا اور تمام سہام ضرب کھائی ہوئی چھ^6 کی خط عرضی کے نیچے لکھے ہوئے ہین - پھر ہندہ مری اوسکو دیکھا گیا کہ دو جگہ وارث تھی اون دونون جگہ کے سہام جوڑکر اوسکے سر پر لکھدئی اور دونون جگہ قبر کی علامت بنادی - اب اوس کا مسئلہ بموجب دفعہ ۷۵ پانچ ہی تصحیح کی یہان حاجت نہوئی پھر دیکھا کہ مسئلہ اور مافی الید مین کیا نسبت ہے تو بموجب دفعہ ۱۰۴ معلوم ہوا کہ پانچ پر دونون تقسیم ہوتے ہین - تو خارج قسمت پانچ کا ایک نکلا اسلئے اوپر کچھ ضرب نہ آئی اور مافی الید کا خارج قسمت بتیس^32 نکلا اسلئے نیچے ضرب آئی - جہان اوپر ضرب نہین آتی ہی اوسکو مستقیم کہتے ہین پھر نیچے الاحیا کے جتنے زندے ہین اوتار لئے گئے اور تمام حصے جوڑکر ایک جگہ لکھدئے - ان زندون کے تمام حصون کا جوڑ ضرور مبلغ یعنی مورث اعلیٰ کے اخیر مسئلہ ضرب کی برابر ہوگا - اب دیکھیے کہ ایک ہزار آٹھ مبلغ ہے اور کوئی حصہ ان حصون سے کسی عدد پر تقسیم نہین ہوتا ہے کیونکہ پچاسی^85 اون حصون سے صرف پانچ^5 اور سترہ^17 پر تقسیم ہوتا ہے اور مبلغ بموجب دفعہ ۱۰۴ نتیجہ دفعہ ۱۰۹ پانچ اور سترہ^17 پر تقسیم نہین ہوتا ہی لہذا اختصار نہین ہوسکتا ہی -

دفعہ ۱۱۵ - نکالو بینا سخہ کو کہ زید مرا اوس نے زوجہ ہندہ اور تین بیٹیان زینب فاطمہ کلثوم چھوڑین پھر زینب مری اپنی شوہر بکر اور مان ہندہ اور دو^2 بہن فاطمہ و کلثوم چھوڑین پھر بکر مرا اوس نے زوجہ عائیشہ اور تین بیٹے مسعود - محمود - ولید اور ایک بیٹی خدیجہ چھوڑی پھر عائیشہ مری اوس نے مان رقیہ باپ خالد اور تین^3 بیٹے مسعود - محمود - ولید اور ایک بیٹی خدیجہ چھوڑی -

جواب

۳۰۷۲
۱۵۳۶
۱۹۲
۲۴

مسئلہ ۸ ــ ۷   مسئلہ ردیہ ۳   زید

زوجہ	بیٹی	بیٹی	بیٹی
ہندہ	زینب	فاطمہ	کلثوم
١/٣	١/٧	١/٧	١/٧
۲۴		۵۶	۵۶
۱۹۲		۴۴۸	۴۴۸
۳۸۴		۸۹۶	۸۹۶

مسئلہ ٦ عول ٨	تبائن	زینب مف ٧

شوہر	ماں	بہن	بہن
بکر	ہندہ	فاطمہ	کلثوم
٣/٢١	١/٧ ٥٦ ١١٢	٢/١٤ ١١٢ ٢٢٤	٢/١٤ ١١٢ ٢٢٤

مسئلہ ٧ باقی	تبائن	کچھ مسئلہ	بکر مف ٢١

زوجہ	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹی
عائشہ	مسعود	محمود	ولید	خدیجہ
١/٢١	٢/٤٢ ٨٤	٢/٤٢ ٨٤	٢/٤٢ ٨٤	١/٢١ ٤٢

مسئلہ ٦ باقی ٤٢	کچھ مسئلہ	عائشہ مف ٢١

ماں	باپ	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹی
رقیہ	خالد	مسعود	محمود	ولید	خدیجہ
١/٧	١/٧	٢/٨	٢/٨	٢/٨	١/٤

المبلغ ٣٠٧٢

الاحیاء

ہندہ	فاطمہ	کلثوم	مسعود	محمود	ولید	خدیجہ	رقیہ	خالد
٤٩٦	١١٢٠	١١٢٠	٩٢	٩٢	٩٢	٤٦	٧	٧

حل مناسخہ

پہلے بطن میں مسئلہ سویہ ہی اور اوس قسم کا رد ہے جن میں بعض وارث قابل رد نہیں ۔پس غیر قابل رد کو اقل مخرج سے حصہ دیکر باقی اوس مسئلہ کے پاس لکھدیا پھر قابل رد کا تین مسئلہ بموجب دفعہ ۴ ۵ بنایا لیکن تین پر ستا باقی ٹوٹتا ہے

اس لئے بموجب قاعدہ تصحیح اصل مسئلہ کو تین مین ضرب دی اور وارث غیر قابل رد کے سہام کو بھی تین مین ضرب دی اور باقی کو دوسری مسئلہ ردیہ کے سہامون مین ضرب دی۔ دوسری بطن مین مسئلہ عولیہ ہے کیونکہ اوسمین یہ حصے ہین۔ آدھا چھٹا تہائی دو تہائی یہ سب چھ کے حصے ہو سکتے ہین لیکن سب کا جوڑ چھ سے بڑھکر آٹھ ہو گیا اسلئے چھ کی جگہہ آٹھ معتبر ہوا۔ اب آٹھ مسئلہ عولیہ اور ہیت کے مافی الیدین جو سات ہی تباین کی نسبت ہے اسلئے آٹھ کے اوپر ضرب گئی اور سات کے نیچے ضرب آئی۔ تیسرے بطن مین مسئلہ آٹھ سے ہوا زوجہ کو آٹھوان دیکر سات بچے وہ عصبون کے ہوئے اون کے سر کنکے جوڑ کا بچہ مسئلہ بھی سات ہے اسلئے پورا بٹ گیا۔ پھر آٹھ مسئلہ اور اکیس مافی الیدین تباین ہے آٹھ کی ضرب اوپر گئی اور اکیس کی ضرب نیچے آئی۔ چوتھے بطن مین مسئلہ چھ سے کرکے چھٹا چھٹا مان اور باپ کو دیکر چار بچے وہ عصبون کے جن کا بچہ مسئلہ سات ہی پورا نہین بٹتا۔ لہذا اصل مسئلہ کو سات مین ضرب دی اور اوس کے سہامون کو بھی سات مین ضرب دی اور باقی ہین کچے مسئلے کے سہامون کو ضرب دی اب بیالیس مسئلہ اور اکیس مافی الید کو اکیس بانٹتا ہے۔ اکیس کا خارج قسمت ایک ہے۔ اس لئے نیچے ضرب نہ آئی اور بیالیس کا خارج قسمت دو ہے اس لئے دو کی ضرب اوپر گئی۔ اگر مافی الید بیالیس ہوتا اور مسئلہ اکیس تو اوپر ضرب نہ آتی تب مستقیم کہتے۔ اب ندون کے کہ بعض دو دو جگہہ مشترک اِس صورت مین ہین حصے جوڑ کر لکھدو سب حصون کا مجموعہ مبلغ کی برابر ہوگا جو اس مسئلہ مین تین ہزار ہنر ہے۔ یہ بھی قابل اختصار بموجب دفعہ ۱۰۳ نہین کیونکہ اِن مین ایک حصہ سات ہے اور مبلغ بموجب نتیجہ دفعہ ۱۰۹ سات پر تقسیم نہین ہوتا ہے۔

دفعہ ۱۱۶۔ نکالو اِس مناسخہ کو کہ ہندہ مری اوس نے ایک شوہر بکر اور تین سگی بہنین۔ عائشہ۔ صفیہ۔ خدیجہ اور تین اخیافی بہنین رقیہ۔ کلثوم۔ زینب چھوڑین۔ پھر بکر مرا اوس نے مان سعیدہ اور تین بیٹیان عامرہ۔ ذاکیہ۔ رابعہ چھوڑین پھر عامرہ مری اوس نے شوہر مسعود اور دادی سعیدہ اور دو بہن رابعہ۔ ذاکیہ چھوڑین۔

جواب

مسئلہ ۶ / ۹ / ۲۷ / ۱۳۵

ہندہ مورث اعلیٰ

شوہر	بہن	بہن	بہن	اخیافی بہن	اخیافی بہن	اخیافی بہن
بکر	عائشہ	صفیہ	خدیجہ	رقیہ	کلثوم	زینب
۳ / ۹	۴ / ۲۰ / ۴۰	۴ / ۲۰ / ۴۰	۴ / ۲۰ / ۴۰	۲ / ۱۰ / ۲۰	۲ / ۱۰ / ۲۰	۲ / ۱۰ / ۲۰

مسئلہ ۶ ۵ ۱۵ ۲ — توافق بالثلث — بکسر مصح ۹ ۳ مسئلہ ۶ — توافق بالربع — عامرہ لہ ۱۲

مان	بیٹی	بیٹی	بیٹی	شوہر	دادی	بہن	بہن
سعیدہ	عامرہ	زاکیہ	رالعہ	مسعود	سعیدہ	زاکیہ	رالعہ
۱/۳، ۳/۹، ۹/۱۸	۴/۱۲	۴/۱۲، ۱۲/۲۴	۴/۱۲، ۱۲/۲۴	۳/۹	۱/۳	۲/۶	۲/۶

المبلغ ۲۷

الاحیاء

عائشہ	صفیہ	خدیجہ	رقیہ	کلثوم	زینب	سعیدہ	زاکیہ	رالعہ	مسعود
۴۰	۴۰	۴۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۱	۳۰	۳۰	۹

حل مناسخہ

پہلے بطن مین مسئلہ چھہ سے نوکی طرف عول ہوا پھر تین سگی بہنون اور تین اخیافی بہنون پر اون کے سہام ٹوٹتے ہین لہذا تین مین ضرب دئے گئے اور مسئلہ عولیہ کو بھی تین مین ضرب دی گئی - دوسرے بطن مین مسئلہ ردیہ ہے چھٹا اور دو تہائی چھہ کا جو جوڑا گیا - پانچ ہوئے لہذا بجائے چھہ پانچ قرار دیا گیا - پھر چار سہام تین بہنون پر ٹوٹتے ہین اسواسطے سب کو تین مین ضرب دئے گئے اب پندرہ مسئلہ اور مافی الید کو جو دیکھا گیا تو تہائی دونون کا ہوسکتا ہی لہذا نو کی تہائی تین مین نیچے ضرب اور پندرہ کی تہائی پانچ مین اوپر ضرب گئی - تیسرے بطن مین بھی مسئلہ عولیہ ہے - کیونکہ آدھا اور چھٹا اور دو تہائی چھ کا آٹھ ہوتا ہے پھر آگے تصحیح کی ضرورت نہین ہے اب آگئے آٹھ مسئلہ عولیہ اور بارہ مافی الید کو دیکھا تو معلوم ہوا کہ چہارم اون کا ہوسکتا ہے اس لئے بارہ کے چہارم تین مین نیچے ضرب آئی اور آٹھ کی چوتھائی دو مین اوپر ضرب گئی - پھر تمام زندون کو نیچے اوتار لیا اور سہام کئی جگہ سے ملے ہوئے جوڑ کر لکھدئے - یہ مسئلہ بھی قابل اختصار نہین ان سب حصون مین ایسا عدد کوئی نہین جو سب کو بانٹ دے -

دفعہ ۱۱۷ - جہان کہین مناسخہ مین ایسی صورت پیش آوے کہ ایک مورث کے چند وارث ہون اور بعض

اِن چند وارثون سے ایسا ہے کہ اوس کے بھی تمام وارث باقی ہین نہ زیادہ ہے نہ کم عام ہے خواہ ایک ہی حیثیت سے ہون یا مختلف حیثیت سے تو ایسی صورتون مین ایسا وارث واسطے اختصار عمل کے کالعدم سمجھا جاتا ہے۔ مثلاً کسی شخص نے ایک زوجہ اور چار بیٹے وارث چھوڑے اور پھر فرض کرو وہ زوجہ مری اوس نے بھی چار بیٹے وارث چھوڑے۔ تو ایسی صورت مین زوجہ کو اوّل ہی کالعدم سمجھین گے کیا حاجت ہے کہ طوالت عمل ہین کرین کہ وہ شخص مرا اوس نے زوجہ اور چار پسر چھوڑے۔ پھر زوجہ مری اسنے بھی چار پسر چھوڑے۔ اِسلئے اول ہی سے یون کہا جاوے کہ اوس شخص کی جائداد چارون بیٹون کو دیجاوے زوجہ اوّل ہی کالعدم ہوجانا چاہیے کہ کالعدم جب ہوگی جب بھی چار وارث ہون اور اگر زوجہ کی مان اور باپ بھی وارث ہون یا قبل مرنے زوجہ کے ان چار مین سے کوئی مرگیا ہو تو یہ صورت وارث زیادہ کم ہو سکی ہو گی۔ اِن مین کالعدم نہین سمجھی جاویگی۔ یہہ مثال تو اوسکی تھی کہ ایک ہی حیثیت سے اوس کے وارث ہین کہ شخص کے بیٹے تھے اسی طرح زوجہ کے بھی بیٹے ہین۔ اب اوسکی مثال کہ دوسری حیثیت سے وارث ہون مثلاً کسی شخص نے فقط چار بیٹے چھوڑے اور پھر ایک بیٹے نے صرف تین بھائی ہی وارث چھوڑے تو ایسا بیٹا کالعدم سمجھا جاویگا۔ گو وارثین باقی نے باپ سے بیٹا ہوکر اور بھائی سے بھائی ہوکر حصہ لیا۔

دفعہ ۱۱۸۔ ہوسکتا ہے کہ وارث کالعدم اِس غرض کے لئے زیادہ بھی ہوسکتے ہون۔ کچھ ضرور نہین کہ ایک ہی ہو مثلاً کسی شخص نے سترہ بیٹے صرف وارث چھوڑے انہین سے ایک نے صرف سولہ ہی بھائی چھوڑے پھر باقیون مین سے ایک نے صرف پندرہ بھائی وارث چھوڑے پھر اِسی ترتیب سے مرے کہ اخیر مین پھر صرف دو بھائی وارث چھوڑے تو اِس صورت مین سولہ مردون کا مناسخہ بنانا اور پانچ چار ورق خراب کرنیسے کیا فائدہ ہے بلکہ ایک ہی صورت مین سترہ بیٹے لکھکر پندرہ کے نیچے کالعدم لکھدو اور دو جو موجود ہین ان مین انصافاً نصف تقسیم کردو کچھ ضرورت نہین کہ سہام لاکھون تک پہونچادین۔

تنبیہ

یہان اِن کو کالعدم کرنیسے یہہ مطلب نہین کہ یہ وارث ہی نہین رہے۔ بلکہ تطویل عمل کی وجہہ سے کالعدم کیا گیا ہے اگر اِن کے کوئی اور وارث اِن کے علاوہ ہوتا تو کیون کالعدم ہوتے۔ یا اِن ہی سارے وارث نہوتے تو کیون

کالعدم ہوتے

دفعہ ۱۱۹۔ نکالنا مناسخہ کہ زید مرا اوس نے پانچ بیٹے عمر بکر خالد ولید مسعود چھوڑے۔ پھر عمر مرا اوس نے چار بھائی بکر خالد ولید مسعود چھوڑے پھر بکر مرا اوس نے تین بھائی خالد۔ ولید مسعود چھوڑے پھر خالد مرا اوس نے دو بھائی ولید۔ مسعود چھوڑے۔

جواب

مسئلہ ۲ زید مورث اعلیٰ

بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا
عمر	بکر	خالد	ولید	مسعود
کالعدم	کالعدم	کالعدم	۱	۱

حل مناسخہ

بموجب دفعہ ۱۱۸۔ اِس کی ایک ہی صورت ہوگئی اور کچھ ضرورت نہیں کہ اسکو مناسخہ کی شکل پر بنائی جاوے وہاں ساٹھ سہام تک نوبت پہنچتی ہے پھر اُن میں سے تیس تیس ولید مسعود کو ملتے ہیں اُس کا بھی تو یہی خلاصہ ہوا کہ دو سہام میں سے ہر ایک کو ایک ملا۔ صورت مناسخہ یہ ہے۔

۶۰/۲۰

۱ مسئلہ ۵ زید مورث اعلیٰ ۲ — مسئلہ ۴ عمر مرا مف ۱

بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹا
عمر	بکر	خالد	ولید	مسعود
۱	۱/۴	۱/۴ ۱۲	۱/۴ ۱۲	۱/۴ ۱۲

بھائی	بھائی	بھائی	بھائی
بکر	خالد	ولید	مسعود
۱	۱/۳	۱/۳	۱/۳

۳ مسئلہ ۳ تباین بکر لف ۵ — ۴ مسئلہ ۲ مستقیم خالد لف ۲

بھائی	بھائی	بھائی
خالد	ولید	مسعود
۱/۵	۱/۵	۱/۵

بھائی	بھائی
ولید	مسعود
۱/۱۰	۱/۱۰

ولید	مسعود
۳۰	۳۰

یہہ صورت مناسخہ کی ہوئی کہ چار بطن کا مناسخہ ہوا اور زید کے وارثون کا حصّہ ساٹھ سہام سے تیس۳۰ تیس۳۰ ہر ایک کا ہوا پھر اگر اوّل ہی دو سہام سے ایک ایک دیا جاتا تو کیا حاجت اس طولانی قاعدہ کی پڑتی -

ترکہ بموجب سہامون کے کس طرح تقسیم ہوتا ہے

دفعہ ۱۲۰ - جب مناسخہ پورا ہوچکا اور کوئی مبلغ قرار دیا گیا اُسمین سے زندہ وارثون کے حصّے مقرّر ہوگئے - اب ہم پوچھتے ہین کہ مال مورث اعلیٰ کا مقرّر ہے اُسمین سے وارثون کا کتنا ہے - اُسکے لئے قاعدہ اربعہ متناسبہ جو حساب مین مروّج ہے استعمال کرو مثلاً فرض کرو کہ کسی نے پانسو روپیہ ترکہ چھوڑے اور اُسکا مبلغ سہامونکا چوبیس ہزار پانسو ۲۴۵۰۰ ہوا اور فرض کرو اُنمین سے ایک وارث کو گیارہ ہزار چھہ سو چھپن ۱۱۶۵۶ ملے - سو اربعہ کی یہہ صورت ہوگی - مبلغ سے تو اتنا مال مقررہ سے کتنا ہوگا جیسی کہ یہہ شکل ہے -

۲۴۵۰۰ ÷ ۱۱۶۵۶ × ۵۰۰ جو کچھہ عمل کے بعد نکلیگا وہی جواب ہے - تمام وارثون کا حال اِسیطرح دریافت کرلو -

ذوی الارحام کا بیان

دفعہ ۱۲۱ - ذوی الارحام کی تعریف دفعہ ۱۷ مین آچکی ہے - اِسکے وارث ہونیکا درجہ بعد نہونے عصبات کے ہے اور واقع مین کوئی ایسی صورت ہوگی جہان ذوی الارحام فی الواقع وارث ہون کیونکہ عصبہ کی کوئی حد نہین آدم تک ہر شخص کے خاندان مین عصوبت جاری ہوسکتی ہے ایسا کون شخص ہوگا کہ خاندان آدم تک اُسکا رشتہ دار موجود نہو کہ خود مرد ہو اور جنکے واسطے درمیانی ہون سب مرد ہون لیکن ذوی الارحام جو وارث ہوتے ہین بوجہ عدم ثبوت عصبات کے ہوتے ہین -

دفعہ ۱۲۲ - جہان ذوی الارحام وارث پایا جاوے چاہیے کہ بہت تحقیقات کیجاوے کہ آیا کوئی عصبہ موجود ہے یا نہین اِس لئے کہ عوام لوگ دور کے عصبون کو اِس گمان سے کہ اُن سے کیا واسطہ ہے نہین بتاتے ہین -

دفعہ ۱۲۳ - جیسے عصبونکی چار قسم اور ترتیب ہے اسیطرح ذوی الارحام کی چار قسم اور ترتیب ہے - اوّل میّت کی اولاد جیسے نواسا نواسی یا پوتے کی اولاد جو ذوی الفروض اور عصبہ نہین - پہر میّت کے اصول جیسے نانا یا جدّ فاسد پہر میّت کے

ماں باپ کی اولاد جیسے میت کی بہن کی اولاد یا بھائیوں کی بیٹیاں وغیرہ یہ میت کے دادوں دادیوں کی اولاد جیسے
پھوپھیاں یا چچا ماں کی طرف کا یا ماں کے شریک بھائی کا بیٹا- مگر سب میں شرط یہ ہے کہ ذوی الفروض اور عصبین نہ ہوں

پہلی قسم کا بیان

دفعہ ۱۲۴ - مقدم وہ وارث ہوگا جو میت کے قریب ہوگا جیسے نواسی مقدم ہے پوتی کی بیٹی سے کیونکہ نواسی میں ایک واسطہ ہے اور پوتی کی بیٹی میں دو واسطے ہیں-

دفعہ ۱۲۵ - اگر درجوں میں برابر ہوں تو جو ذوی الارحام وارث کی اولاد ہیں وہ غیر وارث کی اولاد پر مقدم ہونگے جیسے پوتی کی بیٹی نواسی کے بیٹے سے مقدم ہے کیونکہ یہ دختر پوتی کی ہے اور پوتی وارث ہے بخلاف اس پسر کے یہ نواسی کا ہے اور نواسی وارث نہیں-

دفعہ ۱۲۶ - ذوی الارحام کی تقسیم مثل عصبوں کے ہے یعنی مرد کا دوہرا عورت کا اکہرا لیکن موجودوں کے اعتبار سے دوہرا اکہرا نہیں بلکہ اونکی پیڑھی میں اوپر سے دوہرا اکہرا تقسیم کرتے کرتے جو کچھ ملے وہ معتبر ہے جیسے نواسی کا بیٹا اور نواسی کی بیٹی ان میں سے بیٹے کو آدھا حصہ ملیگا اگرچہ خود مرد ہے لیکن جس کا قایم مقام ہے وہ عورت ہے- بخلاف اس بیٹی کے کہ یہ قایم مقام نواسے کی ہے کہ وہ مرد ہے-

دفعہ ۱۲۷ - اس صورت میں کہ اوپر کی پیڑھی میں اصول مختلف نہوں یا اسطرح مختلف ہوں جس طرح وارثوں موجودوں میں اختلاف ہے یعنی اصول مردوں کے فروع بھی مرد ہوں اور اصول عورتوں کی فروع بھی عورتیں ہوں دوہرا اکہرا موجودین کا معتبر ہوگا جیسے زید مرا اوس نے ایک نواسی کا نواسا اور ایک نواسی کی نواسی چھوڑی تو اب اس نواسا نواسی موجودین کا دوہرا اکہرا معتبر ہے- کیونکہ ان کے اصول میں اتفاق ہے- ایسے ہی ایک نواسی کا نواسا اور ایک نواسی کی نواسی چھوڑی تب بھی وارثوں موجودوں کے سروں پر تقسیم ہوگا کیونکہ اختلاف جہت میں برابر ہیں- صورت اس کی یہ ہے-

پہلی مثال اصول متفق کی

مسئلہ ۳

بیٹی	بیٹی
بیٹی	بیٹی
بیٹی	بیٹی
بیٹا	بیٹی
موجود زید	موجود فاطمہ
۲	۱

دوسری مثال اصول مختلف مثل فروع

مسئلہ ۴

بیٹی	بیٹی
بیٹی	بیٹا
بیٹی	بیٹی
بیٹی	بیٹا
ہندہ	زید
۱	۲

اب بیٹی اور بیٹا کی پیڑہی مین اختلاف ہے۔ لیکن مردہی کی پیڑہی مین مرد ہے اور عورت کی پیڑہی مین مرد نہین لہذا وارثین موجودین کا دوہرا اکہرا اعتبار ہوا۔

دفعہ ۱۲۸ - جب ذوی الارحام ایسے موجود ہون کہ بہت نیچے کی پیڑہی مین ہون تو اُن کے سہام نِکالنے کا قاعدہ یہہ ہے۔ پہلے اوس پیڑہی مین جہان مرد اور عورت ہون بموجب دفعہ ۷ ۵ تقسیم کیا جاوے پھر ہر ایک کا حصّہ نیچے کے وارثون مین منتقل کیا جاوے۔ اِس طور سے کہ مردونکا علیحدہ جمع کیا جاوے اور عورتون کا علیحدہ۔ پھر نیچے اگر اختلاف ہو اسیطرح مرد کے الگ اور عورت کے الگ جمع کرین اِسی طرح اُتارتے چلے آوین جو کچھہ اِس عمل سے حصّہ ملیگا وہ وارثین موجود کا ہوگا۔ اگر کہین حاجت تقسیم ہوگی تو بموجب قواعد تصحیح عمل کیا جاویگا۔

بارہ ذوی الارحام درمختار عالمگیری کا دیکھو ۱۲

تشریح

عورتوں اور مردوں کے الگ الگ جمع کرنیسے یہہ فائدہ ہوا کہ اِن کے نیچے جو وارث ہونگے اونکا جو مسئلہ ہوگا تو اُنکا مافی الید ہی مجموعہ ہوگا اِس کے حساب سے تقسیم ہوگا پھر جب تقسیم کردیا اور نیچے پھر اختلاف ہوا تو اوپر نیچے جماعت قرار دیجاویگی وہ جماعت گویا شکمی ہے اِسی طرح نیچے اوتار نے چلے جاو۔

تمثیل

مسئلہ ۱۵ / ۶۰ — زید

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹا	بیٹا	بیٹا
بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	۹/۳۶ بیٹی	بیٹی	۲۴ بیٹی	بیٹی
بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹا	۱۸ بیٹا	بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹا
بیٹی	بیٹی	۱۸ بیٹی	بیٹا	بیٹا	بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹا	۱۲ بیٹی	بیٹی	۱۲ بیٹی
بیٹی	بیٹی	بیٹا	بیٹی	۱۲ بیٹا	بیٹی	۹ بیٹی	بیٹی	۹ بیٹی	۱۲ بیٹی	بیٹا	۱۲ بیٹی
۳		۳	۳	۶	۳	۹		۹	۴	۸	۱۲
بیٹی	بیٹا	بیٹی	بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی	بیٹی
موجود	موجود	موجود	موجود	موجود	موجود	موجود	موجود	موجود	موجود	موجود	موجود
۱	۲	۳	۴	۶	۲	۶	۳	۹	۴	۸	۱۲

تشریح

جب زید مرا اوس نے بارہ وارث کُچھ نواسے چھٹی پڑہی کے اور کُچھ نواسیان چھٹی پڑہی کی جسپر لفظ موجو لکہا ہوا ہی چھوڑین۔ اگر موجب دفعہ ۵۷ اِنکی گنتی سرون کا مسئلہ بناتے تو پندرہ سے مسئلہ ہوتا دو دو مرد کا اور ایک ایک عورت کا۔ لیکن ذوی الارحام ہین اونکی ذات کا اعتبار نہین یہہ قایم مقام اوپر کے وارثون کے ہین۔ لہذا اول پڑہی ہین مسئلہ بموجب دفعہ ۵ مسئلہ پندرہ سے بنایا جسمین چھہ تین مردون کو اور نو نو عورتون کو ملا۔ پھر مردونکی الگ جماعت کری اور عورتون کی الگ جماعت کری اوسکی علامت خط عرضی ہے۔ اب پہلی عورتون کی جماعت

تقسیم کیجاتی ہے - دوسری پیڑہی مین کچھ اختلاف نہین بجنسہ وہ تو نیچے اوتار لئے گئے تیسری پیڑہی مین
اِن کے وارثون کا مسئلہ بارہ ۱۲ ہوتا ہے - کسر اوٹھانے کے لئے چار کو نو ۹ مین ضرب دی چھتیس ۳۶ ہوئے
جب اُس کو ضرب دی اصل مسئلہ پندرہ ۱۵ کو بھی ضرب دی ساٹھ ہوئی اور دوسرے حصہ کو بھی ضرب دی چوبیس ۲۴ ہوگئے
جسکی تقسیم پھر کیجاویگی خیر اب تین بیٹیونکو چھتیس کا آدھا اٹھارہ ۱۸ دیدیا اور چھ ۶ بیٹیون کو دوسرا اٹھارہ ۱۸ دیدیا
کیونکہ تین مرد چھہ ۶ عورتون کی برابر ہوتے ہین پھر یہہ دو جماعت ہوگئی - اب بیٹیون والی جماعت کے نیچے
تین بیٹیان اور تین بیٹے ہین دوہرا حصہ بیٹون کا یعنی بارہ ۱۲ اور اکہرا حصہ بیٹیون کا یعنی چھہ ۶ کر کے ان کی
دو جماعت کر دین اب بیٹیون کے نیچے دو بیٹیان اور ایک بیٹا ہے آدھا یعنی تین بیٹے کو اور تین دونون
بیٹیون کو دیدین اب دو بیٹیون کے بیٹا بیٹی ہر تین ہین سے دو بیٹے کو اور ایک بیٹی کو دیدیا - رہا وہ بیٹا
پانچوین پیڑہی کا جس کے تین ہین بجنسہ نیچے اوترآئے - یہہ چھ ۶ کی تقسیم ہوچکی اب رہی وہ بارہ ۱۲ جسکے نیچے
ایک بیٹا دو بیٹی ہین - آدھا یعنی چھہ ۶ بیٹے کو دیکر نیچے اوتار لو کیونکہ کچھ اختلاف نیچے کے وارثون مین نہین ہے
اور دونون بیٹیون کا مجموعہ پھر ایک بیٹی بیٹی پر تقسیم کرو بیٹے کو چار ۴ اور بیٹی کو دو ۲ دو - اب تک اٹھارہ ۱۸ کی تقسیم
ہوچکی ہے - اب لو اوس اٹھارہ ۱۸ کو جو تین بیٹون کا تھا - اوسکے نیچے دو ۲ حصے کئے آدھا دو ۲ بیٹیون کا اور
آدھا بیٹے کا مگر یہہ بوجہ نہونے اختلاف کے بجنسہ نیچے اوترآیا بیٹیون کا بوجہ اختلاف ہونے کے چھہ ۶ بیٹے کو
اور تین بیٹی کو دیدئے گئے - اب چھتیس ۳۶ کی تقسیم ہوچکی رہے وہ چوبیس ۲۴ اوس کے نیچے دو بیٹی اور ایک بیٹا ہے
بارہ ۱۲ بیٹے کو دئے اور وہ بجنسہ نیچے اوترآئے اور رہا بارہ دو بیٹیون کے پھر نیچے ایک بیٹا اور ایک بیٹی ہین
تقسیم ہوا آٹھ ۸ بیٹے کو اور چار ۴ بیٹی کو ملے وہ بجنسہ نیچے اوترآئے -

دفعہ ۱۲۹ - جب اوپر کی پیڑہی مین تقسیم کیا جاتا ہے جیسا کہ مرد باعتبار دوہرے لینے کے بمنزلہ صفحہ ۱۴۴ سراجی کو دیکھو ۱۲
دو ۲ عورتون کے سمجھا جاتا ہے ایسا ہی باعتبار کثرت فروع کے بھی بمقدار عدد فروع بھی سمجھا جاویگا
یعنی مثلاً اگر کوئی اوپر کی پیڑہی کا ایسا ہو کہ اوسکے نیچے دو ۲ یا تین ۳ یا زیادہ وارث موجود ہون تو اُس
اصل کو بھی اونکے اعداد کے بموجب سمجھا جاویگا -

تمثیل

مسئلہ ۴۷ — زید

بیٹی	بیٹی	بیٹی
بیٹی	بیٹی	بیٹا
۶/۳		۸/۴
بیٹی	بیٹا	بیٹی
۶/۳	۶/۳	۱۶/۸
دو بیٹے	بیٹی	دو بیٹیان
موجود		موجود
۶	۶	۱۶

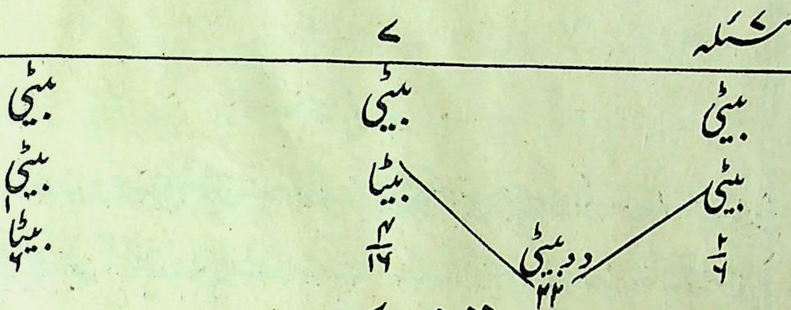
تشریح

زید مرا اوس نے دو نواسے تیسری پیڑہی کے اور ایک نواسی بھی تیسری پیڑہی کی اور دو نواسیان بھی تیسری پیڑہی کی چھوڑین اگر باعتبار اِن کے ذات کے مسئلہ بنائے تو اِن کا مجموعہ برابر سات نواسیون کے ہے دو نواسون کو چار اور تین نواسیون کو تین ملتے لیکن بموجب دفعہ ۱۲۸ اوپر کی پیڑہی مین مسئلہ نکالکر جو کچھہ اِن موجودون کو ملا وہ معتبر رہا اب پہلی پیڑہی مین تو اتفاق سے چھوڑ دی گئی دوسری پیڑہی مین دو دختر اور ایک پسر ہی ظاہر مین یہہ پسر بمنزلہ دو دختر کے معلوم ہوتا تھا۔ لیکن بموجب دفعہ ہذا بمنزلہ چار دختر کے ہے کیونکہ عدد اِسکے نیچے فروع کا کہ وہ دو ہے اِسکے ساتھہ معتبر ہوگا۔ اوّل تو اپنی ذات سے دو کی برابر تھا دوسرے عدد فروع اِسکے ساتھہ لگایا تو بمنزلہ چار دختر کے سمجھا گیا اور بیچ کی دختر ایک ہی ہے اور دوسری دختر بسبب دو فروع ہونے کے بمنزلہ دو کے ہے۔ غرض دوسری پیڑہی مین دو دختر اور ایک پسر بموجب دفعہ ہذا بمنزلہ سات دختر کے ہین لہذا سات سے مسئلہ کرکے چار پسر کو دیئے اور ایک جماعت قرار دی اور تین دونون دخترون کو دیکر ایک جماعت قرار دی۔ لیکن تیسری پیڑہی مین اِن دونون بیٹیون کے وارث ایک دختر اور ایک پسر ہے۔ پسر بوجہ مرد ہونے کے دو دخترون کی برابر ہے اور دختر

بموجب دفعہ ہذا کے دو دختروں کی برابر ہے - لہذا وہ ہین دونوں ہین نصفا نصف تقسیم ہوگا - تو دو ہین ضرب سب کو بموجب قاعدہ تصحیح آئی پھر ایک دختر کی چوتھی پیڑہی ہین وارث موجود دو پسر ہین - لہذا دو ہین اور ضرب آئی - پس مسئلہ اٹھائیس ۲۸ سے ہوا - دو نواسوں کا چھ ۶ حصہ اور ایک نواسی کا بھی چھ حصہ اور دو نواسیوں کا سولہ ۱۶ حصہ ہوگا - اِسکی صورتین بہت مشکل ہین - عصبہ کی طرح سروں کو جوڑکر مسئلہ بھین نکلتا ہے خوب سمجھنا چاہیے

دفعہ ۱۳۰ - پھر باوجود اِس تدقیق کے اگر کوئی ذوی الارحام دو جہت کا مثل عصبہ کے دو نون جہت سے معتبر ہوگا جیسے کوئی بھی وارث چھوڑے دو دختر نواسی کے اور دو دختر نواسے کے بھی ہو سکتے ہین اور ایک بیٹا نواسی کا تو دو دختر دو جہت والیکو بائیس سہام اور پسر نواسی کو چھ ۶ سہام مسئلہ اٹھائیس ۲۸ سے ہوگا -

مسئلہ ۷



تشریح

چونکہ پہلی پیڑہی مین اتفاق ہے وہان سے مسئلہ نکالنے کی ضرورت نہین دوسری پیڑہی مین بظاہر تو دو بیٹیان اور ایک بیٹا ہے لیکن بموجب دفعہ ۱۲۹ برابر سات بیٹیون کے ہے سات سی مسئلہ کرکے چار پسر کو دئے اور بموجب دفعہ ۱۲۸ ایک جماعت قرار دی اور دو اِس بیٹی کو جو بمنزلہ دو بیٹیون کے ہے اور ایک دوسری بیٹی کو پھر ان تینون حصون کو جوڑکر نیچے اوتارے پہلے چار تو بیٹون پر پورے تقسیم ہوتے تھے لیکن یہ تین دو بیٹیون اور ایک بیٹے پر کہ انکا سر چار ہی تقسیم نہین ہوتے لہذا سب کو بموجب قاعدہ تصحیح چار مین ضرب دی سات کی اٹھائیس ۲۸ ہو گئے چار کے سولہ ۱۶ ہو گئے چھ ۶ کے بارہ ۱۲ ہو گئے تو دو بیٹیون نے دو جہت والے سے باپ کی طرف سی سولہ ۱۶ اور مان کی طرف سے چھ ۶ لئے کل بائیس ۲۲ ہوئے اور اوس بیٹے نے صرف مان کی طرف سے چھ ۶ لئے -

دوسری قسم کا بیان

دفعہ ۱۳۱ - اصول ذوی الارحام مین بھی وہ مقدم ہوگا کہ مُردہ سے نزدیک کا واسطہ رکھتا ہو خواہ مان کیطرف ہووے یا باپ کی طرف کا پس مان کا باپ نانی کے باپ سے مقدم ہے -

دفعہ ۱۳۲ - دوسری قسم کے ذوی الارحامون مین وارث کیطرف منسوب ہونا معتبر نہین یعنی اگر ذوی الارحام درجہ مین برابر ہون لیکن ایک بوجہ وارث عصبہ یا ذوی الفروض کے بیت سے قرب رکھتا ہے اور دوسرا ایسا نہو تو یہان اس کا لحاظ نہین کیا جاویگا جیسا کہ پہلی قسم کے ذوی الارحامون مین اِس کا لحاظ کیا گیا تھا پس نانی کا باپ اور نانا کا باپ وارث ہونے مین برابر ہے گو نانی ذوی الفروض سے ہے اور نانا نہین -

دفعہ ۱۳۳ - جب برابر کے درجہ کے بہت سے ہون اون کے سرون پر جب تقسیم کیا جاویگا جبکہ اُن کے واسطون مین اتفاق ہو - اگر اختلاف ہو تو اوپر سے تقسیم کیجاویگی جیسا کہ پہلی قسم مین اِس کا بیان دفعہ ۱۲۸ دفعہ ۱۲۹ و دفعہ ۱۳۰ مین کیا گیا ہے -

تیسری قسم کا بیان

دفعہ ۱۳۴ - تیسری قسم مین مطلق بہنون کی اولاد خواہ پسری یا دختری یعنی بھانجا اور بھانجی اور بہن عام ہے خواہ سگی ہو یا علاتی یا اخیافی - یا سگے بھائی یا علاتی بھائی کی دختری اولاد یعنی بھتیجیان یا اخیافی بھائی کی مطلق اولاد خواہ دختری ہو یا پسری -

دفعہ ۱۳۵ - اِن کی ترتیب بھی مثل ذوی الارحام اول قسم کی ہے یعنی جو مُردہ سے قریب ہو وہ بعید سے مقدم ہے پر جو عصبہ کی اولاد ہو وہ غیر عصبہ کی اولاد سے مقدم ہے -

دفعہ ۱۳۶ - جب ذوی الارحام اکہرے دوہرے حصے لیتے ہین اِنکی ذات کا اعتبار نہین بلکہ اصول کا اعتبار ہے لہذا مان کے شریک بھائی کی اولاد خواہ مرد ہون یا عورت تقسیم مین برابر ہین کیونکہ مان کا شریک بھائی جو انکی اصل ہے وہ اپنی بہن کا حصہ لینے مین برابر ہے - ذوی الفروض مین اِس کا بیان آچکا ہے - پس اخیافی بھائی کی پوتی حصہ لینے مین اخیافی بہن کے نواسے کی برابر ہے -

دفعہ ۱۳۷ - جب سب درجون مین برابر ہون اور کوئی عصبہ کی اولاد نہون یا سب عصبہ کی اولاد ہون -

یا بعض عصبہ کی اور بعض ذوی الفروض کی اولاد ہون تو تقسیم اول اصول پر ہوگی لیکن جب اصل کے چند فروع ہون بقدر گنتی فروع اصل اوتنا ہی شمار کیا جاویگا اور جتنی کسی مین جہت قرابت ہون اون کے اعتبار سے بھی علیحدہ علیحدہ شمار کیا جاویگا۔

مسئلہ ۳/۹

اخیافی بہن		علاتی بہن		سگی بہن		اخیافی بھائی	علاتی بھائی	سگا بھائی
بیٹی	بیٹا	بیٹی	بیٹا	بیٹی	بیٹا	بیٹی	بیٹی	بیٹی
۱	۱	۴	۴	۱	۲	۱	۴	۳

تشریح

ظاہر مین یون معلوم ہوتا تھا کہ سگے بھائی بہن کی اولاد سب پر مقدم ہو کیونکہ اورون کے اعتبار سے زیادہ قوی ہین لیکن جب تقسیم اوپر ان کی اصلون مین کی گئی تو سگے بھائی بہن کے سامنے علاتی بھائی بہن محروم ہین کیونکہ قوی عصبہ کے سامنے ضعیف محروم ہوتا ہے اور اخیافی بھائی بہن محروم نہین کیونکہ یہہ ذوی الفروض ہین۔ پس تین سے مسئلہ کر کے ایک تہائی اخیافی بھائی بہن کو دیا باقی دو تہائی سگے بھائی بہن کا ہوا علاتی بھائی بہن محروم ہین۔ اب یہہ حصے اُن کی اولاد پر منتقل کئے گئے۔ وہ تہائی جو اخیافی بھائی بہن کو ملا ہے برابر آپس مین تقسیم ہوگا لیکن بموجب دفعہ ہذا اخیافی بہن باعتبار عدد فروع دو بہن کی برابر ہے تو وہ تہائی تین حصون مین برابر بٹنا چاہیے اور وہ دو تہائی بچی ہوئی سگی بہن بھائی مین نصفا لنصف تقسیم ہونی چاہیے۔ کیونکہ سگی بہن بموجب دفعہ ہذا دو بہن کی برابر ہے تو ایک بھائی کا حصہ دو بہن کی برابر ہونا چاہیے پس تین مین اصل مسئلہ کو ضرب دی نو ہوئے اور تہائی کو تین مین ضرب دی تین ہوئے اخیافی بھائی بہن کی اولاد مین برابر برابر ایک ایک تقسیم ہوگیا اور باقی دو تہائی کو بھی تین مین ضرب دی چھ ہوئے اُس کا آدھا یعنی تین سگے بھائی کی اولاد کو دیا اور آدھا سگی بہن کی اولاد کو دوہرا مرد کو اور اکہرا عورت کو دیا۔

چوتھی قسم کا بیان

دفعہ ۱۳۶ اگر چوتھی قسم کے ذوی الارحامون سے ایک بھی پایا جاوے تمام کا مالک ہوجاویگا۔

دفعہ ۱۳۹ - اگر چند جمع ہون اور حیثیت رشتہ داری ایک ہی ہو یعنی یا تو صرف باپ کی جانب کے رشتہ دار ہون جیسے پھوپھی وغیرہ یا صرف مان کی جانب کے رشتہ دار ہون جیسے خالہ ماموں وغیرہ تو جونسا اِن مین سے قوی ہوگا وہ دوسرے سے مقدم ہوگا - مثلاً پھوپھی دو جانب والی ایک جانب والی سے مقدم ہوگی -

دفعہ ۱۴۰ - اگر جہت رشتہ کی مختلف ہو تو رشتہ پدری کا وارث رشتہ مادری سے دوہرا لیگا پھر وہ ہر ایک کے وارثون پر منتقل ہو جاویگا - پس پھوپھی کو ماموں سے دوہرا ملیگا -

دفعہ ۱۴۱ - جب ایک جہت رشتے مین قوت اور ضعف کا فرق ہو تو اس کا یہان اعتبار نہین - پس پھوپھی باپ مان کی طرف کی خالہ صرف مان کی جانب سے وراثت مین مقدم نہین ہوگی بلکہ بوجہ قرابت پدری اور مادری دو تہائی پھوپھی کا اور ایک تہائی خالہ کا ہوگا - لیکن پھوپھی کے سامنے بوجہ ہونے دو قرابت کے محروم متصور نہوگی -

خنثیٰ کا بیان

دفعہ ۱۴۲ - خنثیٰ وہ شخص ہے کہ نہ پورا مرد ہو اور نہ عورت اگر کسی شخص کے ایسا وارث ہو اُس کا کیا حکم ہے -

دفعہ ۱۴۳ - جہانتک ہوسکیگا ایسے شخص کو مرد یا عورت کیطرف شمار کرینگے مثلاً اگر اوسمین علامات مرد کی زیادہ ہین تو مرد سمجھا جاویگا اور اگر علامات عورت کی اُس مین زیادہ ہون تو عورت سمجھی جاویگی مثلاً اوسکے ڈاڑھی نکلے یا مرد کے پیشاب گاہ سے پیشاب کرتا ہو یا اُس سے کسی عورت کو حمل رہ جاوے یہہ علامات مرد ہونیکی ہین اِسیطرح اگر وہ خود حاملہ ہو گئی ہو یا حیض آنے لگا یا پیشاب گاہ عورت سے پیشاب کرتی ہو تو وہ عورت ہے - اگر دونون مقاموں سے پیشاب کرتا ہو تو پہلے مقام کا اعتبار ہوگا یعنی جس سے پہلے پیشاب کرتا ہو وہ سمجھا جاویگا - خنثیٰ قدرتی ایسا ہی ہوتا ہے - جو شخص بہ تکلف ایسا کرتے ہین اوسکو ہیجڑا اور مخنث کہتے ہین وہ یا تو مرد ہی ہے یا عورت -

دفعہ ۱۴۴ - جب کوئی بات ایسی نہ معلوم ہو جسکی وجہ سے مرد ہونا یا عورت ہونا ثابت ہو تو مرد اور عورت کے حصون کا آدھا آدھا جوڑ کر اوس کو ملیگا - اگرچہ فتویٰ اسپر ہے کہ مرد عورت کی صورت مین سے کمتر جس مین ہے وہ دیا جاوے - مگر امام محمد کا قول دقیق ہے اسواسطے یہہ ہی کتاب مین لکھا گیا -

تنبیہہ

دو حصون کا جوڑ اِس طرح ہے کہ مرد کے دو سہام اور عورت کا ایک سہام جوڑ کُل تین ہوئے اِنکا آدھا ڈیڑھ ہوا

یعنی خنثیٰ کا ہوا۔ یا یون کہو کہ مرد کا پورا اور عورت کا آدھا کل ڈیڑھ ہوا۔ اسکا آدھا پون ہی یہ خنثیٰ کا ہووے بلکہ دو حصّون کا آدھا وہ معتبر ہے کہ جو خنثے کسی صورت خاص مین اور وارثون کے ساتھ ہین بلکہ مرد اور عورت مفروض ہو کر دو حصے لے ان دونون حصونکا آدھا معتبر ہے اگر پون یا ڈیڑھ اسکا بلا لحاظ اور وارثون کے لیا جاوے اوسمین کچھ زیادہ ملتا ہے پورا حساب نہین نکلتا۔

تمثیل

فرض کرو کسی نے ایک بیٹا اور ایک بیٹی اور ایک خنثیٰ چھوڑا تو پون اور ڈیڑھ سہام کے اعتبار سے مسئلہ نو ۹ ہے تو اور خنثے کو تین ملتے اگر بمقابلہ اور وارثون کے اون حصون کو جوڑ کر آدھا دیتے تو مسئلہ چالیس ۴۰ سے ہوتا اسمین سے تیرہ ۱۳ خنثے کو ملتے اب نو مین سے تین ۳ تو پوری تہائی ہے اور چالیس مین سے تیرہ ۱۳ کچھہ کم تہائی کا ہے کیونکہ تیرہ ۱۳ پوری تہائی اونتالیس ۳۹ کی ہے۔

صورت اون دونون کی یہہ ہین

زید	پہلی مثال مرد مفروض کیا گیا		مسئلہ ۵	زید	پہلی مثال بحساب ڈیڑھ سہام		مسئلہ ۴½
	خنثیٰ	بیٹی	بیٹا		خنثیٰ	بیٹی	بیٹا
	۲/۵ ۱۶	۱/۵ ۸	۲/۵ ۱۶		۱½	۱	۲

زید	عورت مفروض کیا گیا		مسئلہ ۵	زید	بحساب پون سہام		مسئلہ ۲¼
	خنثیٰ	بیٹی	بیٹا		خنثیٰ	بیٹی	بیٹا
	۱/۵ ۱۰	۱/۵ ۱۰	۲/۵ ۲۰		¾	½	۱

تشریح امثلہ

اب پہلی مثال مین چھوٹے سے چھوٹا مسئلہ ساڑھے چار ہوتا تہا جس مین سے دو بیٹے کو اور ایک بیٹی کو اور ڈیڑھ خنثیٰ کو دیا۔ لیکن کسر اہل علم مین معتبر نہین۔ کسر اٹھانے کے لیے سب کو دو ۲ مین ضرب دی مسئلہ نو ہو گیا اور بیٹے کا حصہ چار ہو گئے اور بیٹی کا دو ۲ اور خنثیٰ کا تین ۳ دوسری مثال مین چھوٹے سے چھوٹا مسئلہ سوا دو ۲ ہے جس مین ایک سہام بیٹے کو اور آدھا سہام بیٹی کو اور پون سہام خنثیٰ کو یہان بھی کسر اوٹھانے کے لیے

سب کو چار مین ضرب دین وہی حاصل ہوگا جو پہلی صورت کا تھا غرض یہہ ہے کہ اون دونون صورتون مین
نو سہام سے خنثے کو تین سہام ملے یعنی کل کا تہائی ہے - اب اون دونون صورتونکو دیکھو جس مین مرد عورت
فرض کرکے حصہ نکالا ہے اول صورت مین خنثی کا دو پانچوان ہے - دوسری مین صورت خنثے کا ایک چوتھائی
ہے - اب دونون کا آدھا ایک پانچوان اور آٹھوان ہوا - پانچوان اور آٹھوین کا جوڑ موافق قاعدہ جمع کسور کے
تیرہ ۱۳ چالیسوان ہوا اگر کسیکو کسر نہ آتی تو وہ یون سمجھہ لے کہ ایک من کا پانچوان اور آٹھوان کا جوڑ کیا ہوا -
ایک من کا پانچوان آٹھ سیر ہے اور آٹھوان پانچ سیر ہے اب دونون کا مجموعہ تیرہ ۱۳ سیر ہوا تو معلوم ہوا کہ
کہ اس طریقہ مین چالیس مین سے خنثے کو تیرہ ۱۳ سہام ملے اور پہلی صورت مین نو مین سے تین ملتے تھے - یہہ پورا تہائی
تھا اور چالیس کا تیرہ پورا تہائی نہین ہے وہ کسرون کا آدھا لینے کا ایک قاعدہ ہے جسکو علم حساب مین مخرج متحد
کرنا بولتے ہین وہ قاعدہ لکھنا ضروری ہوا کہ خنثی اور حمل اور مفقود کی بحث مین ضرورت پڑتی ہے - اسکی اتنی
تفصیل اسواسطے کی گئی کہ یہہ بات بہت باریک ہے خینا کھولکر لکھا جاوے مفید ہوگا چند مثالین خنثے ضمیمہ
نمبری ۲ مین دیکھو -

دفعہ ۱۴۵ - یون سمجھنا چاہیے کہ مسلہ تو نسب نما ہے اور حصہ شمار کنندہ جب ایک صورت کیواسطے دو مسلے نکالے گئے
تو وہان دو نسب نما ہوئے اور اونکے اعتبار سے مختلف شمار کنندہ ہوئے اب یون چاہتے ہین کہ دونون کا نسب نما ایک ہوجاوے
اور کسرون کی نسبت وہی باقی رہے - اس قاعدہ کی ضرورت کسرون کی جمع یا تفریق یا بڑی چھوٹی کسر دریافت
کرنے مین پڑتی ہے -

دفعہ ۱۴۶ - اس قاعدہ کے حاصل کرنے کے لئے ضرور ہے کہ دونون مسلون مین یا تو نسبت تباین ہو یا توافق
یا تداخل کیونکہ اگر تماثل ہو تو مطلوب حاصل ہے اگر نسبت تباین ہے تو ہر ایک مسلہ کو مع اوسکے تمام سہامون کے دوسرے
مسلہ مین ضرب دو اگر دو مسلون مین نسبت توافق ہے تو ہر ایک مسلہ کو معہ تمام سہامون کے دوسرے مسلہ کے اُس
جزو مین ضرب دو جو مشترک تھین اگر دو مسلون مین نسبت تداخل ہے تو بڑا عدد ہی نسب نما مطلوب ہے اسکے حصے
بعینہ جون کے تون بنے رہین گے اور چھوٹا عدد جس عدد سے ضرب کھاکر یہہ بنا ہی اوسی مین ہی اوسکی سہامون کو
بھی ضرب دینا چاہیے -

دفعہ ۱۴۷ - جب خنثی یا حمل ایک ہو (اور یہی اکثر ہوتا ہے) اور باقی وارث بھی فقط خنثی اور حمل کی قسم سے
ہون یعنی خنثی اور حمل اگر اولاد ہے تو باقی وارث بھی اولاد ہی ہون اور اگر خنثی اور حمل بھائی ہون تو باقی
وارث بھی بھائی ہون تو دونون مسلون مین بموجب دفعہ ہذا ہمیشہ تباین ہی کی نسبت ہوگی کیونکہ بالضرور
دونون مسلون مین ایک کا تفاوت ہوگا اور اگر خنثے یا حمل چند ہون یا وارث علاوہ خنثی اور حمل کی نوع کے
اور بھی ہون تو البتہ دونون مسلون مین بتاین تداخل توافق کی نسبت ہوسکتی ہے جسکا قاعدہ دفعہ ۱۴۶ مین مذکور
ہوا ہے جیسا کہ کسی نے مان اور باپ اور کچھ اولاد خنثے چھوڑا ہو۔
دفعہ ۱۴۸ - اگرچہ ہوسکتا ہے کہ دو مسلون مین فرق ایک سے زیادہ بھی ہو اسکا قاعدہ یہہ ہے کہ جتنے خنثے ہونگے
اوتنا ہی فرق دونون مسلون مین ہوگا پس جیسا کوئی ایک خنثی چھوڑے ایک سے زیادہ بھی ممکن ہین مثلاً فرض
کردہ کسی شخص نے ایک پسر اور دختر اور چھہ خنثے چھوڑے اگر خنثے کو مرد قرار دین تو مسلہ پندرہ سے ہوتا ہے
اگر عورت قرار دین تو مسلہ نو سے ہوتا ہے - انمین فرق دیکھو چھہ کا ہے اور نسبت بھی توافق ہے تو دو مسلون
مین تداخل اور توافق کی صورت نکل آویگی لیکن ایک خنثی کا پایا جانا تو بہت ہی کم ہے چہ جائیکہ دو چار
یا پانچ - پس ہمکو ایسی احتمالی صورت کیطرف توجہ کرنی اس حالت مین کہ مقصود فہم عوام ہو نازیبا ہے لہذا
مقتضائے ظاہر اسطرح سمجھا گیا کہ دو مسلون مین نسبت تباین ہی ہوتی ہے۔

حمل کا بیان

دفعہ ۱۴۹ - اگرچہ اس زمانے مین حمل کے بیان کی ضرورت نہین کیونکہ میراث یہان مردہ کے مرنیکے ساتھ ہی
تقسیم نہین ہوتی ہے جیسا کہ عرب مین تھا کہ جہان کوئی مرا اوسیوقت اسکی جائداد تقسیم ہوجایا کرتی تھی تو
وہان اسکی صورت واقع ہوتی تھی کہ منجملہ وارثون کے حمل بھی ہو چونکہ اس زمانہ مین تقسیم دیر مین ہوتی ہے
پس اتنا انتظار بہتر ہے کہ یہہ بچہ پیدا ہوجاوے تو معلوم ہوجاویگا کہ مرد ہے یا عورت۔ صفحہ ۰۰ سراجی کو دیکھو
دفعہ ۱۵۰ اگر انتظار نہ کرین اور تقسیم جلدی کرنا چاہین تو چاہیے بموجب مسلہ خنثے اوسکو مرد عورت
فرض کرکے دو مسلہ نکالو جسمین اسکو زیادہ ملتا ہو وہ حصہ اسکے لئے امانت رکھو اور وارثون کو جس صورت مین
کم ملے وہ اونکو دیدو پھر جب بچہ پیدا ہوجاوے اگر اسطرح سے ہو جس طرح تقسیم کی تو بہتر ورنہ اسکی وجہ سے اور

وارثون کے حصون مین سے جو امانت رکھا گیا تھا اون کو واپس دینگے۔

دفعہ ۱۵۱۔ وہ مسئلے نکالنے اور پھر یہہ معلوم کرنا کہ کونسی صورت مین حمل کا زیادہ حصہ ہی اور کون سی صورت مین دوسرے وارثون کا حصہ کم ہے۔ اسکا قاعدہ وہی ہی جو دفعہ ۱۴۶ مین مذکور ہو چکا ہے کیونکہ جب نسب نما ایک ہو گیا اُس مین سے جو زیادہ حصہ لے وہ بڑا ہوگا اون مین سے جو کم حصہ لے بخلاف اسکی کوئی اگر بارہ ۱۲ مین سے سات لے وہ اُس سے بڑھنہین ہوگا جو چھ مین سے پانچ لے۔ گو پانچ سات سی چھوٹا عدد ہے لیکن پانچ۔ چھٹا چھوٹی مقدار سات بارہوین سے نہین ہے۔ خلاصہ یہہ ہے کہ چھوٹا بڑا ہونا کسرون مین نسب نما ایک ہونے کے بعد معلوم ہوتا ہے۔

تمثیل

فرض کرو زید نے ایک زوجہ اور ایک دختر اور ماں اور باپ اور ایک حمل معلوم نہین کہ پسر ہے یا دختر چھوڑا۔

صورت اوسکی یہہ ہے

مسئلہ ۲۴ ۱۳ — ۶×۳۶=۲۱۶		صورت تذکیر حمل ۳		مورث اعلی ۱ زید
زوجہ	ماں	باپ	دختر	حمل
۳/۹ ۲۷	۴/۱۲ ۳۶	۴/۱۲ ۳۶	۱/۱۳ ۳۹	۲/۲۶ ۷۸

مسئلہ ۲۴ — ۲۷×۸=۲۱۶		صورت تانیث حمل		مورث اعلی ۱ زید
زوجہ	ماں	باپ	دختر	حمل
۳/۲۴	۴/۳۲	۴/۳۲	۸/۶۴	۸/۶۴

حل مثال

اب دیکھو جب حمل کو مرد فرض کیا مسئلہ چوبیس ۲۴ سے ہوا اور تصحیح اٹھتر ۷۸ سے ہو کر حمل کو چھبیس ۲۶ ملے اور جس حالت مین حمل کو عورت فرض کیا مسئلہ چوبیس سے ہو کر عول ستائیس ۲۷ کیطرف ہو کر حمل کو آٹھ ملے۔ اب پہلے مسئلہ مین تو حمل کو اٹھتر ۷۸ سے چھبیس ۲۶ ملے ہین یعنی $\frac{۲۶}{۷۸}$ اور دوسرے مسئلہ مین ستائیس ۲۷ سے آٹھ یعنی $\frac{۸}{۲۷}$ اب ان کسرون مین دیکھنا چاہیے کہ کون سی زیادہ ہے بموجب دفعہ ۱۴۶ جو دیکھا گیا ستائیس ۲۷ اور اٹھتر ۷۸ مین توافق ہے کیونکہ دونون عدد نو ۹ مین شریک اور ستائیس ۲۷ مین جزو غیر مشترک تین ہے اور اٹھتر ۷۸ مین آٹھ ہے۔ لہذا اٹھتر کو معہ اوس کے تمام

سہامون کے تین مین ضرب دی اور حاصل ضرب اس کا خط عرضی کھینچکر شامل مین لکھا ہوا ہے۔ علیٰ ہذا القیاس ستائیس کو مع تمام سہام اوسکے کے آٹھ مین ضرب دی۔ اب دیکھو کہ حمل کو اگر مرد فرض کیا تو دو سولہ سے اٹھتر ملتے ہین۔ اگر عورت فرض کرین تو دو سولہ سے چونسٹھ ملتے ہین۔ معلوم ہوا اٹھتر زیادہ ہے۔ لہذا مرد ہی مفروض رہا اب اور وارثون کا حال دیکھو زوجہ کا حمل کے مرد مفروض ہونے مین ستائیس اور عورت مفروض ہونی مین چوبیس ہین۔ لہذا چوبیس زوجہ کو دیکر تین سہام زیادہ اسکے امانت رکھے گئے ہین اسیطرح مان کے چھتیس اور بتیس مین بتیس دیکر چار امانت رکھے گئے ایسے ہی باپ کے بھی چار امانت رکھے گئے۔ اگر حمل بیٹا ہوا تو یہہ سب واپس دئے جاوینگے ورنہ نہین۔

دفعہ ۱۵۲۔ تھوڑے سے تھوڑی میعاد حمل کی چھ مہینے ہین اور زیادہ سے زیادہ دو برس یعنی کوئی بچہ چھ مہینے سے کم مین اور دو برس سے زیادہ مین پیدا نہین ہو سکتا ہے۔

تشریح

اس دفعہ کا یہہ مطلب نہین کہ چھ مہینے کم کا نام حمل نہین بلکہ یہہ مراد ہے کہ وہ حمل عورت کیطرف جب منسوب ہوگا جب چھ مہینے کا ہوا اگر کم ہوگا تو اس کا حمل نہین ہے۔ مثلاً زید نے کسی عورت سے نکاح کیا تھا پھر مرگیا اس نے یہہ عورت اور حمل اور کچھ اولاد پہلی بیوی سے چھوڑی پھر فرض کرو کہ اس عورت کے بچہ نکاح سے دو تین مہینے کے بعد ہی ہو گیا تو بموجب دفعہ ہذا وہ حمل زید کا متصور نہوگا بلکہ یون سمجھا جاویگا کہ نکاح سے پہلے کسی اور کا حمل ہے اسیطرح اگر زید اپنی بیوی کو چھوڑ کر مرجاوے اور اسکے مرنیکے دو برس کے پیچھے اس عورت کے بچہ ہو وہ زید کا شمار نہین کیا جاویگا

دفعہ ۱۵۳۔ اگر کوئی شخص اپنی عورت کو طلاق رجعی دیدے۔ اگر وہ عورت گذرنے عدت کا اقرار نکرے تو دو برس روز طلاق سے زیادہ مین بھی حمل ثابت ہو سکتا ہے یون سمجھا جائیگا کہ اس نے بعد طلاق عدت مین صحبت کی ہے عدت مین صحبت کرنے سے طلاق زایل ہو جاتی ہے اور عورت جوان کی عدت یہہ ہے کہ تین دفعہ اسکو خون آجاوے اور تین دفعہ خون آنا کچھہ مقرر نہین بعض کو مہینہ مہینہ مین خون آتا ہے اور بعض کو تین تین مہینے مین علیٰ ہذا لقیاس اس مین عادت مختلف ہے۔ پس عدت کے لئے کوئی میعاد مہینہ اور برس کی مقرر نہین کہ اس سے زیادہ دو برس میعاد حمل کے لیتے۔

دفعہ ۱۵۴ - ہان اگر عورت نے عدت گذرنیکا اقرار کر لیا ہو تو اوسکے بعد اگر چھ مہینے سے کم کا حمل ہو تو وارث ہو گا ورنہ نہین یعنی اگر چھ مہینے یا زیادہ کا ہو گا تو وہ حمل طلاق دینے والے کا نہین ہے۔

دفعہ ۱۵۵ - حمل جب وارث ہو گا جبکہ زندہ پیدا ہو اگر مردہ پیدا ہوا ہو تو وارث نہین ہو گا - زندہ پیدا ہونے کے یہ معنی ہین کہ جب ماں کے پیٹ سے باہر آگیا ہو جب علامات زندگی اوس مین موجود ہون - یہ کچھ ضرور نہین کہ سارا ماں کے پیٹ سے باہر آکر زندہ رہے - پس اگر وہ بچہ سیدھا پیدا ہوا ہو جیسا کہ عادت پیدایش کی ہی تو اوس کا جب سینہ ماں کے پیٹ سے ظاہر ہو گا اکثر کھا جاویگا کہ ظاہر ہو گیا - اگر اوندھا پیدا ہوا ہو تو ناف کے ظاہر ہونے کا نام اکثر ہو گا چند مثالین حمل کی ضمیمہ ی ۳ مین دیکھو۔

مفقود کا بیان

دفعہ ۱۵۶ - مفقود وہ ایسا غایب ہے کہ جسکے مرنے یا زندہ ہونیکا کچھ حال معلوم نہو - اگر کسی غایب کا اِن دو وجہ سے حال معلوم ہو وہ مفقود نہین۔

دفعہ ۱۵۷ - نوّے ۹۰ برس کے بعد حکم دیا جاویگا کہ وہ مرگیا ہے - یہ نوّے ۹۰ برس گم ہونیکے وقت سے نہین بلکہ پیدایش کے دن سے ہین - یہان تک اگر کوئی شخص پچاسی برس کی عمر مین گم ہوا تو پانچ برس مین بھاگنے کے دن سے حکم مردہ ہونیکا دیا جاویگا گو بھاگنے کے وقت سے پانچ برس ہی گذرے ہین - لیکن پیدایش کیوقت سے نوّے ۹۰ ہو چکے۔

دفعہ ۱۵۸ - جب مفقود کے لئے اخیر میعاد ہے کہ نوّے ۹۰ برس مین مردہ قرار دیا جاتا ہے ایسا ہی کوئی ابتدائی میعاد بھی چاہیے کہ جس میعاد مین کسی شخص غایب کو مفقود کہنے لگین مثلاً اگر کوئی شخص مہینہ دو مہینہ کو غایب ہو جاوے آیا اوس کا بھی حکم مفقود کا سا ہے یا نہین شرع شریف مین حکم مفقود لگنے کی کوئی میعاد نہین رکھی بلکہ حکم مفقود لگنے کا مدار اُمید منقطع ہونے پر ہے کہ اب نہین آویگا - اُمید کا منقطع ہونا اسکی کچھ مقدار نہین - مثلاً تین برس کا بچہ اگر کہین گم ہو جاوے اور پانچ چار دن نہ پتہ ملے اُمید منقطع ہو جاویگی پس اِسیوقت سے مفقود کہنے لگین گے۔

دفعہ ۱۵۹ - جب مفقود کو نوّے سال گذرنے پر مردہ قرار دیتے ہین اُس کا یہ مطلب نہین کہ اِس حکم کے بعد اگر وہ زندہ پایا اُسکی حیات کی خبر معتبر آوے تب بھی مردہ متصور ہو گا بلکہ اگر وہ زندہ پھر آگیا تو اُس کا مال اوسی کو

واپس دیا جاویگا۔

دفعہ ۱۶۰۔ مفقود کے دو حکم ہین اول یہہ کہ حالت مفقودی ہین اپنے مال کے اعتبار سے زندہ ہی۔ کیا معنی جبسے وہ بہاگا اور نوے ۹۰ برس کے درمیان جو زمانہ ہے اسمین اپنے مال کی حیثیت سی یون سمجہا جاویگا کہ زندہ ہی پس کوئی شخص اوسکے مال کا اِس زمانہ مین دخیل کار نہین ہوسکتا ہے۔ خلاصہ یہہ ہے کہ اپنے مال سی نوے ۹۰ برس بعد مریگا اُسوقت جو وارث ہون گے اون کو حصّہ ملیگا۔

دفعہ ۱۶۱۔ دوسرا حکم یہہ ہی کہ غیر کے مال مین زمانے درمیانے بہاگنے اور نوے ۹۰ برس کے مُردہ ہی یعنی اگر اِس زمانہ مین کوئی اور شخص مرے تو اُس کو حصّہ نہین ملے گا۔ کیونکہ اوس کے مال کے اعتبار سی جبہی مرچکا جب سے گُم ہوا تھا۔

تشریح

اِس دفعہ سے کسیکو یہہ غلطی نہو جائے کہ جب مفقود حالت گم ہونےمین دوسریکا وارث نہین ہوتا ہے پھر اوس کے واسطے کیسا حصّہ رکھتے ہین۔ بلکہ مطلب یہہ ہی کہ نوے برس جب مفقود پر گذر جاتے ہین اوسکو مُردہ قرار دیتے ہین تو اِس مُردہ قرار دینے کے دو اعتبار ہین۔ اپنے مال مین اسیوقت سی مُردہ سمجھا گیا اور غیر کے مال مین جب سے کہ بھاگا۔ کیا معنی اگر وہ غیر اسکے بہاگنے سے پیچھے مرا ہے تو یہہ وارث نہو گا کیونکہ مفقود غیر کے اعتبار سے پہلے مرچکا ہے۔ مگر یہہ مُردہ قرار دینا تو بعد نوے ۹۰ سال کے ہی ہو گا۔ ابھی تو معلوم نہین کہ وارث ہوگا یا نہین اِس واسطے امانت رکھتے ہین۔

دفعہ ۱۶۲۔ مفقود کے مسٔلہ نکالنے کا طریقہ یہہ ہے۔ کہ مفقود کو زندہ اور مُردہ فرض کرکے دو مسٔلے نکالو جسمین مفقود کو زیادہ ملتا ہو وہ حصّہ اُسکا امانت رکھا جاوے اور موجود وارثون کو جس صورت مین حصّہ کم ملے اون کے لئے وہی صورت معتبر ہے۔ جیساکہ حمل مین مرد عورت فرض کرکے نکالتے ہین اور زیادتی کمی دریافت کرنیکا قاعدہ وہی ہی جو حمل مین بیان ہوچکا۔ مثلاً کسی شخص نے چار بیٹے اور دو دختر اور ایک زوجہ چھوڑی اُن مین سے ایک پسر فرض کرو مفقود ہوا پس اگر مُردہ قرار دیکر مسٔلہ نکالین تو زوجہ کو چونسٹھ ۶۴ سہام سے اٹھ ملینگے اور چودہ ۱۴ چودہ ۱۴ تین پسرون کو اور سات سات دخترون کو۔ اگر مفقود کو زندہ فرض کرین تو اسی سہام سے دس ۱۰ زوجہ کو اور

چودہ چودہ ہر ایک پسر اور سات سات ہر ایک دختر کو ملین گے تو صورت زندہ ہونے مین پسرون موجود کو اتنی
مین چودہ چودہ ملتے ہین۔ اور مُردہ ہونے مین چونسٹھ سے چودہ چودہ ملتے تھے۔ لہذا اوّل صورت معتبر کیگئی
کہ اُن مین وارثون موجود کو تھوڑا ملتا ہے۔

دفعہ ۱۶۳۔ جب کسی مناسخہ مین مفقود یا حمل یا خنثے کی صورت آوے تو دو صورت مین سے ایک صورت وہان لکھی جاویگی۔ مگر پہلے الگ دونون صورتون کو حل کر کے جونسی مین کم ملے وہ سلسلہ مناسخہ مین داخل کیجاوے
چند مثالین مفقود ضمیمہ نمبری ۸ مین لکھی گئین

مرتد کا بیان

دفعہ ۱۶۴۔ جو شخص مسلمانی سے پھر جاوے اوسکو مرتد کہتے ہین۔

دفعہ ۱۶۵۔ اگر مرتد ایسی حالت مین مر گیا یا مارا گیا یا دار الحرب مین مل گیا اور حاکم نے بھی حکم ملنیکا دیدیا تو ان تینون صورتون مین مسلمانی کے زمانے کی کمائی اُسکی مسلمان وارثون کی ہے اور ارتداد کے زمانیکی ضبط بیت المال ہے۔

تنبیہ

[اس زمانہ مین بجائے بیت المال مدرسے اور مساجد اور خانقاہین۔ انمین خرچ کیجاوے]

دفعہ ۱۶۶۔ اگر عورت مرتد ہو جاوے اُسکی کمائی حالت اسلام اور ارتداد کی دونون مسلمان وارثون کو ملتی ہے۔ عورت اور مرد مین بھی فرق ہے۔ کہ مرد اگر مرتد ہووے تو وہ واجب القتل ہے۔ جب اُسکا خون ہی اسحالت مین محفوظ نہین مال بدرجہ اولی نہوگا بخلاف عورت کے کہ اُس کا خون محفوظ ہے تو مال بھی محفوظ ہوا جیسا اور مسلمانون کا ہے۔ پس بعد ارتداد اوس کے وارثون کو ملے گا۔

دفعہ ۱۶۷۔ مرتد خواہ مرد ہو خواہ عورت بچہ کسیکا وارث نہین ہوتا ہے کیونکہ یہ آپ ہی مُردہ کے حکم مین ہے اسی کا مال تقسیم ہونیکو ہے دوسرون سے یہ کیا لے۔ الا اُس صورت مین کہ ایک بہت بڑی جماعت مرتد ہو جاوے تو آپس مین ایک دوسریکا وارث ہوگا۔

دفعہ ۱۶۸۔ جب کوئی مسلمان کفار کے یہان قید ہو جاوے اُس کے تین حال ہین اگر وہ مسلمان ہے تو میراث مین مسلمانون کا حال ہے اگر اوس نے اپنا دین چھوڑ دیا تو اُس کا حکم مرتد کا سا ہے۔ اگر کچھ معلوم نہین کہ وہ مرتد

ہوگیا یا مر گیا یا زندہ ہے تو اُس کا حکم مفقود کا سا ہے

دفعہ ۱۶۹ اگر چند شخص اسی طرح مر گئے ہون کہ یہہ معلوم نہو کہ پہلے کون مرا اور پیچھے کون مرا جیسے اکٹھے ڈوب گئے یا جل گئے یا مکان اوپر آپڑا علی ہذالقیاس بہت صورتین ایسی صورتین ہر ایک مُردہ دوسرے کا وارث نہین ہوگا جب ثبوت نہین ہوا یون سمجھا جاویگا کہ سب ایک دفعہ ہی مرے ہین۔ پس ان کا مال اور وارث موجود لیوین گے

ضمیمہ نمبر ۱ سوالات تصحیح

(۱)۔ اگر کسی نے چار زوجہ اور پانچ بیٹے اور چھہ بیٹیان چھوڑین ہون تو مسئلہ تصحیح شدہ کیا ہوگا۔

(۲)۔ اگر دو زوجہ پانچ دادیان تین بیٹے دو بیٹیان پانچ بھائی دو بہن چھوڑین ہون تو مسئلہ کیا ہوگا۔

(۳)۔ اگر کسی نے شوہر اور باپ اور مان اور سات بیٹے اور تین علاتی بہن اور تین اخیافی بہن چھوڑین تو مسئلہ کیا ہوگا۔

(۴)۔ اگر ایک دادی اور ایک نانی اور پانچ بیٹیان اور چار سگی بہن اور دو علاتی بہن چھوڑین تو مسئلہ کیا ہوگا۔

(۵)۔ اگر تین زوجہ چار دادیان پانچ بیٹیان چھوڑین تو مسئلہ کیا ہوگا۔

(۶)۔ اگر باپ اور مان اور ایک زوجہ نو بیٹے اور ایک بیٹی چھوڑی تو کیا مسئلہ ہوگا۔

(۷)۔ اگر شوہر اور سات سگی بہنین اور پانچ علاتی بھائی چھوڑے تو مسئلہ کیا ہوگا۔

(۸)۔ اگر شوہر اور تین سگی بہنین اور تین اخیافی بھائی اور دو اخیافی بہن چھوڑین تو مسئلہ کیا ہوگا۔

(۹)۔ اگر چار زوجہ اور چھہ بیٹیان اور مان اور باپ ہون تو کیا صورت ہوگی۔

(۱۰)۔ اگر دو بیٹیان اور پانچ پوتیان اور چار پوتے اور دو اخیافی بھائی چھوڑے تو کیا صورت ہوگی۔

(۱۱)۔ اگر پانچ بیٹیان اور مان چھوڑی ہو تو کیا صورت ہوگی۔

(۱۲)۔ اگر چار زوجہ اور مان اور پانچ بہن اخیافی چھوڑین تو کیا صورت ہوگی۔

(۱۳)۔ کس طرح تقسیم ہوگا درمیان چار بیٹیون اور تین بھتیجون اور دو بھتیجیون کے۔

(۱۴)۔ کس طرح تقسیم ہوگا تین بیٹی اور چار پوتی اور دو پوتون کے درمیان۔

(۱۵)۔ نکالو مسئلہ چار زوجہ پندرہ دادیان گیارہ بیٹے تیرہ بیٹیون کا۔

(۱۶)- اگر دو زوجہ پندرہ بیٹے تین بیٹیاں ہوں تو کیا صورت ہوگی-

(۱۷)- اگر تین زوجہ اور نو بیٹیاں ہوں تو کیا مسئلہ ہوگا-

ضمیمہ نمبری ۲ سوالات خنثیٰ

(۱) اگر وارث چار بیٹے اور تین بیٹیاں اور ایک خنثیٰ ہو تو اسکی کیا صورت ہے-

(۲) اگر وارث زوجہ اور ماں اور باپ اور دو بیٹے اور ایک خنثیٰ ہو اُسکی کیا صورت ہے-

(۳) اگر وارث تین بیٹے اور پانچ بیٹیاں اور تین خنثے ہوں تو کیا صورت ہوگی-

(۴) اگر وارث تین زوجہ اور چار دادیاں اور دو بیٹیاں اور دو بھائی اور ایک بہن خنثیٰ ہو تو کیا صورت ہوگی-

(۵) اگر وارث ماں اور دو بیٹے اور ایک خنثیٰ ہو تو اوسکی کیا صورت ہے-

(۶) اگر وارث شوہر اور دو بہن اور ایک خنثیٰ بہن ہو تو اوسکی کیا صورت ہے-

(۷) اگر تین زوجہ اور تین بیٹیاں اور ایک خنثیٰ اور ماں اور باپ ہوں تو کیا صورت ہے-

(۸) اگر تین زوجہ اور ماں اور پانچ بہن اخیافی اور ایک خنثیٰ ہو تو اوسکی کیا صورت ہوگی-

(۹) اگر ایک زوجہ اور تین بیٹے اور پانچ خنثیٰ ہوں تو اُن کی کیا صورت ہے-

(۱۰) اگر تین زوجہ اور چار بیٹے اور چھ خنثے ہوں تو انہیں سے ایک بیٹا کچھ حصہ لیکر نکلگیا تو اوسکی کیا صورت ہوگی-

ضمیمہ نمبری ۳ سوالات حمل

(۱) اگر وارث زوجہ اور چار بیٹے اور دو بیٹی اور ایک حمل ہو تو کیا صورت ہوگی-

(۲) اگر وارث چار زوجہ اور دو بیٹی اور ایک دختر اور تین حمل ہوں یعنی چار زوجہ سے تین حاملہ ہوں تو کیا صورت ہے-

(۳) اگر وارث دو زوجہ اور ایک بیٹا اور ایک بیٹی اور ایک خنثیٰ ہو اور ایک حمل ہو تو کیا صورت ہوگی-

(۴) اگر وارث دو بھائی علاتی اور ایک بہن علاتی اور تین حمل ہوں یعنی میت کے تین مادندر حاملہ ہوں-

(۵) اگر وارث چار زوجہ اور پانچ دادیاں اور دو بیٹے اور تین بیٹیاں اور چار حمل ہوں یعنی چاروں میت کی زوجہ حاملہ ہوں

ضمیمہ نمبری ۴ سوالات مفقود

(۱) اگر وارث زوجہ اور دو پسر اور ایک پسر مفقود اور چار دختر ہوں تو مسئلہ کیا ہوگا-

(۲) اگر وارث باپ مفقود اور ماں اور تین بیٹے اور چار بیٹیاں ہوں تو کیا مسئلہ ہوگا۔

(۳) اگر وارث ایک زوجہ اور دو بیٹی اور ایک بیٹا مفقود اور ایک خنثی اور ایک حمل ہو تو کیا صورت ہوگی۔

(۴) اگر وارث دو بیٹیاں اور ایک بھائی مفقود اور ایک بہن اور دو بھتیجے ہوں تو کیا صورت ہوگی۔

(۵) اگر وارث پانچ بیٹیاں اور ایک بیٹا مفقود اور دو زوجہ ہوں اور ایک زوجہ نے کچھ لیکر صلح کرلی ہو تو کیا صورت ہوگی۔

جوابات ضمیمہ نمبر (۱)

(۱) مسئلہ ۱۲۶/۸ ، ۷ باقی — کچھ مسئلہ ۱۶

زوجہ	بیٹا	بیٹی
۴	۵	۶
۴/۱۶ فی زوجہ	۵/۲۰ فی پسر	۲/۲۴ فی دختر

(۲) مسئلہ ۹۶۰/۲۴ ، ۱۷ باقی — کچھ مسئلہ

دو زوجہ	پانچ دادیاں	تین پسر	دو دختر	پانچ بھائی	دو بہن
۲	۵	۳	۲	۵	۲
۳/۱۲۰ فی زوجہ	۴/۱۶۰ فی دادی	۶/۵۱۰ فی پسر	۲/۱۷۰ فی دختر	بسبب پسر محروم	بسبب پسر محروم

(۳) مسئلہ ۸۴/۱۲ ، ۵ باقی — کچھ مسئلہ

شوہر	باپ	ماں	سات پسر	تین علاتی بہن	تین اخیافی بہن
۳/۲۱	۲/۱۴	۲/۱۴	۵/۲۵ فی پسر	بسبب پسر محروم	بسبب پسر محروم

(۴) مسئلہ ۲۰/۶

دادی ½ نانی	پانچ دختر	چار سگی بہن	دو علاتی بہن
۲۰ ، ۲۰	۴/۸۰ فی دختر	۱/۲۰ فی بہن	بسبب سگی بہن محروم

(۵) مسئلہ ۸ ، ۷ — مسئلہ ۵/۶ ، ۲۴۰ روپیہ

تین زوجہ	چار دادیاں	پانچ بیٹیاں
۱/۵/۳۰۰ فی زوجہ	۱/۷/۴۲۰ فی دادی ۱۰۵	۴/۲۸/۱۶۸۰ فی دختر

(۶) مسئلہ ۲۴ — ۴۵۶ — تصحیح مسئلہ ۱۹

زوجہ	باپ	ماں	نو پسر	ایک دختر
۳/۵۷	۴/۷۶	۴/۷۶	۱۸/۲۳۴ فی پسر ۲۶	۱/۱۳

(۷) مسئلہ ۶ عول ۷ — ۴۹

شوہر	سات سگی بہن	پانچ علاتی بھائی
۳/۲۱	۴/۲۸ فی بہن ۴	بسبب مسئلہ عولیہ محروم ہین

(۸) مسئلہ ۶ عول ۹ — ۱۳۵

شوہر	تین سگی بہن	تین اخیافی بھائی	دو اخیافی بہن
۳/۴۵	۴/۶۰ فی بہن ۲۰	۲/۳۰ ۱۸ فی بھائی ۶	۱۲ فی بہن ۶

(۹) مسئلہ ۲۴ عول ۲۷ — ۳۲۴

چار زوجہ	چھ بیٹیان	ماں	باپ
۳/۳۶ فی زوجہ ۹	۱۶/۱۹۲ فی بیٹی ۳۲	۴/۴۸	۴/۴۸

(۱۰) مسئلہ ۳ — ۳۹ — ۱۳ تصحیح مسئلہ عصبون کا

دو بیٹیان	چار پوتے	پانچ پوتیان	دو اخیافی بھائی
۲/۲۶	۸ فی پوتا ۲	۵ فی پوتی ۱	م

(۱۱) مسئلہ ۶ رد ۵ — ۲۵

ماں	پانچ بیٹیان
۱/۵	۴/۲۰ فی بیٹی ۴

(۱۲) مسئلہ ۸۰ — ۴ مسئلہ ۶ رد ۳ ردیہ

چار زوجہ	ماں	پانچ بہن اخیافی
۱/۲۰ فی زوجہ ۵	۱/۲۰	۲/۴۰ فی بہن ۸

(۱۳) مسئلہ $\frac{18}{3}$

چار بیٹیاں — $\frac{2}{12}$ فی بیٹی ۶ — تین بھتیجے — $\frac{1}{6}$ فی بھتیجا ۲ — دو بھتیجیاں — م

۸ کچہ مسئلہ عصبون کا

(۱۴) مسئلہ $\frac{72}{3}$ ا

تین بیٹیاں — $\frac{2}{48}$ فی بیٹی ۱۶ — دو پوتے — $\frac{4}{12}$ فی پوتا ۱۶ — چار پوتیاں — $\frac{4}{12}$ فی پوتی ۸

۳۵ کچہ مسئلہ

(۱۵) مسئلہ $\frac{10080}{24}$ ۱۷ باقی

چار زوجہ — $\frac{3}{1260}$ فی زوجہ ۳۱۵ — پندرہ دادیاں — $\frac{4}{1680}$ فی دادی ۱۱۲ — گیارہ بیٹے — $\frac{22}{4488}$ فی بیٹا ۴۰۸ — تیرہ بیٹیاں — $\frac{13}{2652}$ فی بیٹی ۲۰۴

(۱۶) مسئلہ $\frac{528}{8}$ ۷

دو زوجہ — $\frac{1}{66}$ فی زوجہ ۳۳ — پندرہ بیٹے — $\frac{30}{420}$ فی بیٹا ۲۸ — تین بیٹیاں — $\frac{3}{42}$ فی بیٹی ۱۴

(۱۷) مسئلہ $\frac{72}{8}$

تین زوجہ — $\frac{1}{9}$ فی زوجہ ۳ — نو بیٹیاں — $\frac{7}{63}$ فی بیٹی ۷

جوابات ضمیمہ نمبری ۲

(۱) مسئلہ $\frac{312}{}$ صورت مجموعہ نصفی ہر دو سہام ہر ایک وارث

چار پسر — ۲۰۰ فی پسر ۵۰ — تین دختر — ۷۵ فی دختر ۲۵ — خنثے — ۳۷

(۲) مسئلہ $\frac{720}{\frac{360}{\frac{72}{24}}}$ صورت مذکر خنثی توافق مسئلہ $\frac{720}{\frac{360}{\frac{120}{24}}}$ صورت مونث خنثی

زوجہ	ماں	باپ	دو پسر	خنثی	زوجہ	ماں	باپ	دو پسر	خنثی
۳ / ۹ / ۴۵ / ۹۰	۴ / ۱۲ / ۶۰ / ۱۲۰	۴ / ۱۲ / ۶۰ / ۱۲۰	۲ / ۲۶ / ۱۳۰ / ۲۶۰	۱ / ۱۳ / ۶۵ / ۱۳۰	۳ / ۱۵ / ۴۵ / ۹۰	۴ / ۲۰ / ۶۰ / ۱۲۰	۴ / ۲۰ / ۶۰ / ۱۲۰	۴ / ۵۲ / ۱۵۶ / ۳۱۲	۱ / ۱۳ / ۲۹ / ۷۸

مسئلہ ۷۲۰ صورت مجموعہ ہر دو سہام جو معتبر ہے

زوجہ	ماں	باپ	دو پسر	خنثی
۹۰	۱۲۰	۱۲۰	۲۸۶ فی پسر ۱۴۳	۱۰۴

(۳) مسئلہ ۴۷۶ / ۲۳۸ صورت مذکر خناثی بنابین مسئلہ ۴۷۶ / ۲۳۸ صورت مونث خناثی

تین پسر	پانچ دختر	تین خنثی	تین پسر	پانچ دختر	تین خنثی
۶ / ۸۴ / ۱۶۸	۵ / ۷۰ / ۱۴۰	۶ / ۸۴ / ۱۶۸	۶ / ۱۰۲ / ۲۰۴	۵ / ۸۵ / ۱۷۰	۳ / ۵۱ / ۱۰۲

مسئلہ ۴۷۶ صورت مجموعہ نصفی سہام ہر ایک وارث دونوں صورت کے

تین پسر	پانچ دختر	تین خنثی
۱۸۶ فی پسر ۶۲	۱۵۵ فی دختر ۳۱	۱۳۵ فی خنثی ۴۵

(۴) مسئلہ ۷۲۰

تین زوجہ	چار دادیاں	دو دختر	دو بھائی	خنثی بہن
۹۰ فی زوجہ ۳۰	۱۲۰ فی دادی ۳۰	۴۸۰ فی دختر ۲۴۰	۲۲ فی بھائی ۱۱	۸

(۵) مسئلہ ۳۶

ماں	دو پسر	خنثی
۶	۲۲ فی پسر ۱۱	۸

(۶) مسئلہ ۳۶ / ۶۹

شوہر	بہن ۲	خنثی
۱ / ۶۹ / ۵۶	۵۳ / ۱۰۶ فی بہن ۵۳	۳۷ / ۷۴

(۷) مسئلہ ۲۱۶

زوجہ ۳	ماں	باپ	بیٹیاں ۳	خنثی
۲۵۵ فی زوجہ ۸۵	۳۴۰	۳۴۰	۸۳۱ فی بیٹی ۲۷۷	۳۹۴

(۸) مسئلہ ۷ ۱۲ ۷۲

زوجہ ۳	ماں	بہن اخیافی	خنثی
$\frac{3}{18}$ فی زوجہ ۱	$\frac{2}{12}$	$\frac{5}{35}$ فی بہن ۱	۷

(۹) مسئلہ ۱۴۰۸

زوجہ	بیٹے ۳	خنثے ۵
۱۷۶	۵۶۷ فی بیٹا ۱۸۹	۶۶۵ فی خنثی ۱۳۳

(۱۰) مسئلہ ۴۸۰ صلح ۴۲۹

زوجہ ۳	بیٹے ۳	بیٹا مصالح ۱۵۱	خنثی
۶۰ فی زوجہ ۲۰	۱۵۳ فی بیٹا ۵۱		۲۱۶ فی خنثی ۲۷

جوابات ضمیمہ نمبری ۳

(۱) مسئلہ ۷ ۹۶ صورت حمل کے مردونثنے کی معتبر ہے کہ اسمین اور وارثون کو کم اور اسکو زیادہ ملتا ہے

زوجہ	بیٹے ۴	بیٹیاں ۲	حمل
$\frac{1}{12}$ ۳۵۲ ۸۸	$\frac{8}{56}$	$\frac{2}{14}$	$\frac{2}{14}$

(۲) مسئلہ ۷ صورت مذکر معتبر

زوجہ ۴	بیٹے ۲	بیٹی	حمل ۳
$\frac{1}{44}$ فی زوجہ ۱۱	$\frac{4}{28}$ ۱۱۲ فی بیٹا ۵۶	$\frac{1}{7}$ ۲۸	$\frac{6}{42}$ ۱۶۸ فی حمل ۵۶

(۳) مسئلہ ۹۶ صورت تذکیر حمل معتبر

زوجہ ۲	بیٹا	بیٹی	خنثی	حمل
۱۲ فی زوجہ ۶	۲۶	۱۳	۱۹	۲۶

(۴) مسئلہ ۱۱ صورت تذکر حمل معتبر

بھائی علاتی	بہن علاتی	حمل ۳
۴ فی بھائی ۲	۱	۶ فی حمل ۲

(۵) مسئلہ ۲۴ / ۳۶۰ / ۱۴۴۰ ۱۷ صورت تذکیر حمل

زوجہ ۴	دادیان ۵	بیٹے ۲	بیٹیان ۳	حمل
۳ / ۴۵ / ۱۸ فی زوجہ ۱۵	۴ / ۶۰ / ۲۴۰ فی دادی ۱۲	۲۸ / ۲۶۲ فی بیٹا ۱۳۱	۳ / ۵۱ / ۲۰۴ فی دختر ۶۸	۸ / ۱۳۶ / ۵۴۴ فی حمل ۱۳۶

جوابات ضمیمہ نمبری ۴

(۱) مسئلہ ۸ / ۸۰ ۷ صورت حیات مفقود معتبر

زوجہ	بیٹے ۲	بیٹا مفقود	دختر ۴
۱ / ۱۰	۴ / ۲۸ فی بیٹا ۱۴	۲ / ۱۴ امانت	۴ / ۲۸ فی دختر ۷

(۲) مسئلہ ۶ / ۳۰ ۴

باپ مفقود	ماں	بیٹے ۳	بیٹیان ۴
۱ / ۵ امانت	۱ / ۵	۶ / ۱۲ فی بیٹا ۴	۴ / ۸ فی دختر ۲

(۳) مسئلہ ۲۸ صورت حیات مفقود و تذکیر حمل و مجموعہ نصفی سہام تذکیر و تانیث خنثی

زوجہ	بیٹیان	بمی خنثی بیٹا مفقود	رہنت خنثی	حمل
۱۶	۳۰		۲۲	۳۰

(۴) مسئلہ ۳ / ۹ ۱ صورت حیات مفقود معتبر

بیٹیان ۲	بھائی مفقود	بہن	بھتیجے ۲
۲ / ۶	۲ رہانت	۱	م

(۵) مسئلہ ۸ / ۱۶ ۷ صورت حیات مفقود صلح ناجائز بسبب موجود ہونے وارث مفقود کے

زوجہ ۱	زوجہ مصالحہ	بیٹیان ۵	بیٹا مفقود
۱	۱	۵ / ۱۰	۲ / ۴

حل جوابات ضمیمہ نمبر ۱

جواب دوم مین دو زوجہ اور پانچ دادیان اور تین پسر اور دو دختر وارث ہین زوجات اور دادیان ذوی الفروض اور بیٹے بیٹیان عصبہ پس بموجب دفعہ ۲۴ و دفعہ ۴۳ و دفعہ ۵۶ مسئلہ چوبیس ۲۴ سے کرکے تین زوجات کو اور چار دادیون کو دیکر سترہ ۱۷ عصبون کو دی لیکن عصبون کا سر بموجب دفعہ ۵۷ آٹھ ہی اسپر سترہ ۱۷ تقسیم نہین ہوتے ہین - علی ہذالقیاس سہام دو زوجہ پر اور چار سہام پانچ دادیون پر تقسیم نہین ہوتے ہین اور سہامون اور سرون مین نسبت تباین ہی لہذا کُل سر معتبر رہے پھر سرون مین کہ دو اور پانچ اور آٹھ ہین - دو آٹھ کے سامنے ساقط ہوگیا پس چالیس ۴۰ مین تمام سہامون اور اصل مسئلہ کو واسطے کسر اُٹھانیکے ضرب آئی اور یہی مطلوب ہے -

جواب پنجم مین تین زوجہ چار دادیان پانچ بیٹیان وارث ہین اس مین کُل وارث ذوی الفروض ہین لیکن کُل کے حصے دیکر پھر بھی کچھ بچے ہے وہ پھر انہین پر رد ہونا چاہیے مگر زوجہ قابل رد نہین لہذا زوجہ کو اسکی سہام کے عدد سے مسئلہ بنا کر بچا ہوا مسئلہ کے پاس لکھ دیا یعنی آٹھ سے ایک دیکر سات ۷ بچے ہوئے اسکے پاس لکھدے - پھر بموجب دفعہ ۷۰ اسکا ردیہ پانچ سے بنا لیکن سات بچے ہوئے پانچ پر تقسیم نہین ہوتے ہین اسکی اول پانچ مین ضرب آئی اصل مسئلہ اور زوجات کے سہامون کو - اور سات باقی رہے ضرب آئی مسئلہ ردیہ کے سہامونکو - اب بوجہ تقسیم ہونے سہامونکے وارثونکے سر پر اصل مسئلہ اور تمام سہامونکو ساٹھ ہین اور جواب آئے یہی عدد مطلوب ہے -

جواب ششم مین ذوی الفروض کو اُن کے حصے دیکر تیرہ بچے وہ نو پسر اور ایک دختر کو دیا جس کا سر موجب دفعہ ۵۷ انیس ہے پس چونکہ انیس پر تیرہ ۱۳ تقسیم نہین ہوتا ہے اور انیس اور تیرہ مین تباین ہے لہذا انیس مین اصل مسئلہ اور تمام سہامون کو ضرب دی پس وہی عدد مطلوب ہے -

جواب ہشتم - مین ذوی الفروض کا مسئلہ چھ ہے لیکن حصے چھ سے بڑھکر نو ہوگئے اسیطرح سے چھ کا آدھا تین شوہر کا اور دو تہائی یعنی چار سگی بہنوں کا اور ایک تہائی یعنی دو بھائی بہن اخیافیونکا پھر تین بہنوں پر چار ٹوٹتا ہی اور پانچ بھائی بہن اخیافی پر ٹوٹتا ہے لہذا تین اور پانچ مین الگ الگ یعنی پندرہ ۱۵ مین ایک دفعہ مسئلہ عولیہ اور تمام سہامون کو ضرب آئی وہی عدد مطلوب ہے -

حل جوابات نمبری ۲

جواب اوّل مین دیکھو کہ دو مسئلے نکالے گئے ایک تذکیر خنثی کا اور دوسرا تانیث خنثی کا تذکیر کی صورت مین یکسو بیس سے تصحیح ہوکر نو زوجہ کو اور بارہ ماں کو اور بارہ باپ کو اور چھبیس دو پسر اور تیرہ خنثی کو ملے۔ اور تانیث کی صورت مین یکسو بیس سے پندرہ زوجہ کو اور بیس ماں کو اور بیس باپ کو اور باون دو پسر کو اور تیرہ خنثے کو ملے اب بموجب دفعہ ۷۶ہم النسب نماتستحد کیا گیا تو معلوم ہوا کہ چوبیس مشترک ہے صورت تذکیر کو پانچ مین اور صورت تانیث کو تین مین ضرب دی حاصل ضرب سب کا جواب مین خطِ عرضی کے نیچے لکھا ہے مگر خنثی کو دونون صورتون مین جو حصے ملے ہین ۶۵ اور ۳۹ ہے یہ قابل تنصیف نہین ہے لہذا کسر اٹھانے کے لئے دو مین اور سب کو ضرب دی اب دونون صورتون مین سے ہر ایک کے سہام قابل تنصیف ہو گئے لہذا نیچے صورت مجموعہ نصفی ہر دو سہام لکھی گئی۔ واضح ہووے کہ خنثے کے مسئلہ مین تین صورتین لکھنی طریقہ حل نہین بلکہ واسطے سمجھانے مبتدیون کے لکھی گئی ہین۔ چنانچہ آگے صورت مجموعہ نصفی سہامات ہی لکھی جاوینگی۔

جواب دوم مین تذکیر خنثی کا مسئلہ تصحیح شدہ دوسو چالیس تھا جس سے تیس زوجات کو اور اکسٹھ تینون پسرون کے اور اکیس پسر صالح کے اور ایکسو چھبیس چھ خنثے اور تانیث خنثے کا مسئلہ تصحیح شدہ اڑتالیس ہے جس مین چھ زوجات کے اور اٹھارہ تینون پسرون کے اور چھ پسر صالح کے اور اٹھارہ خنثے کے اب بموجب دفعہ ۷۶ النسب نماتستحد کیا گیا تو چار سو اسی ہوا وہی جواب لکھا گیا اور سب وارثون کے دونون صورتون کی نصفی نصفی کا مجموعہ ہے۔ پھر سہام پسر صالح کو چار سو اسی سے تفریق کیا یہی جواب ہے۔

حل جوابات نمبری ۳

جواب اوّل مین حمل کے مرد ہونیکی صورت معتبر ہے۔ ظاہر ہے کہ حمل کو اکثر مرد کی صورت مین زیادہ ملتا ہے کچھ حاجت قاعدہ النسب نماتستحد کی نہین ہے کہ اس سے دریافت کیا جاوے کہ کونسی صورت مین زیادہ ملتا ہے علی ہذالقیاس مفقود کی حیات کی صورت مین مفقود کو زیادہ ملتا ہے۔ اسمین بھی کچھ قاعدہ کی حاجت نہین ہے لیکن اور وارثون کے لئے ضرورت پڑتی ہے کہ اون کو کونسی صورت مین کم ملتا ہے تاکہ زیادہ اون کا امانت رکھا جاوے۔ پس اس صورت مین حمل کو مذکر فرض کر کے مسئلہ نکالا گیا ہے یہی جواب ہے۔

جواب دوم مین اسکی صورت اس طرح ہے کہ کسی شخص کی چار زوجہ ہون اور اولاد دختری اسپری بھی ہو یہ دختر پسر کسی زوجہ سے ہون اور فرض کرو ان زوجات سے تین حاملہ ہون۔ یہان بھی حملون کو مذکر فرض کر کے مسئلہ نکالا ہے۔

جواب سوم مین حمل تو مذکر ہی قرار دیا لیکن خنثی کو دو صورتون کا نصف دینا چاہیے بیس سو تین نکالکر نسب نما

جو تسحد کیا گیا تو اڑھنا ئیس ہوا لیکن دوسری صورت مین خنثی کو اڑھتا ئیس سے سات ملنے اور سات قابل تنصیف نہین لہذا سب کو دو مین ضرب دی گئی چھیانوے سئلہ بنا یہی جواب ہے۔

حل جوابات نمبری ۴

جواب سوم مین مفقود کے حیات اور حمل کے مذکر ہونے کی صورت معتبر ہے لیکن خنثی کا مجموعہ نصفی دونون صورتون مذکر اور تانیث کا لیا گیا ہے اسلئے دونوع صورتون کا نسب تماثل متحد کر کے وہ سئلہ لکھا گیا ہے فقط

سوال پوچھنے کا طریقہ

جب کوئی سایل سئلہ پوچھے سوال کی خوب تحقیق کرنی چاہئے عام لوگ مردون کے ترتیب مین بہت غلطی کرتے ہین جب سایل صورت اعلی کو بتادی اور اسکی وارث بیان کرے پھر اونمین سے جسکو کہے کہ بعد کو فلان مرا تو جواب دینے والا اونمین کا تفصیل وار نام سایل کے سامنے سناوے کہ یہہ اسوقت سب زندہ تھے یا انمین سے بھی پہلے کوئی مر گیا تہا اس سے فرق نکل آتا ہے عام لوگ یہہ سمجھے رہتے ہین کہ جو شخص بر وقت سوال مردہ ہے پس وہ پہلا ہی مردہ ہے اور جب سوال کرتے ہین ایک پشت کو پورا مردون وارثون تک کر کے جب دوسری پشت کو شروع کرتے ہین اسمین بہت دفعہ غلطی ہو جاتی ہے زیادہ کم حصہ ہو جاتا ہے اور جہانکہین سایل کسی کے صرف دختران یا ہمشیرگان ہی وارث بتادے تو جواب دینے والا خوب تحقیق کرے آیا اسکی کوئی عصبہ ہے یا نہین تحقیق سے ضرور کوئی عصبہ نکل آتا ہے یا تو مردہ کے باپ کے یا دادا کے خاندان کا کوئی مرد موجود ہو گا یا انکی اولاد پسری موجود ہو گی جس کی پسری اولاد ہو اسمین زیادہ تحقیق نہین وہان صرف یہہ پوچھ لے کہ مردہ کی مان یا نانی یا دادی یا باپ یا دادا تو موجود نہین اور جب کوئی مردہ کی زوجہ بیان کرے تو یہہ بھی پوچھ لیا کرے کہ اسکو حمل بھی ہے یا نہین لوگ حمل کو نہین بتلاتے ہین حالانکہ حمل بھی وارث ہے یہہ کچھ ضرور نہین کہ حمل بیٹا بیٹی ہی ہو بلکہ بعض دفعہ پوتا یا بھتیجا بھی حمل ہو سکتا ہے حمل کی تحقیق خوب کرنی چاہئے اور جب کسی سایل وارث کو مفقود بیان کرے اوسکی عمر بر وقت سوال اور وقت بھاگنے کے دریافت کرے یہہ مفقود کے سئلہ مین ضروری ہے اور وصیت مین مرض الموت کی تحقیق کہ مریض اسی مرض مین مر گیا یا اس مرض سے اچھا ہو کر پھر دوسرے مرض مین مر گیا اور بر وقت وصیت اس کے حواس درست تھی یا نہین عام لوگ ناواقف ہین اگر جواب دینے والا سرسری سوال کا جواب لکھدیا کریگا بہت غلطیان واقع ہونگی اور موجب اختلاف جوابون کا بھی ہے۔

تقریظ جناب مولانا مولوی محمد یعقوب صاحب مدرس اوّل مدرسہ عربی دیوبند

بعد حمد و صلوٰۃ بندہ احقر محمد یعقوب نانوتوی خادم مدرسہ عربی دیوبند اکثر جائے سے اِس رسالہ فرائض اُردو نام کو دیکھا اور حسن خوبی عبارت اور تقریبات تامہ اور توضیح مطالب اور تنقیح مسائل مین بقدر ضرورت اہل زمان کے کافی پایا اور مولف نے جو کچھ محنت اوٹھائی ہی اُسکا ثمرہ انشاء اللہ تعالےٰ اجر عظیم ہوگا - اور منفعت اِسکی جو شامل حال عام کے ہوگی یہہ صدقہ جاریہ ہوگا - اللہ تعالےٰ قبول فرماوے اور اِسکا نفع عام سب کو پہونچاوے اور طلبہ کے لئے بھی یہہ رسالہ بہت مفید ہی کیونکہ بہت سی باتین اِسمین ایسی جمع ہین کہ بے امداد شروح و حواشی اور بے عنایت اور اعانت اساتذہ کے حاصل نہین ہوتین -

تقریظ جناب مولانا مولوی محمد محمود صاحب مدرس سوم

مین نے اِس کتاب فرائض اُردو نام کو بعض بعض جگہہ سے دیکھا اِسکی عبارت نہایت سلیس اور آسان اور عام فہم لائق تعلیم مبتدیان پائی - فی الواقع یہہ علم شریف بسبب نہونے ایسے رسالے کے گم تھا - کیونکہ لوگونکی ہمتین سست ہوگئین کہ علم عربی پڑہین اور اِس علم کو تحصیل کرین اسواسطے بہت سے علمانے بنظر رفاہ خلائق تمام چیز کے ترجمے کئے یہانتک کہ کلام مجید کا ترجمہ بھی اُردو زبان مین کیا تاکہ خلقت کو اِس سے فائدہ ہو سو اُردو زبان مین فرائض مین ایسا رسالہ میری نظر سے نہین گذرا کہ سلیس عبارت اور عمدہ عمدہ قاعدے اور رواجی روزمرہ کے برتاؤ کے مسئلے مندرج ہون - مین کہتا ہون اِس کے مولف نے جو کچھ محنت اوٹھائی خداوند کریم اوسکو انشاء اللہ تعالےٰ ثمرہ بہت کچھ عطا فرماویگا - اور تمام مسلمانون کی خدمت مین التماس ہی کہ اپنے بچون کو یہہ رسالہ پڑہاوین کہ بموجب حدیث شریف تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم - موجب ثواب دین ہون اور دنیاوی فائدے تو اِسکے اظہر من الشمس ہین کیونکہ عدالت دیوانی کو اِس علم کی کتنی ضرورت ہے - واللہ اعلم بالصواب ؛

تقریظ مولوی محمد ناظر حسن صاحب مدرس اوّل مدرسہ عربی میرٹھ

بندہ نے اِس رسالہ کو ایام طبع مین اکثر جگہہ سے دیکھا سو واقعی بوجہ سلاست عبارت اور رعایت اور لطافت اِسی قابل پایا کہ مدارس مین داخل کیا جاوے اور جملہ طلبہ کو خصوصاً اُونہین لوگون کو جو علوم عربی تحصیل نہین کر سکتے اِسکے پڑہنے کی ترغیب دیجائی - چونکہ مصنف نے اِسکی تالیف مین قانون سرکاری کا طرز اختیار کیا ہی اِس لئے وکلا دیوانی وغیرہ کو بہت مفید ہوگا -

اشتہار کتاب فرائض اردو

الحمد للہ رب العالمین و العاقبۃ للمتقین و الصلوٰۃ و السلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین - اما بعد بندہ ناکارہ راجی مغفرت محمد منفعت کو مدت سے یہہ خیال تھا کہ واسطے رفاہ عام کے ایک رسالہ علم فرائض مین لکھا جاوے کہ مبتدیون کو بلا امداد استاد مناسخہ نکالنا اچھی طرح سے آجاوے - اگرچہ بہت رسالہ اردو زبان میں پہلے بھی ہو چکے ہین لیکن ان مین اس طرح مسایل کی تشریح نہین کی گئی کہ مبتدی بلا امداد استاد مناسخہ نکال سکے اور نیز تحقیقات مذاہب غیر مفتی بہا اور مسایل غیر مروجہ نے مطلب اور بھی پوشیدہ کر دیا - حالانکہ یہہ علم ایسا شریف ہے کہ اس کے لئے جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرماتے ہین تعلموا الفرائض و علموہا الناس فانہا نصف العلم - یعنی سیکھو فرائض کو اور سکھاؤ آدمیون کو یہہ نصف علم ہے قطع نظر اس سے کہ یہہ امر دینی ہے دنیا مین اس سے بہت کام پڑتا ہے - ہزارون آدمیون کو خبر نہین ہوتی - کہ ہم فلان شخص کے وارث ہین - اور مفلس پھرتے ہین - حالانکہ قانون مجریہ وقت شریعت غرا ہی کے موافق حکم کرتا ہے - افسوس کی بات ہے کہ جس کا کام ہو اوسکو علم نہو اور دوسرون پر حوالہ کیا جاوے - اسلئے اس رسالہ مین بہت تشریح کی گئی اور اصل مناسخات اور مثلہ بہت کھول کھول کر لکھی گئین - اور رواجی مسئلے اور آسان آسان قاعدے عام فہم اس رسالے مین درج کئے گئے کہ سب کی سمجھ مین آجاوین - قیمت اس رسالہ کی ۸ ر علاوہ محصول ڈاک ہے مع محصول ڈاک ۸۰ ر اور جو شخص پچیس ۲۵ نسخے تک لیگا محصول ڈاک اوسکو معاف ہے - شہر دیوبند ضلع سہارنپور مدرسہ عربیہ سے جتنے نسخے چاہین طلب فرمالین -

بخدمت سب صاحبون کے خصوصاً اہل مطابع کے یہہ گذارش ہے کہ کوئی صاحب اس کتاب کو بلا اجازت میری قصد طبع نفرمائین - بلکہ جسقدر مطلوب ہون بندہ سے طلب فرمائین

المشتہر

محمد منفعت علی مدرس مدرسہ عربیہ دیوبند

الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب

الحمد للہ علی احسانہ کہ درین ایام میمنت التیام کتاب لاجواب تازہ نتائج افکار عالی ہمم *



سلک مروارید

ترجمہ

عقد الجید

[illegible] من تصنیف عالم نبیل فاضل جلیل آیۃ من آیات [illegible]

تصحیح تام و تنقیح مالاکلام باہتمام جناب مولوی حافظ محمد عبد الاحد صاحب ماہ ربیع الاول سنہ ۱۳۱۰ھ

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

مختصر فہرست کتبخانہ تجارۃ مطبع مجتبائی دہلی

بخاری شریف مصطفائی نقل احمدی
ایضاً مع حاشیہ سندھی مصری دو جلد
قسطلانی شرح بخاری کامل دو جلد کاغذ چکنا
قسطلانی مصری و بر حاشیہ صحیح مسلم مع نووی
صحیح مسلم مع نووی - انصاری دہلی
ابو داؤد محشی - کشوری
ابن ماجہ محشی - فاروقی
ایضاً مطبوعہ سابق
ترمذی مع شمائل نبوی مجتبائی باضافہ فہرست
ابواب نہایت صحیح و خوشخط طبع جدید محشی
نسائی شریف مع شرح زہر الربی نظامی
موطا امام مالک محشی مجتبائی
فتح الباری شرح بخاری مصری
ایضاً مطبوعہ انصاری
موطا امام محمد محشی از مولوی عبد الحی رح
مشکوۃ شریف محشی مع اکمال فی اسماء الرجال
مطبوعہ مجتبائی دہلی
شرح معانی الآثار للطحاوی مصطفائی
شفائی قاضی عیاض - مصری -
نیل الاوطار امام محمد شوکانی

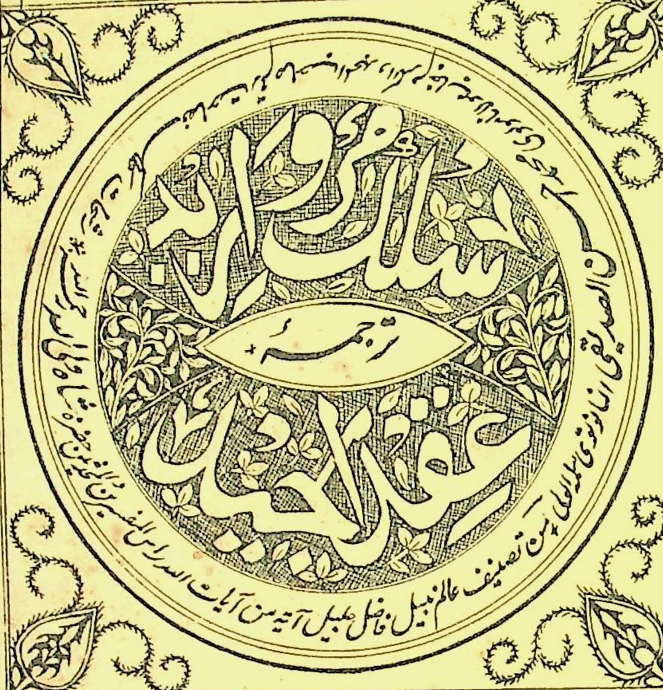
کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق
ادب المفرد از امام بخاری
روضۃ الندیہ شرح درر بہیہ
آثار امام محمد
بلوغ المرام
مسند امام اعظم رح مع شرح ملا علی قاری رح
مسند امام شافعی رح
تیسیر الوصول الی جامع الاصول
الفیۃ العراقی -
نخبۃ الفکر مع شرح محشی - مجتبائی
موضوعات کبیر ملا علی قاری
موضوعات صغیر
تعقبات سیوطی علی موضوعات ابن جوزی
مجموعہ ذیل اللآلی للسیوطی
و کشف الاحوال فی نقد الرجال لکھنؤ
عبد الوہاب المدراسی - والمقاصد الحسنہ
فی الاحادیث المشتہرۃ علی الالسنۃ للسخاوی
اللآلی مصنوعہ فی احادیث الموضوعہ
للسیوطی -
تقریب التہذیب فی اسماء الرجال مع حاشیہ مغنی

فتح المغیث لشرح الفیۃ الحدیث
میزان الاعتدال فی نقد الرجال
نصب الرایہ فی تخریج احادیث الہدایہ
ایضاً لابن حجر عسقلانی
الجواب الکافی لمن سأل عن دواء الشافی
از ابن قیم ہمین گناہون سے بچنے اور
انکی خرابیون کا بیان ہے -
منبہات ابن حجر عسقلانی مترجم اردو
کتاب الحجج
بستان المحدثین
کشف الغمہ عن جمیع الائمہ از عبد الوہاب
شعرانی - مصری
موضوعات کبیر مترجم
موضوعات شوکانی مترجم
باجوری علی شمائل نبوی مصری
شرح شفاء القاری - مصری
مرقاۃ المصابیح شرح مشکوۃ المصابیح
لملا علی قاری مطبوعہ مصر
جلاء العینین فی محاکمۃ الاحمدین مصری
بستان فقیہ ابو اللیث مترجم اردو

نزل الابرار فی الادعیۃ والاذکار
حصن حصین محشی مولوی عبد الحی
ما ثبت بالسنۃ مع ترجمہ
اردو بامحاورہ زیر متن و حاشیہ
حل لغات مطبوعہ مجتبائی دہلی
مسوی مع مصفی کامل دو جلد
دقائق الاخبار مترجم فارسی
لباب الاخبار مترجم
تیسیر القاری شرح بخاری
تا پارہ پنجم - ششم زیر طبع
اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوۃ فارسی
صراط مستقیم مشرف بہ سفر السعادت
عجالہ نافعہ اصول حدیث از
شاہ عبد العزیز رحمہ اللہ
شرح سفر السعادت -
چہل حدیث مترجم اردو
تسخیر شرح چہل حدیث منظوم
مطبوعہ مجتبائی دہلی -
بلوغ المرام مترجم اردو
فیض الباری اردو ترجمہ صحیح بخاری

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویھدی الیہ من ینیب

الحمد للہ علے احسانہ کہ درین ایام میمنت التیام کتاب لاجواب تازہ نتائج افکار عالی ہمم



تصحیح تمام و تنقیح مالاکلام باہتمام جناب مولوی حافظ محمد عبد الاحد صاحب بماہ ربیع الاول سنہ ۱۳۱۰ھ

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

دیباچہ مترجم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الوحید الفرید الذی ہو یبدء و یعید والصلوٰۃ والسلام علی سیدنا محمد المحمود الحمید الذی اتباعہ وحبہ للمومنین زینۃ وتفاخر کعقد الجید وعلی آلہ واصحابہ واشیاعہ الذین نالوا اقصی المراتب من التوحید وعلی علماء امتہ الذین شادوا للعوام اساس التقلید - لیکونوا علی بصیرۃ من امر دینہم واحتیاط مزید - مالم یجا لفوا فی ذلک السنۃ المحکمۃ والقرآن المجید بعد اسکے احقر زمن محمد احسن صدیقی نانوتوی ارباب بینش کی خدمت مین عرض کرتا ہے کہ پہلے اس سے حسب فرمایش عزیز از جان مولوی عبد الاحد سلمہ الصمد کے رسالہ انصاف فی بیان سبب الاختلاف مؤلفہ آیۃ من آیات اللہ حضرت شیخ المشائخ شاہ ولی اللہ محدث دہلوی کا ترجمہ زبان اردو مین کیا گیا تھا اُسکے بعد عزیز موصوف نے دوسرے رسالہ عقد الجید فی احکام الاجتہاد والتقلید کے ترجمہ کی استدعا کی بپاس خاطر اُن کے اس کا ترجمہ بھی کیا گیا اور نام اس ترجمہ کا سلک مروارید رکھا یہان ایک بات قابل گذارش ہے کہ جن لوگون نے تحریر جناب شاہ صاحب قدس سرہ پر نظر ڈالی ہے اُن پر منکشف ہوگا کہ حضرت ممدوح کو عبارت متین لکھنے کا ملکہ راسخہ ہے اور ہر ایک جملہ مضمون باقلی و دل ادا کر رہا ہے ایسی عبارت دقیق کا ترجمہ تحت لفظ کار آمد نہین اسلیئے کہ غرض ترجمہ سے مطلب کا سمجھنا ہے اور مشکل عبارت کے ترجمہ کا مطلب بہت سی باتون کی توضیح سے معلوم ہوتا ہے - اول ضمیرون اور اشارات کے مشتبہ ہونیکی صورت مین مرجع اور مشار الیہ کا بیان کرنا دوم تقدیم و تاخیر کلمات کیوجہ سے جو تعقید لفظی یا معنوی ہو اُسکو دور کرنا سوم مبتدا اور خبر مین یا فعل اور فاعل مین یا شرط و جزا مین یا معطوف اور معطوف علیہ مین یا کسی اور لازم و ملزوم مین اگر فاصلہ اجنبی پڑجاے اُسکو رفع کرنا چہارم

بعض مواقع مین اسم مظہر کو مضمر کے جگہہ رکھنا پنجم عبارت قصہ طلب مین اُس قصہ کو ذکر کرنا ششم اگر تلمیح آیہ اور حدیث کی طرف ہو تو اُس آیہ یا حدیث کو بیان کرنا ہفتم بعض جا مطلق کو مقید کرنا اور مقید کو مطلق ہشتم مجمل اور مبہم کی تفسیر کرنا نہم اگر ترکیب کلام غور طلب ہو تو اسکو بیان کرنا دہم محذوف اور مقدر کا ذکر کر دینا۔ یازدہم محاورہ اُردو کے لحاظ سے الفاظ کو مقدم و مؤخر کرنا دوازدہم مقامین مختلفہ کو ایک دوسرے سے جدا کرنا۔ اور اسی طرح کی بیسیوں باتون سے مطلب سمجھ مین آتا ہے ترجمہ تحت لفظ مین اکثر باتین ان مین سے نہین ہو سکتین سو بحمد اللہ ہمنے ان سب باتون کو ملحوظ رکھا ہے اور مشکل عبارات اور تلمیحات کو حواشی سے واضح کیا ہے اور عبارت عربیہ کو صفحہ کے داہنی طرف اور ترجمہ کو بائین طرف لکھا ہے اور عبارت عربی کو اپنی دالنست مین کئی نسخون قلمی اور مطبوع سے صحیح کیا ہے اور نشان ضمائر اور رموز عطف وصفت و تعلق بھی جا بجا کر دئے کہ عربی عبارت کا سمجھنا بھی آسان ہو جاوے

اب قطعہ تاریخ ختم ترجمہ ہدیۂ ناظرین ہے

قطعہ

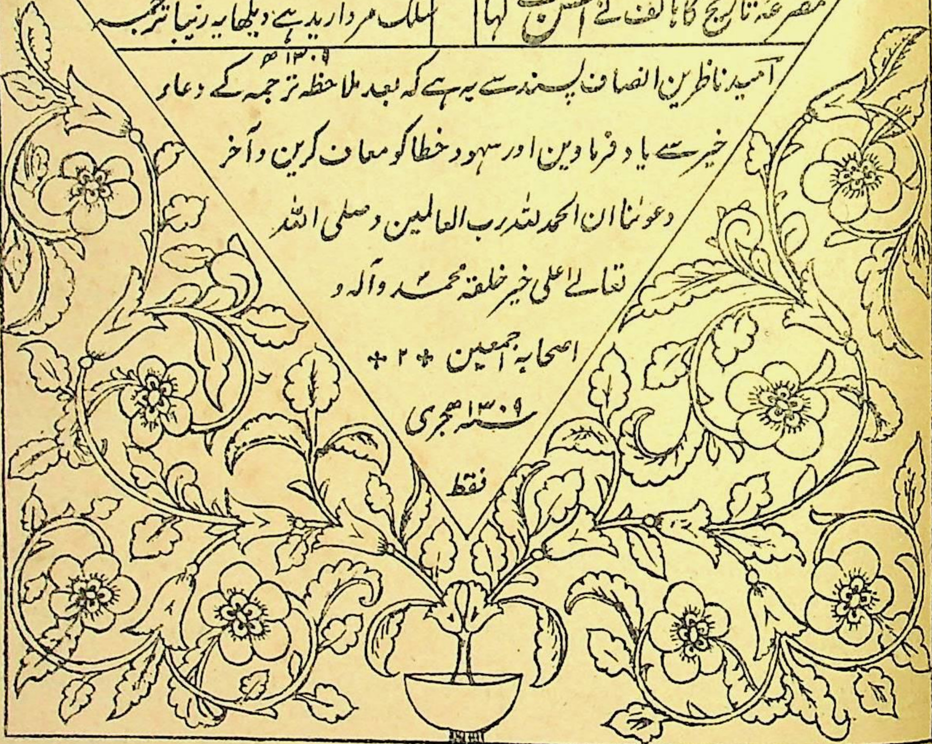
فضل اور توفیق یزدانی سے عقد الجید کا | [illegible]جانفشانی سے کیا جب مین نے پورا ترجمہ
مصرعۂ تاریخ کا ہاتف نے احسن سے کہا | سلک مروارید ہے دیکھا یہ زیبا ترجمہ

۱۳۰۹ھ

امید ناظرین انصاف پسند سے یہ ہے کہ بعد ملاحظہ ترجمہ کے دعاء خیر سے یاد فرما دین اور سہو و خطا کو معاف کرین و آخر دعونا ان الحمد للہ رب العالمین وصلی اللہ تعالے علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین ۰۲۰

سنہ ۱۳۰۹ ہجری

فقط



فہرست رسالۂ سلک مروارید ترجمہ عقد الجید فی احکام الاجتہاد والتقلید

تمت

عبارت عربی

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ

الحمد لله الذی بعث سیدنا محمد الی العرب والعجم لِیَسۡتَضِیۡئُوا به فی الظلمات وینال بسببه معالی المقامات من کان من اهل عوالی الهمم واشهد ان لا اله الا الله وحده وان محمدا عبده ورسوله الذی لا نبیَّ بعدَهٗ صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وبارک وسلّم




وبعد فیقول العبد الضعیف المفتقر الی رحمة ربه الکریم ولیُّ اللهِ بنُ عبدِ الرحیم صانهُ اللهُ تعالی عمّا شانَهٗ

ترجمہ اردو

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

سب تعریفین اللہ کو سزا وار ہین جسنے ہمارے سردار محمد صلی اللہ علیہ وسلم کو عرب اور عجم کی طرف بھیجا یعنی سب کا پیغمبر کیا تاکہ یہ لوگ اُن کے ذریعے سے جہالت کی تاریکیون مین نور حاصل کرین اور اُن کے فیض تعلیم کی وجہ سے بلند مقامون پر پوہنچین جو لوگ کہ بلند حوصلے رکھتے ہون اور مین گواہی دیتا ہون اس بات کی کہ کوئی معبود برحق نہین سوائے خدا کے کہ وہ یکتا ہے اور اس بات کی کہ محمدؐ اُس کے بندے اور رسول ہین جن کے بعد کوئی پیغمبر نہین رحمت اور برکت اور سلام بھیجے اللہ تعالے اُنپر اور اُن کی اولاد اور اُن کے یارون پر۔

بعد حمد وصلوٰۃ کے کہتا ہے بندۂ ناتوان محتاج اپنے پروردگار کریم کی رحمت کا ولی اللہ بن عبدالرحیم محفوظ رکھے اللہ تعالی اُس کو اُن باتون سے جو اُس کو عیب لگا دین

واصلح باله وحاله وشانه هذه رسالة
سميتها عقد الجيد في
احكام الاجتهاد والتقليد
حملني على تحريرها سوال بعض الاصحاب عن
مسائل مهمة في ذلك بالباب

باب في بيان حقيقة الاجتهاد وشرطه واقسامه
حقيقة الاجتهاد على ما يفهم من كلام العلماء استفراغ الجهد
في ادراك الاحكام الشرعية الفرعية عن
ادلتها التفصيلية الراجعة كلياتها
الى اربعة اقسام الكتاب والسنة والاجماع
والقياس ويفهم من هذا انه اعم من ان
يكون استفراغا في ادراك حكم ما سبق
التكلم فيه من العلماء السابقين اولا
وافقهم في ذلك او خالف ومن ان يكون
ذلك باعانة البعض في التنبيه على صور
المسائل والتنبيه على ماخذ الاحكام من
الادلة التفصيلية او بغير اعانة منه فما
يظن فيمن كان موافقا لشيخه في اكثر
المسائل لكنه يعرف لكل حكم
دليله ويطمئن قلبه بذلك الدليل
وهو على بصيرة من امره انه
ليس بمجتهد
ظن فاسد وكذلك ما

اور درست فرماوے اُس کے دل اور حال اور کام
کو کہ یہ ایک رسالہ ہے جسکا نام مین نے عقد الجید فی
احکام الاجتہاد والتقلید رکھا مجکو اُس کے لکھنے کا باعث
بعض یارون کا سوال ہوا جنھون نے مسائل ضروری
اجتہاد و تقلید کے دریافت کئے۔

باب اوّل بیان مین اجتہاد کی تعریف اور اسکی شرط اور اقسام کے
اجتہاد کی تعریف جو کلام علما سے سمجھی جاتی ہے یہ ہے
کہ خوب محنت کرنا دریافت کرنے مین شریعت کے احکام
فرعی کو اُنکی تفصیلی دلیلون سے جنکی کلیات کا مال
چار قسم پر ہے یعنی کتاب و سنت اور اجماع اور قیاس پر
(حاصل یہ کہ احکام فرعی کو ان چارون اصول سے محنت تمام
کے ساتھ نکالنے کا نام اجتہاد ہی) اور اس تعریف سے سمجھا جاتا
ہی کہ اجتہاد اس سے عام ہی کہ محنت کامل ایسے حکم کو معلوم کرنے مین
ہوئی ہو جسمین علماء سلف کی گفتگو ہو چکی ہو یا نہو اور مجتہد
اس اجتہاد مین علماء سابق کا موافق ہوا ہو یا مخالف اور
نیز اس سے عام ہی کہ یہ اجتہاد کسی کی اعانت سے ہوا ہو
مثلاً کسی نے مسائل کی صورتون کو بتا دیا ہو اور ماخذ احکام
دلائل تفصیلی سے اشارہ کر دیا ہو یا کسی کی اعانت سے نہوا ہو
پھر اب جو گمان کیا جاوے ایسے شخص عالم کے حق مین جو اکثر
مسائل مین اپنے امام سے موافق ہو لیکن اسکے ساتھ ہی ہر حکم
کی دلیل جانتا ہو اور اس دلیل پر اسکا دل مطمئن ہو اور اپنے
کام کو سمجھ بوجھ کر کرتا ہو کہ وہ مجتہد نہین ہی تو یہ گمان
اُس شخص کے حق مین گمان فاسد ہے اور اسی طرح جو

يظن من ان المجتهد لا يوجد في هذه الازمنة اعتمادا على الظن الاول بناء فاسد على فاسد

وشرطه انه لا بد له ان يعرف من الكتاب والسنة ما يتعلق بالاحكام ومواقع الاجماع وشرائط القياس وكيفية النظر وعلم العربية والناسخ والمنسوخ وحال الرواة ولا حاجة الى الكلام والفقه قال الغزالي انما يحصل الاجتهاد في زماننا بممارسة الفقه وهي طريق تحصيل الدراية في هذا الزمان ولم يكن الطريق في زمن الصحابة رض ذلك قلت هذا اشارة الى ان الاجتهاد المطلق المنتسب لا يتم الا بمعرفة نصوص المجتهد المستقل وكذلك لا بد للمستقل من معرفة كلام من مضى من الصحابة رض والتابعين وتبعهم في ابواب الفقه وهذا الذي ذكرنا من شرط الاجتهاد مسبوط في كتب الاصول ولا باس ان يورد كلام البغوي في هذا الموضع قال البغوي والمجتهد من جمع خمسة انواع من العلم علم كتاب الله عز وجل وعلم سنة رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

یہ گمان کرین کہ مجتہد اس زمانہ مین نہین پایا جاتا بلحاظ اعتماد کرنے کے گمان اول پر تو یہ گمان بنا فاسد بر فاسد ہے۔

اور اجتہاد کی شرط یہ ہی کہ اجتہاد والے کو ضرور ہی کہ قرآن و حدیث اسقدر جانتا ہو جو احکام سے متعلق ہے اور اجماع کے موقعون اور قیاس صحیح کی شرطون اور نظر کی کیفیت اور علم عربیت اور ناسخ اور منسوخ اور راویون کے حال سے واقف ہو اور اجتہاد مین علم کلام اور فقہ کی کچھ حاجت نہین لیکن امام غزالی رح نے کہا ہے کہ ہمارے زمانے مین اجتہاد بدون مشق فقہ کے حاصل نہین ہوتا اور مشق فقہ ہی فہم مسائل کے حاصل کرنے کا طریق اس زمانے مین ہے اور یہ طریق صحابہ رض کے وقت مین نہ تھا مین کہتا ہون کہ غزالی کا قول اشارہ اس بات کی طرف ہے کہ اجتہاد مطلق منتسب جب پورا ہوتا ہے کہ تصریحات مجتہد مستقل پر منتسب کو واقفیت حاصل ہو اور اسیطرح مجتہد مستقل کے لئے ضرور ہی کہ سلف یعنی صحابہ اور تابعین اور تبع تابعین کے کلام سے فقہ کے ابواب مین واقف ہو اور یہ جو ہم نے اجتہاد کی شرط ذکر کی ہے اصول کی کتابون مین مشرح موجود ہی اور کچھ مضائقہ نہین کہ بغوی کا قول اسمقام مین یعنی بیان شرط اجتہاد مین ذکر کیا جاوے۔ بغوی نے کہا ہے کہ مجتہد وہ عالم ہے کہ پانچ طرح کے علم کا حاوی ہو اول علم کتاب اللہ یعنے قرآن مجید کا دوم علم حدیث رسول خدا صلی اللہ علی وآلہ وسلم

وعلم اقاويل علماء السلف من اجماعهم
واختلافهم وعلم اللغة وعلم القياس
وهو طريق استنباط الحكم عن الكتاب
والسنة اذا لم يجده صريحا في نص كتاب
اوسنة او اجماع فيجب ان يعلم من علم
الكتاب الناسخ والمنسوخ والمجمل
والمفسر والخاص والعام والمحكم والمتشابه
والكراهة والتحريم والاباحة والندب
والوجوب ويعرف من السنة هذه الاشياء
ويعرف منها الصحيح والضعيف والمسند
والمرسل ويعرف ترتيب السنة على الكتاب
وترتيب الكتاب على السنة حتى لو وجد
حديثا لا يوافق ظاهره الكتاب
يهتدى الى وجه محمله فان السنة بيان
الكتاب ولا تخالفه وانما يجب معرفة
ما ورد منها في احكام الشرع دون ما عداها
من القصص والاخبار والمواعظ وكذلك
يجب ان يعرف من علم اللغة ما اتى
في كتاب او سنة في امور الاحكام دون
الاحاطة بجميع لغات العرب وينبغي
ان يتحرج فيها بحيث يقف على مرام كلام
العرب فيما يدل على المراد من اختلاف
المحال والاحوال

سوم علم علماء سلف کے اقوال کا کہ اُن کا اتفاق کس
قول پر ہے اور اختلاف کس قول مین چہارم علم لغت
عربی کا پنجم علم قیاس کا اور قیاس طریقہ حکم کے نکالنے
کا قرآن اور حدیث سے ہے جس صورتمین کہ حکم مذکور صریح قرآن
یا حدیث یا اجماع کے نصوص مین مجتہد نپاوے (اب ان پانچو
علمونکی مقدار مفصل معلوم کرنی چاہیئے کہ مجتہد کو ہر ایک علم کتنا
چاہیئے) تو قرآن کے علم مین سے اُسپر ان باتون کا جاننا واجب ہے
ناسخ اور منسوخ مجمل اور مفسر خاص اور عام محکم اور متشابہ
کراہت اور تحریم اباحت اور استحباب اور وجوب کا جاننا
اور حدیث مین سے ان اشیاء مذکورہ کا جاننا اور نیز صحیح حدیث
اور ضعیف اور مسند اور مرسل کا جاننا اور حدیث کا مرتب
کرنا قرآن پر اور قرآن کا حدیث پر جاننا حتی کہ اگر کوئی ایسی
حدیث پاوے جس کا ظاہر موافق قرآن کے نہو تو اُسکی
مطابقت کیصورت کا سُراغ لگا سکے کیونکہ حدیث بیان
قرآن مجید کا ہے مخالف قرآن نہین کہ مطابقت نہو سکے
اور احادیث مین سے صرف اُن حدیثون کا جاننا واجب ہے
جو شرعی احکام کے بارہ مین وارد ہوئی ہین نہ ان کے سوا
حدیثون کا جاننا جنمین حکایات اور اخبار اور نصائح مذکور
ہین اسیطرح زبان عربی کے اُن الفاظ کا جاننا واجب ہے جو
قرآن خواہ حدیث کے احکامی امور مین واقع ہوئے ہین
نہ یہ کہ لغت عربی کو جانے اور بہتر یہ ہے کہ لغت دانی مین اتنی
محنت کرے کہ عرب کے کلام کے مقصود سے واقف ہو جاوے اسطرح
کہ اختلاف مواقع اور حالات کیوجہ سے کلام مذکور سے مراد ہوتی

لان الخطاب ورد بلسان العرب فمن لم يعرف لايقف على مُراد الشارع ويعرف اقاويل الصحابة والتابعين فى الاحكام ومعظم فتاوى فقهاء الائمة حتى لايقع حكمه مخالفا لاقوالهم فيكون فيه خرقُ الاجماع واذا عرف من كل من هذه الانواع معظمه فهو حينئذٍ مجتهد ولا يشترط معرفة جميعها بحيث لا يشُذُّ عنه شئ منها واذالم يعرف نوعا من هذه الانواع فسبيله التقليد وان كان متبحرا فى مذهب واحد من احاد ائمة السلف فلا يجوز له تقلدُ القضاء ولا الترصُّد لِلفتيا واذا جمع هذه العلوم وكان مجانبا للاهواء والبدع متدرعا بالورع محترزًا عن الكبائر غير مُصِرٍ على الصغائر جاز له ان يتقلد القضاء ويتصرف فِي الشرع بالاجتهادِ والفتوى ويجب على من لم يجمع هذه الشرائط تقليدُه فيما يعنّ له من الحوادث

انتهى كلام البغوى

اسلیئے کہ خطاب شریعت عربی زبان مین وارد ہوا ہے تو جو شخص عربی نجانیگا وہ شارع علیہ السلام کا مقصود نہ پہچانیگا اور اقوال صحابہ اور تابعین مین سے اسقدر جانے جو در باب احکام منقول ہین اور بڑا حصہ اُن فتوون کا جانے جو ائمت کے فقہا نے دیئے ہون تا کہ اُس کا حکم مخالف سلف کے اقوال کے نہ پڑے ورنہ اس صورت مین اجماع کی مخالفت ہوگی۔ اور جب ان پانچون اقسام کے علمون مین سے بڑا حصہ جانتا ہوگا تو وہ شخص اس وقت مجتہد ہوگا اور یہ شرط نہین کہ سب علمون کو بالکل جانتا ہو حتی کہ کوئی چیز اُن علوم کی اُس سے باقی نہ رہے۔ اور اگر ان علوم پنجگانہ مین سے ایک قسم سے بھی ناواقف ہو تو اُس کی سبیل دوسرے کی تقلید کرنا ہے اگرچہ وہ شخص ایک مذہب مین کسی کے ائمہ سلف مین سے ماہر کامل ہو تو ایسے شخص کو عہدہ قضا اختیار کرنا اور فتوی دینے کا امیدوار ہونا درست نہین۔ اور جس صورت مین کہ ان پانچون علوم کا جامع اور خواہشون نفسانی اور بدعتون سے علیحدہ ہو اور ورع و تقوی کو شعار بنایا ہو اور کبیرہ گناہون سے محترز ہو اور صغیرہ پر اصرار نہ رکھتا ہو تو اُسکو قاضی ہونا اور اپنے اجتہاد سے شرع مین تصرف کرنا جائز ہے اور اُس شخص پر جو ان شرطون کا جامع نہین تقلید کرنی شخص جامع کی واجب ہے اُن حادثون مین کہ اُسکو پیش آوین۔ تمام ہوا کلام بغوی کا۔

وقد صرح الرافعي والنووي وغيرهما
ممن لا يحصى كثرة أن المجتهد
المطلق الذي مر تفسيره على قسمين
مستقل ومنتسب ويظهر من كلامهم أن
المستقل يمتاز عن غيره بثلاث خصال
أحدها التصرف في الأصول التي عليها
بناء مجتهداته وثانيها تتبع الآيات و
الأحاديث والآثار لمعرفة الأحكام التي سبق
بالجواب فيها واختيار بعض الأدلة المتعارضة
على بعض وبيان الراجح من محتملاته والتنبه
لمآخذ الأحكام من تلك الأدلة والذي
نرى والله أعلم أن ذلك ثلثا علم الشافعي
رحمة الله عليه والثالث
الكلام في المسائل التي
لم يسبق بالجواب فيها أخذا
من تلك الأدلة

والمنتسب من سلم أصول شيخه واستعان
بكلامه كثيرا في تتبع الأدلة والتنبه
للمآخذ وهو مع ذلك مستيقن
بالأحكام من قبل أدلتها قادر على
استنباط المسائل منها قل ذلك منه
أو كثر وإنما يشترط الأمور المذكورة
في المجتهد المطلق

اور رافعی اور نووی اور ان دونوں کے سوا اوروں نے
جو کثرت کے لحاظ سے شمار نہیں ہو سکتے تصریح کی ہے
کہ مجتہد مطلق جسکی تفسیر گذر چکی دو قسم ہے اول مستقل
دوم منتسب اور عالموں کے کلام سے ظاہر ہوتا ہے کہ مجتہد
مستقل دوسروں سے تین باتوں میں ممتاز ہوتا ہے اول
تصرف کرنا اُن قواعد میں جنپر اُسکے اجتہادی مسائل
کی بنا ہے یعنی جن سے فقہی مسائل نکالے ہیں۔ دوسرے
تلاش کرنا آیات و احادیث و آثار کا اُن احکام کے پہچاننے
کو جنکا جواب پہلے ہو چکا ہے اور متعارض دلیلوں میں سے
کسی کو دوسری پر اختیار کر لینا اور اُسکے معانی جتنے
ہو سکتے ہیں اُن میں سے راجح کو بیان کر دینا اور اُن
دلیلوں میں سے احکام فقہی کے ماخذ پر مطلع ہونا۔ اور
ہماری دانست میں واللہ اعلم یہ دوسری بات امام شافعی رح
کے علم کی دو تہائی ہے۔ تیسری بات مجتہد مستقل کی جواب
دینا ہے اُن مسائل میں جنکا جواب پہلے نہیں ہوا انہیں
دلیلوں سے نکالکر جنسے پہلوں نے نکالا۔

اور مجتہد منتسب یعنی منسوب بمستقل وہ ہے جو اپنے استاد کے
قواعد کو تسلیم کرے اور اُسکے کلام سے اکثر مدد لے دلیلوں
کی تلاش اور ماخذ کی واقفیت میں اور باینہمہ وہ احکام
فقہی پر یقین رکھتا ہو بلحاظ اُنکی دلائل کے اور اُن دلائل
سے مسائل نکالنے پر قادر ہو خواہ یہ استنباط اُس سے کم
میسر ہو یا زیادہ اور یہ امور مذکورہ صرف مجتہد مطلق کے
اندر شرط ہیں کہ مجتہد مطلق وہی ہوگا جسمیں یہ امور پائے جاویں

واما الذی ہو دونہ فی المرتبۃ فہو مجتہد فی المذہب وہو مقلد لامامہ فیما ظہر فیہ نصہ لکنہ یعرف قواعد امامہ وما بنی علیہ مذہبہ فاذا وقعت حادثۃ لم یعرف لامامہ فیہا نصًا اجتہد فیہا علی مذہبہ وخرجہا من اقوالہ وعلی منوالہ ودونہ فی المرتبۃ مجتہد الفتیا وہو المتبحر فی مذہب امامہ المتمکن من ترجیح قول علی اٰخر ووجہ من وجوہ الاصحاب علی اٰخر واللہ اعلم

باب ۲ فی بیان اختلاف المجتہدین

اختلفوا فی تصویب المجتہدین فی المسائل الفرعیۃ التی لا قاطع فیہا ہل کل مجتہد فیہا مصیب او المصیب فیہا واحد وقال بالاول الشیخ ابو الحسن الاشعری والقاضی ابو بکر وابو یوسف ومحمد بن الحسن وابن شریح ونقل عن جمہور المتکلمین من الاشاعرۃ والمعتزلۃ فی کتاب الخراج لابی یوسف اشارات الی ذلک تقارب التصریح

اور جو عالم کہ مجتہد منتسب سے مرتبہ مین کم ہو وہ مجتہد فی المذہب ہی ایسا شخص اپنے امام کی تقلید کرتا ہی اُن مسائل مین جنکے اندر تصریح امام کی ظاہر ہو لیکن وہ اپنے امام کے قواعد کو اور اُن باتون کو جن پر امام نے اپنا مذہب مبنی کیا ہی جانتا ہے تو جب کوئی واقعہ ایسا پیش آتا ہے کہ اُسکے باب مین اپنے امام کا صریح قول نہین جانتا تو اُس مین امام کے مذہب کے طور پر اجتہاد کرکے اُس کے اقوال سے اور اُسی کے ڈھنگ پر اُس واقعہ کا حکم نکالتا ہی اور جو عالم مجتہد فی المذہب سے بھی رتبہ مین کم ہو وہ مجتہد فی الفتویٰ ہی ایسا شخص اپنے امام کے مذہب سے واقف کامل ہوتا ہے اور ایک قول کو دوسرے پر اور ایک صورت کو امام کے شاگردون کی صورتون مین سے دوسری پر ترجیح دے سکتا ہے واللہ اعلم

باب دوم بیان مین مجتہدون کے اختلاف کرنیکے کسی حکم مین علمانے اختلاف کیا ہے دو مجتہدون کے حکم کے صواب کہنے مین دربارہ اُن مسائل فرعی کے جن مین حکم قطعی نہین اور اختلاف اسی طرح ہے کہ آیا ہر مجتہد اس مسئلہ کے حکم بیان کرنے مین صواب پر ہی یا صواب پر صرف ایک ہے دونون کے بر صواب ہونیکے قائل یہ لوگ ہین شیخ ابو الحسن اشعری اور قاضی ابو بکر اور ابو یوسف اور محمد بن حسن اور ابن شریح اور اشعری متکلمون کے جمہور اور نیز معتزلہ سے بھی منقول ہی اور ابو یوسف کی کتاب خراج مین چند اشارے اسکی طرف ہین جو قریب تصریح کے ہین۔

باب ۲ فی بیان اختلاف المجتہدین

وبالثاني قال جمهور الفقهاء ونقل
عن الأئمة الاربعة وقال ابنُ السمعاني
في القواطع انه ظاهر مذهب الشافعي
قال البيضاويُّ في المنهاج اختلف في صواب
المجتهدين بناءً على الخلاف في ان لكل
صورةٍ حكماً مُعيّناً عليه دليل قطعي او
ظني والمختار ما صحّ عن الشافعي انّ
في الحادثة حكماً معيّناً عليه امارة
من وجدها اصاب ومن فقدها
اخطأ ولم يأثم لانّ الاجتهاد مسبوق
بالادلة لانه طلبها والدلالة متاخّرةٌ
عن الحكم فلو تحقق الاجتهادان
لاجتمع النقيضان ولانه قال عليه الصلوة
والسلام من اصاب فله اجران ومن
اخطأ فله اجر واحد قيل لو تعين الحكمُ
فالمخالف له لم يحكم بما انزل
الله فيفسق لقوله تعالى ومن لم
يحكم بما انزل الله
فاولئك هم الفاسقون
قلنا امر بالحكم بما ظنه
وان اخطأ الحكم
بما انزل
الله

اور صرف ایک مجتہد کے برصواب ہونیکے قائل جمہور فقہا ہین اور
یہی منقول ہی چارون اماموں سے اور ابن سمعانی نے کتاب
قواطع مین کہا ہی کہ یہ ظاہر مذہب امام شافعی رح کا ہی۔
بیضاوی نے منہاج مین بیان کیا ہی کہ دو مجتہدون کے برصواب
ہونے کا اختلاف اس خلاف پر مبنی ہے کہ ہر مسئلہ مین ایک
حکم معین ہوتا ہی جسپر کوئی دلیل قطعی یا ظنی ہوتی ہی اور مختار
وہ قول ہی کہ امام شافعی سے پایہ صحت کو پہونچا ہی کہ ہر حادثہ
مین ایک حکم معین ہوتا ہی جسپر ایک پتہ اور نشان ہوتا ہی
جو مجتہد وہ نشان جان لیتا ہی وہ صواب کو پہونچتا ہی اور جو
اس پتہ کو نہین پاتا وہ چوک جاتا ہی اور گناہ گار نہین ہوتا
کیونکہ دلائل اجتہاد سے پہلے ہوتی ہین اسلیئے کہ اجتہاد طلب
دلائل کا نام ہی اور دلالت حکم سے پیچھے ہی۔ اور چوکنا اسوجہ
ہی کہ اگر دونون اجتہاد درست ٹھہرین تو اجتماع دو نقیضون کا
ہوگا کہ دونون حکم مخالف یکدگر ہین اور ایک وجہ گناہ گار نہونے
مجتہد خطا کار کی یہ ہی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جو
مجتہد صواب کو پہونچیگا اسکو دو ثواب ہونگے اور جو چوک جائیگا اسکو
ایک ثواب ہوگا۔ گناہ گار نہونے پر یہ اعتراض کیا گیا ہی کہ جب
حکم ہر مسئلہ کا معین ہوا تو اسکا مخالف خدا تعالی کے اتارے
کے بموجب حکم نکریگا اور اسوجہ سے بدکار ٹھہریگا کیونکہ اللہ تعالی
فرماتا ہی ومن لم یحکم بما انزل اللہ فاولئک ہم الفاسقون
اسکا جواب یہ ہم کہتے ہین کہ مجتہد خطا کار نے حکم اسی بات کا
کیا جسکو صواب گمان کیا اگرچہ حکم دینے مین اللہ تعالی
کے اتارے کے بموجب چوک گیا۔

قيل لو لم تصوب الجميع لما جاز نصب المخالف وقد نصب ابو بكر رضه زيدا قلنا لم يجز تولية المبطل والمخطىء ليس بمبطل

انتهى

كلام البيضاوى

قوله لكل صورة حكم الخ قلنا حكم على الغيب بلا دليل قولهما صح عن الشافعى ان فى الحادثة الخ قلنا معناه فى كل حادثة قول هو اوفق بالاصول واقعد فى طرق الاجتهاد عليه امارة ظاهرة من دلائل الاجتهاد من وجدها اصاب ومن فقدها فقد اخطأ ولم يأثم وذلك لانه نص فى اوائل الام بان العالم اذا قال للعالم اخطأت فمعناه اخطأت المسلك السديد الذى ينبغى للعلماء ان يسلكوه

ایک اعتراض اور کیا گیا ہے ایک مجتہد کے بر صواب ہونے پر کہ اگر سب مجتہدون کو بر صواب کہا جاوے تو مجتہد مخالف کا حاکم مقرر کرنا درست نہو حالانکہ حضرت ابو بکر صدیق رضہ نے زید رضہ کو باوجود مخالفت اجتہادی حاکم مقرر کیا تھا اس کا جواب ہم یہ کہتے ہین کہ والی کرنا اُس مخالف کا درست نہین جو باطل پر ہو اور مجتہد خطا کار باطل پر نہین ہوتا تمام ہوا کلام بیضاوی کا۔

یہ جو بیضاوی علیہ نے کہا کہ ہر واقعہ کے لیئے ایک حکم معین ہی آخر تک تو ہم کہتے ہین کہ یہ قول امر غیب بلا وجہ حکم لگانا ہے اور یہ جو اپنے قول کی تائید مین امام شافعی کا قول نقل کیا ہے کہ ہر واقعہ مین ایک حکم معین ہوتا ہے الخ تو ہم کہتے ہین کہ معنے قول شافعی کے یہ ہین کہ ہر واقعہ مین ایک قول ایسا ہوتا ہے کہ اصول سے موافق تر اور اجتہاد کے طریقون مین سے چسپان تر ہوتا ہے جس پر ظاہری علامت اجتہاد کے دلائل سے ہوتی ہے جو کوئی اُس علامت کو پالیتا ہے وہ صواب پر ہوتا ہے اور جسکو وہ نہین ملتی وہ چوکتا ہی اور یہ معنی ہم نے اسلیئے بیان کیئے کہ خود امام شافعی نے اپنی کتاب ام کے شروع مین تصریح کی ہے کہ جب ایک عالم دوسرے کو کہے کہ تو نے خطا کی تو اُسکے یہ معنی ہین کہ تو اُس راہ راست کو چوک گیا جس کا چلنا عالمون کی شان کے مناسب ہی۔

وبسط ذلك ومثله بامثالٍ كثيرةٍ
ومعناه اذا كان فی المسئلةِ
خبر الواحد فقد اصاب من وجده
واخطأ من فقده وهذا ايضاً
مبسوط فی الامّ قوله لان الاجتهاد
مسبوق الی آخره قلنا تعبدنا الله
تعالی بان نعمل مايؤدی اليه اجتهادنا
فنطلب الذی نعلمه اجمالاً لنحيط
به تفصيلاً قوله لاجتمع النقيضان
قلنا هو كخصال الكفارة كلّ
واحد منها واجب وليس بواجب قوله
من اصاب فله اجران قلنا
هذا عليكم لا لكم
لان الخطأ الذی يوجب
الاجر لا يكون معصية
فلابد ان يكونا حكمين
لله تعالی
احدهما افضل من
الآخر كالعزيمة
والرخصة اوهذا فی
القضاء ولابد ان المتحقق
فی الخارج اما قول
المدّعی او المنكر

اور اس مضمون کو خوب تفصیل سے بیان کیا ہی اور اسکی
بہت مثالین دی ہین۔ یا معنی قول شافعی کے یہ ہین کہ جب اس
واقعہ مین خبر واحد ہوتی ہی تو جس مجتہد کو وہ ملجاتی ہی تو وہ
صواب کو پہونچتا ہی اور جسکو نہین ملتی وہ چوک جاتا ہی اور
یہ مضمون بھی کتاب اُمّ مین مشروح موجود ہے۔ اور یہ
جو بیضاوی نے دلیل عقلی نفی گناہ کی بیان کی کہ دلائل اجتہاد
سے پہلے ہوتی ہین آخر تک ہم دلیل عقلی سہل تر کہتے ہین کہ
اللہ تعالی نے ہمارے لیئے عبادت یہ مقرر فرمائی ہی کہ ہم اُس
عمل پر کاربند ہون جسپر ہمارا اجتہاد پہونچا وے تو ہم جس بات
کو مجملا جانتے ہین اُسکی جستجو کرتے ہین اس غرض سے کہ
اُسکا علم مفصل حاصل کرین۔ اور یہ جو کہا کہ دونون اجتہاد
برصواب ہونیسے دو نقیضین جمع ہو جائینگی اسکے جواب مین
ہم کہتے ہین کہ جمع نہونگی بلکہ یہ صورت کفارہ کی چیزون
کی طرح ہی کہ ہر ایک اُنمین سے واجب ہے اور واجب نہین بھی
۔ اور دلیل نقلی جو حدیث بیان کی کہ جو مجتہد صواب پر ہوتا ہے
اُس کو دو ثواب ہین اور ہر خطا والے کو ایک تو ہم کہتے
ہین کہ یہ دلیل تمہارے مطلب کی مضر ہے تمکو مفید نہین
کیونکہ ایسی خطا جو موجب ثواب ہو معصیت نہوگی
غرضکہ ضرور ہوا کہ دونون اجتہادون کے حکم خدا تعالی
کیلئے ہون کہ ایک اُنمین سے بہ نسبت دوسرے کی افضل ہو
جیسے عزیمت افضل ہوتی ہی رخصت سے یا یہ کہو کہ ایک حکم کا
برصواب اور دوسرے کا مخالف ہے تا قاضی کے حکم کرنیکے لحاظ سے
ہو اور خارج مین تو ضرور ہی کہ ثابت مدعی کا قول ہوگا یا منکر

ف حاصل اس دلیل کا یہ ہے کہ اجتہاد امر تعبدی ہی اور امر تعبدی مین خطا ہو جانی گناہ نہین جیسے قبلہ کیطرف نماز پڑھنی بعد خطا معلوم ہوئی تو نماز درست ہوگی ۱۲

ف کفارہ کی چیزین یہ ہین بردہ آزاد کرنا اور روزہ رکھنا اور مساکین کو کھانا کھلانا اور ہر ایک ان مین سے [illegible] واجب نہین بنا ۱۲

ف [illegible] حکم [illegible] اور [illegible] رخصت وہ ہی [illegible] فرض اور واجب اور سنت [illegible] وغیرہ

اور نفل ۱۲ ف رخصت وہ حکم ہی [illegible] مثلا رمضان کا روزہ [illegible] مسافر [illegible] افطار مرض اور سفر [illegible] ۱۲

قوله امر بالحكم بما ظنه
الخ قلنا اعتراف بمقصودنا
قوله والمخطئ ليس بمبطل
قلنا لم يكن مخالفا
للحق لان كل مخالف للحق
مبطل وماذا بعد الحق الا الضلال
والحق ان ما نسب الى الائمة
الاربعة قول مخرج من
بعض تصريحاتهم وليس نصا
منهم وانه لا خلاف للامة
في تصويب المجتهدين
فيما خير فيه نصا او اجماعا
كالقرأت السبع وصيغ
الادعية والوتر بسبع
وتسع واحدى عشرة
فكذلك لا ينبغي ان يخالفوا فيما
خير فيه دلالة ٭
والحق ان الاختلاف اربعة
اقسام احدها ما تعين فيه
الحق قطعا ويجب ان ينقض خلافه
لانه باطل يقينا وثانيها ما تعين
فيه الحق بغالب الرأى وخلافه
باطل ظنا وثالثها ما

اور یہ جو کہا کہ مجتہد نے حکم دیا اُس بات کا جس کو
صواب گمان کیا آخر تک ہم کہتے ہین کہ یہ ہمارے
مقصود کا اقرار ہے (ہم بھی اسیوجہ سے اسکو مخالف
حق نہین کہتے) اور یہ جو کہا کہ خطاکار باطل والا نہین
ہوتا ہم کہتے ہین کہ جب وہ باطل پر نہوا تو مخالف حق نہ ٹھہرا
اسلیئے ہر ایک مخالف حق باطل پر ہوتا ہی اور حق کے بعد
سوگمراہی کے اور کیا ہی ۔ اور حق یہ ہی کہ جو قول ائمہ چہارگانہ
کی طرف منسوب ہی یعنی ایک مجتہد کا برصواب ہے نا یہ قول
اُن کی بعض تصریحات سے نکالا ہوا ہی اُن سے کوئی بیان
منصوص اس باب مین نہین اور یہ بھی حق ہی کہ ساری اُمت
کو دونون مجتہدون کے برصواب کہنے مین کچھ خلاف نہین
جس مسئلہ مین کہ نص یا اجماع کی روسے مکلف کو اختیار
دیا گیا ہو مثلاً ساتون قراتین قرآن کی اور الفاظ
دعاؤن کے اور نماز وتر پڑھنا سات اور نو اور
گیارہ رکعتون سے کہ سب صواب پر ہین تو اسی طرح
مناسب نہین کہ علماء امت اُس مسئلہ مین خلاف
کرین جس مین اختیار دلالت کی روسے دیا گیا ہو۔
اور حق یہ ہے کہ اختلاف کی چار قسمین ہین
ایک وہ جسمین حق یقینی ایک ہی ہو اس صورتمین
اُس کے خلاف کو توڑنا واجب ہی کیونکہ وہ یقیناً
باطل ہے ۔ دوم وہ جس مین حق ظن غالب کی
روسے متعین ہو اس صورت مین اُسکا خلاف ظن
غالب کی روسے باطل ہوگا ۔ قسم سوم وہ ہے

كان كلا طرفي الخلاف مخيّرًا
فيه بالقطع ورابعها ما كان كلا
طرفي الخلاف مخيرا فيه بغالب الرأي
وتفصيل ذلك انه ان كانت
المسئلة مما ينقض فيها قضاء القاضي
بان يكون فيها نصٌ صحيح معروف
من النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فكل اجتهاد خلافه فهو باطل نعم
ربما يعذر بجهل نصه صلى الله عليه
وآله وسلم الى ان يبلغ وتقوم الحجة
وان كان اجتهادٌ في معرفة
واقعة قد وقعت ثم اشتبه الحال
مثل موت زيد وحياته فلا جرم
ان الحق واحد نعم ربما يعذر المخطيء
باجتهاده وان كان الاجتهاد في امر
فوض الى تحري المجتهد وكان
المأخذان متقاربين وليس واحد
منهما بعيدا من الاذهان جدا بحيث
يرى ان صاحبه مقصر قد خرج من عرف
الناس وعاداتهم فالمجتهدان مصيبان مثل
رجلين قيل لكل واحد منهما اعط كل فقير وجدته
درهما من مالي قال كيف اعرف انه فقير قيل اذا
اجتهدت في تتبع قرائن الفقر ثم تأكد التحري انه فقير

کہ خلاف کی دونوں طرفوں مین مکلف کو یقینا اختیار دیا
گیا ہو۔ چہارم وہ ہے کہ خلاف کی دونوں طرفونمین مکلف
کو ظن غالب کی رو سے اختیار دیا گیا ہو۔ اور مفصل بیان
ان چارون قسمون کا یہ ہے کہ اگر مسئلہ خلافی ایسا ہو جسمین
حکم حاکم شرع ٹوٹتا ہو اسطرح کہ اس مسئلہ مین حدیث
صحیح معروف پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم سے ہو تو جو اجتہاد
خلاف اُس حدیث کے ہوگا وہ باطل ہے ہان بعض اوقات
مجتہد کو معذور رجانا جائیگا بوجہ نجاننے حدیث منصوص
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے یہان تک کہ وہ حدیث
پہونچے اور حجت قائم ہو۔ اور اگر اجتہاد ایک ایسے واقعہ
کے معلوم کرنے مین ہو جو ہو چکا ہے پھر اسمین شک پڑگیا
مثلا زید کے مرنے اور جینے مین تو ضرور ہے کہ حق اس
صورت مین ایک ہی ہوگا مگر خطاکار کو اُس کے اجتہاد
مین معذور رکھا جائیگا۔ اور اگر اجتہاد ایسے معاملہ مین ہو
کہ مجتہد کی اٹکل پر اس کو رکھا ہو اور دونون مجتہدون
کے حکم کے ماخذ قریب یکدگر ہون کوئی اُنمین سے نہایت
دور ذہنون سے نہو کہ اُس ماخذ والے کو قصور وار سمجھین
کہ لوگون کی عرف اور عادت سے باہر ہوگیا ہو تو اس صورتمین
دونون مجتہد بر صواب ہونگے مثلا دو شخصون مین سے ہر ایک
سے کسی نے یہ کہا کہ جو فقیر تو پاوے اسکو میرے مال مین سے
ایک درم دیدینا اُس نے کہا کہ مین کیسے جانونگا کہ وہ فقیر
ہے اُس سے یہ کہدیا گیا کہ جب تو فقیری کے قرینونکی تلاش
مین اجتہاد و کوشش کرے پھر تجکو یقین ہو جاوے کہ وہ فقیر ہے

فاعطه فاختلفا فی رجل قال احدهما
هو فقیر و قال الآخر لا والمآخذان
متقاربان بان یسوغ الاخذ بهما
فهما مصیبان لانه ما دار الحکم
الا علی من یقع فی تحریه انه فقیر
وقد وقع فی تحریه ذلک من غیر
تقصیر ظاهر بخلاف ما اذا اعطی
تاجرا کبیرا له خدم وحشم
فان القائل بفقره یعد مقصرا قا
لا یسوغ الاخذ بالشبهة التی ذهب
الیها فههنا مقامان احدهما انه فقیر
فی الحقیقة ام لا ولا شبهة ان الحق
فیه واحد وان النقیضین لا یجتمعان
والثانی ان من اعطی غیر الفقیر
علی ظن فقره هل هو مطیع ام لا
ولا شبهة انه مطیع نعم
من وافق ظنه الحقیقة
قد نال حظا وافرا وان
کان الاجتهاد
فی اختیار ما خیر
فیه کاحرف
القرآن وصیغ الادعیة
وکذا امثا

تو اُس کو دیدینا اب دونون شخصون کو ایک مرد کے
باب مین اختلاف پڑا کہ ایک نے کہا وہ فقیر ہی اور
دوسرے نے کہا کہ فقیر نہین اور دونون کے قول کے
ماخذ ذہن سے قریب ہین کہ ہر ایک پر عمل کرنا گنجایش
رکھتا ہی تو اس صورت مین دونون صواب پر ہون گے
اسلیئے کہ آمر نے حکم دینے کا اُسی شخص کو کیا تھا کہ مامور کی
اٹکل مین آوے کہ وہ فقیر ہے اور اسکی اٹکل مین یہی
آیا بدون کسی ظاہری قصور کے بخلاف اُس صورت
کے کہ کسی بڑے سوداگر نوکر چاکر رکھنے والے کو دیکر
کہے کہ فقیر کو دیا کیونکہ ایسے سوداگر کو فقیر کہنے والا تقصیر وار
کہا جائیگا اور جس شبہ کیطرف وہ مائل ہوا ہی اُس پر عمل کرنا درست
نہین غرضکہ یہان ان دونون کا اختلاف دو طرح پر متصور
ہی اول یہ کہ واقع مین وہ شخص فقیر ہی یا نہین اس طرح
کے اختلاف مین تو بے شبہہ ایک ہی حق ہوگا اور دو
نقیضین جمع نہون گی اور دوم یہ کہ جس شخص نے
غیر فقیر کو فقیر سمجھکر دیا آیا اُس نے آمر کے حکم کی اطاعت
کی یا نہین اور اُس مین شک نہین کہ وہ مطیع ہی
ہان دونون مامورون مین سے جس کا گمان موافق
واقع کے ہوگا اسکو بہت بہرہ ثواب کا ملیگا ۔
اور اگر اختلاف اجتہاد ایسی بات کے اختیار کرنے مین
ہو جس مین شرعاً اختیار دیا گیا ہو کہ جونسی چاہین
اختیار کرین مثلاً قرآن مجید کے الفاظ ساتون قرائتن
کے اور دعاؤن کے کلمات اور ایسے ہی وہ امور کہ

فعله النبي صلى الله عليه وآله وسلم على
وجوه تسهيلا على الناس مع كونها
كلها حاوية لأصل المصلحة
فالمجتهدان مصيبان فهذا
كله بيّن لا ينبغي لأحد أن يتوقف فيه
ومواضع الاختلاف بين الفقهاء
معظمها أمور أحدها أن يكون
واحد قد بلغه الحديث والآخر
لم يبلغه والمصيب ههنا متعين
والثاني أن يكون عند كل
واحد أحاديث وآثار متخالفة وقد
اجتهد في تطبيق بعضها ببعض أو
ترجيح بعضها على بعض فأدى اجتهاده
إلى حكم فجاء اختلاف من هذا القبيل
والثالث أن يختلفوا في تفسير الألفاظ المستعملة
وحدودها الجامعة المانعة أو معرفة
أركان الشيء وشروطه من قبيل الذكر والحذف وتخريج
المناط أو صدق ما وصف وصفا عاما على هذه
الصورة الخاصة أو انطباق الكلية على جزئياتها
ونحو ذلك فأدى اجتهاد كل واحد إلى مذهب
والرابع أن يختلفوا في المسائل الأصولية فيتفرع
عليه الاختلاف في الفروع والمجتهدان في هذه
الأقسام مصيبان إذا كان مأخذهما

پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نے لوگون پر سہل کرنے کے
لیئے کیئی طرح پر کیئے ہین باوجودیکہ ہر ایک اُنمین سے
اصل مصلحت کو حاوی ہے تو ایسے اختلاف مین دونون
مجتہد صواب پر ہین اور یہ سب تقریر صاف ظاہر ہے
کسی کو مناسب نہین کہ اس مین تامل کرے ۔
اور فقہا مین اختلاف کے بڑے بڑے مقام کیئی امر ہین
اول یہ کہ ایک مجتہد کو حدیث پہونچی اور دوسرے کو نہ پہونچی
تو ایسی صورت مین صواب پر ہونیوالا متعین ہے یعنے جسکو
حدیث ملی ہے وہی صواب پر ہے ۔ دوسرے یہ کہ ہر ایک مجتہد
کے پاس حدیثین اور آثار مختلف ہین اُسنے بعض کو بعض
سے مطابق کرنے یا ایک کو دوسرے پر ترجیح دینے مین اجتہاد
کیا اور اُسکے اجتہاد نے ایک حکم خاص لگانیکی نوبت
پونہچائی تو ہر مجتہد کے حکم کا اختلاف اس قسم کا پیدا ہوا
اور تیسرے یہ کہ اختلاف الفاظ مستعملہ کی تفسیر مین ہو یا
اُنکے حدود جامع افراد اور مانع دخول غیر مین یا چیز کے ارکان
اور شرطون کی شناخت مین مثلاً ذکر کرنے اور محذوف
کرنے اور مناط نکالنے یا جو چیز کہ وصف عام سے موصوف
ہو اُس کے صادق آنے مین اس صورت خاص پر یا کلیہ کے
منطبق ہونے مین اپنی جزئیات پر یا کسی اور ایسی ہی باتین
اختلاف ہوا اور ہر مجتہد کا اجتہاد اس طرح سے کوئی مذہب
نکالے ۔ اور چوتھی یہ صورت ہے کہ مسائل اصولی مین اختلاف
کرین اور اُس سے فروع مین اختلاف نکلے تو ان سب قسمون مین
دونون مجتہد صواب پر ہوتے ہین بشرطیکہ دونون کے ماخذ

متقاربين بالمعنى الّذى ذكرنا
والحق ان المسائل المذكورة فى كتب
اصول الفقه على قسمين قسم
هو من باب تتبع لغة العرب
كالخاصّ والعام والنص والظّاهر
ومثله كمثل قول النحوىّ هذا الاسم
نكرة و ذلك معرفة وهذا
علم وذلك اسم جنس والفاعل
مرفوع والمفعول منصوب وليس
فى هذا القسم كثير اختلاف وقسم
هو من باب تقريب الذهن الى
ما يفعله العاقل بسليقته تفصيله
انك اذا القيت الى عاقلٍ كتابا عتيقا
قد تغيّر بعض حروفه وامرته بقراءته
فانه لابد اذا اشتبه عليه شئ يتتبّع
القرائن و يتحرّى الصّواب وربّما
يختلف عاقلان فى مثل ذلك
واذا عنّ للعاقل طريقان
كيف يتتبّع الدلائل و يتفحّص
عن المصالح و يختار
الارجح والاقل شرًّا فكذلك
الاوائل لمّا ورد عليهم
احاديث مختلفة

قریب قریب ہون ان معنون کے اعتبار سے کہ ہم نے
ذکر کیئے ہین یعنی ذہن مین بآسانی آسکین بعید از عقل نہو ان
اور حق یہ ہی کہ جو مسائل اصول فقہ کی کتابون مین
مذکور ہین دو قسم کے ہین ایک قسم تو وہ ہین کہ الفاظ
عربی کی کیفیات کی جنس سے ہین جیسے خاص
اور عام اور نص اور ظاہر اور مثل اُس کی جیسے
نحو دان کا کہنا کہ یہ اسم نکرہ ہی اور وہ معرفہ ہے
اور یہ چیز کا نام ہے اور وہ اسم جنس ہے اور فاعل
عبارت مین مرفوع ہوتا ہی اور مفعول منصوب ہوتا ہی
اور اس قسم کے مسائل مین بہت اختلاف نہین ہوتا
اور ایک قسم اُس جنس کے مسائل ہین کہ ذہن کو
ایسے کام کے قریب کرین کہ عاقل اُس کو اپنے سلیقہ
سے کرے اُسکی تفصیل یہ ہی کہ تم اگر کسی عاقل کے سامنے
کوئی پرانی کتاب رکھو جسکے بعض حروف بگڑ گئے ہون
اور اُسکو اُس کتاب کے پڑھنے کو کہو تو ضرور ہی کہ جب
اُس عاقل پر کوئی لفظ مشتبہ ہوگا تو وہ قرینون کی
دیکھ بھال کر کے لفظ درست پڑھنا چاہیگا اور بعض
اوقات اس جیسی بات مین دو عاقل مختلف ہونگے
اور جب عاقل کے سامنے دو راہ نمودار ہوتے ہین تو
وہ کیسے دلائل کی دیکھ بھال کر کے مصلحتون کی
تلاش کرتا ہے اور انجام کو وہ راہ اختیار کرتا ہے
جو راجح تر اور بدی مین کم ہو تو اُسی طرح پہلے
علما پر جب حدیثین مختلف کسی باب مین وارد ہوئین

اجالوا قداح نظرهم فی ذلك فافضی اجتهادهم الی الحکم علی بعضها بالنسخ وتطبیق بعضها ببعض وترجیح بعضها علی بعض وکذلك لما ورد علیهم مسائل لم یکن السلف تکلموا فیها اخذوا النظیر بالنظیر واستنبطوا العلل وبالجملة فکانت لهم صنائع اندفعوا الیها بسلیقتهم المخلوقة فیهم کما یندفع العاقل فی امر یعرض له فاراد قوم ان یدونوا صنائعهم التی ذکروها مفصلة فی کتبهم او اشاروا الیها فی ضمن کلامهم او خرجت من مسائلهم وان لم یذکروها وتلقت عقول الخلف اکثر صنائعهم بالقبول المجبولة علیه من السلیقة فی مثل ذلك ثم صارت امورا مسلمة فیما بینهم

وعلی قیاس ذلك لما افرغوا جهدهم فی روایة الحدیث ومعرفة الصحیح من السقیم والمستفیض من الغریب ومعرفة احوال الرواة جرحا وتعدیلا

تو اُنہوں نے اُن میں بہت غور سے نظر کی اور اُنکے اجتہاد نے بعض احادیث پر نوبت منسوخ ہونیکا حکم لگانے کی پہونچائی اور بعض کو بعض سے مطابق کرنے اور کسی کو دوسری پر ترجیح دینے کی۔ اور اسی طرح جب اُن کے سامنے ایسے مسائل آئے کہ سلف نے اُنمین کچھ نہ کہا تھا تو اُنہون نے اُن کی نظیر کا حکم اُنپر لگایا اور دونون نظیرون مین علتین حکم کی نکالین اور حاصل یہ کہ اُنکے پاس ایسی تدبیرین تھین جن کی طرف اُنھون نے اپنے سرشتی سلیقہ سے توجہ کی جیسے عاقل آدمی کسی معاملہ مین جو اُس کو پیش آتا ہی توجہ کرکے تدبیر نکالتا ہے۔ پھر کچھ لوگون نے ارادہ کیا کہ اُن کی اُن تدابیر کو خوب واضح بیان کرین جنکا ذکر اُنھون نے اپنی کتابون مین تفصیل وار کیا ہے یا اپنے کلام کے اثنا مین اُن کی طرف اشارہ کیا ہے یا اُن کے مسائل سے نکالی گئی ہین اگرچہ اُنھون نے اُن کو بیان نہین کیا۔ اور خلف کی عقلون نے اُنکی اکثر تدبیرون کو مان لیا اسلیئے کہ اس جیسی بات مین اُن کی سرشت اُسی سلیقہ پر تھی پھر یہ تدابیر سب فقہا مین تسلیم کیئے ہوئے امر ٹھر گئے

اور اسی قیاس پر جب علماء سلف نے اپنی کوشش کامل کی حدیث کے روایات کرنے اور صحیح کو معلول سے اور مشہور کو غریب سے پہچاننے مین اور راویون کے حالات سچے ہونے اور مطعون ہونے کے معلوم کرنیمین

وكتابة كتب الحديث وتصحيحها جروا فى تلك الميادين بسليقتهم المخلوقة فى عقولهم ثم جاء اقوام اخرون وا جعلوا اصنائعهم تلك كليات مدوّنة

وههنا فائدة جليلة هى ان من شروط العمل بمثل هذه المقدمات الكلية ان لا يكون الصورة الجزئيّة التى يقع فيها الكلام مما سبق عن العقلاء فيها حكم خلاف حكم الكليّات لانه كثيرا ما يكون هناك قرائن خاصة تفيد غير حكم الكليات واصل الجدل هو اتباع الكليّات واثبات حكم قد قضى العقل الصراح بخلافه لخصوص المقام كما اذا رايت حجرا و ايقنت انهٗ حجر فجاء الجدلى فقال الشئ انما يعرف باللون والشكل ونحوهما وهذه الصورة قد تتشابه الاشياء فيها فنقض ذلك اليقين بامر كلّى ولا يعلم المسكين انّ اليقين الحاصل فى هذه الصورة الخاصّة اكبر من اتباع الكليات فاياك ان يغرّك اقوالهم عن صريح السنّة

اور حدیث کی کتابون کے لکھنے اور اُن کے صحیح کرنیمین تو اُنھون نے ان میدانون مین اپنے اس سلیقہ سے قدم رکھا جو اُن کی عقلون مین پیدا کیا گیا تھا۔ پھر اور بہت سے لوگ آئے اور اُن کی اُن تدبیرون کو قواعد کلیہ ٹھراکر قلمبند کیا۔

اور یہان ایک بڑے کام کی بات ہے وہ یہ ہے کہ ایک شرط ان جیسے کلی مقدمات پر عمل کرنے کی یہ ہی کہ وہ صورت خاص جس مین گفتگو واقع ہوان صورتون مین سے نہو جن مین عقلاء سلف حکم مخالف ان کلیات کے دیکچکے ہون کیونکہ اکثر صورت متنازعہ مین بعض خاص قرینے ایسے ہوتے ہین کہ جنسے حکم کلیات کے مخالف نکلتا ہے اور جھگڑے کی بنا یہی ہے کہ کلیات کے درپے ہوکر ایسا حکم ثابت کرنا کہ عقل خالص مقام کی خصوصیت کی وجہ سے اُس کے خلاف حکم دیچکی ہو مثلا تم کوئی پتھر دیکھو اور یقین کرلو کہ یہ پتھر ہے پھر کوئی جھگڑالو آوے اور تقریر کرے کہ چیز کو رنگ اور ڈھنگ وغیرہ سے پہچانتے ہین اور اس ظاہری صورت مین تو بہت سی چیزین ایک دوسری سے مشابہ ہین غرضکہ تمہارے یقین کو ایک امر کلی سے بزعم خود توڑتا ہی اور بیچارہ یہ نہین جانتا کہ جو یقین اس صورت خاص مین ہوچکا ہی وہ کلیات کے درپے ہونیسے بڑھکر ہی تو تم خبردار رہنا کہ کہین اُن کے اقوال صریح حدیث سے تمکو دھوکا نہ دین

والاختلاف فی هذا القسم راجع الی
التحری وسکون القلب وبالجملة الاختلاف
فی اکثر اصول الفقه راجع الی التحری
واطمینان القلب بمشاهدة القرائن
وقد اشار النبی صلی الله علیه وآله
وسلم الی ان التکلیف راجع
الی ما یؤدی الیه التحری
فی مواضع من کلامه منها
قوله صلی الله علیه وسلم فطرکم یوم
تفطرون واضحاکم یوم تضحون
قال الخطابی معنی الحدیث ان الخطأ
موضوع عن الناس فیما کان
سبیله الاجتهاد فلو ان قوما اجتهدوا
فلم یروا الهلال الا بعد ثلثین فلم یفطروا
حتی استوفوا العدد ثم ثبت
عندهم ان الشهر کان تسعا
وعشرین فان صومهم وفطرهم
ماض ولا شیء علیهم من وزر او
عتب وکذلک فی الحج اذا اخطؤا یوم
عرفة فانه لیس علیهم اعادته ویجزئهم
افعالهم ذلک وانما هذا تخفیف من الله سبحانه
ورفق بعباده ومنها قوله الحاکم اذا اجتهد فاصاب
فله اجران واذا اجتهد فاخطأ فله اجر

اور اس قسم مین اختلاف کرنیکا آل اٹکل اور دل کی تسلی پر
ہی اور حاصل یہ ہی کہ اکثر اصول فقہ مین اختلاف کا انجام
قرائن کے دیکھنے سے اٹکل اور دل کے اطمینان پر ہوتا ہے
اور پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نے چند جگہون مین اپنے کلام
مبارک سے اشارہ فرمایا ہی کہ حکم شرع اسی طرف
ڈہلتا ہی جدھر آدمی کی اٹکل پہونچا وے اُن جگہون مین
سے ایک یہ ہے کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نے فرمایا
کہ تمہارے افطار کا دن وہ ہے جس دن افطار کرتے ہو
اور تمہاری قربانی اسی روز ہے کہ تم قربانی کرتے ہو خطابی
نے کہا کہ اس حدیث کے یہ معنی ہین کہ لوگون کا خطا کرنا
ایسے مسائل مین جنکا مدار کوشش اور محنت پر ہی معاف
ہی مثلاً اگر ایک قوم نے عید فطر کے چاند دیکھنے مین محنت
کی اور تیس دن کے بعد ہی دیکھا یعنی افطار نہ کیا یہانتک
کہ تیس روزہ پورے رکھے پھر اُن کو ثابت ہوا کہ ماہ رمضان
اُنتیس دن کا تھا تو انکا روزہ اور افطار درست ہوا
اور اُن پر کچھ گناہ یا عتاب نہین اور اسی طرح حج مین
اگر عرفہ کا روز چوک جائین تو اُن پر دوبارہ حج کرنا لازم
نہین اور وہی افعال حج جو کر چکے کافی ہونگے اور یہ
بات صرف خدائے پاک کی طرف سے تخفیف اور نرمی
ہی اُس کے بندون پر۔ اور اُن مواضع مین سے ایک یہ
ارشاد ہی کہ حاکم جب اجتہاد کرے اور صواب کو پہونچے
تو اُس کو دو ثواب ہین اور جب اجتہاد کرے اور چوک
جائے تو اُس کو ایک ثواب ہی۔

وكل من استقرأ نصوص الشارع
وفتاواه يحصل عنده قاعدة كلية
وهي ان الشارع قد ضبط انواع البر من
الوضوء والغسل والصلوة والزكوة
والصوم والحج وغيرها مما اجمعت
الملل عليه بانحاء الضبط فشرع لها
اركانا وشروطا وادابا ووضع لها
مكروهات ومفسدات وجوابر
واسبغ القول في هذا حق الاسباغ
ثم لم يبحث عن تلك الاركان وغيرها
بحد وجامعية مانعية كثير بحث وكان
يسئل عن احكام جزئية تتعلق بتلك
الاركان والشروط وغيرها احالها على
ما يفهمون في نفوسهم من الالفاظ المستعملة
وارشدهم الى رد الجزئيات نحو الكليات
ولم يزد على ذلك اللهم الا في مسائل
قليلة لاسباب طارية من لجاج القوم
ونحوه فشرع غسل الاعضاء الاربعة
في الوضوء ثم لم يحد الغسل بحد جامع
مانع يعرف به ان الدلك داخل
في حقيقته ام لا وان
اسالة الماء
داخلة فيها ام لا

اور جو کوئی شارع علیہ السلام کے حکمون اور فتوونکو
خوب جستجو کرے تو اس کو ایک قاعدہ کلیہ مل جاوے
اور وہ یہ ہی کہ شارع علیہ السلام نے نیکی کے سب اقسام
یعنی وضو اور غسل اور نماز اور زکوۃ اور روزہ اور حج
وغیرہ کو جن پر اسلامی ملتون کا اتفاق ہی طرح طرح
سے ضبط فرمایا مثلاً اُن کے ارکان اور شرطین اور قواعد
مقرر کیے اور اُن کے لیے مکروہات اور مفسدات
اور نقصان کے پورا کرنے والی چیزین ٹھرائین اور
اس باب مین ارشاد کو کامل فرمایا جیسا کمال کہ چاہیے تھا
پھر بھی اُن ارکان وغیرہ کی تعریفون جامع اور
مانع سے بہت بحث نہین کی ۔ اور جب کبھی
آپ سے حال احکام جزئی کا جو متعلق اُن ارکان و
شروط وغیرہ سے ہوتے پوچھا جاتا تو آپ اُن احکام
کو اُن الفاظ مستعملہ پر حوالہ کرتے جن کو وہ لوگ
اپنے جی مین سمجھتے تھے اور اُن کو جزئی باتونکو
کلیات پر منطبق کرنا بتا دیتے اور اسپر کبھی زیادہ
نہ کرتے مگر ہان تھوڑے مسئلون مین اس بات
عارضی یعنی قوم کے اصرار وغیرہ کی وجہ سے کچھ زائد
بھی فرمایا ہی ۔ مثلاً وضو مین آپ نے دھونا چار
اعضا کا مشروع تو فرمایا مگر دھونے کی تعریف
جامع اور مانع ایسی نہین فرمائی جس سے معلوم ہو
کہ ملنا اعضا کا دھونے کی ماہیت مین داخل ہی یا
نہین اور پانی کا بہانا اُسکی حقیقت مین ہے یا نہین

ولم يقسم الماء الى مطلق ومقيد ولم
يبين احكام البير والغدير ونحوهما
وهذه المسائل كلها كثيرة الوقوع
لا يتصور عدم وقوعها في زمانه صلى
الله عليه وآله وسلم ولما سأله
السائل في قصة بير بضاعة وحديث
القلتين لم يزد على الرد الى ما يفهمونه
من اللفظ ويعتادونه فيما بينهم ولهذا
المعنى قال سفيان الثوري ما وجدنا
في امر الماء الا سعة ولما سألته امرأة
عن الثوب يصيبه دم الحيضة لم يزد
على ان قال حتيه ثم اقرصيه ثم
انضحيه ثم صلي فيه فلم يأت باكثر
مما عندهم وامر باستقبال القبلة
ولم يعلمنا طريق معرفة القبلة وقد
كانت الصحابة يسافرون ويجتهدون في
امر القبلة وكانت لهم حاجة شديدة الى معرفة
طريق الاجتهاد فهذا كله لتفويضه
مثل ذلك الى رأيهم وهكذا اكثر فتاواه
صلى الله عليه وآله وسلم
كما لا يخفى على منصف لبيب
وقد فهمنا من تتبع احكامه
انه راعى في ترك التعمق

اور نہ پانی کی تقسیم فرمائی کہ مطلق ہو یا مقید اور نہ
کنوئین اور تالاب اور ان جیسے اور پانیون کے
احکام بیان فرمائے حالانکہ یہ مسائل اکثر واقع ہوتے
ہین اور خیال مین نہین آتا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم کے زمانہ مین یہ مسائل واقع نہوئے ہون۔
اور جب سائل نے آپسے قصہ بیر بضاعہ اور قلتین مین
پانی کا حال پوچھا تو آپ نے زیادہ نفرمایا انھین بلفظون
سے جوابدیا جنکو وہ لوگ سمجھتے تھے اور آپس مین انکے
خوگر تھے اور اسی وجہ سے سفیان ثوری نے کہا ہے کہ
ہم نے پانی کے معاملہ مین وسعت ہی پائی۔ اور جب ایک
عورت نے آپسے حال اس کپڑے کا پوچھا جسپر حیض کا
خون لگجائے تو آپنے اتنا ہی فرمایا کہ اول کھرچدے پھر
کپڑے کو مل ڈال پھر دھولے پھر اس سے نماز پڑھ لے غرض
جسقدر ان لوگون کو معلوم تھا اس سے زیادہ کچھ نفرمایا
اور آپ نے قبلہ کیطرف مونھ کرنیکا نماز مین حکم فرمایا
اور ہمکو قبلہ کے پہچاننے کا طور نہ سکھایا حالانکہ صحابہ
سفر کرتے رہتے تھے اور قبلہ کے معاملہ مین دقت اٹھاتے
تھے اور اس دشواری کے طریق معلوم کرنیکی انکو سخت
حاجت تھی تو ان سب امور کی وجہ یہ تھی کہ آپنے ایسی
باتین انھین لوگون کی رائے پر حوالہ کر رکھی تھین اور
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے اکثر فتوونکا حال ایسا ہی ہے
جیساکہ منصف عاقل پر پوشیدہ نہین۔ اور ہمنے آپکے احکام
کی تلاش سے یہ سمجھا ہو کہ آپنے تہ کی باتین چھوڑنے

وعدم الاكثار من وجوه الضبط مصلحة عظيمة وهي ان هذه المسائل ترجع الى حقائق تستعمل في العرف على اجمالها ولا يعرف حدها الجامع المانع الا بعسر وربما يحتاج عند اقامة الحد الى التمييز بين المشكلين باحكام وضوابط يحرجون باقامتها ثم ان ضبطت وفسرت لا يمكن تفسيرها الا بحقائق مثلها وهلم جرا فيتسلسل الامر او يقف في بعض ما هنالك الى التفويض على رأي المبتلى به والحقائق الاخرى ليست باحق من الاولى في التفويض الى المبتلين فلاجل هذه المصلحة فوض الحقائق اول مرة الى رأيهم ولم يشدد فيما يختلفون حين كان الاختلاف في امر فوض اليهم وله في ذلك مساغ فلم يعنف على عمرو بن العاص فيما فهم من قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة من جواز التيمم للجنب اذا خاف على نفسه من البرد

اور اقسام ضبط کو زیادہ بیان نہ کرنے مین ایک بڑی مصلحت ملحوظ فرمائی ہے اور وہ یہ ہے کہ ان مسائل کا مآل ایسی حقیقتین ہین جو عرف مین مجمل مستعمل ہین اور اُن کی تعریف جامع و مانع بدون دشواری کے معلوم نہین ہوتی اور بعض اوقات تعریف بیان کرتے وقت دو مشکل حقیقتون مین جدائی کرنے کے لئے ضرورت ایسے احکام و قواعد کی ہوتی ہے کہ اُن کے بیان کرنے مین لوگ تنگ ہوتے ہین پھر اگر اُن حقائق کو ضبط اور تفسیر بھی کیا جائے تو اُن کی تفسیر ہو نہین سکتی مگر اُنہین جیسے مجمل حقیقتون سے اور اسی طرح لیے جاؤ تو معاملہ تفسیر حقائق کا تسلسل ہو جائیگا کہین نہین ٹھہریگا یا بعض صورتون مین مامور کی رائے پر حوالہ کر دینے سے ٹھہریگا حالانکہ یہ صورتین ماموروں کی رائے پر سپرد کر دینے کے باب مین بہ نسبت پہلی صورتون کے زیادہ شایان نہین ہین تو اسی مصلحت کی وجہ سے آپ نے حقائق کو اول ہی سے ماموروں کی رائے پر حوالہ کر دیا اور خلافی مسائل مین کسی پر تشدد نہین کیا در صورتیکہ اختلاف اُس مسئلہ مین ہوا جو اُن کی رائے پر مفوض تھا اور نیز اُس مین اختلاف کی گنجائش بھی تھی مثلاً آپ نے عمرو بن عاص پر سرزنش نہ فرمائی اُن کے سمجھنے پر اس آیت سے ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ یہ مضمون کہ تیمم کرنا ناپاک کو درست ہے جبکہ سردی کے اسے جان کا خوف ہو

اور زیادہ ... بڑی جان کو ہلاکت مین ۱۲

ولم يعنف على عمر بن الخطاب فيما فهم
من تاويل او لامستم النساء انه في
لمس المرأة لا الجنابة فبقيت مسئلة
الجنب غير مذكورة فينبغي ان لا يتيمم
الجنب اصلا اخرج النسائي عن
طارق ان رجلا اجنب فلم يصل
فاتى النبي صلى الله عليه وآله
واصحابه وسلم فذكر ذلك له فقال
اصبت فاجنب رجل فتيمم وصلى فاتاه
فقال نحو ما قال للآخر يعني اصبت
انتهى ولم يعنف على احد ممن اخر
صلوة العصر او اداها في وقتها حين
كانوا جميعا على تاويل من قوله لا تصلوا
العصر الا في بني قريظة وبالجملة فمن
احاط بجوانب الكلام علم انه
صلى الله عليه وآله وسلم
فوض الامر في تلك الحقائق
المستعملة في العرف
على اجمالها وكذا في تطبيق
بعضها ببعض الى افهامهم ونظيره
تفويض الفقهاء كثيرا
من الاحكام الى تحري
المبتلى به وعادته

اور نہ حضرت عمر بن خطاب کو کچھ برا کہا اس مضمون کے
سمجھنے پر آیہ اولامستم النساء سے کہ یہ حکم تیمم کا عورت
کے چھونے کے باب میں ہے نہ جنابت کے باب میں غرضکہ
مسئلہ تیمم ناپاک شخص کا اُن کے نزدیک بے ذکر رہ گیا تو
چاہیئے کہ جنب آدمی ہرگز تیمم نہ کرے۔ نسائی نے طارق
بن شہاب سے روایت کیا ہے کہ ایک شخص جنب ہو گیا پس
نماز نہ پڑھی یعنی تیمم نہ کیا وہ بحضور پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم
حاضر ہوا اور یہ ماجرا آپ کی خدمت میں عرض کیا آپ نے
فرمایا کہ تو نے اچھا کیا پھر ایک شخص ناپاک ہوا اُس نے
تیمم کرکے نماز ادا کرلی اور حاضر آپ کی خدمت میں ہوا
آپ نے اُس کو بھی ایسا ہی فرمایا جیسا اول شخص کو فرمایا
تھا یعنے تو نے اچھا کیا نسائی کا بیان تمام ہوا۔ اور نہ
کسیکو اُن لوگوں میں سے برا کہا جنھوں نے نماز عصر
میں تاخیر کی یا اُس کو وقت کے اندر اثناء راہ میں ادا کیا
کیونکہ ہر ایک فرقہ نے آپکے اس ارشاد کے کہ نماز عصر
مت پڑھنا مگر بنی قریظہ میں پہونچکر ایک معنی سمجھ لیے
تھے غرضکہ جو کوئی آپکے کلام پاک کے پہلوؤں کو خوب
دیکھے تو وہ جان لیگا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے اُن
حقائق کے باب میں جو عرف میں مجمل مستعمل ہوتی ہیں اور
نیز انہیں سے بعض حقائق کو بعض سے مطابق کرنیمیں معاملہ
کو اُن لوگوں کی سمجھ پر حوالہ فرمایا ہے۔ اور اس حوالہ فرمانے
کی نظیر فقہا کا حوالہ کرنا ہے اکثر احکام کو مامور مکلف
کی اٹکل اور عادت پر اور اس صورت میں

یعنی بعض لوگوں نے نماز عصر
میں تاخیر کی اور بنی قریظہ میں
ایک فرقہ نے پہونچکر ادا کی
انھوں نے آپ کے ارشاد کو
حقیقی معنی پر محمول کیا کہ
دوسری جگہ نماز نہ پڑھو اور
دوسرے فرقہ نے اس ارشاد کو
معنی مجازی پر محمول کیا کہ
آپ کا مقصود جلد پہونچنا ہے
نماز کی تاخیر اس لیے
اثناء راہ میں ادا کر لی اور
یہ قصہ بخاری میں بصراحت ہے ۱۲

فلا عنف على احد من المختلفين عندهم
ونظيره ايضاً ما اجمعت الامة من
الاجتهاد فى القبلة عند الغيم وترك
العنف على واحد فيما ادّى تحرّيه اليه
ونظير هذه المصلحة ما ذكره
اهل المناظرة من الاصطلاح
على ترك البحث عن مقدّمات
الدلائل لئلّا يلزم انتشار البحث
فمن عرف هذه المسئلة كما هى
علم انّ اكثر صور الاجتهاد
يكون الحق فيها دائراً فى
جانبى الاختلاف وانّ فى الامر
سعة وانّ اليبس على شئ واحد
والجزم بنفى المخالف ليس بشئ وانّ
استنباط حدود دها ان كان
من باب تقريب الذهن الى ما يفهمه
كل احد من اهل اللسان فاعانه على العلم وان
كان بعيداً من الاذهان وتميزاً
للمشكل بمقدمات مخترعة فعسى
ان تكون شرعاً جديداً وانّ الصحيح ما قاله الامام
عز الدين بن عبد السلام ولقد افلح من
قام بما اجمعوا على وجوبه
واجتنب ما اجمعوا على تحريمه

کچھ سرزنش نہین اختلاف کرنیوالون مین کسی پر اُنکے
نزدیک بھی۔ اور نیز اس حوالہ کی نظیر وہ مسئلہ ہی
جس پر اُمت کا اتفاق ہی یعنے کوشش کرنا قبلہ کے
باب مین ابر کے وقت اور کسی کو برا نکہنا اُس سمت کے
اختیار کرنے مین جدھر اُنکی اٹکل قائم ہوئی۔
اور نظیر اس مصلحت کی وہ ہے جو اہل مناظرہ نے
اصطلاح بیان کی ہے کہ دلائل کے مقدمات پر بحث
نہ کیجاے تاکہ بحث کی پریشانی لازم نہ آوے۔
تو جو کوئی اس مسئلہ کی ماہیت جون کی تون جان
لیگا اُس کو یہ امور معلوم ہو جائینگے اول یہ کہ اجتہاد
کی اکثر صورتون مین امر حق اختلاف کے دونون جانب
کے اندر دائر رہتا ہی۔ دوم یہ کہ دین کے معاملہ مین
وسعت ہی تنگی نہین۔ سوم یہ کہ ایک چیز پر جم جانا
اور مخالف کی نفی کا یقین کرنا کچھ بات نہین۔
چہارم یہ کہ حقائق کی تعریفون کو نکالنا اگر اس قسم
سے ہے کہ ذہن کے قریب ہو جائین سب اہل زبان
اُن کو سمجھ لین تو یہ علم پر مدد کرتا ہے اور اگر اُن کا بیان
ذہنون سے دور اور دو مشکل باتون کی امتیاز اپنے بنے
گڑھے ہوئے مقدمون سے ہو تو یہ ایک نئی شریعت ہوگی
یعنی قابل التفات نہین۔ پنجم یہ کہ صحیح وہ قول ہی جو امام
عز الدین بن عبد السلام نے کہا ہی کہ نجات پائی ایسے شخص
نے جسنے وہ عمل کیا جسکے وجوب پر علمانے اتفاق کیا ہی
اور اُس چیز سے احتراز کیا جسکی حرمت پر اُنکا اتفاق ہی

واستباح ما اجمعوا على اباحته وفعل
ما اجمعوا على استحبابه واجتنب
ما اجمعوا على كراهته ومن اخذ
بما اختلفوا فيه فله حالان احدهما
ان يكون المختلف فيه مما ينقض الحكم
به فهذا لا سبيل الى التقليد فيه
لانه خطأ محض وما حكم فيه
بالنقض الا لكونه خطأ بعيدا
من نفس الشرع ومأخذه ورعاية
حكمه الثانية ان يكون مما
لا ينقض الحكم به فلا بأس بفعله
ولا بتركه اذا قلد فيه بعض العلماء
لان الناس لم يزالوا على ذلك
يسألون من اتفق من العلماء
من غير تقييد بمذهب ولا انكار على
احد من السائلين الى ان ظهرت هذه
المذاهب ومتعصبوها من المقلدين
فان احدهم يتبع امامه مع بعد
مذهبه عن الادلة مقلدا له
فيما قال فكانه نبي ارسل اليه
وهذا نائ عن الحق وبعيد عن الصواب لا يرضى
به احد من اولي الالباب انتهى وقال من قلد اماما
من الائمة ثم اراد تقليد غيره فهل له ذلك فيه خلاف

اور مباح جانا اُس شئے کو جسکی اباحت پر علمانے اتفاق کیا
اور وہ کام کیا جسکے مستحب ہونے پر سبنے اجماع کیا اور کنارہ
کیا اُس فعل سے جسکے مکروہ ہونے پر علما متفق ہین اور جس نے
ایسی چیز کو اختیار کیا جس مین علما اختلاف کہتے ہین تو اُسکی
دو حال ہین ایک یہ کہ مختلف فیہ اُن مین سے ہو جسنے حکم حاکم
شرع ٹوٹتا ہو تو اس قسم کے مختلف فیہ مین تقلید کی کوئی
صورت نہین کیونکہ وہ نری خطا ہی اور حکم شرع اسمین اسلیے
ٹوٹا کہ وہ ایسی خطا ہی کہ نفس شریعت اور اُسکے ماخذ اور اُسکے
حکم کی رعایت سے بعید ہی۔ دوسرا حال یہ ہی کہ مختلف فیہ
ایسی چیز نہین ہی جس سے حکم شرع ٹوٹتا ہو تو ایسے مختلف
فیہ کے کرنیکا کچھ مضائقہ نہین نہ اُس کے ترک مین کھٹکا
بشرطیکہ اُس مین کسی عالم کی تقلید کرے کیونکہ آدمی ہمیشہ
سے یہی کرتے رہے کہ علما مین جو ملگیا اُس سے دریافت
کر لیتے تھے بدون قید کسی مذہب کے اور بدون انکار کے
سائلون مین سے کسی پر یہانتک کہ یہ مذاہب اور ان کے
متعصب پیدا ہوے کہ اُنہین سے ایک اپنے امام کی پیروی کرتا ہی
باوجودیکہ اُسکا مذہب دلائل سے دور ہی مگر وہ امام کے قول مین
اُسکی تقلید کرتا ہی گویا امام ایک پیغمبر مرسل ہی اور یہ تعصب حق
اور صواب سے بعید ہی کوئی اہل عقل مین سے اس سے راضی
نہین تمام ہوا مقولہ عزالدین بن عبد السلام کا۔ اور نیز
اُنھون نے کہا کہ جو شخص چارون اامون مین سے ایک امام کا
مقلد ہو پھر دوسرے امام کی تقلید کرنی چاہے تو یہ امر اُسکو درست
ہی یا نہین اسمین علما کا اختلاف ہی۔

والمختارُ التفصيل فان كان المذهبُ الذي
اراد الانتقال اليه مِمّا ينقض فيه الحكم
فليس له الانتقال الى حكمٍ يجبُ
نقضه فانه لم يجب نقضه الا لبطلانه
وان كان الماخذان متقاربين
جاز التقليد والانتقال لان النّاس
لم يزالوا من زمن الصحابة الى ان
ظهرت المذاهب الاربعة يقلّدون
من اتّفق من العلماء من غير
نكير من احد يعتبر انكاره ولو كان
ذلك باطلا لانكروه
والله اعلم بالصواب

انتهى

واذا تحقّق عندك ما بيّنّاه علمتَ
ان كلّ حكم يتكلّم
فيه المجتهد باجتهاده منسوبٌ الى
صاحب الشرع عليه الصلوات
والتسليمات امّا الى لفظه او
الى علة ماخوذة من لفظه
واذا كان الامر على ذلك ففي
كل اجتهاد مقامان احدهما ان صاحب الشرع هل
اراد بكلامه هذا المعنى او غيره وهل
نصب هذه العلة مدارًا في نفسه

اور قول مختار اس باب مین تفصیل ہو اسطرح
کہ اگر وہ مذہب جسکی طرف جانا چاہتا ہے اُن
مذاہب مین سے ہے جن مین حکم توڑا جاتا ہے یعنی
اُن کا حکم توڑنے کے قابل ہے تو اُس شخص کو ایسے حکم
کی طرف جانا درست نہین جس کا توڑنا واجب ہے کیونکہ
اُس کا توڑنا اس لیئے واجب ہوا کہ وہ حکم باطل ہے اور
اگر دونون مذہب کے ماخذ قریب قریب ہین تو تقلید ایک
کی اور جانا دوسرے کیطرف درست ہے کیونکہ سلف کے
لوگ صحابہ کیوقت سے تا ظہور چارون مذاہب کے ہمیشہ
اُن علما کی تقلید کرتے رہے جو اُن کو ملتے اس امر پر
کسی ایسے شخص نے انکار نہین کیا جسکے انکار کا اعتبار
ہو اور اگر یہ بات باطل ہوتی تو بیشک انکار کرتے واللہ
اعلم بالصواب تمام ہوا کلام عزالدین بن عبد السلام کا
اور جب تمہاری نزدیک ثابت ہوگا جو کچھ کہ ہم نے
بیان کیا ہے تو تم کو معلوم ہو جائیگا کہ جس حکم مین
مجتہد اپنے اجتہاد سے گفتگو کرتا ہے وہ شارع علیہ
الصلوات والتسلیمات کیطرف منسوب ہوتا ہے خواہ
آپ کے الفاظ مبارک کیطرف یا اُس علت کیطرف
جو آپ کے الفاظ سے لی گئی ہے اور جب معاملہ
اس طرح پر ہے تو ہر ایک اجتہاد مین دو مقام
قابل لحاظ ہین۔ اول یہ کہ شارع علیہ السلام نے
آیا اپنے کلام پاک سے یہی معنے مراد لیئے ہین یا دوسرے
معنی اور آیا آپ نے اسی علت کو اپنے دل مین مدار ٹھرایا

علیٰ ما تکلم بالحکم المنصوص علیه اولا فان
کان بحث التصویب بالنظر الی هذا
المقام فاحد المجتهدین لا بعینه مصیبٌ
دون الآخر وثانیهما ان من جملة احکام
الشرع انه صلی الله علیه وآله وسلم
عهد الی امته صریحا او دلالة انه متی
اختلف علیهم نصوصه او اختلف علیهم
معانی نصّ من نصوصه فهم مامورون
بالاجتهاد واستفراغ الطّاقة فی معرفة
ما هو الحق من ذلك فاذا تعیّن عند مجتهد
شیٔ من ذلك وجب علیه اتّباعه کما
عهد الیهم انه متی اشتبه علیهم القبلة
فی اللیلة الظلماء یجب علیهم ان یتحرّوا
ویصلّوا الی جهة وقع تحرّیهم علیها
فهذا حکم علّقه الشرع بوجود
التحرّی کما علّق وجوب الصلوة
بالوقت وکما علق تکلیف الصبیّ ببلوغه
فان کان البحث بالنظر الی
هذا المقام نظر فان کانت المسئلة
مما ینقض فیه اجتهاد المجتهد
فاجتهاده باطل قطعا وان کان
فیها حدیث صحیح
وقد حکم بخلافه

جب کہ حکم مصرح کو بیان فرمایا تھا یا نہین تو اگر برصواب
کہنا دو مجتہدون کا بلحاظ اس مقام کے ہی تو دونو نہین ہے
ایک مجتہد صواب پر ہی بدون تعیین کے دوسرا صواب پر نہین
۔ دوسرا مقام یہ ہی کہ منجملہ احکام شریعت کے ایک یہ ہے
کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنی امت کو بصراحت
یا بدلالت یہ ارشاد فرمایا ہے کہ جب اُنپر آپکے احکام
مختلف ہون یا آپ کی نصوص مین سے کسی نص کے معنی
اُن پر مختلف ہون تو اُن کو حکم ہی کہ اجتہاد کرین اور اُن
اختلافی احکام اور معانی مین سے امر حق معلوم کرنے مین
خوب طبیعت کا زور لگائین پس جب کسی مجتہد کے نزدیک
اُن مین سے کوئی بات معین ہوجاے کہ حق یہ ہی تو اُس پر اُسکا
اتباع واجب ہی۔ جیسے آپ نے امتیون کو ارشاد
فرمایا کہ جب اُن پر اندھیری رات مین قبلہ مشتبہ ہوجاے
تو اُن پر واجب ہی کہ اٹکل کرین اور اُس طرف کو منھ
کرکے نماز پڑھین جدھر کو اُنکی اٹکل واقع ہو تو یہ ایک حکم
ہی کہ شرع نے اسکو اٹکل کے وجود پر وابستہ کیا ہی جیسے
نماز کے واجب ہونے کو وقت سے اور لڑکے کے مکلف
ہوجانے کو اُس کے بالغ ہونے سے متعلق کیا تو اگر گفتگو
برصواب ہونیکی اس مقام کے اعتبار سے ہی تو یہ دیکھا
جاے کہ اگر مسئلہ اُن اقسام مین سے ہو کہ اجتہاد
مجتہد جدید سے پہلے مجتہد برصواب کا اجتہاد ٹوٹتا ہی
تو یہ نیا اجتہاد قطعا باطل ہے اور اگر اُس مسئلہ مین
کوئی حدیث صحیح ہی اور مجتہد نے اُسکے خلاف حکم دیا

فاجتهاده باطل ظنا وان كان المجتهدان
جميعًا قد سلكا ما ينبغى
لهما ان يسلكاه ولم يخالفا
حديثا صحيحا ولا امرًا ينقض اجتهاده
القاضى والمفتى فى خلافه فهما جميعا
على الحق هذا والله اعلم

باب ۳ تاكيد الاخذ بهذه المذاهب الاربعة والتشديد فى تركها والخروج عنها

اعلم ان فى الاخذ بهذه المذاهب الاربعة
مصلحة عظيمة وفى الاعراض عنها
كلها مفسدة كبيرة ونحن نبين
ذلك بوجوه احدها ان الامة
اجمعت على ان يعتمدوا على السلف
فى معرفة الشريعة فالتابعون اعتمدوا
فى ذلك على الصحابة وتبع التابعين
اعتمدوا على التابعين وهكذا فى
كل طبقة اعتمد العلماء على من
قبلهم والعقل يدل على حسن ذلك
لان الشريعة لا يعرف الا بالنقل والاستنباط
والنقل لا يستقيم الا بان ياخذ كل طبقة
عمن قبلها بالاتصال ولابد فى الاستنباط
ان يعرف مذاهب المتقدمين لئلا يخرج من
اقوالهم فيخرق الاجماع

تو اُس کا اجتہاد بگمان غالب باطل ہوگا۔ اور اگر
دونون مجتہد اجتہاد کرنے مین وہی چال چلے جو اُنکو
چلنا مناسب تھا اور کسی حدیث صحیح کا خلاف دونون
نے نہین کیا اور نہ ایسے امر کے مخالف ہوے کہ اُسکے خلاف
کرنے سے اجتہاد قاضی اور مفتی کا ٹوٹتا ہو تو اس صورت مین
دونون مجتہد برحق ہون گے اسبات کو یاد رکھو واللہ اعلم

باب سوم ان چارون مذہبونکے اختیار کرنے کی تاکید اور انکو چھوڑنے اور ان سے باہر نکلنے کی ممانعت شدید مین

جاننا چاہیے کہ ان چارون مذہبون کے اختیار کرنے
مین ایک بڑی مصلحت ہی اور ان سب کے سب سے
روگردانی کرنے مین بڑا فساد ہی اور ہم اس بات کو کئی
وجہون سے بیان کرتے ہین۔ وجہ اول یہ ہی کہ امت
نے اس بات پر اجماع کیا ہی کہ شریعت کے معلوم
کرنے مین سلف پر اعتماد کرین مثلاً تابعین نے اس
بارہ مین صحابہ پر اور تبع تابعین نے تابعین پر
اعتماد کیا اور اسی طرح ہر طبقہ مین علما نے اپنے
پہلے علما پر اعتماد کیا اور اس امر کی خوبی پر عقل بھی
دلالت کرتی ہے کیونکہ شریعت دو ہی باتون سے
معلوم ہوتی ہے ایک نقل دوم استنباط اور نقل
اسی طرح سے ٹھیک ہوتی ہے کہ ہر طبقہ اپنے پہلے
طبقہ سے بہم لیتا چلا آوے اور استنباط مین ضروری
بات یہ ہی کہ مذہب پہلون کے جانے اس وجہ سے کہ
اُنکے اقوال سے باہر نہو جائے ورنہ اجماع کے مخالف ٹھریگا

وليبنى عليها وليستعين فى ذلك بمن
سبقه لان جميع الصناعات كالصرف
والنحو والطب والشعر والحدادة والنجارة
والصياغة لم يتيسر لاحد الا بملازمة
اهلها وغير ذلك نادر بعيد لم يقع
وان كان جائزا فى العقل واذا
تعين الاعتماد على اقاويل السلف فلابد
من ان يكون اقوالهم التى يعتمد
عليها مروية بالاسناد الصحيح او
مدونة فى كتب مشهورة وان
يكون مخدومة بان يبين الراجح
من محتملاتها وتخصص عمومها
فى بعض المواضع ويقيد مطلقها
فى بعض المواضع ويجمع المختلف فيها
ويبين علل احكامها والا لم يصح
الاعتماد عليها وليس مذهب فى هذه
الازمنة المتاخرة بهذه الصفة الا
هذه المذاهب الاربعة
اللهم الا مذهب الامامية والزيدية
وهم اهل البدعة
لا يجوز الاعتماد
على اقاويلهم
وثانيا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

اور اس وجہ سے کہ پہلوں کے مذاہب پر اپنا قول مبنی
کرے اور اس وجہ سے کہ استنباط مین اپنے گذشتون سے
اعانت لے کیونکہ سب فنون مثل صرف اور نحو اور طب اور
شعر اور آہنگری اور درودگری اور زرگری کے کسی کو
جب ہی میسر ہوتے ہین کہ اُس فن کے ماہر کی خدمت گذاری
کرے اور دوسری طرح آجانا کم اور بعید از قیاس ہے کبھی
ہوا نہین اگرچہ عقل کے نزدیک اور طرح بھی ممکن ہے۔ اور
جب اقوال سلف پر اعتماد کرنا ثابت ہوا تو اب یہ ضرور ہے
کہ اُن کے وہ اقوال جن پر اعتماد کیا جائے یا تو سند صحیح
سے روایت کیے گئے ہون یا مشہور کتابون مین قلم
بند ہون اور یہ بھی ضرور ہے کہ اُن اقوال پر بحث کی ہو
ہوا اس طرح کہ جن مضامین کا احتمال اُن مین ہوا ہین
سے احتمال راجح کا بیان کر دیا جاوے اور عام اقوال
بعض مواضع مین مخصوص کیے جائین اور اقوال مطلق کو
بعض موقعون مین مقید کیا جائے اور جن اقوال مین
اختلاف ہوا اُن مین مطابقت کی جائے اور اُن کے
احکام کی علتین بیان کی جائین اور اگر یہ باتین اُن اقوال
مین مشرح نہون گی تو اُن پر اعتماد درست نہوگا اور
ان اخیر وقتون مین کوئی مذہب اس صفت کا سوائے
ان چارون مذہبون کے نہین مگر ہان امامیہ و زیدیہ
کا مذہب ہے اور وہ فرقہ بدعت والے ہین اُن کے اقوال
پر اعتماد کرنا درست نہین۔
اور دوسری وجہ پابندی مذہب کی یہ ہے کہ رسول خدا صلعم نے فرمایا

اتبعوا السواد الاعظم ولما اندرست المذاهب
الحقة الا هذه الاربعة كان اتباعها
اتباعا للسواد الاعظم والخروج عنها
خروجا عن السواد الاعظم
وثالثها ان الزمان لما طال وبعد
العهد وضيعت الامانات لم يجز ان
يعتمد على اقوال علماء السوء من القضاة
الجورة والمفتين التابعين لاهوائهم
حتى ينسبوا ما يقولون الى بعض من
اشتهر من السلف بالصدق والديانة
والامانة اما صريحا او دلالة وحفظ
قوله ذلك ولا على قول من لا ندري
هل جمع شروط الاجتهاد اولا فاذا رأينا
العلماء محققين في حفظ مذاهب
السلف عسى ان يصدق قوالهم في
تخريجاتهم على اقوالهم واستنباطهم
من الكتب والسنة واما
اذا لم نر منهم ذلك فهيهات
وهذا المعنى الذي اشار اليه عمر
بن الخطاب رضي الله عنه
حيث قال يهدم الاسلام جدال
المنافق بالكتاب وابن مسعود حيث
قال من كان متبعا فليتبع من مضى

کہ پیروی کرو بڑے جتھے کی اور چونکہ سچے مذہب سوائے
ان چارون مذہب کے نیست ہو گئے تو ان کی پیروی
کرنی بڑے انبوہ کی پیروی کرنی ہے اور ان سے باہر
نکلنا بڑے جتھے سے باہر ہونا ہے۔
اور تیسری وجہ پابندی مذہب کی یہ ہو کہ جب عرصہ زمانہ کو
گذرے بہت دن ہو گئے اور عرصہ بعید پڑ گیا اور امانتین
تلف کر دی گئین تو اب اعتماد نہین ہو سکتا علماء بد یعنی
ظالم قاضیون اور ہوا پرست مفتیون کے اقوال پر
جنکی شرارت یہان تک ہو کہ اپنے قول کو سلف کے
ایسے شخص کیطرف بصراحت یا بدلالت منسوب کرتے
ہین جو صدق اور دیانت اور امانت مین مشہور ہو اور اسکا
وہ قول زبانون پر مذکور رہو۔ اور نہ اُس شخص کے قول پر
اعتماد ہو سکتا ہو کہ ہم نہین جانتے کہ آیا شرطین اجتہاد
کی رکھتا ہو یا نہین۔ پس جب ہم علما کو دیکھین کہ سلف کے
مذاہب مین ثابت قدم ہین تو غالب ہے کہ وہ مسائل
جو یہ علماء سلف کے اقوال کے بموجب نکالین یا خود کتاب
و سُنت سے استنباط کرین اُن مین علماء مذکور راست
جانے جائینگے اور جب علما مین ہم یہ بات نہ دیکھین تو
اُن کے اقوال کو راست جاننا بعید ہو۔ اور یہ وہی مضمون
ہو جس کیطرف حضرت عمر فاروق رضی نے اشارہ کیا فرمایا کہ
اسلام کو تباہ کریگا منافق کا جھگڑنا قرآن سے اور حضرت
ابن مسعود نے بھی اُسکی طرف اشارہ کیا کہ کہا جو کوئی پیروی
کرنیوالا ہو تو چاہیے کہ پیروی ان کی کرے جو گذر گئے۔

فما ذهب اليه ابن حزم حيث قال التقليد
حرام و لا يحل لاحد ان ياخذ
قول احد غير رسول الله صلى الله
عليه وسلم بلا برهان لقوله تعالى
اتبعوا ما انزل اليكم من ربكم
ولا تتبعوا من دونه اولياء وقوله تعالى
واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل
نتبع ما الفينا عليه آباءنا وقال الله تعالى
مادحا لمن لم يقلد فبشر عباد الذين يستمعون
القول فيتبعون احسنه اولئك الذين
هداهم الله واولئك هم اولوا الالباب وقال تعالى
فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول
ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر فلم يبح الله
الرد عند التنازع الى احد دون القرآن
والسنة وحرم بذلك الرد عند
التنازع الى قول قائل لانه غير القرآن والسنة
وقد صح اجماع الصحابة كلهم اولهم عن آخرهم
واجماع التابعين اولهم عن آخرهم واجماع تبع
التابعين اولهم عن آخرهم على الامتناع والمنع
من ان يقصد احد الى قول انسان منهم
او ممن قبلهم فيأخذه كله فليعلم
من اخذ بجميع اقوال ابي حنيفة
او جميع اقوال مالك رحمه الله

تو جس بات کی طرف ابن حزم مائل ہوا ہی جو کہتا ہے کہ
تقلید حرام ہے اور کسی کو حلال نہین کہ کسی کا قول بے
دلیل سوائے رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کے مان لے اسلیے
کہ اللہ تعالی فرماتا ہے اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم
ولا تتبعوا من دونہ اولیاء اور نیز فرمایا واذا قیل
لہم اتبعوا ما انزل اللہ قالوا بل نتبع ما الفینا علیہ آباءنا
اور نیز تعریف مین اُن لوگون کی جو تقلید نہین کرتے
فرمایا فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنہ اولئک الذین ہدیہم اللہ واولئک ہم اولو
الالباب اور نیز فرمایا فان تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ
والرسول ان کنتم تؤمنون باللہ والیوم الآخر
تو اس آیت مین اللہ تعالی نے مباح نہین فرمایا
جھگڑے کیوقت رجوع کرنا کسی کی طرف سوائے قرآن
وحدیث کے اور اسی آیت سے حرام فرمایا جھگڑے
کیوقت رجوع کرنا کسی گوینده کے قول کیطرف اسوجہ
سے کہ وہ قول قرآن وحدیث کے غیر ہے۔ اور صحیح ہو چکا
ہی اجماع تمام صحابہ کا شروع سے آخر تک اور تمام
تابعین اور تبع تابعین کا اول سے آخر تک خود بازرہنے
اور دوسرے کے منع کرنے پر اس بات سے کہ کوئی قصد
کرے کسی انسان معین کے قول کا خواہ وہ انسان اُنھین
مین سے ہو یا اُنسے پہلے لوگوین سے اور اُسکے سارے
قول اختیار کرے۔ تو اب جان لے وہ شخص کہ اختیار کرے
سب اقوال امام ابوحنیفہ رح کے یا سب اقوال امام مالک رح

او جميع اقوال الشافعي رح او جميع اقوال
احمد رح ولا يترك قول من اتبع منهم او من
غيرهم الى قول غيره ولم يعتمد على ما جاء
في القرآن والسنة غير صارف
ذلك الى قول انسان بعينه انه قد
خالف اجماع الامة كلها اولها
عن آخرها بيقين لا اشكال فيه وانه
لا يجد لنفسه سلفا ولا اماما في جميع
الاعصار المحمودة الثلثة فقد اتبع غير
سبيل المؤمنين نعوذ بالله من هذه
المنزلة وايضا فان هؤلاء الفقهاء
كلهم قد نهوا عن تقليدهم و
تقليد غيرهم فقد خالفهم من قلدهم
وايضا فما الذي جعل رجلا من
هؤلاء او من غيرهم اولى بان يقلد
من عمر بن الخطاب رض او علي بن
ابي طالب رضي الله عنه او ابن
مسعود رض او ابن عمر او ابن عباس رض
او عائشة ام المؤمنين رض فلو ساغ
التقليد لكان كل
واحد من هؤلاء احق
بان يتبع من غيره
انتهى

یا سب اقوال امام شافعی رح کے یا سب اقوال امام
احمد رح کے اختیار کرے اور ان مین سے جسکا اتباع
کرے یا جس دوسرے شخص کا مقلد ہو اُس کے قول کو
چھوڑ کر دوسرے کا قول نہ مانے اور جو کچھ قرآن اور
حدیث مین آیا ہے اُس پر بدون پر تالنے کے انسان
معین کے قول سے اعتماد نکرے تو وہ اپنے آپ کو
سمجھ لے کہ اُس نے ساری اُمت کا شروع سے آخر تک
یقینا خلاف کیا اس مین کچھ شبہہ نہین اور یہ بھی جانے
کہ وہ اپنے لیئے تینون بہتر زمانون مین اس باب مین
کوئی پیشوا اور امام نہ پاویگا تو بے شک اُس نے
سب مسلمانون کی راہ کے سوا اختیار کی ۔ اور نیز ان
سب فقہانے اپنی تقلید کرنے سے اور دوسرونکی
تقلید کرنے سے منع کیا ہے تو جو کوئی اُن کی تقلید
کرتا ہے وہ اُن کے حکم کے خلاف کرتا ہے ۔ اور عدم
جواز تقلید کی ایک دلیل یہ بھی ہے کہ وہ کون سی
بات ہے جسنے ان ائمہ مین سے یا ان کے سوا اور ونمین
سے ایک شخص کو تقلید کیا جانے کے واسطے بہتر کردیا
بہ نسبت حضرات عمر فاروق یا علی مرتضےٰ یا ابن
مسعود یا ابن عمر یا ابن عباس یا ام المومنین
عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہم اجمعین کے پس اگر
تقلید کسی کی درست ہوتی تو ان حضرات موصوفین
مین سے ہر ایک بہ نسبت دوسرے شخصون کے تقلید
کیئے جانیکا زیادہ مستحق تھا تمام ہوا قول ابن حزم کا ۔

انما يتم فى من له ضرب من الاجتهاد ولو فى مسئلة واحدة وفيمن ظهر عليه ظهورًا بيّنًا ان النبىّ صلى الله عليه واله وسلم امر بكذا او نهى عن كذا وانه ليس بمنسوخ اما بان يتتبّع الاحاديث واقوال المخالف والموافق فى المسئلة فلا يجد لها نسخًا او بان يرى جمًا غفيرًا من المتبحّرين فى العلم يذهبون اليه ويرى المخالف له لا يحتجّ الا بقياس او استنباطٍ او نحو ذلك فحينئذٍ لا سبب لمخالفة حديث النبىّ صلى الله عليه واله وسلم الا نفاق خفى او حمق جلىّ وهذا هو الذى اشار اليه الشيخ عزّ الدين بن عبد السلام حيث قال ومن العجب العجيب ان الفقهاء المقلدين يقف احدهم على ضعف ماخذ امامه بحيث لا يجد لضعفه مدفعًا وهو مع ذلك يقلّده فيه ويترك من شهد الكتاب والسنة والاقيسة الصحيحة لمذهبهم جمودًا على تقليد امامه بل يتحيّل لدفع ظاهر الكتاب والسنة ويتاوّلهما بالتاويلات البعيدة الباطلة نضالًا عن مقلّده وقال

تو یہ قول ابن حزم کا صرف تین شخصون کے حق مین پورا صادق آتا ہی اول اُس شخص کے حق مین کہ کسیقدر اجتہاد رکہتا ہی اگرچہ ایک ہی مسئلہ مین ہو اور اسپر صاف ظاہر ہو گیا ہو کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نے فلان چیز کا حکم فرمایا خواہ اُس چیز سے منع فرمایا اور یہ آپ کا ارشاد منسوخ نہین اور منسوخ ہونا اس طرح معلوم کیا کہ احادیث کی تلاش کی اور مسئلہ مین اقوال مخالف و موافق کے دیکھے کہین منسوخ ہونا نہ پایا یا اسطرح کہ انبوہ کثیر بڑے علامہ علما کو دیکھا کہ وہ اُس ارشاد کو اختیار کرتے ہین اور اُسکے مخالف کو دیکھا تو سوائے قیاس یا استنباط وغیرہ کے اور حجت نہین پکڑتا تو اس صورت مین حدیث پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم کے خلاف کرنیکا سبب بجز نفاق باطنی اور حماقت ظاہری کے اور کچھ نہین اور یہ وہی بات ہی جس کی طرف شیخ عزالدین بن عبد السلام نے اشارہ کیا ہی چنانچہ کہا ہی کہ بڑے تعجب کی بات ہی کہ تقلید کرنے والے فقیہون مین سے ایک شخص اپنے امام کی سند کا ضعف ایسی طرح معلوم کرتا ہے کہ اُس کو ٹال نہین سکتا پھر بھی اُس مسئلہ مین اُسی کی تقلید کرتا ہے اور جن لوگون کے مذہب پر قرآن اور حدیث و قیاس صحیح شاہد ہون اُن کو اپنے امام کی تقلید پر جما رہنے کی وجہ سے ترک کرتا ہی بلکہ ظاہر قرآن اور حدیث کے ٹالنے کا حیلہ کرتا ہے اور اپنے امام کی طرفداری کے لیئے معانی ظاہر کی تاویلین بعید از عقل اور محض نکمی کرتا ہے۔ اور یہ بھی عزالدین نے کہا ہے۔

لم یزل الناس یسئالون من اتفق
من العلماء من غیر تقیید بمذهب
ولا انکار علی احد من السائلین
الی ان ظهرت هذه المذاهب
ومتعصبوها من المقلدین فانّ
احدهم یتبع امامه مع بعد مذهبه
عن الادلة مقلداً له فیما قال کانه
نبیٌّ ارسل الیه وهذا نائی عن الحق
وبُعد عن الصواب لا یرضی به احدٌ
من اولی الالباب وقال الامام ابو
شامة ینبغی لمن اشتغل بالفقه
ان لا یقتصر علی مذهب امام و
یعتقد فی کل مسئلة صحة
ما کان اقرب الی دلالة الکتاب والسنة
المحکمة وذلک سهل علیه اذا کان اتقن
معظم العلوم المتقدمة ولیجتنب
التعصب والنظر فی طرائق الخلاف
فانها مضیعة للزمان ولصفوه
مکدرة فقد صح عن الشافعی انه
نهی عن تقلیده وعن تقلید غیره
قال صاحبه المزنی فی اول مختصره
اختصرت هذا من علم الشافعی
رحمة الله علیه ومن معنی قوله

آدمی ہمیشہ سے یہی کرتے رہے کہ علما مین جو ملگیا اُس
سے دریافت کر لیتے تہے بدون قید کسی مذہب کے اور
بدون انکار کے سائلون مین سے کسی پر یہان تک کہ
یہ مذاہب اور اُن کے متعصب پیدا ہوئے کہ انہین
سے ایک اپنے امام کی پیروی کرتا ہے باوجودیکہ اُسکا
مذہب دلائل سے دور ہو مگر جس بات کو اُس نے کہا ہو
اُس مین اُسی کی تقلید کرتا ہے گویا وہ امام پیغمبر مرسل
ہے اور یہ تعصب حق اور صواب سے بعید ہے کوئی
عاقل اس کو پسند نہ کریگا (یہ قول صفحہ ۲۸ مین بھی گذرچکا
ہے) اور امام ابو شامہ نے کہا کہ جو عالم فقہ مین مصروف
ہو اُس کو مناسب ہو کہ ایک امام کے مذہب پر اکتفا
نہ کرے اور ہر مسئلہ مین اُسی کی صحت کا اعتقاد کرے
جو قرآن اور حدیث واضح کی دلالت سے قریب تر ہو
اور یہ بات اُس پر آسان ہے بشرطیکہ پیشتر کے علوم
مین سے بڑا حصہ خوب جانتا ہو اور یہ بھی چاہیئے کہ
تعصب سے اور خلاف کے طریقون مین غور کرنے سے
کنارہ کرے کیونکہ یہ باتین وقت کو ضائع اور اُس کی
صفائی کو مکدر کرتی ہین۔ اور امام شافعی رح سے
بپایہ صحت کو پہونچا ہے کہ اُنھون نے اپنی تقلید
کرنے اور اپنے سوا دوسرے کی تقلید کرنے سے
منع کیا ہے چنانچہ اُن کے شاگرد مزنی نے اپنی
کتاب مختصر کے شروع مین کہا ہے کہ اس کتاب کو مین
نے امام شافعی رح کے معلومات اور اُن کے قول کے

لا قربه على من اراد مع اعلامه نهيه
عن تقليده وتقليد غيره لينظر فيه
لدينه ويحتاط لنفسه اى مع اعلام
من اراد علم الشافعى
نهى الشافعى عن تقليده
وتقليد غيره

انتهى

وفيمن يكون عاميا ويقلد رجلا
من الفقهاء بعينه يرى انه يمتنع
من مثله الخطأ وان ما قاله هو
الصواب البتة واضمر فى قلبه
ان لا يترك تقليده وان ظهر
الدليل على خلافه وذلك ما رواه
الترمذى عن عدى بن حاتم انه
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم يقرأ اتخذوا احبارهم ورهبانهم
اربابا من دون الله قال انهم لم يكونوا يعبدونهم
ولكنهم كانوا اذا احلوا لهم شيئا استحلوه واذا
حرموا عليهم شيئا حرموه +

وفيمن لا يجوز ان يستفتى الحنفى مثلا فقيها
شافعيا وبالعكس ولا يجوز ان يقتدى الحنفى
بامام شافعى مثلا

اس مضمون سے اکہ قریب کرے دون علم کو اس شخص پر کہ اسکو چاہے
باوجود میرے بتا دینے کے شخص مذکور کو منع کرنا امام کا اپنی
تقلید اور کسی دوسرے کی تقلید سے تاکہ وہ شخص اس مختصر
مین اپنے دین کی درستی کے لیئے غور کرے اور اپنے نفس
کی خاطر احتیاط کی راہ چلے یعنی جو شخص امام شافعی کے
معلومات کی خواہش رکھتا ہے مین اُس کو یہ بھی جتا دونگا
کہ شافعی رحمہ نے اپنی اور کسی دوسرے کی تقلید کرنے
سے منع کیا ہے تمام ہوا قول ابو شامہ کا۔

دوسرے اُس شخص کے حق مین ابن حزم کا قول صادق
آتا ہی کہ وہ شخص عامی ہو اور کسی فقیہ معین کی تقلید کرے
اس اعتقاد سے کہ اس جیسے فقیہ سے خطا ہونی محال ہی
اور جو کچھ اُس نے کہدیا ہی وہی ٹھیک ہی اور دلمین یہ
ٹھان لی کہ اُسکی تقلید نچھوڑونگا اگرچہ دلیل اُسکے خلاف
ظاہر ہو اور اسکی مثال یہ حدیث ہی جو ترمذی نے عدی
بن حاتم سے روایت کی کہ اُنھون نے کہا کہ مین نے سُنا
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کو کہ آپ یہ پڑھتے تھے اتخذوا
احبارہم ورہبانہم اربابا من دون اللہ۔ فرمایا کہ وہ لوگ
علما کی پرستش نکرتے تھے بلکہ جب علما اُن کے لیئے کوئی چیز
حلال کر دیتے تو وہ اُس کو حلال جانتے اور جب کسی چیز
اُن پر حرام کر دیتے تو اُس کو حرام سمجھتے۔

تیسرے اُس شخص کے حق مین صادق آتا ہی جو جائز نہین رکھتا کہ
مثلاً حنفی شخص شافعی فقیہ سے فتوی پوچھے اور شافعی حنفی سے
اور نہ یہ جائز رکھے کہ حنفی کسی شافعی امام کے پیچھے مثلاً نماز پڑھے

فان هذا قد خالف اجماع القرون الاولى
وناقض الصحابة والتابعين
وليس محله فيمن لا يدين الا بقول النبي
صلى الله عليه وسلم ولا يعتقد حلالا
الا ما احله الله ورسوله ولا حراما
الا ما حرمه الله ورسوله لكن لما لم
يكن له علم بما قاله النبي صلى الله عليه
واله واصحابه وسلم ولا بطريق الجمع
بين المختلفات من كلامه ولا بطريق
الاستنباط من كلامه اتبع عالما
راشدا على انه مصيب فيما يقول و
يفتي ظاهرا متبع سنة رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم فان ظهر
خلاف ما يظنه اقلع من ساعته
من غير جدال ولا اصرار فهذا كيف ينكره
احد مع ان الاستفتاء والافتاء لم يزل
بين المسلمين من عهد النبي صلى الله
عليه واله وسلم ولا فرق بين ان يستفتي
هذا دائما او يستفتي هذا حينا وهذا
حينا بعد ان يكون مجمعا على ما ذكرناه
كيف لا ولم نؤمن بفقيه
ايا كان انه اوحى الله
اليه الفقه

کیونکہ اس شخص نے البتہ پہلے قرنون کے اجماع
کا خلاف کیا اور صحابہ اور تابعین کے عمل کا اُلٹ کیا
اور ابن حزم کے قول کا محل ایسے شخص کے حق مین نہین
جو دین وہی اختیار کرے جو پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم کا
ارشاد ہو اور حلال اُسی چیز کو اعتقاد کرے جسکو
اللہ اور اُس کے رسول نے حلال فرمایا اور حرام ہی
چیز جانے جسکو خدا اور رسول نے حرام کیا لیکن چونکہ
اُس کو علم پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم کے اقوال کا نہین
اور نہ آپ کی مختلف تقریرون کو مطابق کرنا جانتا ہی
اور نہ آپکے کلام مبارک سے مسائل کے نکالنے کا ڈھنگ
اُس کو آتا ہی اسلیئے کسی نیک عالم کی تقلید کرنی
اس گمان پر کہ جو بات یہ کہتا ہے اور ظاہر مین فتویٰ
دیتا ہے سب مین صواب پر ہی اور سنت رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم کا تابع ہی اور اگر اُسکے گمان کے
خلاف ظاہر ہو تو بدون جھگڑے اور ہٹ کے فورا
باز رہے۔ تو اس کا کوئی کیسے انکار کرے گا کہ حکم
پوچھنا اور حکم بتانا تو مسلمانون مین زمانہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم سے برابر رہا ہی اور اس مین کچھ فرق نہین کہ
ہمیشہ ایک ہی عالم سے فتویٰ دریافت کرے یا کبھی
اس سے دریافت کرے کبھی دوسرے سے بشرطیکہ عزم مصمم
وہی رکھتا ہو جو ہمنے ذکر کیا یعنی خلاف کے ظاہر ہونے پر
باز رہیگا اور کیسے باز نہ رہیگا حالانکہ ہم کسی عالم پر کوئی سا ہو
یہ ایمان نہین لائے کہ اللہ تعالی نے فقہ کی وحی اُنکو کی

وفرض علینا طاعته وانه معصوم
فان اقتدینا بواحد منهم فذلك
لعلمنا انه عالم بكتاب الله وسنة
رسوله فلا یخلو قوله اِمّا ان تکون
من صریح الکتاب والسنة او
مستنبطا عنهما بنحو من الاستنباط
او عرف بالقرائن ان الحکم فی صورة
ما منوط بعلة کذا واطمأن قلبه
بتلك المعرفة فقاس غیر المنصوص
علی المنصوص فکانه یقول ظننت
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
کلما وجدت هذه العلة فالحکم ثمه
هکذا والمقیس مندرج فی هذا
العموم فهذا ایضا معزو الی النبی صلی
الله علیه واله وسلم ولکن فی طریقه
ظنون ولولا ذلك لما قلد مؤمن
المجتهد فان بلغنا حدیث من الرسول
المعصوم الذی فرض الله علینا
طاعته بسند صالح یدل علی خلاف
مذهبه وترکنا حدیثه واتبعنا ذلك
التخمین فمن اظلم منا وما عذرنا
یوم یقوم الناس
لرب العالمین ؟

اور ہمپر اُس کی فرمانبرداری فرض فرمائی اور وہ فقیہ خطا سے محفوظ ہے۔ پھر اگر ہم اُن فقہا مین سے کسی کا اقتدا کرتے ہین تو اس کا سبب یہ ہے کہ ہم جانتے ہین کہ وہ قرآن اور حدیث کا عالم ہے اس صورت مین اُسکا قول ان تین حال سے خالی نہین یا صریح قرآن وحدیث سے ہوگا یا کسی قسم کے استنباط کے ذریعہ سے قرآن وحدیث سے نکالا ہوگا یا اُس نے قرینوں سے معلوم کیا ہوگا کہ حکم فلان صورت مین فلان علت پر لگا ہے اور اس معلوم کرنے پر اُسکے دل کو اطمینان ہو گیا تو اُسنے غیر مصرح صورت کو اس صورت پر قیاس کیا جسمین حکم کی تصریح تھی تو گویا وہ یہ کہتا ہے کہ مین گمان کرتا ہون کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جہان کہین یہ علت پائی جائیگی وہان ایسا حکم ہوگا پس جس صورت کو اسنے قیاس کیا ہے وہ اس عموم مین داخل ہے تو یہ اُس کا قول بھی منسوب بپیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کیطرف ہے لیکن اُسکے طریق مین بہت سے گمان ہین اور اگر گمان و شک کی صورت واقع نہوتی تو کوئی مسلمان کسی مجتہد کی تقلید نکرتا اب اگر اس صورت مین ہمکو اچھی سند سے حدیث رسول معصوم کی پہنچے جنکی فرمانبرداری اللہ تعالےٰ نے ہمپر فرض فرمائی اور یہ حدیث اُس فقیہ کے مذہب کے خلاف پر دلالت کرے اور ہم آپ کی حدیث کو ترک کرکے اُس قول ظنی اور تخمین کے تابع رہین تو ہم سے زیادہ ستمگار کون ہوگا اور ہمارا عذر اُس روز کیا ہوگا جس روز آدمی جہانون کے پروردگار کے سامنے کھڑے ہون گے۔

باب ٤ اختلاف الناس فی الاخذ بهذه المذاهب الاربعة وما یجب علیهم من ذلك

اعلم ان الناس فی الاخذ بهذه المذاهب علی اربعة منازل ولکل قوم حد لا یجوز ان یتعدی واحدها مرتبة المجتهد المطلق المنتسب الی صاحب مذهب من تلك المذاهب وثانیها مرتبة المخرج وهو المجتهد فی المذهب وثالثها مرتبة المتبحر فی المذهب الذی حفظ المذهب واتقنه وهو یفتی بما اتقن وحفظ من مذهب اصحابه ورابعها المقلد الصرف الذی یستفتی علماء المذاهب ویعمل علی فتوٰهم وکتب القوم مشحونة بشروط کل منزل واحکامه الا ان من الناس من لا یمیز بین المنازل فیتخبط فی تلك الاحکام ویظنها متناقضة فاردنا ان نجعل لکل منزل فصلا ونشیر الی احکام کل منزل علیحدة

فصل

فی المجتهد المطلق المنتسب

وقد قدمنا شرطه فلا نعیده

باب چہارم لوگون کے اختلاف مین ان چارون مذہبون کے اختیار کرنے مین اور اس مین سے جسقدر ان پر واجب ہی اُس کے بیان مین ۔

جاننا چاہیئے کہ آدمی ان مذاہب کے اختیار کرنے مین چار مرتبے رکھتے ہین اور ہر مرتبے والون کی ایک حد ہے کہ اِس سے بڑھنا اُن کو درست نہین اول مرتبہ مجتہد مطلق کا جو ان مذاہب مین کسی مذہب کے امام کی طرف نسبت رکھتا ہو۔ دوم مرتبہ مسائل نکال لینے والے کا یعنے مجتہد فی المذہب کا۔

سوم مرتبہ نہایت ماہر فی المذہب کا جو مذہب کو یاد کر لیتا ہے اور استوار کرتا ہے اور اپنی یاد اور حذاقت کے بموجب اپنے ائمہ کے مذہب سے مسائل کا حکم بتاتا ہے ۔ چوتھا مرتبہ نرے مقلد کا ہے کہ مذہبون کے علما سے فتوے دریافت کرکے اُن کے فتوے کے بموجب کاربند ہوتا ہے اور لوگون کی کتابین ہر ایک مرتبے کے شرطون اور حکمون سے پر ہین مگر بعض آدمی ان مراتب مین امتیاز نہین کرتے اس لیئے اُن احکام مین بدحواس ہوکر اُن کو ایک دوسرے کے خلاف گمان کرتے ہین لہذا ہمنے چاہا کہ ہر ایک مرتبہ کے لیئے ایک فصل مقرر کرین اور ہر مرتبہ کے احکام کیطرف جدا جدا اشارہ کرین

فصل اول بیان مین مجتہد مطلق منتسب کے

اور ہم پیشتر اس کی شرط بیان کر چکے اب مکرر نہین کہتے

وحاصل كل ذلك انه الجامع بين علم الحديث والفقه المروي عن اصحابه واصول الفقه كحال كبار العلماء من الشافعية وهم وان كانوا اكثرين في انفسهم لكنهم اقلون بالنظر الى المنازل الاخرى وحاصل صنيعهم على ما استقرأنا من كلامهم ان تعرض المسائل المنقولة عن مالك والشافعي وابي حنيفة والثوري وغيرهم رح من المجتهدين المقبولة مذاهبهم وفتاواهم على موطا مالك رح والصحيحين ثم على احاديث الترمذي وابي داود والنسائي فاي مسئلة وافقها السنة نصا او اشارة اخذوا بها وعولوا عليها واي مسئلة خالفها السنة مخالفة صريحة ردوها وتركوا العمل بها واي مسئلة اختلفت فيها الاحاديث والآثار اجتهد في تطبيق بعضها ببعض اما بحمل المفسر قاضيا على المبهم وتنزيل كل حديث على صورة او غير ذلك فان كانت من باب السنن والآداب فالكل سنة وان كانت من باب الحلال والحرام او من باب القضاء واختلف الصحابة والتابعون والمجتهدون جعلوها على قولين او على اقوال

اور حاصل سب بیان سابق کا یہ ہے کہ مجتہد مطلق منتسب وہ ہے کہ علم حدیث رکھتا ہو اور علم فقہ جو اُس کے ائمہ سے مروی ہی اور نہ علم اصول فقہ رکھتا ہو جیسے حال بڑے بڑے علما شافعیہ کا ہے اور یہ لوگ اگرچہ بذات خود اکثر ہین مگر باعتبار دوسرے مراتب کے کم ہیں اور اُن کی تدبیر کا خلاصہ بموجب اُس تلاش کے جو ہم نے اُن کے کلام سے کی یہ ہے کہ اُن مسائل کو جو مالک اور شافعی اور ابوحنیفہ اور ثوری اور دوسرے مجتہدون سے منقول ہین جنکے مذہب اور فتوے مقبول ہین موطا امام مالک اور بخاری اور مسلم پر پیش کیا جائے پھر ترمذی اور ابوداؤد اور نسائی کی احادیث پر پیش کرین تو جس مسئلہ کی حدیث موافق پڑے باعتبار نص[1] یا اشارہ کے اُسکو اختیار کرین اور اُسپر اعتماد کرین اور جس مسئلہ کے حدیث مخالف پڑے صریح طور سے اُسکو نہ مانین اور اُسپر عمل کرنا چھوڑ دین اور جس مسئلہ مین احادیث اور آثار مختلف ہون تو بعض کو بعض کے ساتھ مطابق کرنے مین اجتہاد کرین بایطرح کہ مفسر[2] کو مبہم پر حکم ٹھہرا دین اور ہر حدیث کو ایک صورت پر محمول کرین یا کسی اور طرح سے پس اگر وہ مسئلہ سنن اور آداب کی قسم سے ہو تو سب طرح سنت ہین اور اگر حرام اور حلال کی جنس سے یا قضا کی قسم سے ہو اور صحابہ اور تابعین اور مجتہدین اُس مین مختلف ہین تو اُس کو دو قول پر یا کئی قولون پر کر دیا

[1] نص سے مراد وہ مضمون ہے جسکے لیے کلام بولا گیا اور اشارہ سے مراد وہ مضمون کہ الفاظ سے بلحاظ لغت سمجھا جائے لیکن اُسکے لیے کلام بولا نہ گیا ہو ۱۲

[2] مفسر وہ کلام ہے جس سے مراد ظاہر ہو جیسے کہ مفسر وہ کلام ہے کہ اس طرح ظاہر ہو کہ اُسمین کسی طرح کا احتمال تاویل یا تخصیص کا نہ رہے اور مبہم وہ کلام جسمین معانی مقصود کی صراحت مفقود ہو ۱۲

ولم ينكروا على احد فيما اخذ منها ورأوا في الامر سعة اذا كان يشهد الحديث والآثار لكل جانب ثم استفرغوا جهدهم في معرفة الاولى والارجح اما بقوة الرواية او بعمل اكثر الصحابة به او كونه مذهب جمهور المجتهدين او موافقا للقياس كفيئا لنظائره ثم عملوا بذلك الاقوى من غير نكير على احد ممن اخذ بالقول الآخر فان لم يجدوا في المسئلة حديثا من تينك الطبقتين اجالوا قداح نظرهم في شواهد اقوالهم من آثار الطبقة الثالثة من كتب الحديث والى ما يفهم من كلامهم من الدليل والتعليل فاذا اطمأن الخاطر بشئ اخذوا به فان لم يطمئن بشئ مما ذكروه واطمأن بغيره وكانت المسئلة مما ينفذ فيه اجتهاد المجتهد ولم يسبق فيه اجماع وقام عندهم الدليل الصريح قالوا به مستعينين بالله متوكلين عليه وهذا باب نادر الوقوع صعب المرتقى يجتنبون مزالقه

اور جس کسی نے ان اقوال مین ایک اختیار کر لیا اُسپر انکار نہ کیا اور اس معاملہ مین وسعت مد نظر رکھی بشرطیکہ حدیث اور آثار ہر طرف کی شاہد ہوں - پھر خوب محنت اس بارے مین کی کہ اولی اور راجح تر اُن مین سے معلوم کیا خواہ روایت کے قوی ہونے سے یا اکثر صحابہ کے اُس پر کاربند ہونے سے یا اسوجہ سے کہ جمہور مجتہدوں کا مذہب وہی ہے یا یہ کہ قیاس کے موافق - اور اپنی نظیروں کے مانند ہو پھر اس قول قوی تر پر عمل کیا بدون عتراض کے کسی پر اُن مین سے جنھون نے دوسرے قول کو اختیار کیا - پھر اگر مسئلہ مین حدیث اُن دو طبقون صحابہ اور تابعین سے نہ پائی تو تیسرے طبقہ کے آثار مندرجہ کتب حدیث سے اُن کے اقوال کے شاہد بغور دیکھے اور جو دلیل اور علت ان کے کلام سے سمجھی جاتی ہے اُس کو بتامل دیکھا پس اگر دل کو کسی بات پر اطمینان ہو تو اُس کو اختیار کر لیا اور اگر اُن کے بیان سے کسی بات پر دل نہ جما اور دوسری بات پر اطمینان ہوا اور مسئلہ اُس قسم کا تھا جس مین اجتہاد مجتہد کا چل سکے اور اُس امر مین پہلے کوئی اجماع بھی نہین ہو چکا اور اُن کے نزدیک کوئی صریح دلیل اُس دوسری بات پر قائم ہوئے تو اُس بات کو اللہ تعالی سے مدد چاہکر اور اُس پر بھروسا کرکے کہہ گذرتے ہین اور یہ صورت واقع کم ہوتی ہے اور اس کی چڑھائی دشوار ہے اُس کی پھسلنے کی جگھوں سے

اشد اجتناب وان لم یقم عندهم دلیل صریح اتبعوا السواد الاعظم وای مسئلة لیس فیها تصریح او تعلیل صحیح من السلف استفرغوا الجهد فی طلب نص او اشارة او ایماء من الکتاب والسنة او اثر من الصحابة والتابعین فان وجدوا قالوا به ولیس عندهم ان یقلدوا عالما واحدا فی کل ما قال اطمأنت به نفوسهم اولا وان کنت فی ریب مما ذکرنا فعلیک بکتب البیهقی وکتاب معالم السنن وشرح السنة للبغوی فهذه طریقة المحققین من فقهاء المحدثین وقلیل ما هم وهم غیر الظاهریة من اهل الحدیث الذین لا یقولون بالقیاس ولا الاجماع وغیر المتقدمین من اصحاب الحدیث ممن لم یلتفتوا الی اقوال المجتهدین اصلا ولکنهم اشبه الناس باصحاب الحدیث لانهم صنعوا فی اقوال المجتهدین ما صنع اولئک فی مسائل الصحابة والتابعین

فصل فی المجتهد فی المذهب وفیه مسائل

مسئلة اعلم ان الواجب علی المجتهد فی المذهب ان یحصل من السنن والآثار ما یحترز به من مخالفة الحدیث الصحیح واتفاق السلف

غایت درجہ کا کنارہ کرتے ہین اور اگر انکے عندیہ مین کوئی دلیل صریح قائم نہوئی تو بڑے جتھے کے قول کا اتباع کر لیا۔ اور جس مسئلہ مین کہ تصریح اور تعلیل صحیح سلف سے منقول نہوئی تو کامل کوشش کی قرآن اور حدیث یا صحابہ اور تابعین کے اثر سے نص یا اشارہ یا ایما کی جستجو مین اگر ملگئی تو اسکو اختیار کر لیا۔ اور انکے عندیہ مین یہ بات نہ تھی کہ ایک ہی عالم کی تقلید اسکے سب اقوال مین کرین خواہ اسکے قول پر انکے دل مطمئن ہون یا نہون۔ اور اگر تمکو ہمارے بیان مین شک ہو تو تمکو چاہیئے کہ دیکھو بیہقی کی کتابین اور معالم السنن اور شرح السنہ مولفہ بغوی کو غرضکہ محققین فقہاء اہل حدیث کا یہ طریقہ تھا اور ایسے لوگ کم ہین اور یہ لوگ علحدہ ہین اہل حدیث کے فرقہ ظاہریہ سے جو نہ قیاس کے قائل نہ اجماع کے اور نیز الگ ہین متقدمین اصحاب حدیث سے جنھون نے مجتہدون کے اقوال پر بیکسر سے التفات ہی نہین کیا بلکہ یہ لوگ اہل حدیث کے زیادہ مشابہ ہین کیونکہ انھون نے مجتہدون کے اقوال مین وہی کارستانی کی جو محدثین نے صحابہ اور تابعین کے مسائل مین کی۔

دوسری فصل مجتہد فی المذہب کے بیان مین

اور اس مین تین مسئلہ ہین۔

مسئلہ اول جاننا چاہیئے کہ مجتہد فی المذہب پر واجب ہے کہ سنن اور آثار اس قدر بہم پہونچا دے کہ انکی سبب سے حدیث صحیح اور اجماع سلف کی مخالفت سے بچا رہے

ومن دلائل الفقه ما يقدر به على معرفة
ماخذ اصحابه في اقوالهم وهو معنى ما في
الفتاوى السراجية لا ينبغي لاحد ان يفتي
الا ان يعرف اقاويل العلماء ويعلم
من اين قالوا ويعرف معاملات الناس
فان عرف اقاويل العلماء ولم يعرف مذاهبهم
فان سئل عن مسئلة يعلم ان العلماء الذين
ينتحل مذهبهم قد اتفقوا عليه فلا بأس
بان يقول هذا جائز وهذا
لا يجوز ويكون قوله على
سبيل الحكاية وان كانت
مسئلة قد اختلفوا فيها فلا بأس
بان يقول هذا جائز في قول فلان وفي
قول فلان لا يجوز وليس له
ان يختار فيجيب بقول بعضهم
ما لم يعرف حجتهم
وفي فصول العمادية
في الفصل الاول وان لم يكن
من اهل الاجتهاد لا يحل له
ان يفتي الا بطريق الحكاية
فيحكي ما يحفظ من اقوال الفقهاء
وعن ابي يوسف وزفر وعافية بن
زيد انهم قالوا

اور فقہ کے دلائل اتنے حاصل کرے کہ اُن کے ذریعہ
سے اپنے ائمہ کے اقوال مین اُن کا ماخذ جان سکے
اور یہی مطلب فتاوی سراجیہ کی اس عبادت کا ہی
کہ کسی کو نہین چاہیئے کہ فتوے دے مگر اس صورتمین
کہ علما کے اقوال سے واقف ہو اور یہ بھی جانتا ہو
کہ اُنھون نے کہان سے کہا ہے اور نیز لوگون کے
معاملون سے واقف ہو تو اگر علما کے اقوال جانتا ہو
اور اُن کے مذہبون سے ناواقف پس ایسی صورتمین
اگر اُس سے ایسا مسئلہ پوچھا جاوے کہ اسکو معلوم ہو
کہ جن علما کا مذہب مانا جاتا ہے اُن سب نے اسکے
جواز یا عدم جواز پر اتفاق کیا ہے تو کچھ مضائقہ نہین
کہ کہدے کہ یہ جائز ہے اور یہ ناجائز اور اس کا یہ
کہنا بطور حکایت اور نقل کے ہوگا اور اگر ایسا مسئلہ
ہو کہ علمانے اُس مین اختلاف کیا ہو تو کچھ خوف
نہین کہ کہدے کہ فلان عالم کے قول مین جائز ہے
اور فلان کے قول مین ناجائز ہان اُس کو یہ درست
نہین کہ خود چھانٹ کر بعض علما کے قول کے بموجب
جوابدے جب تک کہ اُن کی حجت سے واقف نہو
اور فصول عمادیہ کی اول فصل مین ہے کہ اگر عالم
اہل اجتہاد مین سے نہو تو اُس کو حلال نہین کہ فتوی
دے مگر بطور نقل کے یعنے جو اقوال فقہا کے اسکو
یاد ہون اُن کو بیان کر دے۔ اور امام ابو یوسف اور
زفر اور عافیہ بن زید سے منقول ہے کہ اُنھون نے کہا

لا يحل لاحد ان يفتى بقولنا ما لم يعلم من اين
قلنا وفيها ايضا عن بعضهم قالوا ان
الرجل حفظ جميع كتب اصحابنا لا بد ان
يتلمذ للفتوى حتى يهتدى اليه لان
كثيرا من المسائل اجاب عنها
اصحابنا على عادة اهل بلدهم
ومعاملاتهم فينبغى لكل مفتى
ان ينظر الى عادة اهل بلده وزمانه
فيما لا يخالف الشريعة وفى عمدة الاحكام
من المحيط فاما اهل الاجتهاد
من يكون عالما بالكتاب والسنة
والآثار ووجوه الفقه
وفى الخانية
نقل عن بعضهم لا بد للاجتهاد
من حفظ المبسوط ومعرفة
الناسخ والمنسوخ والمحكم والمأول
والعلم بعادات الناس وعرفهم
وفى السراجية قيل ادنى الشروط
للاجتهاد حفظ المبسوط ذكر هذه
الروايات فى خزانة المفتين اقول هذه
العبارات معناها الفرق بين المفتى الذى هو
هو صاحب تخريج وبين المفتى الذى
هو متبحر فى مذهب صحابه

کہ کسی کو حلال نہین کہ ہمارے قول کے بموجب فتویٰ
دے جبتک یہ نجانے کہ ہم نے کہان سے کہا ہی - اور نیز
فصول عمادیہ مین بعض ائمہ سے منقول ہے کہ انھون نے
کہا کہ اگر بالفرض کوئی عالم ہمارے اساتذہ کی سب کتابین
یاد کرے تب بھی اُسکو فتوے کے لیئے شاگرد ہونا ضرور ہے
یہان تک کہ اُس کو فتویٰ دینے کی راہ ملجاوے کیونکہ
بہت مسئلہ ایسے ہین کہ اُنکا جواب ہمارے پیشواؤن نے
اپنے شہر والونکی عادت اور اُن کے معاملات کے مطابق
دیا ہی تو ہر فتوے دہندہ کو چاہیئے کہ اُن معاملون مین
جو شریعت کے خلاف نہون اپنے شہر اور زمانہ کی
عادت کو مدنظر رکھے - اور عمدۃ الاحکام مین محیط
سے یہ مضمون منقول ہے کہ اجتہاد والے وہ لوگ ہین
کہ عالم ہون قرآن اور حدیث اور آثار اور فقہ کی
صورتون اور توجیہون کے - اور خانیہ مین بعض
علما سے منقول ہے کہ اجتہاد کے لیئے ضرور ہی کتاب
مبسوط کا یاد کرنا اور ناسخ اور منسوخ اور محکم اور
ماول کا پہچاننا اور لوگون کی عادت اور اُن کے
عرف کو جاننا - اور سراجیہ مین ہے کہ بعض علما کا
قول ہے کہ اجتہاد کی شرطون مین سے کم سے کم مبسوط
کا یاد کرنا ہے - یہ ساری روایتین خزانۃ المفتین مین
مذکور ہین - مین کہتا ہون کہ ان عبارتون کا مضمون اور
مقصود یہ ہی کہ فرق ہے اُس مفتی مین کہ مسائل خود برآمد
کرے اور اُس مفتی مین کہ اپنے ائمہ کے مذہب مین علامہ ہو

يفتى على سبيل الحكاية لا على سبيل الاجتهاد
مسئلة اعلم ان القاعدة عند محققي الفقهاء
ان المسائل على اربعة اقسام قسم تقرر
في ظاهر المذهب وحكمه ان يقبلوه على
كل حال وافقت الاصول او خالفت ولذلك
ترى صاحب الهداية وغيره
يتكلفون ببيان الفرق في مسائل التجنيس
وقسم هو رواية شاذة عن ابي حنيفة
رح وصاحبيه وحكمه ان لا
يقبلوه الا اذا وافق الاصول وكم في
الهداية ونحوها من تصحيح لبعض
الروايات الشاذة لحال الدليل
وقسم هو تخريج من
المتاخرين اتفق عليه جمهور
الاصحاب وحكمه انهم يفتون به
على كل حال وقسم
هو تخريج منهم لم يتفق
عليه جمهور الاصحاب
وحكمه ان يعرضه المفتي
على الاصول والنظائر من كلام
السلف فان وجده موافقا
لها اخذ به والا
تركه

که فتوی بطور نقل عبارت کے دیتا ہو نہ اجتہاد کے طور پر۔
دوسرا مسئلہ۔ جاننا چاہیئے کہ محققین فقہا کے
نزدیک قاعدہ یہ ہے کہ مسائل فقہی چار قسم کے
ہین۔ اول قسم وہ ہین جو ظاہر مذہب مین ثابت
ہو چکے ہین اُن کا حکم یہ ہے کہ فقہا اُن کو ہر حال مین
قبول کرتے ہین خواہ وہ اصول فقہ کے موافق ہون یا
مخالف اور اسی وجہ سے تم مولف ہدایہ اور دوسرے
علما کو دیکھتے ہو کہ تجنیس کے مسائل مین فرق بیان
کرنے کے لیئے تکلف کرتے ہین۔ دوسری قسم وہ
مسائل ہین جن مین روایت شاذ ابو حنیفہ اور صاحبین
سے ہی اُن کا حکم یہ ہے کہ اُن کو پذیرا نہین کرتے مگر
اُس صورت مین کہ اصول کے موافق ہون اور
ہدایہ اور اُس جیسی اور کتابون مین تصحیح بعض روایات
شاذ کی بہت ہی دلیل کی وجہ سے۔ تیسری قسم وہ
مسائل ہین جنکو متاخرین نے نکالا ہے اور اُن پر
جمہور علما کا اتفاق ہے اور اُن کا حکم یہ ہے کہ فقہا
اُن کے بموجب ہر حال مین فتوے دیتے ہین۔
چوتھی قسم وہ مسائل ہین کہ متاخرین ہی نے نکالے
ہین مگر اُن پر جمہور علما متفق نہین ہوے اور اُن کا
حکم یہ ہے کہ مفتی اُن کو اصول پر اور کلام سلف
کی نظیرون پر پیش کرے پس اگر اُن کو موافق
اصول اور نظیرون کے پاوے تو اُن کو اختیار کرے
اور اگر موافق نہ پاوے تو اُن کو ترک کرے۔

وفی خزانۃ الروایات
نقلاً عن بستان الفقیہ ابی اللیث
فی باب الاخذ عن الثقات ولو ان
رجلاً سمع حدیثاً او سمع مقالۃً
فان لم یکن القائل ثقۃ فلا یسعہ
ان یقبل منہ الا ان یکون قولاً
یوافق الاصول فیجوز العمل بہ والا
فلا وکذا لو وجد حدیثاً
مکتوباً او مسئلۃ فان کان
موافقاً للاصول جاز ان یعمل بہ
والا فلا وفی البحر الرائق عن ابی اللیث
قال سئل ابو نصر عن مسئلۃ وردت
علیہ ما تقول رحمک اللہ تعالی وقعت
عندک کتب اربعۃ کتاب ابراہیم بن
رستم وادب القاضی عن الخصاف
وکتاب المجرد وکتاب النوادر من جہۃ ہشام
ھل یجوز لنا ان نفتی منہا اولا وھذہ الکتب محمودۃ
عندک فقال ما صح عن اصحابنا فذلک علم
محبوب مرغوب فیہ مرضی بہ واما الفتیا فانی
لا اری احداً ان یفتی بشیء لا یفہمہ ولا یحمل
اثقال الناس فان کانت
مسائل قد اشتہرت وظہرت
وانجلت عن اصحابنا

اور خزانۃ الروایات کے باب الاخذ عن الثقات مین
بستان فقیہ ابو اللیث سے منقول ہی کہ اگر کسی نے
کوئی حدیث سنی یا کوئی مقولہ سُنا تو اگر کہنے والا معتبر
نہو تو سامع کو روا نہین کہ گوینده سے اُسکو پذیرا کرے
مگر اُس صورت مین کہ اُس کا قول اصول کے موافق
ہو تو ہو وقت اُسکے بموجب عمل کرنا درست ہی ورنہ ناجائز
اور اسی طرح اگر کوئی حدیث لکھی ہوئی یا کوئی مسئلہ
لکھا ہوا پاوے تو اگر اصول کے موافق ہو تو اسپر
عمل کرنا جائز ہے ورنہ درست نہین۔ اور بحر الرائق مین
ابو اللیث سے منقول ہی کہ اُنھون نے کہا کہ ابو نصر سے
کسی نے حال اُس مسئلہ کا پوچھا جو ابو نصر کے پاس
آیا تھا اسطرح کہ تم کیا فرماتے ہو اللہ تعالی تمپر رحم کرے اس
صورت مین کہ ہمارے پاس چار کتابین موجود ہین ایک ابراہیم
بن رستم کی کتاب دوم خصاف کی آداب القاضی سوم کتاب مجرد
چہارم کتاب نوادر جو روایت خلیفہ ہشام کیطرف سے تمہارے
پاس ہین آیا ہمکو درست ہی کہ انہین سے دیکھکر ہم فتوی
دین یا درست نہین اور یہ کتابین تمہارے نزدیک اچھی
ہین۔ ابو نصر نے کہا کہ جو اقوال ہمارے ائمہ سے پایہ
صحت کو پہونچ گئے ہین وہ علم محبوب اور دل پسند لائق
رضامندی کے ہے اور فتوی دینے کا حال یہ ہی کہ مین
کسی کو جائز نہین جانتا کہ ایسی چیز کا فتوے دے جسکو
سمجھتا نہو اور لوگون کا وبال اپنی گردن پر لے اور اگر
مسائل مشہور اور ظاہر اور صاف منقول ہون ہمارے ائمہ سے

رجوت ان یسع الی الاعتماد علیها فی النوازل

مسئلة اعلم ان المسئلة اذا كانت ذات اختلاف بین ابی حنیفة وصاحبیه فحكمها ان المجتهد فی المذهب یختار من اقوالهم ما هو اقوی دلیلا واقیس تعلیلا وارفق بالناس ولذلك افتی جماعات من علماء الحنفیة علی قول محمد رح فی طهارة الماء المستعمل وعلی قولهما فی اول وقت العصر والعشاء وفی جواز المزارعة وكتبهم مشحونة بذلك لا یحتاج الی ایراد النقول وكذلك الحال فی مذهب الشافعی رح فی المنهاج وغیره فی الفرائض ان اصل المذهب عدم توریث ذوی الارحام وقد افتی المتاخرون عند عدم انتظام بیت المال بتوریثهم وقد نقل فقیه الیمن ابن زیاد فی فتاواه مسائل افتی المتاخرون فیها بخلاف المذهب منها اخراج الفلوس من الزكوة المفروضة من النقدین وعروض التجارة افتی البلقینی بجوازه

توتوقع کرتا ہون کہ مجکو وقائع مین اُن پر اعتماد کرنا روا ہو

بیتسرا مسئلہ جاننا چاہیئے کہ جب مسئلہ مین درمیان امام ابو حنیفہ اور صاحبین کے اختلاف ہو تو اُس کا حکم یہ ہے کہ مجتہد فی المذہب اُن کے اقوال مین سے ایسا قول اختیار کرے جس کی دلیل قوی تر اور علت قیاس سے زیادہ موافق اور لوگون کے حق مین نرم تر ہو اور اسی وجہ سے علمار حنفیہ کی بہت جماعتون نے آب مستعمل کے پاک ہونے کے باب مین امام محمد کے قول پر فتوی دیا ہی اور اول وقت عصر اور عشا کے بارہ مین اور بٹائی پر کھیتی کے جائز ہونے مین صاحبین کے قول پر فتوی دیا ہی اور ان حنفی فقہا کی کتابین اس سے بھری ہین نقلون کے لکھنے کی حاجت نہین - اور ایسا ہی حال مذہب شافعی مین ہی چنانچہ منہاج وغیرہ کے فرائض یعنی بیان میراث مین لکھا ہی کہ اصل مذہب شافعی یہ ہی کہ ذوی الارحام کو وارث نکیا جائے یعنے اگر اہل فروض اور عصبات نہون تو ترکہ بیت المال مین دیا جاوے لیکن متاخرین نے فتوے دیا ہے کہ جب بیت المال کا انتظام نہو تو ذوی الارحام کو وارث کرین - اور ابن زیاد فقیہ یمن نے اپنے فتاوی مین چند مسئلہ ایسے نقل کیے ہین جنمین متاخرین نے مذہب شافعی کے خلاف فتوے دیا ہی ایک اُنمین سے پیسون کا ادا کرنا ہی اُس زکوۃ مین جو سیم وزر اور اسباب تجارت مین فرض ہوئی ہو بلقینی نے اس کے جائز ہونے کا فتوی دیا

وقال اعتقد جوازه ولكنه
مخالف لمذهب الشافعي رح وتبع
البلقيني في ذلك البخاري
ومنها دفع الزكوة الى الاشراف
العلويين افتى الامام فخر الدين
الرازي بجوازه في هذه
الازمنة حين منعوا سهمهم
من بيت المال وضرهم الفقر
ومنها بيع النحل في الكوارات
مع ما فيها من شمع وغيره اجاب
البلقيني بالجواز ونقل ابن زياد
عن الامام بن عجيل انه قال ثلث
مسائل في الزكوة يفتى
فيها بخلاف المذهب نقل الزكوة و
دفع الزكوة الى واحد ودفعها الى احد الاصناف
اقول وعندي في ذلك رأي وهو ان
المفتي في مذهب الشافعي رح سواء كان
مجتهدا في المذهب او متبحرا فيه اذا
احتاج في مسئلة الى غير مذهبه فعليه
بمذهب احمد رح فانه اجل اصحاب الشافعي رح
علما وديانة ومذهبه عند التحقيق
فرع لمذهب الشافعي ووجه
من وجوهه والله اعلم

اور کہا کہ مین اُس کو درست اعتقاد کرتا ہون لیکن
یہ مسئلہ مخالف ہے مذہب شافعی رح کے اور اسباب
مین بلقینی نے بخاری کا ساتھ دیا ہے ۔ اور ایک
مسئلہ مال زکوٰۃ کا سادات علوی یعنی اولاد علی مرتضیٰ
کو جو بطن فاطمہ زہرا سے ہون دینا ہو کہ امام فخر الدین
رازی نے ان وقتون مین اُس کے جائز ہونیکا فتوی
دیا جب سادات کو بیت المال مین کا سہام رد کر دیا گیا اور
اونکو فقر نے تکلیف دی ۔ اور ایک مسئلہ شہد کی مکھیون
کو مہال مین معہ موم وغیرہ کے فروخت کرنا ہو کہ بلقینی
نے اُسکے جواز کا حکم دیا ۔ اور ابن زیاد نے امام ابن
عجیل سے نقل کیا ہے کہ اُنھون نے کہا کہ تین مسئلہ
زکوٰۃ مین ایسے ہین جن مین مذہب کے خلاف فتوی دیا
جاتا ہو اول زکوٰۃ کو دوسرے شہر مین لیجانا دوم زکوٰۃ
ایک شخص کو دینی سوم زکوٰۃ صرف ایک صنف مصرف
کو حوالہ کرنی ۔ مین کہتا ہون کہ میرے نزدیک ایک
اور تجویز اس باب مین ہے اور وہ یہ ہے کہ فتوی دہندہ
مذہب شافعی مین خواہ مجتہد فی المذہب ہو یا علامہ مذہب
جب کسی مسئلہ مین حاجتمند دوسرے مذہب کا ہو تو اسکو
امام احمد کا مذہب اختیار کرنا چاہیے کہ وہ علم اور دیانت
مین امام شافعی کے بڑے ذی شان شاگردون مین سے
ہین اور اُن کا مذہب تحقیق کرنے سے امام شافعی کے
مذہب کی ایک شاخ ہے اور اُنھین کے مذہب کی
صورتون مین سے ایک صورت ہو واللہ اعلم ۔

فصل فی المتبحر فی المذهب وهو الحافظ لکتب مذهبه وفیه مسائل

مسئلة

من شرطه ان یکون صحیح الفهم عارفا بالعربیة واسالیب الکلام ومراتب الترجیح متفطنا لمعانی کلامهم لا یخفی علیه غالبا تقیید ما یکون مطلقا فی الظاهر والمراد منه المقید واطلاق ما یکون مقیدا فی الظاهر والمراد منه المطلق نبه علی ذلک ابن نجیم فی البحر الرائق ویجب علیه ان لا یفتی الا باحد وجهین اما ان یکون عنده طریق صحیح یعتمد علیه الی امامه او یکون المسئلة فی کتاب مشهور تداولته الایدی فی النهر الفائق فی کتاب القضاء طریق نقل المفتی المقلد عن المجتهد احد امرین اما ان یکون له سند الیه او یأخذ من کتاب معروف تداولته الایدی نحو کتب محمد بن الحسن ونحوها من التصانیف المشهورة للمجتهدین لانه بمنزلة الخبر المتواتر او المشهور وهکذا ذکر الرازی فعلی هذا لو وجد بعض نسخ النوادر فی زماننا لا یحل عزو ما فیها

تیسری فصل - مذہب مین علامہ کے بیان مین جو اپنے مذہب کی کتابون کا حافظ ہو اور اس فصل مین پانچ مسئلے ہین -

مسئلہ اول - ایسے عالم کی ایک شرط یہ ہے کہ سمجھ کا ٹھیک ہو اور زبان عربی اور کلام کے طریقون اور ترجیح کے مراتب سے واقف اور عرب کی تقریر کے معانی کو جلد سمجھتا ہو اُس پر اکثر مخفی نرہتا ہو وہ لفظ جو ظاہر مین مطلق ہو اور مقید مراد لیا جاوے اور جو ظاہر مین مقید ہو اور اُس سے مطلق مقصود ہو ابن نجیم نے بحر الرائق مین اس شرط پر تنبیہ کی ہی اور ایسے عالم پر واجب ہی کہ فتوی صرف دو صورتون سے دیوے یا تو اُسکے پاس سند صحیح قابل اعتماد اُسکے امام تک اس مسئلہ مین موجود ہو یا مسئلہ مذکور کسی کتاب مشہور مروج مین مسطور ہو - نہر الفائق کے کتاب القضا مین ہے کہ مفتی مقلد جو مجتہد کا قول نقل کرے اُس کا طریقہ دو صورتون مین سے ایک طرح پر ہوتا ہی یا اُس کے پاس اُسکے قول کی سند مجتہد تک ہو یا اُس قول کو کسی کتاب معروف اور مروج سے لے جیسے کتابین امام محمد کی اور اُن جیسی اور مشہور تصنیفین مجتہدون کی ہین کیونکہ ان کتابون مین ہونا بمنزلہ خبر متواتر یا مشہور کے ہے اور ایسا ہی امام رازی نے بیان کیا ہی تو اس تقدیر پر اگر کوئی نسخہ نوادر کا ہمارے زمانہ مین ملے تو اُس مین کے قول کو

نوادر ایک کتاب کا نام ہے جو امام محمد کی تالیف کی تھی ۱۲

الی محمد ولا الی ابی یوسف رح لانها
لم تشتهر فی عصرنا فی دیارنا ولم تتداول
نعم اذا وجد النقل عن النوادر مثلاً
فی کتاب مشهور معروف کالهدایة
والمبسوط کان ذلک تعویلا علی
ذلک الکتاب انتهی وفی فتاوی القنیة
فی باب ما یتعلق بالمفتی ان ما یوجد
من کلام رجل ومذهبه فی کتاب
معروف وقد تداولته الایدی فانه
جاز لمن نظر فیه ان یقول قال فلان
اوفلان کذا وان لم یسمعه من احد نحو کتب محمد بن
الحسن رح وموطا مالک رح ونحوهما من الکتب المصنفة
فی اصناف العلوم لان وجود ذلک علی هذه الصفة
بمنزلة الخبر المتواتر والاستفاضة لا یحتاج مثله الی اسناد
مسئلة اذا وجد المتبحر فی المذهب حدیثاً
صحیحاً یخالف مذهبه فهل له ان
یاخذ بالحدیث ویترک مذهبه فی تلک
المسئلة فی هذه المسئلة بحث طویل واطال
فیها صاحب خزانة الروایات نقلا عن دستور المساکین
فلنورد کلامه من ذلک بعینه فان قیل
لو کان المقلد غیر المجتهد عالماً مستدلا یعرف
قواعد الاصول ومعانی

النصوص والاخبار

امام محمد اور امام ابو یوسف کیطرف منسوب کرنا درست
نہو گا کیونکہ نوادر نہ ہمارے زمانہ مین مشہور ہوئی نہ
لوگو نمین مروج ہان اگر نوادر کا کوئی قول مثلاً کسی کتاب
مشہور اور مروج مین مثل ہدایہ ومبسوط کے منقول ملے
تو اس کتاب پر اعتماد ہوگا تمام ہوا قول نہر الفائق کا
اور فتاوی قنیہ کے باب ما یتعلق بالمفتی مین ہے کہ جو کلام کسی
شخص کا یا اسکا مذہب کسی کتاب مشہور مین ہے جو لوگو نمین
رائج ہورہی ہے تو اس شخص کو جو کتاب مذکور مین نظر
ڈالے یہ کہنا درست ہے کہ فلان نے یا فلان نے ایسا
کہا ہے اگرچہ اس قول کو کسی سے نہ سنا ہو جیسے کتابین
امام محمد کی اور موطا امام مالک کی اور ان جیسی اور
کتابین ہین کہ اقسام علوم مین تصنیف ہوئی ہین کیونکہ
اس کلام کا اس صفت پر پایا جانا بمنزلہ خبر متواتر اور
مشہور کے ہے ایسا کلام سند کا حاجت مند نہین ہے۔
دوسرا مسئلہ۔ جب ماہر در مذہب کوئی حدیث
صحیح پاوے کہ اسکے مذہب کے مخالف ہے تو آیا اسکو
جائز ہے کہ حدیث پر عمل کرے اور اس مسئلہ خاص
مین اپنا مذہب چھوڑ دے اس سوال مین بڑی تقریر ہے
اور خزانۃ الروایات کے مولف نے دستور المساکین سے نقل
کرکے اسکو طول دیا ہے ہم انہین سے اسکا کچھ کلام بجنسہ
بیان کرتے ہین۔ وہ کہتا ہے کہ اگر سوال کیا جاوے کہ اگر مقلد
مجتہد تو نہو مگر عالم استدلال کرنیوالا ہو کہ اصول کے
قواعد اور نصوص اور اخبار کے معانی جانتا ہو

هل يجوز ان يعمل عليها وكيف يجوز وقد
قيل لا يجوز لغير المجتهد ان يعمل الا
على روايات مذهبه وفتاوى اماما ولا
يشتغل بمعانى النصوص والاخبار والعمل
عليها كالعامى قيل هذا فى العامى
الصرف الجاهل الذى لا يعرف
معانى النصوص والاحاديث وتاويلاتها
اما العالم الذى يعرف النصوص
والاخبار وهو من اهل الدراية
وثبت عنده صحتها من المحدثين
او من كتبهم الموثوقة المشهورة المتداولة
يجوز له ان يعمل عليها
وان كان مخالفا لمذهبهم
يؤيده قول ابى حنيفة ومحمد
والشافعى واصحابه رحمه الله
وقول صاحب الهداية فى روضة
العلماء الزندويسية فى فضل
الصحابة سئل عن ابى حنيفة رحمة
الله عليه اذا قلت قولا وكتاب الله
يخالفه قال اتركوا قولى بكتاب
الله فقيل اذا كان خبر الرسول صلى الله
عليه واله وسلم يخالفه قال اتركوا قولى بخبر رسول
صلى الله عليه وسلم فقيل اذا كان قول الصحابة

تو آیا ایسے مقلد کو درست ہی کہ حدیث پر عمل کرے اور
مقلد کو جائز کیسے ہوگا کہ علما کہہ چکے ہین کہ غیر مجتہد کو
درست نہین کہ بجز روایات اپنے مذہب اور فتوون
اپنے امام کے کسی اور پر عمل کرے اور نہ یہ درست ہی کہ
نصوص اور اخبار کے معانی مین اور انکے بموجب
عمل کرنے مین مشغول ہو جیسے عامی کو یہ باتین درست
نہین اس سوال کا جواب بعض نے یہ دیا ہی کہ اپنے مذہب
اور امام کی روایات پر پابند رہنے کا حکم اُس عامی
کے بارہ مین ہی کہ محض جاہل اور نصوص اور اخبار کے معانی
اور اُن کے تاویلون سے ناواقف ہو باقی رہا وہ عالم کہ
نصوص اور اخبار سے واقف اور صاحب دانش ہو اور
اُس کے نزدیک صحت حدیث کی محدثون سے یا اُن کی
کتابون معتمد اور مشہور اور مروج سے ثابت ہوئی ہو تو
اُس کو جائز ہی کہ اس حدیث پر عمل کرے اگرچہ اُنکے
مذہب کے مخالف ہو اس کا مؤید قول امام ابوحنیفہ
اور محمد اور امام شافعی اور اُن کے ہمراہیون کا اور
قول صاحب ہدایہ کا روضۃ العلماء زندویسیہ کے فضل
صحابہ مین ہے کہ امام ابوحنیفہ رح سے پوچھا گیا کہ
جب تم کوئی قول کہو اور قرآن اُس کے مخالف ہو
امام نے کہا کہ میرا قول چھوڑ دو قرآن کے مقابل
پوچھا گیا کہ جب خبر رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کی
مخالف تمہارے قول کے ہو کہا کہ حدیث کے مقابل
بھی میرا قول ترک کرو پھر پوچھا گیا کہ اگر قول صحابہ کا

يخالفه قال اتركوا قولي بقول الصحابة
وفي الاقناع روى البيهقي في السنن
عند الكلام على القراءة بسنده
قال قال الشافعي رح اذا قلت قولا
وكان النبي صلى الله عليه واله وسلم
قال خلاف قولي فما يصح من حديث
النبي صلى الله عليه واله وسلم
اولى فلا تقلدوني ونقل امام الحرمين
في نهايته عن الشافعي رح انه قال
اذا بلغكم خبر صحيح يخالف مذهبي
فاتبعوه واعلموا انه مذهبي وقد صح
منصوصا انه قال اذا بلغكم عني
مذهب وصح عندكم خبر على
مخالفته فاعلموا ان مذهبي موجب
الخبر وروى الخطيب باسناده
ان الداركي من الشافعية كان
يستفتى وربما يفتي بغير
مذهب الشافعي رح وابي حنيفة
رحمه الله فيقال له هذا
يخالف قولهما
فيقول ويلكم حدث
فلان عن فلان عن النبي
صلى الله عليه واله وسلم هكذا

اُس کے مخالف ہو کہا کہ میرے قول کو صحابہ کے قول
کے مقابل بھی چھوڑ دو۔ اور اقناع مین ہے کہ
بیہقی نے سنن مین قرارت کے ذکر کے قریب اپنی
سند سے روایت کیا ہے کہ راوی نے بیان کیا کہ
امام شافعی رح نے کہا ہے کہ جب مین کوئی قول کہون
اور پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نے میرے قول کے خلاف
فرمایا ہو تو جو حدیث پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم سے پایہ صحت
کو پہونچے وہ بہتر ہے اس صورت مین تم میری تقلید نکرنا
اور امام الحرمین نے اپنے نہایہ مین امام شافعی سے
نقل کیا ہے کہ اُنھون نے فرمایا کہ جب تمکو کوئی حدیث
ایسی پہونچے کہ میرے مذہب کے مخالف ہو تو اُس حدیث
کا اتباع کرنا اور اُس حدیث کو میرا مذہب جاننا۔ اور
یہ بھی مصرح ثابت ہوا ہی کہ اُنھون نے کہا ہی کہ جب
تمکو میرا مذہب کسی مسئلہ مین پہونچے اور تمھارے عندیہ
مین کوئی حدیث صحیح اُس کے مخالف ثابت ہو تو جان
لیجو کہ میرا مذہب حدیث مذکور ہی کا مضمون ہی۔ اور خطیب
نے اپنی اسناد سے روایت کیا ہی کہ دارکی شافعی
المذہب سے لوگ فتوی پوچھا کرتے تھے اور وہ بعض
اوقات ایسا فتوی دیتے کہ نہ شافعی کے مذہب کا ہو
نہ ابو حنیفہ کے مذہب کا تو لوگ اُن سے کہتے کہ یہ حکم مخالف
ہے دونون امامون کے قول کے وہ جواب دیتے کہ تمہارا
برا ہو فلان راوی نے فلان صحابی سے اور اُس نے
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم سے ایسا ہی روایت کیا ہے

والاخذ بالحديث اولى من الاخذ
بقولهما اذا خالفاه وكذا يؤيده
ما ذكر في الهداية في مسئلة
صوم المحتجم لو احتجم وظن ان ذلك
يفطره ثم اكل متعمدا عليه القضاء
والكفارة لان الظن ما استند الى
دليل شرعي الا اذا افتاه فقيه
بالفساد لان الفتوى دليل شرعي
في حقه ولو بلغه الحديث واعتمده
فكذلك عند محمد رح لان قول
الرسول صلى الله عليه وآله
وسلم
لا ينزل عن قول المفتي
في الكافي والحميدي
اي لا يكون ادنى درجة
من قول المفتي وقول المفتي
يصلح دليلا شرعيا
فقول الرسول صلى الله عليه
وآله وسلم اولى وعن
ابي يوسف رح خلاف
ذلك لان على العامي
الاقتداء
بالفقهاء

اور حدیث کا حکم ماننا بہتر ہے دونون امامون کے قول
کو اختیار کرنے سے جس صورت مین کہ دونون نے خلاف
حدیث کہا ہو۔ اور اسی طرح عالم کو عمل بالحدیث
مخالف اپنے مذہب کے کرنیکا مؤید وہ ذکر ہے جو ہدایہ
مین پچھنے لگوانے والے کے روزہ کے مسئلہ مین لکھا ہے
کہ اگر کسی نے پچھنے لگوائے اور گمان کیا کہ اس فعل سے
اُسکا روزہ جاتا رہا پھر جان بوجھکر کھانا کھا لیا تو اُسپر
روزہ کی قضا اور کفارہ دونون لازم آئینگے کیونکہ
گمان وہی معتبر ہے جسکی سند کوئی شرعی دلیل ہو مگر
جس صورت مین کہ روزہ دار کو کسی فقیہ نے روزہ
کے ٹوٹ جانیکا فتوے دیا ہو تو کفارہ نہوگا اسلیے
فتوے دلیل شرعی موجود ہے اُس کے حق مین اور
اگر اُس کو اس باب مین حدیث ؏ ملی اور اُس نے حدیث
پر اعتماد کر کے روزہ کا جانا معلوم کیا تب بھی امام
محمد کے نزدیک اُس پر کفارہ نہوگا کیونکہ رسول خدا
صلے اللہ علیہ وسلم کا قول مفتی کے قول سے
کم رتبہ نہین کافی اور حمیدی مین ہے کہ
اس کے یہ معنے کہ آپ کا ارشاد مفتی کے فتوے سے
درجہ مین کمتر نہوگا اور چونکہ مفتی کا قول دلیل
شرعی ہونے کی لیاقت رکھتا ہے تو ارشاد
رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کا بطریق اولے دلیل
شرعی ہوگا اور امام ابو یوسف سے اسکا خلاف
منقول ہے کیونکہ عامی پر فقہا کا اقتدا کرنا واجب ہے

؏ اس باب مین حدیث یہ ہو کہ ابو
داؤد اور ابن ماجہ نے شداد بن
اوس سے روایت کیا
کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم نے فرمایا کہ جو پچھنے لگاوے
اور جو خون نکلواوے دونو کا
روزہ جاتا رہتا ہے ۱۲

لعدم الاهتداء فی حقه الی معرفة الاحادیث وان عرف تاویله یجب علیه الکفارة وفی المناوی بالاتفاق واما الجواب عن قول ابییوسف رح ان للعامی الاقتداء بالفقهاء فمحمول علی العامی الصرف الجاهل الذی لایعرف معنی الاحادیث وتاویلاتها لانه اشار الیه بقوله لعدم الاهتداء فی حقه الی معرفة الاحادیث وکذا قوله وان عرف العامی تاویله تجب الکفارة یشیر الی ان المراد من العامی غیر العالم وفی الحمیدی العامی منسوب الی العامة وهم الجهال فعلم من هذه الاشارات ان مراد ابی یوسف رح ایضا من العامی الجاهل الذی لایعرف معنی النص وتاویله وفیما ذکر من قول ابی حنیفة والشافعی ومحمد رح یندفع قول القائل یجب العمل بالروایة بخلاف النص انتهی ما نقلناه من خزانة الروایات وفی المسئلة قول اخر وهو انه اذا لم یجمع الالات الاجتهاد لایجوز له العمل علی الحدیث بخلاف مذهبه لانه لایدری انه منسوخ او ماول او محکم محمول علی ظاهره وقال الی هذا القول ابن الحاجب فی مختصره وتابعوه علیه

بوجہ راہ نملنے شناخت حدیث کے اُس کے حق مین اور اگر معنے معتبر[له] اُس حدیث کے جانتا ہوگا تو اُسپر کفارہ واجب ہوگا اور مناوی مین ہے کہ یہ مسئلہ بالاتفاق ہے اور امام ابو یوسف کے اس قول کیطرف سے جواب کہ عامی کو اقتدا فقہا کا چاہیے یہ ہے کہ یہ قول محمول اس عامی محض اور جاہل پر ہی جو معنی احادیث کے اور انکی تاویلین سمجھتا ہو کیونکہ خود اُنھون نے اسکی طرف اشارہ کیا ہی اپنے اس قول مین کہ بوجہ راہ نملنے شناخت حدیث کی اُسکے حق مین اور اسی طرح اُنکا یہ قول کہ اگر حدیث کی معنی معتبر جانیگا تو کفارہ واجب ہوگا اشارہ کرتا ہی اس بات کا کہ مراد عامی سے وہی ہی جو عالم نہو۔ اور حمیدی مین ہی کہ عامی منسوب ہی عامہ کیطرف جو جاہل ہوتے ہین تو ان اشارات سے معلوم ہوا کہ مراد ابو یوسف کی عامی سے وہ جاہل ہے کہ نص کے معنے اور تاویل سمجھتا ہو اور اقوال ابو حنیفہ اور شافعی اور محمدؒ کے جو مذکور ہوئے اُنسے کہنے والے کا یہ قول دفع ہوا کہ روایت مذہب پر عمل کرنا واجب ہی جو مخالف نص کے ہو تمام ہوئی وہ عبارت جو ہم نے خزانۃ الروایات سے نقل کی اور اس مسئلہ مین ایک اور قول بھی ہی وہ یہ کہ جب عالم آلات اجتہاد کے نرکھتا ہو تو اُسکو اپنے مذہب کے خلاف حدیث پر عمل کرنا درست نہین کیونکہ اُس کو معلوم نہین کہ حدیث منسوخ ہے یا ماؤل یا محکم ہے اپنے ظاہر معنے پر محمول اور ابن حاجب نے اپنی مختصر مین اور اُسکے تابعین نے اسی قول پر میل کیا ہے

[له] معنی معتبر یعنی تاویل حدیث کی یہ ہے کہ دونون کا درجہ قریب [illegible]

ورُدّ بانه ان اراد عدم التيقُّن بنفي
هذه الاحتمالات فالمجتهد ايضا لا يحصل
له اليقين بذلك وانّما يبنى اكثر امره
على غالب الظنّ وان اراد انه لا يدرى
ذلك بغالب الرّأى منعناه فى صورة
النزاع لان المتبحّر فى المذهب المتتبّع
لكتب القوم الحافظ من الحديث والفقه
بجملة صالحة كثيرا ما يحصل
له غالب الظنّ بانّ الحديث
غير منسوخ ولا ماوّل بتاويل
يجب القول به وانّما البحث
فيما حصل له ذلك والمختار ههنا
هو قول ثالث
وهو ما اختاره ابن الصلاح
وتبعه النووىؒ وصححه قال
ابن الصلاح من وجد من الشافعيّة
حديثا يخالف مذهبه نظر
ان كملت له آلة الاجتهاد
مطلقا او فى ذلك الباب والمسئلة
كان له الاستقلال
بالعمل به وان لم يكمل
وشقّ مخالفة الحديث
بعد ان يبحث

اور یہ قول رد کیا گیا ہے اس طرح کہ حدیث کا حال
معلوم نہونے سے اگر یہ غرض ہے کہ منسوخ وغیرہ
نہونے کے حال پر اُس کو یقین نہو تو یقین ان امور کا
تو مجتہد کو بھی نہیں ہوتا بلکہ وہ اکثر اپنے اجتہاد کو
گمان غالب پر مبنی کرتا ہے اور اگر قائل نے یہ
ارادہ کیا ہے کہ غالب رائے سے نہیں جانتا تو
اس کو ہم صورت متنازعہ مین نہیں مانتے کیونکہ جو
شخص نہایت ماہر مذہب مین ہو اور قوم کی کتابین
دیکھتا رہے اور حدیث وفقہ کی مقدار شائستہ
یاد رکھتا ہو تو اُس کو اکثر گمان غالب ہو جاتا ہے
اسبات کا کہ حدیث نہ منسوخ ہے اور نہ ماول
ایسی تاویل سے کہ اُس تاویل کا قائل ہونا واجب
ہو علاوہ ازین گفتگو اُسی صورتمین ہی کہ ماہر در مذہب
کو یہ ظن حاصل ہو چکا ہو — اور یہان ایک تیسرا
قول ہے جس کو ابن صلاح نے پسند کیا اور نووی
نے اُس کا ساتھ دیا اور اس قول کو صحیح کیا
ہے ابن صلاح نے کہا کہ جو شخص شافعیون مین
سے کوئی حدیث اپنے مذہب کے مخالف پائے
تو دیکھا جائے کہ اگر اُسمین استعداد اجتہاد مطلق
کی پوری ہو یا کسی خاص باب اور مسئلہ مین اجتہاد
کامل رکھتا ہو تو اسکو عمل کرنا اس حدیث پر بطور
خود جائز ہوگا اور اگر بایہ استعداد کامل نہیں ہے
اور حدیث کی مخالفت اسپر دشوار ہو بعد اسکے کہ تفحص کر چکا

فلم يجد لمخالفته جوابا شافيا عنه
فله العمل به ان كان عمل به امام مستقل
غير الشافعي رح ويكون هذا عذرًا
في ترك مذهب امامه
ههنا
وحسنه النووي وقرره
مسئلة اذا اراد هذا المتبحر
في المذهب ان يعمل في مسئلة بخلاف
مذهب امامه مقلدا فيها لامام
اخر هل يجوز له ذلك
اختلفوا فيه فمنعه الغزالي
وشرذمة وهو قول ضعيف
عند الجمهور لان مبناه على ان الانسان
يجب عليه ان ياخذ بالدليل
فاذا فات ذلك لجهله بالدليل
اقمنا اعتقاد افضلية امامه
مقام الدليل فلا يجوز له ان يخرج
من مذهبه كما لا يجوز له ان
يخالف الدليل الشرعي ورد بان اعتقاد
افضلية الامام
على سائر الائمة مطلقا غير
لازم في صحة التقليد اجماعا لان
الصحابة والتابعين كانوا يعتقدون

اور حدیث کی مخالفت کرنے کا کوئی جواب شافی اپنی
طرف سے نہ پایا تو اُس کو عمل کرنا اُس حدیث پر اس
شرط سے روا ہی کہ کسی امام مستقل نے امام شافعی کے
سوا اُس پر عمل کیا ہو اور یہ امر اُسکو اپنے امام کے
مذہب چھوڑنیکا اس مقام پر عذر ہوگا اور اس قول
کو نووی نے اچھا کہا ہے اور اسکو ثابت رکھا ہے
تیسرا مسئلہ - جب ایسا مذہب مین علامہ یون
چاہے کہ کسی مسئلہ مین دوسرے امام کی تقلید کرکے
اپنے امام کے مذہب کے خلاف عمل کرے تو سوال
یہ ہے کہ یہ امر اسکو جائز ہے یا نہین اس کے
جواب مین علمانے اختلاف کیا ہے امام غزالی
اور چند علمانے اُسکو ناجائز کہا ہے اور جمہور کے
نزدیک عدم جواز قول ضعیف ہی اسلیئے کہ بنا اُسکی
اسبات پر ہے کہ آدمی پر دلیل کے ساتھ مذہب اختیار
کرنا واجب ہی اور جب دلیل کے نہ معلوم ہونے سے
اختیار مذہب فوت ہوگیا تو ہمنے اُسکے امام کے افضل
ہونیکے اعتقاد کو قائم مقام دلیل کے ٹھیرایا اس لیئے
اُسکو درست نہین کہ اپنے مذہب سے نکلے جیسے یہ درست
نہین کہ دلیل شرعی کے خلاف کرے اور یہ حجت اس
طرح پر رد کی گئی ہے کہ امام کے افضل ہونے کا
اعتقاد مطلقاً سب اماموں پر تقلید کے درست
ہونے مین بالاتفاق ضروری نہین اس لیئے
کہ صحابہ اور تابعین بھی اعتقاد رکھتے تھے

ان خیر هذه الامة ابو بکر رض ثم عمر رض
وکانوا یقلدون فی کثیر
من المسائل غیرهما
بخلاف قولهما ولم ینکر
علی ذلك احد فکان اجماعا
علی ما قلناه واما افضلیة قوله
فی هذه المسئلة فلا سبیل
الی معرفتها للمقلد الصرف
فلا یجوز ان یکون شرطا
للتقلید اذ یلزم ان لا یصح تقلید
جمهور المقلدین ولو سلم
ففی مسئلتنا هذه هذا
علیکم لا لکم لانه کثیرا
ما یطلع علی حدیث یخالف مذهب
امامه او یجد قیاسا قویا
یخالف مذهبه
فیعتقد الافضلیة فی تلك
المسئلة لغیره وذهب
الاکثرون الی جوازه
منهم الآمدی وابن
الحاجب وابن
الهمام

کہ اس امت کے سب سے افضل ابوبکر صدیق رض
پھر عمر فاروق رض ہین حالانکہ بہت سے مسائل
مین ان دونون کے قول کے خلاف دوسرون
کے قول کی تقلید کرتے تھے اور اس بات
پر کسی نے انکار نہین کیا تو جس بات کو
ہم نے بیان کیا اُسپر اجماع ثابت ہوا
رہا امام کے قول کا افضل ہونا اس خاص
مسئلہ مین تو اُس کے پہچاننے کی سبیل
نرے مقلد کو کچھ نہین پس یہ بات تقلید کی
شرط بھی نہین ہو سکتی کیونکہ اس سے لازم
آتا ہے کہ عام مقلدون کی تقلید درست
نہو اور اگر بالفرض اس شرط کو مان بھی
لین تو ہمارے اس مسئلہ مین یہ تم ہی پر
پڑیگی تم کو کچھ مفید نہوگی کیونکہ ایسا عالم
اکثر ایسی حدیث پر آگاہ ہوتا ہے کہ اُس کے
امام کے مذہب کے مخالف ہو یا کوئی
قیاس قوی مخالف اُس کے مذہب کے
پاتا ہے تو اِس صورت مین افضل ہونا
دوسرے کے قول کا اس مسئلہ مین اعتقاد
کر لیتا ہے اور اکثر علما اسطرف گئے ہین
کہ ایسے عالم کو اپنے امام کے مذہب کے
خلاف عمل کرنا درست ہے ان مجوزین
مین سے آمدی اور ابن حاجب اور ابن ہمام

والنووي واتباعه كابن حجر
والرملي وجماعات من الحنابلة
والمالكية ممن يفضي
ذكر اسماءهم الى التطويل و
هو الذي اتفق عليه الاتفاق
من مفتي المذاهب الاربعة
من المتاخرين واستخرجوه
من كلام اوائلهم ولهم
رسائل مستقلة في هذه المسئلة
الا انهم اختلفوا في شرط جوازه
فمنهم من قال لا يرجع فيما قلد اتفاقاً
فسره ابن الهمام فقال اي عمل
به واختلف الشراح في معنى هذه
الكلمة فقيل فيما عمل
به بخصوصه بان تقضى تلك
الصلوة الواقعة على المذهب الاول
مثلا وهو الصحيح الذي لا يتجه
غيره عند التحقيق وقيل
بجنسه ورُدّ بانه ليس اتفاقياً
بل اكثر ما روي عن
السلف هو العمل بخلاف
المذهب فيما
كانوا يعملون به

اور نووی اور اُس کے تابعین مثل ابن حجر اور رملی کے
اور بہت جماعتین حنبلیون اور مالکیون مین سے
ہین جن کے نامون کا ذکر کرنا نوبت بطول پہونچاتا
ہے اور اسی جواز پر اتفاق چارون مذہب کے
مفتیون کا متاخرین مین سے ہو گیا ہے اور
اُنھون نے اِس جواز کو پہلون کے کلام سے
نکالا ہے اور اِس مسئلہ مین جدا گانہ رسالے
تالیف کیے ہین مگر عمل بخلاف مذہب کے جائز
ہونے کی شرط مین اختلاف کیا ہے بعضون
نے تو یہ کہا ہے کہ جس مین تقلید کر چکا اُس مین
بالاتفاق رجوع نہ کرے ابن ہمام نے اسکی تفسیر
یہ کی کہ جس مین عمل کر لیا شرح کرنے والے
ابن ہمام کے اِس لفظ کے معنے مین اختلاف
رکھتے ہین کسی نے کہا کہ مراد یہ ہے کہ جس عمل
خاص کو کر لیا ہو اُس مین رجوع نہ کرے اِسطرح
کہ مثلاً جو نمازین کہ پہلے مذہب پر ہوئی تھین
اُن کو قضا کرنے لگے اور یہ قول ایسا صحیح ہے
کہ تحقیق کے وقت دوسرا قول نہین بنتا۔
اور کسی نے کہا کہ یہ غرض ہے کہ جس عمل کی جنس
کر لی ہو اُس مین رجوع نہ کرے اور یہ قول رد کیا
گیا ہے اِس طرح کہ یہ امر بالاتفاق نہین بلکہ سلف
سے جو اکثر مروی ہے عمل کرنا مذہب کے خلاف
انھین صورتون مین ہے جن پر وہ عمل کرتے تھے

ومنهم من قال لا يلتقط الرخص
فقيل يعني ما سهل عليه
وُرُود بأن النبي صلى الله عليه
واله وسلم كان اذا خير
اختار اهون الامرين ما لم
يكن اثما وقيل ما لا يقوّيه
الدليل بل الدليل الصحيح
الصريح قام بخلافه مثل
المتعة والصرف وهذا وجه
وجيه وجدت في كتاب
التلخيص في تخريج احاديث
الرافعي للحافظ ابن حجر
العسقلاني في كتاب
النكاح منه نقلا عن
الحاكم في كتاب
علوم الحديث باسناده
الى الاوزاعي قال يجتنب
او يترك من قول اهل
الحجاز خمس ومن قول
اهل العراق خمس من اقوال اهل
الحجاز استماع الملاهي والمتعة واتيان
النساء في ادبارهن والصرف والجمع
بين الصلوتين بغير عذر

اور بعضون نے یہ کہا ہے کہ جواز کی شرط
یہ ہے کہ رخصتون کو نہ چھانٹے کسی نے
رخصتون سے مراد یہ کہی ہے کہ جو اعمال
اُس پر آسان ہون اور یہ مراد لینا اِس
طرح پر رد کیا گیا کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم
کا دستور تھا کہ جب آپ کو دو چیزون کا
اختیار ملتا تو آپ دونون مین سے زیادہ
آسان کو پسند کرتے بشرطیکہ وہ گناہ نہوتی
اور کسی نے مراد رخصت سے یہ لی کہ جسکی
تقویت دلیل نہ کرے بلکہ دلیل صحیح اور
صریح اُسکے خلاف پر قائم ہو جیسے متعہ اور
بیع صرف کو جائز کہنا اور یہ ایک عمدہ وجہ
ہے۔ مینے کتاب تلخیص مولفہ حافظ ابن حجر
عسقلانی کی جو درباره بیان اسناد حدیث
رفعی کے ہے کتاب النکاح مین حاکم کی کتاب
علوم الحدیث سے منقول یہ مضمون دیکھا ہے
جسکی سند حاکم نے اوزاعی تک کی ہے کہ انھون
نے کہا کہ اہل حجاز کی پانچ باتون سے اور اہل
عراق کی پانچ باتون سے کنارہ کیا جاوے یا
اُنکو ترک کیا جاوے اہل حجاز کے پانچ قول
یہ ہین آلات لہو کا سُننا متعہ کرنا عورتون
کے مقام پاخانہ مین صحبت کرنا بیع صرف
کرنا دو نمازون کو بلا عذر ایک ساتھ پڑھنا

ومن قول اهل العراق شرب النبيذ وا
تاخير العصر حتى يكون ظل الشئ
اربعة امثاله ولا جمعة الا فى سبعة
امصار والفرار من الزحف والاكل
بعد الفجر فى رمضان ثم قال ابن
حجر وروى عبد الرزاق عن معمر
لو ان رجلا اخذ بقول اهل المدينة
فى استماع الغناء واتيان النساء فى
ادبارهن وبقول اهل مكة
فى المتعة والصرف وبقول اهل الكوفة فى
المسكر كان شر عباد الله ومنهم
من قال لا يلفق بحيث يتركب
حقيقة ممتنعة عند الامامين قيل
الممنوع ان يتركب حقيقة ممتنعة
فى مسئلة واحدة مثل الوضوء بلا ترتيب
ثم خرج منه الدم السائل او فى مسئلتين
كما اذا طهر الثوب بمذهب الشافعى وصلى
بمذهب ابى حنيفة ويتجه ان يقال فيه
بحث لانه ان كان المقصود من هذا
القيد ان لا يخرج مجموع ما انتحله من
الاتفاق فهو حاصل فى مسئلتين
ايضا وان كان المقصود ان لا يخرج هذه
المسئلة وحدها من الاجماع

اور اہل عراق کے پانچ قول یہ ہین - نبیذ کا پینا نماز عصر
مین اتنی تاخیر کہ چیز کا سایہ اُس کا چہار چند ہو جاوے
جمعہ کا بجز سات شہرون کے دوسری جگہ نہونا صف جہاد
سے بھاگ جانا رمضان شریف مین فجر کے بعد کھانا -
پھر ابن حجر نے کہا کہ عبد الرزاق نے معمر سے روایت
کیا ہے کہ اگر کسی شخص نے راگ سننے کے بارہ مین اور
عورتون سے پشت کیجانب صحبت کرنے مین مدینہ والونکا
قول اختیار کیا اور متعہ اور بیع صرف کرنے مین مکہ والونکا
اور نشہ آور چیز کے پینے مین کوفہ والون کا قول لیا تو ایسا
آدمی بدترین بندگان خدا ہوگا - اور بعض نے عمل
خلاف مذہب کے جواز کی شرط یہ بیان کی ہے کہ عمل کنندہ
تلفیق نکرے یعنے ایسی طرح درہم برہم نکرے کہ دونون
اماموں کے نزدیک ایک ناممکن صورت بنجاوے
بعض نے کہا کہ ناجائز وہ تلفیق ہے کہ ایک ہی مسئلہ
مین ناممکن صورت بنجاوے مثلاً وضو بلا ترتیب کی پھر
اُس کے بدن سے بہتا ہوا خون نکل آیا دو مسئلون مین
ناجائز نہین مثلاً کپڑے کو امام شافعی کے مذہب کی
بموجب پاک کیا اور نماز ابو حنیفہ کے مذہب پر پڑہی
اور ہو سکتا ہے کہ کہا جاوے کہ اس قول مین کلام
ہے کیونکہ تلفیق نہونیکی قید سے اگر یہ مقصود ہے کہ تمام
عمل جو عمل کنندہ نے کیا دونون اماموں کے اتفاق سے
باہر نہو تو یہ بات تو دو مسئلون مین بھی موجود ہے اور
اگر یہ مقصود ہے کہ یہی مسئلہ تنہا اجماع امامین سے باہر نہو

فيكفي عنه اشتراط كونه مذهباً
للاجتهاد فيه مساغ كما يأتي
ومنهم من قال لا يكون المذهب
الذي يذهب اليه مما ينقض فيه
قضاء القاضي وهذا وجيه
والاحتراز منه يحصل اذا قلد
مذهباً من المذاهب الاربعة المقبولة
المشهورة ومنهم من قال منشرح
صدره في تلك المسئلة بما قلد
فيه غير امامه ولا يتصوروا الا
في المتبحر وقيل اذا اتبع الاكثر
والقول المشهور فخروجه
من مذهب امامه حسن
واذا كان بالعكس
فقبيح
هذا خلاصة ما في
رسائلهم مع تنقيح
وتحرير
وانا اختار في الجواز شرط ان لا
ينقض قضاء قاض به سواء كان
النقض لاجتماع معنيين كل واحد
منهما صحيح كالنكاح بغير
شهود مجتمعين ولا اعلان ؟

تو اُس کے عوض یہ شرط لگانا کافی ہے کہ وہ امر
ایسا ہو جس مین اجتہاد درست ہو چنانچہ آینده
آویگا۔ اور بعض نے جواز عمل خلاف مذہب کی
شرط یہ بیان کی ہی کہ جس مذہب یعنی مسئلہ کیطرف
وہ جاتا ہے وہ اُس قسم سے نہو جس سے حکم حاکم ٹوٹتا
ہو اور یہ شرط عمدہ ہی اور اس قسم سے احتراز اُس
صورت مین ہوتا ہی کہ چارون مذہب مقبول اور مشہور
مین سے کسی ایک مذہب کی تقلید کرے۔ اور بعض
نے جواز عمل خلاف مذہب کی شرط یہ کہی ہے کہ
عمل کنندہ کا سینہ اُس مسئلہ مین اُس قول سے
کھل جاے جسمین اپنے امام کے سوا دوسرے کی
تقلید کرتا ہے اور یہ سینہ کا کھلنا بجز علامۂ مذہب کے
متصور نہین۔ اور قول ضعیف یہ ہی کہ اگر اکثر
ائمہ کا اور قول مشہور کا اتباع کریگا تو اپنے
امام کے مذہب سے نکلنا اچھا ہے اور اس کے
عکس کیصورت مین بُرا ہے۔ یہ ہی خلاصہ اُس مضمون
کا جو علما کے رسالون مین ہی اور تنقیح اور تحریر ہم
نے زیادہ کی ہے ہر ایک کے مضمون مین۔
اور مین جواز عمل خلاف مذہب مین یہ شرط
پسند کرتا ہون کہ عمل مذکور سے حکم حاکم نہ ٹوٹے
خواہ یہ ٹوٹنا دو معنون کے جمع ہونیسے ہو کہ ہر ایک
دونون مین سے درست ہو مثلا نکاح بدون جمع
گواہون کے اور بدون اعلان کے کرنا

اولغيره وفى الاختيار شرط الشارح الصدر المعنىٰ فى الدليل اوكثرة من عمل به فى السلف اوكونه احوط اوكونه تفصّيًا من مضيق لايمكن له الطّاعة معه لقوله صلى الله عليه وآله وسلم اذا امرتكم بامر فأتوا منه بما استطعتم ونحو ذلك من المعانى المعتبرة فى الشّرع لامجرد الهوى وطلب الدنيا وفى الوجوب شرط ان تيتعلق به حقٌّ لغيره فيقضى القاضى بخلاف مذهبه فى خزانة الروايات فى كشف القناع واذا قلد فقيها فى شئ هل يجوز له ان يرجع عنه الى فقيه آخر المسئلة على وجهين احدهما ان لايكون التزم مذهبا معيّنا كمذهب ابيحنيفة والشافعى وغيرهما والثانى التزم فقال انى ملتزم متبع ففى الوجه الاوّل قال ابن الحاجب لايرجع بعد تقليده فيما قلّده اتفاقا

ف عطف على فى الجواهر

یا حکم کا ٹوٹنا کسی دوسری وجہ سے ہو۔ اور عمل خلاف مذہب مختار ہونیکی صورت مین یہ شرط پسند کرتا ہون کہ عمل کے لیئے سینہ کا کھُلنا کسی دلیل کی وجہ سے یا کثرت عاملین سلف کیوجہ سے یا اُس عمل کے محتاط تر ہونے کے سبب سے ہو یا اُس عمل کے باعث اُس دشواری سے نجات ہوتی ہو جس کے ہوتے ہوئے فرمان پذیری اس ارشاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی اُس سے بن نسکے کہ جب مین تمکو کسی بات کا حکم کرون تو اُس مین سے جسقدر تمسے ہوسکے بجالاؤ اور اسی طرحکی اور وجہون سے ہو جو شرع مین معتبر ہین صرف خواہش نفس اور دنیا کی طلب کی وجہ سے سینہ کا کھُلنا نہو۔ اور عمل خلاف مذہب کے واجب ہونے مین یہ شرط پسند کرتا ہون کہ عامل کے ذمہ پر دوسریکا حق لگا ہوا ہو اور قاضی اُسکے مذہب کے خلاف حکم لگاوے یعنی اس صورتمین عمل خلاف مذہب واجب ہے۔ خزانۃ الروایات مین ہو کہ کشف القناع مین مذکور ہے کہ اگر ایک مسئلہ مین آدمی ایک فقیہ کی تقلید کرتا ہے تو اُس کو جائز ہے یا نہین کہ فقیہ اول کو چھوڑ کر کسی دوسرے فقیہ کیطرف رجوع کرے یہ سوال دو صورت پر ہو اول یہ کہ مقلد نے التزام ایک خاص مذہب کا مثل ابوحنیفہ اور شافعی کے مذہب کے نہین کیا دوم یہ کہ التزام مذہب معین کا کیا اور کہا کہ مین التزام کے ساتھ مقلد ہون تو اوّل صورت مین ابن حاجب نے کہا کہ جس عمل مین تقلید کرچکا ہو اُس مین بعد تقلید کے بالاتفاق رجوع نکرے

وفي حكم آخر المختار الجواز بقوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فالقول بوجوب الرجوع الى من قلده اولا في مسئلة يكون تقييد النص وهو يجري مجرى النسخ على ما تقرر في الاصول وبقوله صلى الله عليه وآله وسلم اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وان العوام في السلف كانوا يستفتون الفقهاء من غير رجوع الى معين من غير انكار فحل محل الاجماع على الجواز كذا في شرح ابن الحاجب واما الجواب في الوجه الثاني وهو ما اذا التزم مذهبا معينا كابي حنيفة والشافعي رح فقد اشار ابن الحاجب الى الاختلاف في ذلك من اختلاف مذهبه واشار انه اختلف العلماء في ذلك على ثلثة اقاويل فقيل لا يجوز مطلقا وقيل يجوز مطلقا والقول الثالث ان الحكم في هذا الوجه والوجه الاول سواء فلا يجوز ان يرجع عنه

اور دوسرے عمل مین مختار قول یہ ہے کہ رجوع کرنا جائز ہی کیونکہ اللہ تعالی ارشاد فرماتا ہی فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون تو اب کسی مسئلہ مین جسکی تقلید اول کرلی ہو اسی کی طرف رجوع کرنے کو واجب کہنا اس آیت کو مقید کرنا ٹھیریگا جو قائم مقام آیت کے منسوخ کرنیکے ہی جیسا کہ اصول مین ٹھہر چکا ہی۔ اور ایک دلیل جواز رجوع کی یہ ارشاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا ہی کہ میرے اصحاب ستارون کی طرح ہین جس کسیکا اقتدا کروگے راہ پاؤگے۔ علاوہ ازین سلف میں عوام کا دستور تھا کہ فقہا سے فتوے پوچھتے بدون اس کے کہ شخص معین کیطرف رجوع کرین اور اس بات پر کوئی انکار نکرتا تو یہ معاملہ بھی جواز رجوع کے لیئے قائم مقام اجماع کے ہو گیا ایسا ہی ہی شرح ابن حاجب مین۔ اور دوسری صورت کے جواب مین یعنی جس صورت مین کہ مقلد نے التزام کسی مذہب معین کا مثل ابو حنیفہ اور شافعی کے کیا ہو ابن حاجب نے اپنے مذہب کے اختلاف کیوجہ سے اس بات مین اختلاف کا اشارہ کیا ہی اور کہا ہی کہ علما نے اس باب مین تین قول مختلف کہے ہین کسی نے تو کہا کہ مطلق جائز نہین اور کسی نے کہا کہ مطلقاً رجوع درست ہے اور تیسرا قول یہ ہے کہ حکم دونو صورتون مین اور پہلی صورتمین برابر ہی یعنے رجوع کرنا فقیہ اول کی تقلید سے جائز نہیں

بعة تقليده فيما قلده اى عمل به ويجوز فى
غيره وفى عمدة الاحكام من الفتاوى
الصوفية سئل يوم عيد الفطر
انا نرى بعض الناس يتطوعون
فى الجامع عند الزوال فنمنعهم عن
ذلك ونخبرهم عن ورود النهى
عن الصلوة فى الاوقات الثلثة
قال اما المنع فلا كيلا ندخل تحت قوله تعالى
ارايت الذى ينهى عبدًا اذا صلى ولا تتيقن
وقت الزوال بل عسى ان يكون قبله
او بعده ولئن كان وقته فقد
روى عن ابى يوسف رح لا يكره ذلك
التطوع عند الزوال يوم الجمعة
والشافعى رح لا يكره ذلك فى جميع
الايام فلئن اعترضت على هذا المصلى
فعسى ان يجيبك انه نقلد فى هذه
المسئلة من يرى جواز ذلك او يحتج
عليك بما احتج به من اجاز ذلك فليس
لك ان تنكر على من قلد
مجتهدًا او احتج دليلًا
وفيها ايضا من التجنيس والمزيد
وربما قلده
هذا المصلى

جبکہ تقلید فقیہ اول کی کسی مسئلہ مین کرلی ہو یعنی اس کی
بموجب عمل کر لیا ہوا اور دوسری صورتون مین رجوع جائز ہی
اور عمدۃ الاحکام مین فتادے صوفیہ سے منقول ہی
کہ ابن حاجب سے روز عید فطر کے پوچھا گیا کہ ہم بعض
لوگون کو دیکھتے ہین کہ جامع مسجد مین زوال کیوقت
نماز نفل پڑھتے ہین تو ہم ان کو اس نفل پڑھنے سے
روکتے ہین اور ان کو آگاہ کرتے ہین کہ تین وقتون مین
نماز کی ممانعت آئی ہی انھون نے کہا کہ نفل پڑھنے والونکو
روکو نہین تا کہ تم اس ارشاد خداوندی کے مضمون مین نہ
آجاؤ ارایت الذی ینہی عبدا اذا صلی اور ایک وجہ یہ کہ
تمکو یقین وقت زوال نہین بلکہ شاید وہ وقت زوال سے
پہلے یا پیچھے ہو اور اگر زوال ہی کا وقت ہو تو امام
ابو یوسف سے منقول ہے کہ وہ اس نفل پڑھنے کو زوال
کیوقت جمعہ کے دن مکروہ نہین جانتے تھے اور امام شافعی
اس کو سب دنون مین مکروہ نہین جانتے تو اگر تم اس
نفل پڑھنے والے پر اعتراض کروگے تو عجب نہین کہ
وہ تمکو یہ جواب دے کہ مین نے اس مسئلہ مین اس امام کی
تقلید کی ہی جو اسکے جواز کا معتقد ہی یا تمپر وہ حجت پیش
کریگا جسکو اس عالم نے قائم کی جو اس فعل کو جائز کہتا
ہے غرض کہ تمکو انکار کرنا درست نہین ایسے شخص پر
کہ کسی مجتہد کی تقلید کرے یا کوئی حجت شرعی پیش کرے
اور نیز عمدۃ الاحکام مین تجنیس اور مزید سے منقول ہی
کہ بعض اوقات یہ نمازی مجتہد مجوز کی تقلید کرتا ہے

فلا ينكر على من فعل فعلا مجتهدا او تقلد
مجتهد وفی الظهيرية ومن فعل فعلا
مجتهدا فيه او قلد مجتهدا فی فعل
مجتهد فيه فلا عار ولا تشناعة
ولا انكار عليه
وفی المنهاج للبيضاوی لو رأی
الزوج لفظا كناية ورأته المرأة
صريحا فله التطلب
ولها الامتناع
فيراجعان الی
غيرهما

فائدة

استشكل رجل شافعی الاختلاف بين
عبارتی الانوار فاجبته بما يحل
الاختلاف فی كتاب القضاء
من كتاب الانوار ما حاصله
اذا دونت هذه المذاهب الاربعة
جاز للمقلد ان ينتقل من مذهب
مجتهد الی مذهب آخر وكذا لو قلد
مجتهدا فی بعض المسائل وآخر
فی البعض الآخر حتی لو اختار
من كل مذهب الاهون كالحنفی اذا افتصد
واراد ان ياخذ بالشافعی رح لئلا يتوضا او

تو اس شخص پر انکار نہین کیا جائیگا جس نے
کوئی فعل قابل اجتہاد کیا یا کسی مجتہد کی تقلید
کی - اور ظہیریہ مین ہی کہ جو شخص کوئی فعل کرے
جسمین اختلاف مجتہدین ہو یا ایسے فعل
اختلافی مین کسی مجتہد کی تقلید کرے تو اسمین
نہ کچھ ننگ ہی نہ عیب نہ انکار - اور بیضاوی کی
منہاج مین ہی کہ اگر شوہر نے کسی لفظ کو کنایۂ
طلاق جانا اور عورت نے اسکو صریح طلاق
سمجھا تو شوہر کو عورت سے طلب صحبت جائز ہی
اور عورت کو شوہر سے رُکا رہنا درست ہی اسلیے
دونون کسی دوسرے سے مسئلہ پوچھین -
فائدہ - ایک شخص شافعی نے انوار کی دو
عبارتون کا اختلاف مشکل سمجھا تو مینے اسکو
جواب ایسی طرح دیا جس سے وہ اختلاف حل
ہو جاوے یعنی انوار کی کتاب القضا مین تو یہ
عبارت ہی جسکا خلاصہ یہ ہے کہ جب یہ چارون
مذہب قلم بند ہو گئے تو مقلد کو درست ہے کہ ایک
مجتہد کے مذہب سے دوسرے کے مذہب مین چلا جائے
اور اسی طرح اگر بعض مسائل مین ایک امام کی
تقلید کرے اور بعض مین دوسرے امام کی یہانتک
کہ اگر ہر مذہب مین سے آسان تر کو اختیار کرے
مثلاً حنفی شخص جب فصد کھلوائے اور چاہے کہ امام شافعی
کے مذہب پر عمل کرے تاکہ دوبارہ وضو نکرے یا

الشافعي مس فرجه او امرأة واراد
ان ياخذ بالحنفي لئلا يتوضأ
وغير ذلك من المسائل جاز هذا
حاصل كلام صاحب الانوار في كتاب
القضاء وقال في باب الاحتساب
لو رأى الشافعي شافعيا يشرب
النبيذ او ينكح بلا ولي ويطأها فله
ان ينكر لان على كل مقلد
اتباع مقلده ويعصي بالمخالفة
ولو رأى الشافعي الحنفي ياكل
الضب او متروك التسمية عمدا
فله ان يقول اما ان تعتقد ان
الشافعي اولى بالاتباع واما ان
تترك هذا كلامه في الاحتساب
وبين القولين اختلاف اقول
وحل الاختلاف عندي والله
اعلم ان معنى قوله يعصي بالمخالفة
انه يعصي اذا عزم على تقليده في
جميع المسائل او في هذه المسئلة
ثم اقدم على المخالفة فهذه معصية
بلا شك واما اذا قلد في هذه
المسئلة غيره فذلك الغير هو مقلده
ولم يخالفه او نقول

شافعی نے اپنی شرمگاہ یا کسی عورت کو ہاتھ لگایا اور
چاہا کہ حنفی مذہب اختیار کرے تاکہ وضو نہ کرنا پڑے
اور اس کے سوا اور مسائل میں ایسا کرے تو جائز ہوگا
مؤلف انوار کی تقریر کا حاصل کتاب القضا میں تو یہ ہے
اور باب الاحتساب میں یوں کہا ہے کہ اگر کوئی شافعی
دوسرے شافعی کو دیکھے کہ نبیذ پیتا ہے یا بدون ولی
کے نکاح کرکے عورت سے ہمبستر ہوتا ہے تو اول شخص کو
روا ہے کہ دوسرے پر اعتراض کرے کیونکہ ہر مقلد پر اتباع
اپنے امام کا واجب ہے اور مخالفت امام کی سے گنہگار
ہوگا اور اگر شافعی کسی حنفی کو دیکھے کہ سوسمار کھاتا ہے
یا وہ جانور کہ اسکے ذبح کرنے میں بسم اللہ دانستہ چھوڑ دی
ہو کھاتا ہے تو اُس کو جائز ہے کہ حنفی مذکور سے کہے کہ یا تو
اس بات کا معتقد ہو کہ امام شافعی زیادہ مستحق اتباع
کے ہیں یا ان چیزوں کا کھانا ترک کر یہ تقریر انوار کے
کی احتساب میں ہے اور دونوں قولوں میں اختلاف ہے
میں کہتا ہوں کہ میرے عندیہ میں اس اختلاف کا حل
واللہ اعلم یہ ہے کہ اُس کے قول (مخالفت کرنے امام سے
گنہگار ہوگا) کے یہ معنی ہیں کہ جب مقلد نے اپنے امام
کی تقلید کرنیکا سب مسئلوں میں یا اس خاص مسئلہ میں
پختہ ارادہ کرلیا پھر مخالفت پر جرأت کی تو یہ مخالفت
بیشک گناہ ہے اور جس صورت میں کہ اس مسئلہ میں دوسرے
امام کی تقلید بدون کسی عزم کے کی تو امام وہی رہیگا
اور مقلد اُس کی مخالفت نہ کریگا۔ یا ہم کہتے ہیں

المسئلة الثانية مبنيّة على قول الغزالى وشرذمة والاول على قول الجمهور فافهم فانّ حلّ هذا الاختلاف قد صعب على بعض المصنفين

مسئلہ ۴

اعلم ان تقليد المجتهد على وجهين واجب وحرام فاحدهما ان يكون من اتباع الرّواية دلالةً تفصيله ان الجاهل بالكتاب والسُّنّة لا يستطيع بنفسه التتبّع والاستنباط فكان وظيفته ان يسئال فقيهًا ما حكم رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فى مسئلة كذا وكذا فاذا اخبر نبعه سواء كان ماخوذًا من صريح نصّ او مستنبطا منه او مقيسا على المنصوص فكل ذلك راجع الى الرواية عنه صلى الله عليه واله وسلم ولو دلالةً وهذا قد اتفقت الامة على صحته قرنا بعد قرن بل الامم كلها اتفقت على مثله فى شرائعهم وامارة هذا التقليد ان يكون عمله بقول المجتهد كالمشروط بكونه موافقا للسّنّة

کہ دوسرا مسئلہ یعنی باب الاحتساب کا مبنی ہے امام غزالی اور کچھ علما کے قول پر اور مسئلہ اول کتاب القضا کا مبنی ہے جمہور کے قول پر اسکو خوب سمجھلو اسوجہ سے کہ رفع کرنا الوار کی عبارتون کے اس اختلاف کا بعض مصنفون پر دشوار گزرا ہے۔

چوتھا مسئلہ۔ جاننا چاہیئے کہ تقلید مجتہد کی دو طرح پر ہے ایک واجب دوم حرام واجب کی تو یہ صورت ہے کہ روایت حدیث کے اتباع سے ہو بطور دلالت کے۔ اُسکی تفصیل یہ ہے کہ جاہل قرآن اور حدیث سے بذات خود تلاش اور استنباط مسائل نہین کر سکتا تو اُسکے ذمہ یہی ہے کہ کسی عالم سے پوچھے کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فلان مسئلہ مین کیا حکم فرمایا ہے اور جب وہ عالم بتا دے تو اُس کا اتباع کرے خواہ وہ حکم صریح نص سے لیا گیا ہو یا اُس سے استنباط کیا ہو یا حکم صریح پر قیاس کیا ہو کہ ساری باتین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے روایت کیطرف راجع ہین گو دلالت کے طور پر ہون اس قسم کی تقلید کی صحت پر تمام امت ہر قرن کی یکے بعد دیگرے متفق ہے بلکہ اس جیسی بات پر ساری امتین اپنی شریعتون مین متفق ہین۔ اور علامت اس تقلید کی یہ ہے کہ مقلد کا عمل مجتہد کے قول پر گویا اس شرط سے ہے کہ قول مذکور موافق سنت کے ہو

فلا يزال متفحصًا عن السنّة بقدر
الامكان فمتى ظهر حديث يخالف
قوله نبذه واخذ بالحديث واليه اشار
الائمة قال الشافعي رح اذا صح الحديث
فهو مذهبي واذا رأيتم كلامي
يخالف الحديث فاعملوا
بالحديث واضربوا بكلامي
الحائط وقال مالك رح ما من احد
الا ومأخوذ من كلامه ومردود
عليه الا رسول الله صلى الله عليه وسلم
وقال ابو حنيفة رح لا ينبغي لمن
لم يعرف دليلي ان يفتي بكلامي وقال
احمد لا تقلدني ولا تقلدن مالكا
ولا غيره وخذ الاحكام من حيث
اخذوا من الكتاب والسنة
والوجه الثاني ان يظن بفقيه انه
بلغ الغاية القصوى فلا يمكن
ان يخطي فمهما بلغه حديث
صحيح صريح يخالف مقالته
لم يتركه اوظن انه لما قلده
كلفه الله بمقالته وكان
كالسفيه المحجور
عليه فاذا بلغه حديث

تو یہ مقلد ہمیشہ جویا سنت کا رہے جہان تک ہو سکے
پس جب کوئی حدیث ظاہر ہو جو مخالف قول اُسکے مجتہد
کے ہو تو اُس قول کو چھوڑ دے اور حدیث پر عمل کرے
اور اسی بات کیطرف امامون نے اشارہ کیا ہے چنانچہ
امام شافعی نے کہا کہ جب حدیث ثابت ہو جاوے تو وہی
میرا مذہب ہے اور جب تم میرے کلام کو مخالف حدیث
کے دیکھو تو حدیث پر عمل کرو اور میرے کلام کو دیوار پر
دے مارو۔ اور امام مالک نے کہا کہ کوئی ایسا نہین جو
اپنے کلام کیوجہ سے ماخوذ نہو اور اُس کا قول اسپر رد
نکیا جاوے بجز رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کے۔ اور
امام ابو حنیفہ نے کہا کہ جو شخص میری دلیل کو نہ جانتا ہو
اُس کو نہین چاہیئے کہ میرے کلام سے فتوی دے۔
اور امام احمد نے کہا کہ تو نہ میری تقلید کر نہ مالک کی نہ
اور کسی کی اور احکام کو قرآن اور حدیث سے لے جہان
سے اُنھون نے لیئے۔ اور تقلید حرام کی یہ صورت ہے
کہ کسی فقیہ کو گمان کرے کہ وہ علم مین نہایت کو
پہونچ گیا ہے ہو نہین سکتا کہ وہ خطا کرے تو ایسے
مقلد کو جب کوئی حدیث صحیح اور صریح پہونچتی ہے کہ
مخالف اُس فقیہ کے قول کے ہو تو اُسکے قول کو نہین چھوڑتا
یا یہ گمان کرے کہ جب مین نے اس فقیہ کی تقلید کی تو
اللہ تعالی نے اسکا قول ماننے کا مجھے حکم کر دیا ایسے مقلد کا
حال ایسا ہی جیسا کم عقل آدمی اپنے مال مین تصرف کرنے سے
روک دیا جاتا ہے تو اگر اُس کو کوئی حدیث پہونچتی ہے

واستيقن بصحته لم يقبله لكون ذمته مشغولة بالتقليد فهذا الاعتقاد فاسد وقوله كاسد ليس له شاهد من النقل والعقل وما كان احد من القرون السابقة يفعل ذلك وقد كذب في ظنه من ليس بمعصوم من الخطأ معصوما حقيقة او معصوما في حق العمل بقوله وفي ظنه ان الله تعالى كلفه بقوله وان ذمته مشغولة بتقليده وفي مثله نزل قوله تعالى وانا على آثارهم مقتدون وهكذا كان تحريف الملل السابقة

مسئلة اختلفوا في الفتوى بالروايات الشاذة المهجورة في خزانة الروايات في السراجية ثم الفتوى على الاطلاق على قول ابي حنيفة رح ثم بقول ابي يوسف رح ثم بقول محمد بن الحسن الشيباني رح ثم بقول زفر بن هذيل والحسن بن زياد رح وقيل اذا كان ابو حنيفة رح في جانب وصاحباه في جانب فالمفتي بالخيار والاول اصح اذا لم يكن المفتي مجتهدا

اور اُسکے صحیح ہونیکا یقین بھی کرلیتا ہو تب بھی حدیث کو قبول نہین کرتا کیونکہ اُسکے ذمہ تو تقلید کی بیخ لگی ہوئی ہو تو یہ اعتقاد خراب اور نکما قول ہوا اسکا شاہد نہ نقلی ہے نہ عقلی اور پہلے قرنون مین سے کوئی یہ امر نکرتا تھا اور اس مقلد نے دو غلطیان کین اول تو یہ کہ جو شخص خطا سے معصوم نہ تھا اُسکو معصوم حقیقی یا اُسکے قول پر عمل کرنے کے حق مین معصوم گمان کرلیا اور دوسری یہ کہ خیال کرلیا کہ اللہ تعالی نے مجھے اُسکے قول کو ماننے کا حکم کردیا اور میرا ذمہ اُسکی تقلید سے اٹکا ہوا ہی اور اسی جیسے مقلد کے بارہ مین یہ ارشاد خداوندی نازل ہوا ہی وانا علی آثارہم مقتدون اور پہلی ملتون کی تحریفین بھی اسی صورت کی تھین۔

پانچوان مسئلہ۔ علمانے اختلاف کیا ہی فتوی دینے مین اُن روایات سے جو نادر اور متروک ہین۔ خزانۃ الروایات مین ہے کہ سراجیہ مین لکھاہے کہ پھر فتوی مطلق امام ابوحنیفہ کے قول پر ہی پھر ابو یوسف کے قول پر پھر محمد بن حسن شیبانی کے قول پر پھر زفر بن ہذیل اور حسن بن زیاد کے قول پر۔ اور بعض نے کہا کہ جب امام اعظم ایک جانب ہون اور صاحبین ایک جانب تو مفتی کو اختیار ہی چاہے جس قول پر فتوی دے اور قول اول صحیح تر ہے بشرطیکہ مفتی مجتہد نہو

لانه كان اعلم زمانه حتى
قال الشافعي الناس كلهم
عيال ابي حنيفة في الفقه في المضمرات
وقيل اذا كان ابو حنيفة رح في جانب
وابو يوسف رح ومحمد رح في جانب
فالمفتي بالخيار ان شاء اخذ
بقوله وان شاء اخذ بقولهما وان
كان احدهما مع ابي حنيفة يأخذ
بقولهما البتة الا اذا اصطلح المشائخ
الاخذ بقول ذلك الواحد فيتبع اصطلاحهم
كما اختار الفقيه ابو الليث قول زفر في
قعود المريض للصلوة انه يقعد كما
يقعد المصلي في التشهد لانه ايسر
على المريض وان كان قول اصحابنا
ان يقعد المريض في حال القيام متربعا او
محتبيا ليكون فرقا بين القعدة والقعود
الذي هو في حكم القيام ولكن هذا يشق
على المريض لانه لم يتعود هذا القعود وكذلك
اختار والتضمين الساعي اذا سعى الى
السلطان بغير اذن وهذا قول زفر رح سدا
لباب السعاية وان كان قول اصحابنا لا يجب الضمان
لانه لم يتلف عليه مالا ويجوز للمشائخ ان يأخذوا
بقول واحد من اصحابنا عملا بمصلحة الزمان

کیونکہ امام اعظم اپنے وقت کے بڑے عالم تھے حتیٰ کہ امام
شافعی نے کہا ہو کہ سب آدمی فقہ میں ابو حنیفہ کے تربیت
یافتہ ہیں - مضمرات میں ہے کہ بعض علما کا قول یہ ہو کہ
جب ابو حنیفہ ایک طرف ہوں اور ابو یوسف اور محمد ایک طرف
تو مفتی کو اختیار ہے اگر چاہے امام کے قول کو لے اور اگر
چاہے صاحبین کا قول لے اور اگر صاحبین میں سے ایک امام کے
ساتھ ہو تو یقینا انھیں دو کا قول لے مگر جس صورت میں کہ
علما نے اُس ایک کے قول کو لینا مصلحت جانا ہو تو مفتی بھی
ان کی مصلحت کی پیروی کرے جیسے فقیہ ابو اللیث نے
مریض کے بیٹھکر نماز پڑھنے میں امام زفر کا قول اختیار کیا
ہو کہ مریض اس طرح بیٹھے جیسے نمازی التحیات میں بیٹھتا
ہو کیونکہ یہ بیٹھنا مریض پر زیادہ آسان ہو اگرچہ دوسرے
ہمارے ائمہ کا یہ قول ہو کہ مریض قیام کے عوض پالتی مار کر
یا گوٹ مار کر بیٹھے تاکہ قیام کے بدلے بیٹھنے اور التحیات کے
بیٹھنے میں فرق ہو جاوے لیکن اس طرح بیٹھنا مریض پر
دشوار ہو اسلیئے کہ اُسکو اس بیٹھک کی عادت نہیں پڑی
اور اسی طرح علما نے چغلخور سے تاوان لینا پسند کیا ہو جس
صورت میں کہ بادشاہ سے اُسنے چغلی بدون حکم سلطانی
کھائی ہو یہ قول بھی امام زفر کا ہو اس مصلحت کے لیئے کہ
چغلی کا باب بند ہو جائے اگرچہ ہمارے باقی ائمہ کا قول
یہ ہو کہ تاوان لینا واجب نہیں کیونکہ چغل خور نے اُس کا
کوئی مال تلف نہیں کیا - اور علما کو درست ہے کہ ہمارے ائمہ میں سے
ایک کا قول کسی مصلحت وقت پر عمل کرنیکی وجہ سے اختیار کریں

فی القنیة فی باب ما یتعلق بالمفتی
من النوادر قال رض والفتوی
فیما یتعلق بالقضاء علی قول
ابی یوسف لزیادة تجربته و
فی المضمرات ولا یجوز للمفتی ان
یفتی ببعض الاقاویل المهجورة
لجر منفعة لان ضرر ذلك فی
الدنیا والآخرة اتم واعم بل یختار
اقاویل المشائخ واختیارهم ویقتدی
بسیر السلف ویکتفی باحراز
الفضیلة والشرف فی القنیة
فی کتاب ادب القاضی فی
باب مسائل متفرقة مسئلة المسائل التی
یتعلق بالقضاء الفتوی فیها علی قول
ابی یوسف لانه حصل له زیادة علم
بالتجربة وفی عمدة الاحکام من کشف
البزدوی یستحب للمفتی الاخذ بالرخص
تیسیرا علی العوام مثل التوضی بماء
الحمام والصلوة فی الاماکن
الطاهرة بدون المصلی وعدم الاحتراز
عن طین الشوارع فی موضع حکموا بطهارته فیها
ولا یلیق ذلك باهل العزلة بل الاخذ بالاحتیاط
والعمل بالعزیمة اولی بهم وفی القنیة ثم ینبغی للمفتی

قنیہ کے اُس باب مین جس مین مسائل نادر متعلقہ
مفتی مذکور ہین یہان کہا ہی کہ فتوی اُن مسائل مین
کہ متعلق فیصلہ مقدمات ہون امام ابو یوسف کے
قول پر ہی بوجہ اُنکے تجربہ کے زیادہ ہونیکے۔ اور مضمرات
مین ہی کہ مفتی کو درست نہین کہ بعض اقوال متروک
سے نفع لینے کی غرض سے فتوے دے کیونکہ اسکا
نقصان دنیا اور آخرت مین کامل تر اور عام تر ہی
بلکہ علما کے اقوال مختار اختیار کرے اور سلف کی
سیرتون کا اقتدا اور اسی فضیلت و شرف کے حاصل
کرنے پر اکتفا کرے۔ قنیہ کے کتاب ادب القاضی
کے باب مسائل متفرقہ مین یہ ایک مسئلہ مذکور ہی کہ
جو مسائل متعلق فیصلہ مقدمات ہین انمین فتوی
امام ابو یوسف کے قول پر ہی کیونکہ اُن کو تجربہ کے
سبب سے زیادہ واقفیت ہوگئی تھی۔ اور عمدة الاحکام
مین بزدوی کی کتاب کشف سے منقول ہی کہ مفتی
کو مستحب ہی کہ عوام پر آسانی کی غرض سے رخصتون
پر فتوی دے مثلاً حمام کے پانی سے وضو کرنا اور
پاک جگہون مین بدون جانماز کے نماز پڑھنے
اور سڑکون کے گارے سے پرہیز نکرنا ایسے
مقام پر جہان کے گارے کو علما پاک ہونے کا حکم دین
اور یہ رخصت گوشہ نشینون کے لائق نہین بلکہ
اُنکے حق مین بہتر یہ ہی کہ احتیاط پر کاربند ہون اور
عزیمت پر عمل کرین۔ اور قنیہ مین ہے کہ پھر مفتی کو چاہئے

ان يفتى الناس بما هو اسهل عليهم
كما ذكره البزدوى فى شرح الجامع
الصغير ينبغى للمفتى ان ياخذ بالايسر
فى حق غيره خصوصا فى حق الضعفاء
لقوله عليه الصلوة والسلام لابى موسى
الاشعرى ومعاذ حين بعثهما الى اليمن.
يسرا ولا تعسرا وفى عمدة الاحكام فى
كتاب الكراهية سؤر الكلب والخنزير
نجس خلافا لمالك وغيره ولو افتى
بقول مالك جاز وفى القنية فقيه
يفتى بمذهب سعيد بن المسيب ويزوج
للزوج الاول لبقيت مطلقة بثلاث
تطليقات كما كانت ويعزر الفقيه
وفقيه يحتال فى الطلقات الثلث هو يأخذ
الرشى بذلك ويزوجها للاول بدون
دخول الثانى هل يصح النكاح
وما جزاء من يفعل ذلك قالوا يسود وجهه
فى الفتاوى الاعتمادية من الفتاوى
السمرقندى ان سعيد بن المسيب رجع عن قوله
ان دخول المحلل ليس بشرط
فى التحليل ولو
قضى به قاض لاينفذ قضاءه
ولو حكم به فقيه

کہ لوگون کو ایسی بات کا فتوی دے جو ان کے حق مین زیادہ آسان
ہو جیسے بزدوی نے شرح جامع صغیر مین بیان کیا ہے کہ
مفتی کو مناسب ہے کہ فتوے مین ایسا قول اختیار کرے
جو دوسرے کے حق مین خصوصا کمزورون کے حق مین
آسان تر ہو کیونکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے ابو موسی
اشعری اور معاذ بن جبل کو جب یمن کی طرف روانہ کیا تو
ارشاد فرمایا کہ تم دونون آسانی کیجیو تنگی مت کیجیو۔ اور
عمدۃ الاحکام کے کتاب الکراہیت مین ہی کہ جھوٹا کتے اور
سور کا ناپاک ہی اور اس مین امام مالک وغیرہ کا اختلاف ہی
اور اگر مفتی نے امام مالک کے قول پر فتوی دیا تو درست ہی
اور قنیہ مین ہی کہ ایک عالم سعید بن مسیب کے مذہب کے موافق فتوی
دیتا ہے اور تین طلاق دی ہوئی عورت کا نکاح شوہر اول سے
کرتا ہی تو وہ عورت جون کی تون تین طلاق دی ہوئی رہیگی
اور اس عالم کو سزا دیجائیگی۔ اور ایک عالم تین طلاقون مین
حیلہ کرتا ہی اور اس بہانہ سے رشوت لیتا ہے اور عورت
کو شوہر اول سے بدون دوسرے شوہر کی صحبت کے نکاح
کرتا ہی تو یہ نکاح درست ہی یا نہین اور جو ایسا کرے اسکی
سزا کیا ہی تو علما نے کہا کہ ایسے عالم کا موتھ کالا کر کے نکالا
جاوے۔ فتاوی اعتمادیہ مین فتاوی سمرقندی سے منقول ہے
کہ سعید بن مسیب نے اپنے اس قول سے (کہ عورت کو شوہر اول
کے لیے حلال کرنے مین صحبت دوسرے شوہر کی شرط نہین)
رجوع کر لیا ہی تو اگر کوئی قاضی انکے قول کے بموجب حکم دیگا تو اسکا
حکم نافذ نہ ہوگا اور اگر کوئی عالم اس کے بموجب حکم کریگا

لا يصح و يعذر الفقيه وفى
التحفة شرح المنهاج نقل
العراقى فى الاجماع على
تخيير المقلد بين قولى امامه
اى على جهة البدل لا الجمع اذا
لم يظهر ترجيح احدهما وكانه
اراد اجماع ائمة مذهبه كيف
ومقتضى مذهبنا كما قاله
السبكى منع ذلك فى القضاء
والافتاء دون العمل
لنفسه و به يجمع بين
قول الماوردى لا يجوز
عندنا وانتصر الغزالى
كما يجوز لمن
اداه اجتهاده
الى تساوى جهتين ان
يصلى الى ايهما
شاء اجماعا
وقول الامام يمتنع ان كانا
فى حكمين
متضادين كايجاب وتحريم
بخلاف نحو خصال
الكفارة واجرى السبكى ذلك

تو اُسکا حکم صحیح نہوگا اور اُس عالم کو سزا دیجاویگی اور
تحفہ یعنی شرح منہاج مین ہے کہ عراقی نے اجماع
نقل کیا ہے مقلد کے اختیار کرنے پر اپنے امام کے
دو قولون کو یعنی کبھی ایک کو کبھی دوسرے کو یہ نہین
کہ دونون کو ایک ساتھ لے اور ایک کو بھی بدل کیطور
پر اُس صورت مین ہی کہ ترجیح ایک کی دوسرے پر ظاہر نہو
اور شاید عراقی نے اجماع سے اپنے مذہب کے ائمہ کا
اجماع مراد لیا ہی کیونکہ ہمارے مذہب کا مقتضا تو
سبکی کے قول کے موجب اس اختیار کی ممانعت ہے
فیصلہ مقدمات اور فتوی دینے مین نہ اپنے آپ
عمل کرنے مین اور اسی سے (یعنی اختیار قولین اپنے
حق مین ممنوع نہین قضا اور افتا مین منع ہی) مطابقت
ہوتی ہے ماوردی اور امام کے قولمین کہ ماوردی
کہتا ہے کہ اختیار قولین ہمارے نزدیک جائز نہین
جیسا اُس شخص کو جسکی اٹکل مین دو طرفین قبلہ ہونیمین
برابر ہون یہ جائز ہے کہ جونسی طرف کو اُن دونون
مین سے چاہے بالاتفاق نماز پڑھ لے اور امام
غزالی نے ماوردی کے قول کی اعانت کی ہی —
اور امام کا قول یہ ہے کہ اختیار قولین مقلد کو
منع ہی اگر دونون قول دو حکمون ضد یکدیگر مین ہون
مثلاً ایک واجب ہونیمین ہوا اور دوسرا حرام ہونیمین
بخلاف کفارہ کی سی باتون کے کہ اُنمین منع نہین اور
سبکی نے اختیار قولین اپنے حق مین عمل کرنیکے جواز کو

وتبعه فی العمل بخلاف المذاهب الاربعة
ای مما عملت بسنة لمن یجوز تقلیده
وجمیع شروطه عنده وحمل علی
ذلك قول ابن الصلاح لا یجوز تقلید
غیر الائمة الاربعة ای فی قضاء
وافتاء ومحل ذلك وغیره
من صور التقلید مالم یتتبع الرخص
بحیث تنحل ربقة التقلید عن عنقه
والا اثم به بل قیل فسق
وهو وجیه قیل ومحل ضعفه
ان یتتبعها من المذاهب
المدونة والا فسق قطعًا انتهی

فصل فی العامی

اعلم ان العامی الصرف لیس
له مذهب معین وانما
مذهبه فتوی المفتی فی
البحر الرائق لو احتجم او اغتاب فظن
انه یفطره ثم اکل ان لم یستفت فقیها
ولا بلغه الخبر فعلیه الکفارة لانه مجرد
جهل وانه لیس بعذر فی دار الاسلام وان
استفتی فقیها فافتاه لا کفارة علیه لان
العامی یجب علیه تقلید العالم اذا

اوس شخص مجتہد کے لیے جاری کیا ہی جسکی تقلید درست ہو اور تمام
شرائط اجتہاد کی اُس مین موجود ہون اور لوگون نے عمل
خلاف چارون مذہب کے کرنے مین سبکی کا اتباع کیا ہی
یعنے اس جنس کے اعمال مین کہ مطابق حدیث کے عمل مین
آدین اور ابن صلاح کا یہ قول کہ تقلید چارون اماموں کے
سوا دوسرے کی جائز نہین اسی پہ محمول ہی کہ حکم قاضی اور فتوی
مین جائز نہین اور اسکا اور تقلید کی دوسری صورتونکا موقع
اُسوقت تک ہی کہ مقلد رخصتون کی جستجو ایسی طرح نہ کرے کہ
تقلید کا پھندا اسکی گردن سے کھلجاوے ورنہ تلاش رخصتون
کے سبب سے گنہگار ہوگا بلکہ قول ضعیف یہ ہی کہ فاسق ہوگا
اور یہ قول موجہ ہی اور بعض علما نے کہا کہ موقع قول ضعیف کا
یہ ہی کہ رخصتون کی جستجو ان مذہبون قلم بند سے کرے ورنہ
یقینا فاسق ہوگا تمام ہوا قول صاحب تحفہ کا۔

چوتھی فصل۔ عامی کے بیان مین۔

معلوم کرنا چاہیئے کہ نرے عامی کا کوئی مذہب معین نہین
بلکہ اُسکا مذہب مفتی کا فتوے ہوتا ہی۔ بحر الرائق مین ہے
کہ اگر روزہ والے نے پچھنے لگوائے یا کسی کی غیبت کی اور گمان
کیا کہ یہ حرکت روزہ توڑتی ہی پھر اُسنے دانستہ کھا لیا تو اگر
اُسنے کسی عالم سے نہین پوچھا تھا اور نہ اُسکو حدیث پہونچی
تھی تو اسپر کفارہ واجب ہوگا کیونکہ صرف جہالت ہی رہی
اور دار الاسلام مین نجاننا عذر نہین ہوسکتا اور اگر کسی عالم
سے حکم پوچھا تھا اور عالم نے افطار کا فتوی دیا تھا تو اسپر کفارہ
لازم نہ اویگا کیونکہ عامی کو عالم کی تقلید واجب ہی جبکہ

يجب على فتواه فكان معذورا
فيما صنع وان كان المفتي
مخطيا فيما افتى وان لم يستفت
ولكنه بلغه الخبر وهو قوله
صلى الله عليه وآله وسلم افطر
الحاجم والمحجوم وقوله عليه
الصلوة والسلام الغيبة
تفطر الصائم ولم يعرف النسخ
ولا تاويله لا كفارة عليه
عندهما لان ظاهر الحديث واجب
العمل به خلافا لابي يوسف لانه
ليس للعامي العمل بالحديث لعدم
علمه بالناسخ والمنسوخ ولو لمس
امرأة او قبلها بشهوة
او اكتحل فظن ان ذلك يفطر ثم
افطر عليه الكفارة الا اذا استفتى
فقيها فافتاه بالفطر او بلغه خبر
فيه ولو نوى الصوم قبل الزوال
ثم افطر لم يلزمه الكفارة
عند ابي حنيفة خلافا لهما
كذا في المحيط
وقد علم من هذا ان مذهب
العامي

اس کے فتوے پر اعتماد رکھتا ہو تو اس صورت مین
عامی مذکور اپنے فعل مین معذور ہوگا گو مفتی نے
اپنے فتوی مین خطا کی ہو۔ اور اگر اسنے عالم سے دریافت
نہین کیا لیکن اسکو حدیث پہونچی تھی یعنی یہ ارشاد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا کہ جو پچھنوں سے خون
نکالے اور جو نکلواوے دونوں کا روزہ ٹوٹ جاتا ہے
اور یہ ارشاد کہ غیبت روزہ دار کا روزہ توڑتی ہے اور
عامی مذکور نے نہ ان حدیثوں کا منسوخ ہونا جانا نہ انکے
معانی مقصود اسکو معلوم ہوئے تو امام صاحب اور محمد
کے نزدیک اسپر کفارہ نہوگا کیونکہ عمل کرنا حدیث کے
ظاہر معنی پر واجب ہے ابو یوسف اسکے خلاف کہتے ہین
اسلیئے کہ عامی کو حدیث پر عمل کرنا جائز نہین کہ وہ
ناسخ اور منسوخ سے واقف نہین۔ اور اگر روزہ دار نے
شہوت سے عورت کو ہاتھ لگایا یا اسکا بوسہ لیا اسی
طرح یا اپنی آنکھ مین سرمہ ڈالا اور گمان کیا کہ یہ حرکت
روزہ توڑتی ہے پھر دانستہ افطار کر لیا تو اسپر کفارہ
لازم ہوگا مگر جس صورت مین کہ کسی عالم سے مسئلہ
پوچھا اور اسنے روزہ جاتا رہنے کا حکم دیا یا اس باب مین
اسنے کوئی حدیث سنی تو کفارہ نہوگا۔ اور اگر عامی
نے زوال سے پیشتر نیت روزہ کی کی پھر روزہ توڑ
ڈالا امام ابو حنیفہ کے نزدیک اسکو کفارہ لازم
نہوگا اور صاحبین کے نزدیک کفارہ ہوگا ایسا ہی
ہی محیط مین اور اس سے معلوم ہوا کہ عامی کا مذہب

فتوى مفتيه وفيه ايضا في باب
قضاء الفوائت عند قوله ويسقط
لضيق الوقت والنسيان انكان عامياً
ليس له مذهب معين فمذهبه فتوى
مفتيه كما صرحوا به فان افتى حنفي
اعاد العصر والمغرب وان افتاه
شافعي فلا يعيدهما ولا عبرة لرأيه
وان لم يستفت احداً او صادف الصحة
على مذهب مجتهد اجزأه ولا اعادة عليه
في شرح منهاج البيضاوي
لابن امام الكاملية فاذا وقعت
للعامي حادثة فاستفتى فيها
مجتهداً وعمل فيها بفتوى ذلك
المجتهد فليس له الرجوع عنه الى
فتوى غيره في تلك الحادثة بعينها
بالاجماع كما نقله ابن الحاجب وغيره
وفي جمع الجوامع الخلاف فيه
وان كان قبل العمل فقال النووي
المختار ما نقله الخطيب
وغيره انه ان لم يكن هناك
مفتي آخر لزمه بمجرد فتواه
وان لم تسكن نفسه وان كان
هناك آخر

اُس کے مفتی کا فتوی ہوتا ہی - اور نیز بحر الرائق کے باب
قضاء الفوائت مین مؤلف کے اس قول کے پاس کہ ترتیب
وقت کی تنگی اور بھولنے سے جاتی رہتی ہی مذکور ہے کہ اگر
مقلد عامی ہو تو اُسکا کوئی مذہب معین نہین اُس کا مذہب
اُسکے مفتی کا فتوی ہی جیساکہ علمانے اِس کی تصریح کی ہی
تو اگر کسی حنفی نے فتوی دیا ہو تو نماز عصر اور مغرب کی دوبارہ
پڑھے اور اگر کسی شافعی نے فتوی دیا ہو تو دونون
نمازون کا اعادہ نہ کرے اور خود اُس کی رائے کا کچھ
اعتبار نہین اور اگر کسی سے فتوی نہین پوچھا اور کسی
مجتہد کے مذہب کے موافق نماز درست ہوگئی تو بھی اُس کو
کافی ہوگی دوبارہ پڑھنا واجب نہوگا تمام ہوا قول بحر
الرائق کا - اور بیضاوی کی منہاج کی شرح مؤلفہ ابن
امام کاملیہ مین ہی کہ جب عامی کو کوئی حادثہ پیش آوے
اور اُس مین کسی مجتہد سے فتوی دریافت کرکے اُس مجتہد
کے فتوی کے موافق اُس حادثہ مین عمل کرے تو اسکو اُس
حادثہ خاص مین اُس مجتہد کے حکم سے دوسرے مجتہد کے فتوی
کی طرف بالاجماع رجوع کرنا جائز نہین چنانچہ ابن حاجب اور
دوسرے علمانے اسکو لکھا ہے اور جمع الجوامع مین اس بارہ
مین خلاف ہی - اور اگر عمل کرنیسے پہلے رجوع کرنا چاہے
تو نووی نے کہاکہ مختار وہ صورت ہی کہ خطیب وغیرہ نے
لکھی ہے کہ اگر وہان کوئی دوسرا مفتی نہو تو اُس پر عمل کرنا
بغور مفتی کے فتوی دینے کے لازم ہوگا اگرچہ اُس کے
دل کا اطمینان نہو اور اگر وہان کوئی دوسرا مفتی بھی ہو

لم يلزمه بمجرد افتائه اذ له ان
يسأل غيره وحينئذ فقد
يخالفه فيجئ فيه الخلاف
فى اختلاف المفتيين اما اذا وقعت
له حادثة غير تلك فلا صح
انه يجوز له ان يستفتى فيها
غير من استفتاه فى الحادثة
السابقة وقطع الكيا الهراسى
بانه يجب على العامى ان يلتزم
مذهبا معينا واختار فى
جمع الجوامع انه يجب ذلك
ولا يفعله لمجرد التشهى بل يختار
مذهبا يقلده فى كل
شئ يعتقده ارجح او مساويا
لغيره لا مرجوحا وقال النووى
الذى يقتضيه الدليل انه
لا يلزمه التمذهب بمذهب
بل يستفتى من شاء لكن
من غير تلقط للرخص ولعل
من منعه لم يثق بعدم
تلقطه واذا التزم مذهبا
معينا فيجوز له الخروج عنه
على الاصح

تو اُس پر حکم مفتی اول کا بمجرد اُس کے فتویٰ دینے کے
لازم نہوگا کیونکہ اُس کو جائز ہے کہ دوسرے سے حکم دریافت
کرے اور اس صورت مین کبھی دوسرا مفتی پہلے کے خلاف
کہیگا تو اس حکم مین خلاف دو مفتیون کے اختلاف کی
صورت مین ہو جائیگا - لیکن جس صورت مین کہ عامی کو
کو دوسرا حادثہ سوائے اول کے پیش آوے تو صحیح تر یہ
ہے کہ اُس کو درست ہو کہ اس دوسرے حادثے مین
فتوے اُس شخص کے سوا جس سے پہلے حادثہ مین پوچھا
تھا دوسرے سے دریافت کرے - اور کیا ہراسی نے قطعاً کہا
ہی کہ عامی کے ذمہ واجب ہو کہ کسی مذہب معین کا التزام
کرے اور جمع الجوامع مین اسبات کو پسند کیا ہے کہ
التزام مذہب معین واجب ہے اور اس التزام کو صرف
خواہش نفس کے لیے نکرے بلکہ کوئی سا مذہب پسند
کرلے کہ ہر چیز مین اُس کی تقلید کرے جس کو راجح تر یا
دوسرے کے برابر سمجھے مغلوب اور کم نجانے - اور
نووی نے کہا ہے کہ جس بات کو دلیل چاہتی ہی
وہ یہ ہے کہ عامی کو مذہب معین اختیار کرنا لازم
نہین بلکہ جس عالم سے چاہے فتوے دریافت کرلے
لیکن یہ نہو کہ رخصتین چننے لگے اور شاید جس نے
عامی کو ہر عالم سے فتوے لینے کو منع کیا ہے اُس نے
اُس کی رخصتین چننے پر اعتماد نہین کیا - اور جس صورت
مین کہ عامی مذہب معین کا التزام کرے تو اُسکو اُس
مذہب سے نکلنا بموجب قول صحیح تر کے درست ہے

وفی کتاب زبد لابن رسلان ؎
والشافعی ومالک ونعمان ؎
واحمد بن حنبل وسفیان ؎
وغیرهم من سائر الائمة ؎
علی هدی والاختلاف رحمة ؎
وفی شرح غایة البیان لو اختلف جواب مجتهدین
متساویین فالاصح ان للمقلد ان یتخیر بقول
من شاء منهما وقدمر فی التحفة فی هذه المسئلة

باب ۵ وهذا الذی ذکرنا من الامر
بین الامرین هو الذی مشی علیه
جماهیر العلماء من الآخذین
بالمذاهب الاربعة ووصی به ائمة
المذاهب اصحابهم قال الشیخ عبد الوهاب
الشعرانی فی الیواقیت والجواهر روی
عن ابی حنیفة انه کان یقول لا ینبغی لمن لم
یعرف دلیلی ان یفتی بکلامی وکان رض اذا افتی
یقول هذا رأی النعمان بن ثابت یعنی نفسه
وهو احسن ما قدرنا علیه فمن جاء باحسن منه فهو
اولی بالصواب وکان الامام مالک یقول
ما من احد الا ومأخوذ من کلامه
ومردود علیه الا رسول الله صلی
الله علیه وسلم وروی الحاکم
والبیهقی عن الشافعی

اور کتاب زبد ابن رسلان مین دو شعر ہین جنکا ترجمہ
یہ ہے ؎ بوحنیفہ اور مالک شافعی ؛ احمد بن حنبل
اور سفیان بھی ؛ اور ائمہ باقی حق پر ہین تمام
؛ اختلاف اُن کا ہے رحمت والسلام ؛ اور اُس
کتاب کی شرح غایة البیان مین ہے کہ اگر برابر کے
دو مجتہدون کا جواب مختلف ہو تو صحیح تر یہ ہے کہ مقلد
کو جائز ہے کہ اُن دونون مین سے جسکا قول چاہے پسند کرے
اور اس مسئلہ مین جو مضمون تحفہ مین تھا بیشتر گذر چکا۔

پانچوان باب۔ تقلید مین اعتدال رکھنے کے بیان مین

اور یہ جو ہم نے تقلید کا حال لکھا کہ افراط اور تفریط
کے درمیان ہے یہ وہ طریق ہے جسپر جمہور علما چارون
مذہب کے پابند چلے ہین اور مذہب کے ائمہ نے اپنے شاگردون
کو اسی کی وصیت کی ہے چنانچہ شیخ عبدالوہاب شعرانی
نے یواقیت وجواہر مین بیان کیا ہے کہ امام ابوحنیفہ رح
سے مروی ہے کہ یون کہا کرتے کہ جس شخص کو میری دلیل
معلوم نہین اُسکو نہین چاہئے کہ میرے کلام سے فتوی
دے اور جب آپ فتوی دیتے تو یون کہتے کہ یہ تجویز نعمان بن
ثابت کی یعنی میری ہے اور جسقدر ہمکو معلوم تھا اُس مین
سب سے اچھی ہے تو اگر کوئی شخص اس سے بھی بہتر کہے تو
اس کا قول زیادہ تر صواب ہوگا۔ اور امام مالک رح کہا
کرتے کہ کوئی ایسا نہین جو اپنی گفتگو کی وجہ سے ماخوذ نہو
اور اُسکا کلام اُسپر رد نہ کیا جاوے بجز رسول خدا صلی اللہ
علیہ وسلم کے۔ اور حاکم اور بیہقی نے امام شافعی سے روایت کیا

انه كان يقول اذا صح الحديث فهو
مذهبي وفي رواية اذا رأيتم كلامي
يخالف الحديث فاعملوا بالحديث واضربوا
بكلامي الحائط وقال يوما للمزني يا
ابراهيم لا تقلدني في كل ما اقول
وانظر في ذلك لنفسك
فانه دين وكان رحمة الله
عليه يقول لا حجة في قول
احد دون رسول الله صلى
الله عليه واله وسلم
وان كثروا ولا في قياس
ولا في شئ ما وعليكم
الا طاعة لله ورسوله بالتسليم
وكان الامام احمد يقول ليس
لاحد مع الله ورسوله كلام
وقال ايضا لرجل لا تقلدني ولا
تقلدن مالكا ولا الاوزاعي ولا النخعي
ولا غيرهم وخذ الاحكام من
حيث اخذوا من الكتاب والسنة
انتهى ثم نقل عن جماعة عظيمة من علماء المذاهب
انهم كانوا يعملون ويفتون بالمذاهب من غير
التزام مذهب معين من زمن اصحاب
المذاهب الى زمانه على وجه

کہ وہ کہا کرتے کہ جب حدیث ثابت ہو جاتو وہی
میرا مذہب ہی اور ایک روایت مین یہ ہی کہ جب تم
میرے کلام کو دیکھو کہ حدیث کے مخالف ہی تو حدیث
پر عمل کرو اور میرے کلام کو دیوار پر مارو اور ایک روز
مزنی سے کہا کہ اے ابراہیم جو کچھ مین کہون تم ہر بات
مین میری تقلید مت کر بلکہ تقلید کرنے مین اپنی
نجات کا فکر ملحوظ رکھہ کہ یہ دین ہے اور یہ بھی آپ
کہا کرتے کہ کسی کے کلام مین حجت نہین سوا رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم کے ارشاد کے اگرچہ کہنے والے بہت
ہون اور نہ کسی قیاس مین اور نہ کسی دوسری چیز مین
حجت ہی اور تمکو لازم ہی کہ فرمانبرداری خدا تعالی
اور اُسکے رسول کی انقیاد کے ساتھ بجالاؤ۔ اور
امام احمد رح کہا کرتے کہ کسی کو حکم خدا اور اُسکے رسول
کے ساتھ کلام کی گنجایش نہین اور نیز ایک شخص سے
آپنے کہا کہ تو نہ میری تقلید کر نہ مالک کی نہ اوزاعی
کی نہ نخعی کی نہ اُنکے سوا کسی اور کی اور احکام کو اُسی
جگہ سے حاصل کر جہان سے قرآن و حدیث مین سے
اُن لوگون نے حاصل کیئے تمام ہوا بیان عبد الوہاب کا
پھر عبد الوہاب نے علماء مذاہب کی بڑی جماعت کا
حال بیان کیا ہی کہ ائمہ مذاہب کے وقت سے لیکر
عبد الوہاب کے وقت تک اُنکا دستور یہ تھا کہ مذاہب کے
بموجب عمل کرتے تھے اور فتوی دیتے تھے بدون اسکے
کہ کسی مذہب معین کا التزام ہوا اور یہ بات اسی طرح کیا ہی

يقتضي كلامه ان ذلك امر لم يزل العلماء
عليه قديما وحديثا حتى صار بمنزلة
المتفق عليه فصار سبيل المسلمين الذي
لا يصح خلافه ولا حاجة لنا بعد
ما ذكره وبسطه الى نقل الاقاويل
ولكن لا باس ان نذكر بعض
ما نحفظه في هذه الساعة قال البغوي
في مفتتح شرح السنة واني في اكثر
ما اوردته بل في عامته متبع الا القليل
الذي لاح لي بنوع من الدليل
في تاويل كلام محتمل او ايضاح
مشكل او ترجيح قول على آخر وقال في
باب الدعاء الذي يستفتح به
الصلوة بعد ما ذكر التوجيه وسبحانك
اللهم وقد روي غير هذا من الذكر في
افتتاح الصلوة فهو من الاختلاف المباح
فبايها استفتح جاز وقال في باب المرأة
لا تخرج الا مع محرم وهذا الحديث يدل
على ان المرأة لا يلزمها الحج اذا لم تجد
رجلا ذا محرم يخرج معها وهو قول
النخعي والحسن البصري وبه
قال الثوري واحمد واسحاق
واصحاب الرأي

کہ اس کا کلام اس بات کو مقتضی ہے کہ یہ بات ایسی ہے کہ
علماء سلف اور حال کے ہمیشہ سے اسی پر ہین یہانتک
کہ یہ بات گویا متفق علیہ اور مسلمانون کی راہ ٹھہر گئی کہ اسکے
خلاف کرنا درست نہین اور چونکہ عبدالوہاب نے اس بیان
کا ذکر بسط کے ساتھ کیا ہے تو ہمکو اقوال علما اس باب مین نقل
کرنیکی ضرورت نہین لیکن اسوقت جو کچھ ہمکو یاد ہے اسمین
سے کسیقدر ذکر کرنے کا مضائقہ نہین۔ بغوی نے شرح
السنہ کے شروع مین کہا ہے کہ مین اپنے اکثر بیان بلکہ سب
بیانمین دوسرون کا تابع ہون بجز مقدار قلیل کے کہ مجکو
کسی کلام محتمل کے باب مین کسی قسم کی دلیل سے سوجھی
ہے یا لفظ مشکل کے واضح کرنے یا ایک قول کو دوسرے پر
ترجیح دینے مین حیطہ تحریر مین آئی۔ اور شرح السنہ کے
اسباب مین جسمین وہ دعائین ہین جنسے نماز شروع کیجاتی ہے
اول انی وجہت الخ اور سبحانک اللہم الخ ذکر کیا اور پھر کہا
کہ حدیث مین نماز کے شروع مین ان کے سوا اور ذکر بھی مروی
ہین اور یہ کیئی طرح کا ذکر مباح اختلاف کی قسم کا
ہے جونسے ذکر سے نمازی نماز شروع کریگا جائز ہوگا۔
اور اس باب مین جسکا عنوان یہ حدیث ہے کہ عورت
بدون محرم کے ساتھ لیئے سفر نہ کرے کہا ہے کہ یہ حدیث
اس بات پر دلالت کرتی ہے کہ عورت کو حج کرنا لازم نہین
اس صورت مین کہ اس کو کوئی مرد محرم ایسا میسر نہو کہ
عورت مذکورہ کے ہمراہ جاوے اور نخعی اور حسن بصری کا
یہ قول ہے اور ثوری و احمد و اسحق اور اصحاب رای بھی اسکے قائل ہین

وذهب قوم الى انه يلزمها الخروج مع
جماعة النساء وهو قول مالك والشافعي
والاول اولى بظاهر الحديث قال
البغوي في حديث بروع بنت
واشق قال الشافعي رحمة الله عليه
فان كان ثبت حديث بروع بنت
واشق فلا حجة في قول احد
دون النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فقال مرة عن معقل بن يسار
ومرة عن معقل بن سنان ومرة
عن بعض اشجع وان لم يثبت فلا
مهر لها ولها الميراث انتهى
وقال الحاكم بعد حكاية قول الشافعي
ان صح حديث بروع بنت واشق
قلت به ان بعض مشائخنا ذاكر
حضرة الشافعي لقمت على رؤس اصحابه
وقلت قد صح الحديث فقل به انتهى
قول الحاكم وهكذا توقف
الشافعي في حديث بريدة الاسلمي
في اوقات الصلوة
وصح الحديث عند مسلم
فرجع جماعات من المحدثين
وهكذا في المعتصر

اور کچھ علما اس طرف گئے ہیں کہ اُس عورت کو
عورتوں کے ساتھ سفر کرنا حج کے لیے لازم ہے اور
امام مالک اور شافعی رح کا یہی قول ہے اور قول اوّل
اولی ہے بوجہ موافقت ظاہر حدیث کے - بغوی نے
حدیث بروع بنت واشق کے بارہ میں ذکر کیا کہ امام
شافعی رح نے کہا ہے کہ اگر حدیث بروع بنت واشق
کی ثابت ہو تو کسی کے قول میں بجز پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
کے حجت نہیں اس حدیث کی سند میں اضطراب ہے کہ
راوی کبھی کہتا ہے معقل بن یسار سے اور کبھی معقل بن
سنان سے اور کبھی بعض اشجع سے اور اگر حدیث مذکور
ثابت نہیں تو ایسی عورت کو مہر نملیگا ترکہ شوہر سے
میراث پاویگی بغوی کا قول تمام ہوا -
اور حاکم نے اوّل قول امام شافعی کا نقل کیا کہ اگر
حدیث بروع بنت واشق کی صحیح ہو تو میں اسکا قائل
ہو جاؤں اُسکے بعد کہا کہ میرے بعض اساتذہ نے
کہا تھا کہ اگر میں امام شافعی کے پاس ہوتا تو انکے
شاگردوں کے مجمع کے سامنے کھڑا ہو کر اُنسے کہتا کہ
حدیث بروع کی صحیح ہو چکی اب اُس کے قائل ہو جیے
حاکم کا قول ختم ہوا - اور اسی طرح امام شافعی
نے بریدہ اسلمی کی حدیث میں توقف کیا جو نماز کے
اوقات کے بارہ میں ہے اور حدیث مذکور مسلم کے نزدیک
صحیح ٹھری اسلیے بہت سے محدثین کی جماعتوں نے
توقف سے رجوع کیا - اور اسیطرح کسے کے رہنگے میں

استدرك البيهقي على الشافعي بحديث عبد الله بن عمرو واستدرك الغزالي على الشافعي في مسئلة نجاسة الماء اذا كان دون القلتين في كلام كثير مذكور في الاحياء والنووي وجه ان بيع المعاطاة جائز على خلاف نص الشافعي واستدرك الزمخشري على ابيحنيفة في بعض المسائل منها ما قال في اية التيمم من سورة المائدة قال الزجاج الصعيد وجه الارض ترابا كان او غيره وان كان صخرا لا تراب عليه فلو ضرب المتيمم يده عليه ومسح لكان ذلك طهوره وهو مذهب ابيحنيفة فان قلت فما تصنعون بقوله تعالى في سورة المائدة فامسحوا بوجوهكم وايديكم منه اي بعضه وهذا لا يتاتى في الصخر الذي لا تراب عليه قلت قالوا ان من لابتداء الغاية فان قلت قولهم انها لابتداء الغاية قول متعسف ولا يفهم من قول العرب مسحت برأسي من الدهن ومن التراب ومن الماء الا معنى التبعيض قلت هو كما تقول

بیہقی نے امام شافعی پر عبد اللہ بن عمرو رض کی حدیث سے اعتراض کیا ہے اور امام غزالی نے امام شافعی پر پانی کی ناپاکی کے مسئلہ مین جبکہ قلتین سے کم ہو ایک بڑی تقریر مین اعتراض کیا ہے وہ تقریر احیاء العلوم مین مذکور ہے۔ اور نووی نے اس مسئلہ کی دلیل لکھی کہ بیع معاطاۃ یعنی بدون ایجاب و قبول زبانی کے قیمت بائع کو دینا اور اس سے چیز لے لینا جائز ہے باوجودیکہ یہ جواز تصریح امام شافعی کے خلاف ہے۔ اور زمخشری نے امام ابو حنیفہ پر بعض مسائل مین اعتراض کیا ہے انمین سے ایک یہ ذکر کیا ہے کہ سورہ مائدہ کی آیت تیمم کی تفسیر مین زجاج نے کہا ہے کہ صعید سے غرض سطح زمین ہے خواہ خاک ہو یا دوسری چیز اگرچہ پتھر ہو جسپر خاک نہو تو اگر تیمم کنندہ پتھر پر ہاتھ مار کر مونھ اور ہاتھون پر مسح کریگا تو یہ مسح اسکا پاک کنندہ یعنے تیمم ہو جائیگا اور یہ مذہب امام ابو حنیفہ کا ہے پس اگر تم اُنسے یون کہو کہ آیہ سورہ مائدہ مین تو فامسحوا بوجوہکم وایدیکم منہ ہے اور منہ سے غرض یہ ہے کہ کچھ اسمین سے تو یہان کیا کروگے کیونکہ یہ صورت اُس پتھر مین جسپر خاک نہو بن نہین پڑتی تو ہم یہ جواب دینگے کہ علما نے کہا ہے کہ من بمعنی بعض نہین بلکہ ابتدار غایت کیلیئے ہے اب اگر یہ کہو کہ علما کا من کو ابتدار غایت کے لیئے کہنا ضعیف قول ہے عرب کے ایسے محاورہ سے کہ مثلا بولین مسحت براسی من الدہن ومن التراب ومن الماء یہی معنی سمجھ مین آتے ہین کہ مین نے اپنے سر مین ان اشیا مین سے کچھ ملا یعنی من بمعنی بعض سمجھا جاتا ہے تو ہم کہینگے کہ جیسا تم کہتے ہو درست ہے

والاذعان للحق احق من المراء انتهى كلام الزمخشري وهذا الجنس من مواخذات العلماء على ائمتهم لا سيما مواخذات المحدثين اكثر من ان يحصى وقد حكى لى شيخى الشيخ ابوطاهر الشافعى عن شيخه الشيخ حسن العجيمى الحنفى انه كان يامرنا ان لا نشدد على نسائنا فى النجاسة القليلة لما كان الحرج الشديد ويامرنا ان ناخذ فى ذلك بمذهب ابى حنيفة فى العفو عما دون الدرهم وكان شيخنا ابوطاهر يرتضى هذا القول ويقول به فى الانوار انما يحصل اهلية الاجتهاد بان يعلم امور الاول كتاب الله تعالى ولا يشترط العلم بجميعه بل بما يتعلق بالاحكام ولا يشترط حفظه بظهر القلب الثانى سنة رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ما يتعلق بالاحكام لا جميعها ويشترط ان يعرف منهما الخاص والعام والمطلق والمقيد والمجمل والمبين والناسخ والمنسوخ من السنة المتواتر والاحاد والمرسل والمسند والمتصل والمنقطع وحال الرواة جرحا وتعديلا الثالث اقاويل علماء الصحابة فمن بعدهم

اور حق بات کو مان لینا جھگڑے کی نسبت بہتر ہو تمام ہوئی تقریر زمخشری کی۔ اور علما کی اس قسم کی گرفتین اپنے اماموں پر خصوص محدثوں کی گرفتین حد شمار سے زیادہ ہین۔ اور مجھسے میرے اُستاد علامہ ابوطاہر شافعی نے اپنے اُستاد شیخ حسن عجیمی حنفی سے نقل کی کہ وہ ہمکو فرماتے کہ ہم اپنی عورتون پر تھوڑی سی نجاست کے بارہ مین تشدد نہ کرین کیونکہ بڑی دقت ہوتی ہو اور ہمکو یہ بھی فرماتے کہ اس بارہ مین امام ابوحنیفہ کا مذہب اختیار کرین کہ نجاست درہم سے کمتر معاف ہو اور ہمارے اُستاد ابوطاہر شیخ حسن کے اس قول کو پسند کرتے تھے اور اسی پر عامل تھے انوار مین مذکور ہو کہ اجتہاد کی لیاقت کئی باتونکے جاننے پر منحصر ہو۔ اول قرآن شریف کا جاننا اور سارے قرآن کا جاننا شرط نہین بلکہ جسقدر احکام سے متعلق ہے اور نہ یہ شرط ہے کہ نوک زبان یاد کرلے دوسرے حدیث رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کی جو متعلق احکام ہو سب کا جاننا شرط نہین اور شرط ہو کہ دونون یعنی قرآن اور حدیث کے خاص اور عام اور مطلق اور مقید اور مجمل اور مبین اور ناسخ اور منسوخ کو جانے اور حدیث کے اقسام متواتر اور آحاد اور مرسل اور مسند اور متصل اور منقطع سے اور نیز راویوں کے حالات سے بلحاظ مطعون اور صادق ہونے کے واقف ہو۔ تیسرے صحابہ اور اُن کے بعد کے علما کے اقوال کا جاننا

اجماعا واختلافا الرابع القياس جليه
وخفيه وتمييز الصحيح من الفاسد
الخامس لسان العرب لغة واعرابا و
لايشترط التبحر فى هذه العلوم بل يكفى
معرفة جمل منها ولا حاجة ان يتتبع
الاحاديث على تفرقها بل يكفى ان
يكون له اصل مصحح يجمع احاديث
الاحكام كسنن الترمذى والنسائى
وغيرهما كابى داؤد ولا يشترط ضبط
جميع مواضع الاجماع والاختلاف بل يكفى
ان تعرف فى المسئلة التى يقضى
فيها ان قوله لا يخالف الاجماع
بان يعلم انه وافق بعض المتقدمين
او يغلب على ظنه انه لم يتكلم
الاولون فيها بل تولدت فى
عصره وكذا معرفة الناسخ والمنسوخ وكل حديث
اجمع السلف على قبوله او تواترت
اهلية رواته فلا حاجة الى البحث عن عدالة
رواته وما عدا ذلك يبحث عن عدالة رواته
واجتماع هذه العلوم انما اشترط فى المجتهد
المطلق الذى يفتى فى جميع ابواب
الشرع ويجوز ان يكون
مجتهدا فى باب دون باب

اس اعتبار سے کہ کونسا قول اجماعی ہو اور کونسا اختلافی
چوتھے قیاس ہے کہ اُسکے ظاہر اور خفی کو جاننے اور صحیح کو فاسد
سے جدا کرنا پہچانے - پانچوین زبان عرب کا جاننا بلحاظ لغت
اور ترکیب کے اور ان سب علوم مین نہایت درجہ کا ماہر
ہونا شرط نہین بلکہ ان مین سے مقدار شایستہ کا جاننا کافی
ہے اور نہ یہ حاجت ہو کہ سب احادیث متفرق کی جستجو کرے
بلکہ اُسکے پاس ایسی کتاب صحیح کا ہونا کافی ہو جو احکام
کی حدیثون کو حاوی ہو مثلا سنن ترمذی اور نسائی اور
ان کے سوا جیسے ابو داؤد ہے - اور نہ یہ شرط ہو کہ اجماع
اور اختلاف کی سب جگھون کو لکھے بلکہ یہ کافی ہے کہ
جس مسئلہ مین حکم کرے اُس مین یہ جان لے کہ میرا قول
اجماع کے مخالف نہین اسطرح پر کہ معلوم کرلے کہ میرا
قول بعض متقدمین کے قول کے موافق پڑا یا اُسکے گمان پر
غالب ہو کہ پہلے لوگون نے اس مسئلہ مین کلام نہین کیا
بلکہ یہ واقعہ میرے ہی زمانے مین پیدا ہوا ہے - اور یہی طور
ناسخ اور منسوخ کے جاننے کا حال ہو کہ سب کا ضبط کرنا ضرور
نہین - اور جس حدیث کے قبول کرنے پر سلف نے اجماع
کیا ہوا اور اُس کے راویون کا عادل ہونا درجہ تواتر کو
پہونچگیا ہو تو اُسکے راویون کی عدالت مین اب کرید کرنے کی
حاجت نہین اور اس قسم کے سوا کی حدیث کے راویون کی
عدالت تحقیق کیجائے - اور ان علوم پنجگانہ کا اجتماع صرف
ایسے مجتہد مطلق مین شرط ہے کہ شریعت کے تمام ابواب مین
فتوی دے اور ہو سکتا ہو کہ کسی باب مین مجتہد ہو کسی مین نہو

ومن شرط الاجتهاد معرفة
اصول الاعتقاد قال الغزالي ولا
يشترط معرفته على طرق
المتكلمين بادلتها التي يحررونها
ومن لا يقبل شهادته من المبتدعة
لا يصح تقليده القضاء وكذا تقليد من
لا يقول بالاجماع كالخوارج
او باخبار الآحاد كالقدرية
او بالقياس كالشيعة وفي الانوار ايضا
ولا يشترط ان يكون المجتهد مذهب مدون
واذا دونت المذاهب جاز للمقلد
ان ينتقل من مذهب الى مذهب و
عند الاصوليين ان عمل به في حادثة فلا
يجوز فيها ويجوز في غيرها وان لم
يعمل جاز فيها وفي غيرها ولو قلد
مجتهدا في مسائل وآخر في
مسائل جاز وعند
الاصوليين لا يجوز ولو اختار
من كل مذهب
الاهون قال ابو اسحاق
يفسق وقال ابن
ابي هريرة لا ورجح في بعض
الشروح وفي الانوار

اور ایک شرط اجتہاد اصول اعتقاد کا جاننا ہے
امام غزالی نے کہا کہ اعتقاد کا جاننا متکلمون کے
طور پر شرط نہیں کہ ہر ایک عقیدہ کی دلیل رکھتے
ہین- اور بدعتیون مین سے ایسے شخص کو قاضی کرنا
درست نہین جسکی گواہی مقبول نہو اور علی ہذا القیاس
ایسے کو قاضی کرنا جو اجماع کا قائل نہو جیسے فرقہ
خارجیونکا یا آحاد حدیثون کا قائل نہو جیسے فرقہ قدریہ
ہے یا قیاس کا منکر ہو جیسے رفضی ہین- اور نیز انوار
مین لکھا ہے کہ یہ شرط نہین کہ مجتہد کا کوئی مذہب قلم بند ہو
اور جب مذاہب لکھے گئے تو مقلد کو جائز ہے کہ ایک مذہب
سے دوسرے کیطرف چلا جاے اور اصولیون کے نزدیک
کسی معاملہ مین اگر ایک مذہب کے بموجب عمل کر چکا
ہے تو اس معاملہ مین انتقال دوسرے مذہب کیطرف
جائز نہین لیکن سوا دوسرے معاملہ مین درست ہے اور
اگر اول مذہب کے بموجب اُس معاملہ مین عمل نہین کیا
تو اُسمین اور دوسرے معاملہ مین دونون مین انتقال جائز ہے
اور اگر چند مسائل مین ایک امام کی تقلید کی اور
چند دوسرون مین دوسرے امام کی تو درست ہے
اور اصولیون کے نزدیک درست نہین- اور اگر
ہر مذہب مین سے زیادہ آسان اختیار کیا تو ابو اسحٰق
کہتے ہین کہ ایسا شخص فاسق ہو جاتا ہے اور ابن
ابی ہریرہ نے کہا کہ فاسق نہین ہوتا اور بعض شرحون نے
اسی قول کو ترجیح دی ہے- اور یہ بھی انوار مین ہے

ایضاً المنتسبون الی مذهب الشافعی
و ابی حنیفة و مالك رح و احمد رح
اصناف احدها العوام و تقلیدهم للشافعی
متفرع علی تقلید المنتسب الثانی
البالغون الی رتبة الاجتهاد و المجتهد
لا یقلد مجتهداً و انما ینتسبون الیه لجرهم
علی طریقته فی الاجتهاد و استعمال الادلة
و ترتیب بعضها علی بعض الثالث
المتوسطون وهم الذین لم یبلغوا
رتبة الاجتهاد لکنهم وقفوا
علی اصول الامام و تمکنوا من
قیاس مالم یجده منصوصاً علی
ما نص علیه وهؤلاء مقلدون
له وکذا من یاخذ بقولهم من العوام
والمشهور انهم لا یقلدون فی انفسهم
لانهم مقلدون و قال ابو الفتح الهروی
وهو من تلامذة الامام مذهب عامة
الاصحاب فی الاصول ان العامی
لا مذهب له فان وجد مجتهداً
قلده وان لم یجده و وجد متبحراً فی
مذهب قلده فانه یفتیه علی مذهب
نفسه وهذا تصریح بانه یقلد
المتبحر فی نفسه

جو لوگ منسوب ہین امام شافعی اور امام ابوحنیفہ اور
امام مالک اور امام احمد کے مذہب کیطرف وہ چند قسم
ہین اول عوام اور انکا تقلید کرنا مثلاً امام شافعی کے
کسی مجتہد منتسب کی تقلید کرنیسے پیدا ہوتا ہے - دوسرے وہ
لوگ جو اجتہاد کے رتبہ کو پہونچے ہوے ہون اور مجتہد دوسرے
مجتہد کی تقلید نہین کرتا تو ایسے لوگ جو شافعی مثلاً کہلاتے
ہین صرف اسوجہ سے کہ امام شافعی کے طریق پر اجتہاد کرنے
اور دلیلون کے استعمال مین لانے اور بعض دلیلون کو
بعض پر مرتب کرنے مین انکے قدم بقدم چلتے ہین -
قسم سوم بیچ کے درجہ کے لوگ کہ درجہ اجتہاد کو نہین پہونچے
لیکن امام کے قواعد سے واقف ہین اور اس بات پر
قادر ہین کہ جس مسئلہ مین حکم مصرح امام کا نپاوین اسکو
اس مسئلہ پر قیاس کرلین جس مین امام نے حکم صریح کیا ہے
تو یہ لوگ امام کے مقلد ہین اور اسی طرح عوام مین سے
وہ لوگ جو اُن کے قول پر عمل کرین اور مشہور یہ ہے کہ
ایسے لوگون کی بذات خود تقلید نہین کی جاتی کیونکہ وہ خود
مقلد ہین - اور ابو الفتح ہروی نے جو امام اعظم کے تلامذہ
مین سے ہے کہا ہے کہ اکثر ہمارے ائمہ کا مذہب اصول
مین یہ ہے کہ عامی کوئی مذہب نہین رکھتا تو اگر کسی مجتہد
کو پاوے تو اُسکی تقلید کرے اور اگر مجتہد میسر نہو اور کوئی
عالم زبردست مذہب مین ملجاے تو اُسکی تقلید کرے کیونکہ
وہ اُنکو اپنے خود کے مذہب پر فتوی دیگا اور یہ تصریح صاف
کہتی ہے کہ عالم نہایت ماہر کی خود کی تقلید کی جاتی ہے

والمرجّح عند الفقهاء ان العامیّ المنتسب
الی مذهب له مذهب ولا یجوز
له مخالفته ولو لم یکن منتسبا
الی مذهب فهل یجوز ان یتخیّر و
تیقلد ایّ مذهب شاء فیه خلاف
مبنیّ علی انه یلزمه التقلید بمذهب
معیّن ام لا فیه وجهان قال
النووی والذی یقتضیه
الدلیل انه لا یلزم بل یستفتی من شاء
ومن اتفق لکن من غیر تلقط للرخص
فی کتاب اٰداب القاضی من فتح
القدیر واعلم انّ ما ذکر المصنف فی
القاضی ذکر فی المفتی فلا یفتی الّا
المجتهدون وقد استقرّ رای الاصولیین
علی ان المفتی هو المجتهد فاما غیر
المجتهد ممن یحفظ اقوال المجتهد
فلیس بمفتی والواجب علیه اذا سئل
ان یذکر قول المجتهد علی طریق الحکایة
کابی حنیفة علی جهة
الحکایة فعرف ان ما یکون فی
زماننا من فتوی الموجودین
لیس بفتوی بل هو نقل
کلام المفتی

اور قول راجح فقہا کے نزدیک یہ ہی کہ جو عامی
کسی مذہب کیطرف منسوب ہو اسکا مذہب وہی ہوتا ہے
اور اسکو مخالفت کرنی اس مذہب کی جائز نہیں
اور اگر عامی کسی مذہب کیطرف منسوب نہو تو ہان
یہ سوال ہی کہ اسکو جائز ہے یا نہین کہ جس مذہب کو
چاہے پسند کرکے اسکی تقلید کرے اس سوال کے
جواب مین خلاف اس بنا پر ہے کہ عامی کے ذمہ تقلید
مذہب متعین کی لازم ہی یا نہین اس باب مین دو
صورتین ہین نووی نے کہا ہی کہ دلیل تو اس بات
کو چاہتی ہی کہ اسکے ذمہ لازم نہین بلکہ جس سے
چاہی اور جسیطے فتوی پوچھ لے بدون اسکے کہ رخصتین
چھانٹے۔ اور شرح فتح القدیر کی کتاب آداب القاضی مین
ہی کہ معلوم کرنا چاہیئے کہ مصنف نے جو امور قاضی
کے حق مین بیان کیے وہی مفتی کے بارہ مین ذکر کیے
اس سے یہ نکلا کہ مجتہدون کے سوا کوئی فتوی نہ دے
اور اصولیون کی رائے اس بات پر جمگئی ہے کہ مفتی
مجتہد ہی ہوتا ہے اور اگر کوئی شخص مجتہد نہو اور
مجتہد کے اقوال یاد کرلے تو وہ مفتی نہوگا اور
جب اس سے سوال پوچھا جائے تو اسپر واجب ہے
کہ جواب مین مجتہد کا قول بطور حکایت ذکر کرے
جیسے ابوحنیفہ کا قول مثلا بیان کرے۔ اس سے
معلوم ہوا کہ جو فتوی ہمارے زمانہ کے موجود علما کا ہوتا ہے
وہ فتوی واقعی نہین بلکہ مفتی مجتہد کے کلام کی نقل ہی

لفظ فتح القدیر سے اس عبارت آخر تک
کتاب تک اس میں نہیں معلوم
خود مؤلف نے بعد کو بڑھائی یا کسی اور نے ۱۲

ليأخذ به المستفتي طريق نقله
كذلك عن المجتهد احد امرين
اما ان يكون له سند فيه اليه
او يأخذ من كتاب معروف
تداولته الايدي نحو كتب محمد بن
الحسن ونحوها من التصانيف
المشهورة للمجتهدين لانه بمنزلة
الخبر المتواتر عنهم او المشهور هكذا
ذكر الرازي فعلى هذا لو وجد
بعض نسخ النوادر في زماننا لا يحل
عزو ما فيها الى محمد ولا الى ابي يوسف
لانها لم تشتهر في عصرنا في ديارنا ولم
تتداول نعم اذا وجد النقل عن النوادر
مثلا في كتاب مشهور معروف
كالهداية والمبسوط كان ذلك تعويلا على
ذلك الكتاب فلو كان حافظا للاقاويل
المختلفة للمجتهدين ولا يعرف الحجة
ولا قدرة له على الاجتهاد للترجيح
لا يقطع بقول منها ولا يفتي به بل يحكيها
للمستفتي فيختار المستفتي ما يقع
في قلبه انه الاصوب ذكره
في بعض الجوامع وعندي انه
لا يجب عليه حكاية كلها

تاکہ فتوی دریافت کرنیوالا اُس کے بموجب عمل کرے۔
اور فتوی دہندہ کے مجتہد کے قول کو ہمیشہ نقل کرنے کا
طور دو باتون مین سے ایک ہوتی ہے یا تو مفتی کے پاس
کوئی سند مجتہد تک اِس بارہ مین ہوتی ہے یا اُس قول کو
کِسی کتاب مشہور لوگون مین رائج سے نقل کرتا ہے مثلاً
کتابین امام محمد بن حسن کی اور اُن کے سوا اور مجتہدونکی
ویسی ہی مشہور تصنیفین کہ یہ کتابین اُن لوگون سے بجائے
خبر متواتر یا مشہور کے ہین ایسا ہی ذکر کیا ہے راوی نے
پس اِس بنا پر اگر کوئی نسخہ نوادر کا ہمارے زمانہ مین ملجاوے
تو اس کے مضمون کو امام محمد یا امام ابو یوسف کیطرف منسوب
کرنا حلال نہ ہوگا کیونکہ وہ کتاب نہ ہمارے زمانہ مین ہمارے
شہرون مین مشہور ہوئی اور نہ ہمارے ہاتھون پڑی ہان
اگر کوئی مسئلہ کتاب نوادر کا کسی کتاب مشہور اور مروج مین
منقول ملے مثلاً ہدایہ اور مبسوط مین مذکور ہو تو اس صورت
مین کتاب مذکور پر اعتماد ہوگا۔ اور اگر فتوی دہندہ
مجتہدون کے اقوال مختلف مسئلہ مین یاد رکھتا ہو اور
حجت کسی قول کی نہین جانتا اور نہ اجتہاد پر قادر ہی
کہ کسی قول کو ترجیح دے تو اس صورت مین کسی قول پر
یقین نہ کرے اور نہ کسی کے بموجب فتوی دے بلکہ سب
اقوال کو فتوی خواہندہ کیلیے نقل کر دے کہ وہ اُن مین
سے ایسا قول چھانٹ لے جو اُسکے دل مین صواب تر معلوم
ہو اسکو بعض جوامع کتابون مین ذکر کیا ہے۔ اور میرے
نزدیک یہ ہے کہ اُس پر سب اقوال کا نقل کرنا واجب نہین

بل يكفيه ان يحكى قولا منها فان
المقلد له ان يقلد اىّ مجتهد شاء
فاذا ذكر احدهم فقلده حصل
المقصود ثم لا يقطع عليه فيقول
جواب مسئلتك كذا بل يقول
قال ابو حنيفة حكم هذا كذا
ثم لو حكى الكل فالاخذ بما يقع
فى قلبه انه اصوب اولى
والعامى لا عبرة بما يقع فى
قلبه من صواب الحكم
وخطائه وعلى هذا استفتى فقيهين
اعنى مجتهدين فاختلفا عليه
الاولى ان ياخذ بقول من
يميل اليه قلبه منهما وعندى
انه لو اخذ بقول الذى
لا يميل اليه جاز لان
ميله وعدمه سواء
والواجب عليه تقليد
مجتهد وقد فعل اصاب
ذلك المجتهد او اخطأ و
قالوا المنتقل من مذهب الى مذهب
باجتهاد وبرهان اثم ثم يستوجب التعزير
فقبل اجتهاد وبرهان

بلکہ اُسکو کافی ہے کہ صرف ایک قول کو سب اقوال
مین سے نقل کردے اور مقلد فتوی خواہندہ کو
اختیار ہو کہ جس مجتہد کی چاہو تقلید کرے تو جب
فتوی دہندہ ایک مجتہد کا ذکر کریگا اور فتوی خواہندہ
اسکی تقلید کریگا تو مطلب حاصل ہو جائیگا ان ایک
قول کو قطعی طور پر فتوی خواہندہ کے سامنے نہ کہے
کہ تیرے سوال کا جواب قطعا یہ ہی بلکہ یون کہے کہ
مثلا امام ابو حنیفہ نے کہا ہی کہ اس مسئلہ کا حکم یہ ہی
البتہ جس صورت مین کہ سب اقوال کو نقل کردے تو
فتوی خواہندہ کو اُسی قول پر عمل کرنا بہتر ہے جو اُسکے
دلمین زیادہ صواب معلوم ہو اور عامی کا کچھ اعتبار
نہین کہ اُسکے دلمین حکم کا صواب ہونا اور خطا ہونا
برابر ہے اور اس بنا پر اگر عامی نے دو عالمون یعنی
مجتہدون سے فتوی پوچھا اور دونون نے جواب مختلف
دیا تو بہتر یہ ہی کہ عامی مذکور اُس شخص کا قول اختیار
کرے جسکی طرف دونون مین سے اُسکا دل میل کرے
اور میرے نزدیک اگر عامی اُس شخص کا قول اختیار
کرے جسکی طرف اُسکا دل مائل نہین تب بھی جائز ہی
کیونکہ عامی کے دل کا مائل ہونا اور نہ ہونا یکسان ہے
اسپر تو مجتہد کی تقلید واجب ہی وہ کر چکا وہ مجتہد صواب
پر ہو یا خطا پر۔ اور فقہا نے کہا ہی کہ ایک مذہب سے
دوسرے مین جانیوالا اجتہاد اور دلیل کے ساتھ
گناہ گار ہی اور قابل سزا اور اجتہاد اور دلیل سے پہلے

اولى ولا بد ان يُراد بهذا
الاجتهاد معنى التحرّى وتحكيم
القلب لانّ العاميّ ليس له اجتهاد
ثمّ حقيقة الانتقال انما يتحقق
فى حكم مسئلة خاصّة
قلّد فيه وعمل به والّا
فقوله قلّدتُ اباحنيفة
فيما افتى به من المسائل مثلا
والتزمتُ العمل به على الاجمال
وهو لا يعرف صورها ليس حقيقة
التقليد بل هذا حقيقة تعليق
التقليد او وعد به كانه التزم
ان يعمل بقول ابى حنيفة فيما يقع له من
المسائل التى تتعيّن فى الوقائع فان
ارادوا هذا الالتزام فلا دليل
على وجوب اتباع المجتهد المعيّن
بالزامه نفسه ذلك قولا او نيّة
شرعا بل الدليل اقتضى العمل بقول
المجتهد فيما احتاج اليه
بقوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر
ان كنتم لا تعلمون والسوال انما
يتحقق عند طلب حكم الحادثة المعينة
وحينئذٍ اذا ثبت عنده قول المجتهد

جانیوالا بطریق اولے گناہ گار ہوگا - اور ضرور ہے کہ اس
اجتہاد سے اٹکل اور دل کی پختگی مراد لیجاوے کیونکہ
عامی تو اجتہاد رکھتا ہی نہیں - پھر یہ انتقال مذہب
موجب گناہ و تعزیر واقع میں صرف اُس مسئلہ خاص کے
حکم مین ثابت ہوتا ہی جسمین تقلید کرکے اُس حکم پر عمل کرلیا
ہو ورنہ مقلد کا یوں کہنا کہ مین نے مثلاً امام ابوحنیفہ کی
تقلید اُن مسائل مین کرلی جنمین اُنھوں نے فتوی دیا ہی
اور اُن کے فتوی کے بموجب عمل کرنا اپنے ذمہ مجمل طور پر
لازم کرلیا حالانکہ مسائل کی صورتین اُس کو معلوم نہین
واقع مین تقلید نہین بلکہ یہ قول زبانی حقیقت مین
تقلید کو مشروط کرنا یا تقلید کا وعدہ کرنا ہے گویا
اُس نے اس بات کا التزام کرلیا کہ جو مسائل معین
واقعات مین مجکو پیش آوین گے اُن مین امام ابوحنیفہ
کے قول پر عمل کرونگا - تو اگر فقہا نے لزوم مذاہب
معین سے یہی التزام مراد لیا ہے تو ایک مجتہد معین
کے اتباع کے واجب ہونے پر کوئی دلیل نہین جس
سے زبانی یا نیت مین شرعا اس اتباع کو مقلد اپنے
ذمہ لازم کرلے بلکہ دلیل اور مجتہد کے قول پر عمل کرنے
کا موجب اُن مسائل مین کہ آدمی کو حاجت پڑے
یہ ارشاد خداوندی ہے فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم
لاتعلمون - اور سوال جبھی ہوگا کہ کسی معین
واقعہ مین حکم کی ضرورت ہوا اور اس صورتمین
جب جوئندہ کے نزدیک مجتہد کا قول ثابت ہوگا

[illegible]

وجب عمله به والغالب ان مثل هذه
الالزامات منهم لكف الناس عن
تتبع الرخص والا اخذ العامي في كل
مسئلة بقول مجتهد اخف عليه وانا لا
ادري ما يمنع هذا من النقل والعقل فكون
الانسان متتبع ما هو اخف على نفسه من
قول مجتهد يسوغ له الاجتهاد ما علمت
من الشرع ذمه عليه وكان
صلى الله عليه وسلم يحب ما خفف عن
امته والله سبحانه اعلم بالصواب
انتهى وهذا اخر ما اردنا ايراده
في هذه الرسالة والحمد لله اولا واخرا
تمت

تو اُسکے بموجب عمل کرنا اُسپر واجب ہوگا۔ اور غالب یہ ہی کہ
ان جیسی لازم کرنیکی چیزین فقہا کیطرف سے اس غرض سے ہوئین کہ لوگ
رخصتونکی جستجو نکرین نہین ورنہ عامی کے حق مین ہر مسئلہ مین
کسی مجتہد کے قول پر عمل کرلینا اُسپر بہت سہل ہی اور ہمکو نہین معلوم
کہ دلیل نقلی یا عقلی مین سے اس امر کا کون مانع ہی یعنی اگر انسان کسی
مجتہد کے جسکو اجتہاد جائز ہو ایسے قول کی جستجو کرے کہ
اُس کے نفس پر سہل تر ہو تو ہمکو معلوم نہین کہ شرع نے
اس امر پر اُسکی برائی کی ہو حالانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم کا دستور تھا کہ جو باتین آپکی اُمت پر سہولت کی ہون
اُنہین کو دوست رکھتے تھے اور امر صواب کو خدای پاک زیادہ
جانتا ہی تمام ہوا کلام فتح القدیر کا۔ اور آخر ہی اُس مضمون کا جس کو
ہمنے اس رسالہ مین بیان کرنا چاہا اور خدا ہی کو سب تعریفین زیبا
ہین ابتدا مین اور انتہا مین تمت

خاتمة الطبع

خدا کے فضل و احسان سے یہ کتاب نادر الوجود یعنی عقد الجید فی احکام
الاجتہاد والتقلید معہ ترجمہ اُردو الموسوم بہ سلک مروارید نہایت
خوبی کے ساتھہ مطبع مجتبائی دہلی مین احقر العباد
محمد عبد الاحد کے اہتمام سے چھپکر
مقبول طبائع خاص و عام
ہوئی

العبد محمد عبد الاحد مالک و مہتمم مطبع مجتبائی دہلی

قرۃ العینین فی تفضیل الشیخین

یہ کتاب حضرۃ شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمہ اللہ کی تالیف سے ہے اس مین خلفائے راشدین کے فضائل اور محامد اور حالات نہایت شرح و بسط سے لکھے گئے ہین یہ کتاب اپنے اوصاف مین بےمثیل ہے آجتک یہ کتاب مثل عنقا ناپیدا و مانند ہما کمیاب تھی مطبع نے بڑی جستجو اور تلاش سے حاصل کی اور مولانا محمد احسن صاحب مدظلہ سے تحشیہ کرا کر نہایت صحت کے ساتھہ پاکیزہ کاغذ پر چھاپا جو شائقین اس گوہر بےبہا اور در یتیم کو نقد جان سے زیادہ عزیز سمجھتے تھے تشریف لائین اور دامن مقصود کو گلہائے مراد سے بھرین ؛

العبد

محمد عبد الاحد مالک و مہتمم مطبع مجتبائی دہلی سنہ ۱۳۱۰ھ

مسلم شریف مترجم اردو کامل	ظفر جلیل آجکل کے محاورہ کے	صغیری شرح منیۃ المصلی مجتبائی	فتاوی قاضی خان
نسائی شریف مترجم اردو	موافق نہ تہا اسلیے اسکا بامحاورہ	مع حواشی کبیری وغیرہ صحیح	فتاوی عالمگیری
ابوداؤد مترجم اردو	ترجمہ مع اضافہ فوائد و حواشی	کبیری شرح منیۃ المصلی ۔	مجموعہ فتاوی مولوی عبد الحی
ترجمہ اردو آثار امام محمد	حسب فرمائش مطبع جناب مولوی	کنز الدقائق خرد کشوری	عینی شرح کنز کامل
ترمذی شریف مترجم اردو	محمد احسن صاحب مدظلہ العالی نے کیاہے	ایضا مینی کلان مجلد	حموی شرح اشباہ والنظائر ۔
مظاہر حق ترجمہ اردو مشکوٰۃ شریف	یہ کتاب ایسی خوبی کے ساتہہ مرتب	کنز الدقائق محشی بحواشی جدید	در مختار
طریقۃ النجاۃ فی ترجمۃ صحاح	اور مطبوع ہوئی ہے کہ غالبًا جو لوگ ظفر جلیل	از فتح المعین لملا مسکین علی مسکین طائی وغیرہ	رد المحتار شرح در المختار مع تکملہ
من المشکوٰۃ بزبان اردو	خرید کر چکے ہین وہ بکرر اس	مطبوعہ مجتبائی دہلی زیر طبع	حاشیہ جوہرہ بر قدوری مصری
مشارق الانوار ۔	خیر متین کو دامن شوق مین لینگے	مستخلص الحقائق شرح کنز الدقائق	اصول الشاشی محشی بحواشی جدیدہ
سلیقہ ترجمہ ادب المفرد آمین	منیۃ المصلی عربی محشی مع حل لغات مجتبائی	شرح وقایہ مع عمدۃ الرعایہ جلد اول دوم	مطبوعہ مجتبائی ۔
تہذیب اخلاق کی تمام حدیثین	قدوری عربی ۔	سعایہ شرح شرح وقایہ	فصول شرح اصول الشاشی
جمع ہین ۔	فقہ اکبر مع شرح ملا علی قاری مجتبائی	شرح وقایہ مع چلپی	نامی شرح حسامی مجتبائی
بہار خلد شرح شمائل ترمذی اردو	فقہ اکبر مع ترجمہ مہر الور وصایا	ذخیرۃ العقبی حاشیہ شرح وقایہ	غایۃ التحقیق شرح حسامی
ریاحین العابدین ترجمہ اردو ریاض	فتاوی حدیثیہ للشیخ شہاب الدین	ہدایہ مصطفائی	نور الانوار مصطفائی
الصالحین از امام نووی	در حاشیۃ الدر المنثورہ لامام جلال الدین سیوطی رح	ہدایہ مع الکفایہ دہلی	توضیح تلویح کلان
تحفۃ الاخیار ترجمہ اردو مشارق الانوار	حاشیہ ابوسعود ملا مسکین پر	جامع صغیر	مسلم الثبوت محشی
مجالس الابرار مترجم اردو احمدی	شرح کنز الدقائق کی عجب غریب ہے	جامع الرموز	شرح مسلم الثبوت بحر العلوم
کشف المغطا ترجمہ اردو موطا	طائی شرح کنز مطبوعہ مصر	فوائد البہیہ فی تراجم الحنفیہ	کشف المبہم شرح مسلم الثبوت مجتبائی
خیر متین ترجمہ اردو	طحطاوی علی مراقی الفلاح مصری	عینی شرح ہدایہ	حسامی ۔ کشوری
حصن حصین	فتاوی حامدیہ مصری	فتح القدیر	مولوی حسامی
اس کتاب کا ترجمہ اردو سی	فتاوی خیریہ مصری	غنیۃ الطالبین مع ترجمہ فارسی	عین العلم شرح زین العلم ملا علی قاری

اعلان

چونکہ اس کتاب کے ترجمہ
کرانے مین مطبع کی ایک رقم کثیر
صرف ہوئی ہے اسواسطے جملہ حقوق اسکے
بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی شخص
بلا اجازت صریح راقم کے اسکے طبع کا
مجاز نہین ماہ اکتوبر سنہ ۹۲ء فقط

العبد
محمد عبد الاحد
مالک و مہتمم مطبع مجتبائی

والنوات بالکل التمورات مصدقا کتاب لاجواب دی اصل قوانین علم میراث

فرائض محمدی

١٣٤٠ ھ

بفرمائش جناب ... والتحسین شیخ الٰہی بخش و محمد جلال الدین

تاجران کتب بازار کشمیری
لاہور

والطين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع الافلاك والارضين والصلوة على من كان نبيا وآدم بين الماء وعلى آله واصحابه اجمعين وبعد فهذه عدة فصول في علم الميزان لابد من حفظها وضبطها لمن اراد ان يتذكر من اولى الاذهان وعلى الله التوكل وهو المستعان

مقدمة اعلم ان العلم يطلق على معان احدها حصول صورة الشيء في العقل ثانيها الصورة الحاصلة من الشيء عند العقل ثالثها الحاضر عند المدرك رابعها قبول النفس لتلك الصورة خامسها الاضافة الحاصلة بين العالم والمعلوم وينقسم على قسمين احدهما يقال له التصور وثانيهما يعبر عنه بالتصديق اما التصور فهو الادراك الخالي عن الحكم والمراد بالحكم نسبة امر الى امر آخر ايجابا او سلبا وان شئت قلت ايقاعا او انتزاعا فقد يفسر الحكم بوقوع النسبة او لا وقوعها كما اذا تصورت زيدا وحده او قائما وحده من دون ان تثبت القيام لزيد او تسلبه عنه اما التصديق فهو على

قول الحكماء عبارة عن الحكم المقارن للتصورات فالتصورات الثلثة شرط لوجود
التصديق ومن ثم لا يوجد تصديق بلا تصور والامام الرازي يقول انه عبارة
عن مجموع الحكم وتصورات الاطراف فاذا قلت زيد قائم واذعنت بقيام زيد تحصل
لك علوم ثلثة احدها علم زيد وثانيها ادراك معنى قائم وثالثها علم المعنى
الرابط الذي يعبر عنه في الفارسية بهست في الايجاب ونيست في
السلب وہے ونہیں في الهندية ويقال لهذا المعنى الحكم تارة والنسبة
الحكمية اخرى فاذا اتقنت ما علمناك فاعلم ان الحكيم يزعم ان التصديق
ليس الا ادراك المعنى الرابطي والامام يزعم ان التصديق مجموع الادراكات الثلثة
اعني تصور المحكوم عليه وتصور المحكوم به وادراك النسبة الحكمية المسمى بالحكم

فصل التصور قسمان احدهما بديهي اي حاصل بلا نظر وكسب كتصورنا الحرارة و
البرودة ويقال له الضروري ايضا وثانيهما نظري اي يحتاج في حصوله الى الفكر والنظر
كتصورنا الجن والملائكة فانا محتاجون في امثال هذه التصورات الى تجشم فكر وترتيب
نظر ويقال له الكسبي ايضا والتصديق ايضا قسمان احدهما البديهي الحاصل من غير فكر
وكسب وثانيهما النظري المفتقر اليه مثال الاول الكل اعظم من الجزء والاثنان
نصف الاربعة ومثال الثاني العالم حادث والصانع موجود ونحو ذلك فائدة
واذا علمت ما ذكرنا ان النظريات مطلقا تصوريا كانت او تصديقيا مفتقرة الى نظر
وفكر فلا بد لك ان تعلم معنى النظر فاقول النظر في اصطلاحهم عبارة عن ترتيب

امور معلومة ليتادى ذلك الترتيب الى تحصيل المجهول اذا رتبت المعلومات الحاصلة لك من تغير العالم وحدوث كل متغير وتقول العالم متغير وكل متغير حادث فحصل لك من هذا النظر والترتيب علم قضية اخرى لم يكن حاصلا لك قبل وهى العالم حادث

فصل اياك وان تظن ان كل ترتيب يكون صوابا موصلا الى علم صحيح كيف ولو كان الامر كذلك ماوقع الاختلاف والتناقض بين ارباب النظر مع انه قد وقع فمن قائل يقول العالم حادث ويستدل بقوله العالم متغير وكل متغير حادث فالعالم حادث ومن زاعم يزعم ان العالم قديم غير مسبوق بالعدم ويبرهن بقوله العالم مستغن عن المؤثر وكل ما هذا شانه فهو قديم ولا اظنك شاكا فى ان احد الفكرين صحيح حق والآخر فاسد غلط واذا كان قد وقع الغلط فى فكر العقلاء فعلم من ذلك ان الفطرة الانسانية غير كافية فى تميز الخطا من الصواب وامتياز القشر عن اللباب فجاءت الحاجة فى ذلك الى قانون عاصم عن الخطاء فى الفكر يبين فيه طرق اكتساب المجهولات عن المعلومات وهذا القانون هو المنطق والميزان اما تسميته بالمنطق فلتاثيره فى النطق الظاهرى اعنى التكلم اذ العارف به يقوى على التكلم بما لا يقوى عليه الجاهل وكذا فى النطق الباطنى اعنى الادراك لان المنطقى يعرف حقائق الاشياء ويعلم اجناسها وفصولها وانواعها ولوازمها وخواصها بخلاف الغافل عن هذا العلم الشريف واما تسميته بالميزان

فلانه قسطاس للعقل يوزن به الافكار الصحيحة ويعرف به نقصان ما فى الافكار الفاسدة

واختلال ما فى الانظار الكاسدة ومن ثم يقال له العلم الآلى لكونها

آلة لجميع العلوم لاسيما للعلوم الحكمية **ف** اعلم ان ارسطاطاليس الحكيم

دوّن هذا العلم بامر الاسكندر الرومى ولهذا يلقب بالمعلم الاوّل

والفارابى هذّب هذا الفن وهو المعلم الثانى وبعد اضاعة كتب

الفارابى فصّله الشيخ ابو على بن سينا **فصل** ولعلك علمت

مما تلونا عليك فى بيان الحاجة حد المنطق وتعريفه من انه علم

بقوانين تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فى الفكر **فصل**

موضوع كل علم ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية له كبدن الانسان

للطب والكلمة والكلام لعلم النحو فموضوع المنطق المعلومات التصورية

والتصديقية لكن لا مطلقا بل من حيث انها موصلة الى المجهول التصورى

والتصديقى **ف** اعلم ان لكل علم وصناعة غاية والا لكان طلبه عبثا

والجد فيه لغوا وغاية علم الميزان الاصابة فى الفكر وحفظ الراى عن الخطاء

فى النظر **فصل** لا شغل للمنطقى من حيث انه منطقى ببحث الالفاظ كيف وهذا

البحث بمعزل عن غرضه وغايته ومع ذلك فلابد له من بحث الالفاظ الدالة على

المعانى لان الافادة والاستفادة موقوفة عليه ولذلك يقدم بحث الدلالة والالفاظ فى

كتب المنطق **فصل** فى الدلالة الدلالة لغة هو الارشاد الى ما فى الصدور والاصطلاح

كون الشئ بحيث يلزم من العلم به العلم بشئ آخر والدلالة قسمان لفظية وغير لفظية واللفظية ما يكون الدال فيه اللفظ وغير اللفظية ما لا يكون الدال فيه اللفظ وكل منهما على ثلثة انحاء احدها اللفظية الوضعية كدلالة لفظ زيد على مسماه وثانيها اللفظية الطبعية كدلالة لفظ اُح اُح بضم الهمزة وسكون الحاء المهملة وقيل بفتحهما على وجع الصدر فان الطبيعة تضطر باحداث هذا اللفظ عند عروض الوجع في الصدر وثالثها اللفظية العقلية كدلالة لفظ ديز المسموع من وراء الجدار على وجود اللافظ ورابعها غير اللفظية الوضعية كدلالة الدوال الاربع على مدلولاتها وخامسها غير اللفظية الطبعية كدلالة صهيل الفرس على طلب الماء والكلاء. وسادسها الغير اللفظية العقلية كدلالة الدخان على النار فهذه ست دلالات والمنطقي انما يبحث عن الدلالة اللفظية الوضعية لان الافادة للغير والاستفادة من الغير انما يتيسر بها بسهولة بخلاف غيرها فان الافادة والاستفادة بها لا يخلو عن صعوبة هذا

فصل وينبغي ان يعلم ان الدلالة اللفظية الوضعية التي لها العبرة في المحاورات والعلوم على ثلثة انحاء احدها المطابقية وهي ان يدل اللفظ على تمام وضع ذلك اللفظ له كدلالة الانسان على مجموع الحيوان والناطق وثانيها التضمنية وهي ان يدل اللفظ على جزء المعنى الموضوع له كدلالته على الحيوان فقط او على الناطق فقط وثالثها الدلالة الالتزامية وهي ان لا يدل اللفظ على الموضوع له ولا على جزئه بل على معنى خارج لازم للموضوع له واللازم هو ما ينتقل الذهن من الموضوع له اليه

كدلالة الانسان على قابل العلم وصنعة الكتابة وكدلالة لفظ العمى على البصر **فصل**
الدلالة التضمنية والالتزامية لا توجدان بدون المطابقة وذلك لان الجزء
لا يتصور بدون الكل وكذا اللازم بدون الملزوم والتابع لا يوجد بدون المتبوع
والمطابقة قد توجد بدونهما لجواز ان يوضع اللفظ لمعنى بسيط لا جزء له ولا لازم
له فان قلت لا نسلم ان يوجد معنى لا لازم له فان لكل معنى لازما البتة واقله
انه ليس غيره قلنا المراد باللازم هو اللازم البين الذي ينتقل الذهن من الملزوم
اليه وقولك ليس غيره ليس من اللوازم البينة لانا كثيرا ما نتصور المعاني
ولا يخطر ببالنا معنى الغير فضلا عن كونه ليس غيره **فصل** اللفظ الدال اما مفرد
واما مركب فالمفرد ما لا يقصد بجزئه الدلالة على جزء معناه كدلالة همزة
الاستفهام على معناه ودلالة زيد على مسماه ودلالة عبد الله على المعنى العلمي
والمركب ما يقصد بجزئه الدلالة على جزء معناه كدلالة زيد قائم على معناه ودلالة
رامي السهم على فحواه ثم المفرد على انحاء ثلثة لانه ان كان معناه مستقلا بالمفهومية اي
لم يكن في فهمه محتاجا الى ضم ضميمة فهو اسم ان لم يقترن ذلك المعنى بزمان من الازمنة
الثلثة وكلمة ان اقترن به وان لم يكن معناه مستقلا فهو اداة في عرف الميزانيين
وحرف في اصطلاح النحويين هذا **فصل** اعلم انه قد ظن بعضهم ان الكلمة عند اهل الميزان
هي المسمى في علم النحو بالفعل وليس هذا الظن بصواب فان الفعل اعم من الكلمة الا ترى ان
نحو ضرب نضرب وامثاله فعل عند النحاة وليس بكلمة عند المنطقيين لان الكلمة من اقسام المفرد

ونحوها ضرب مثلا ليس بمفرد بل هو مركب لدلالة جزء اللفظ على جزء المعنى فان الهمزة
تدل على المتكلم وض رب على المعنى الحدث **فصل** قد يقسم المفرد بتقسيم آخر وهو ان المفرد
اما ان يكون معناه واحدا او يكون كثيرا والذي له معنى واحد على ثلثة اضرب لانه لا يخلو
ما ان يكون ذلك المعنى متعينا مشخصا اولم يكن والاول يسمى علما كزيد وهذا وهو الاولى
ان يسمى هذا القسم بالجزئي الحقيقي والثاني اي ما لا يكون معناه الواحد مشخصا بل يكون له افراد
كثيرة هو ضربان احدهما ان يكون صدق ذلك المعنى على سائر افراده على سبيل الاستواء
من غير ان تتفاوت بالاولية او الاولوية او الاشدية او الازيدية ويسمى هذا القسم
بالمتواطي لتواطوء افراده وتوافقها في تصادق ذلك المعنى العالم
كالانسان بالنسبة الى زيد وعمرو وبكر وثانيهما ان لا يكون صدق
ذلك المعنى العالم في جميع افراده على وجه الاستواء بل يكون
صدق ذلك المعنى على بعض الافراد بالاولية او الاشدية او الاولوية
وصدقها على البعض الآخر باضداد ذلك كالوجود بالنسبة الى الواجب
جل مجده وبالنسبة الى الممكن وكالبياض بالنسبة الى الثلج والعاج ويسمى هذا القسم مشككا لانه يوقع
الناظر في الشك كونه متواطيا او مشتركا **فصل** المتكثر المعنى له اقسام عديدة ووجه الحصران
اللفظ الذي كثر معناه ان وضع ذلك اللفظ لكل معنى ابتداء باوضاع متعددة عليحدة يسمى مشتركا
كالعين وضع تارة للذهب وتارة للباصرة وتارة للركبة وان لم يوضع لكل ابتداء بل وضع اولا لمعنى
ثم استعمل في معنى ثان لاجل مناسبة بينهما ان اشتهر في الثاني وترك موضوعه الاول يسمى منقولا او

بالنظر الى الناقل ينقسم الى ثلثة اقسام احدها المنقول العرفي باعتبار كون الناقل عرفا عاما وثانيها المنقول الشرعي باعتبار كونه ارباب الشرع وثالثها المنقول الاصطلاحي باعتبار كونه عرفا خاصا وطائفة مخصوصة مثال الاول كلفظة الدابة كان في الاصل موضوعا لما يدب على الارض ثم نقله العامة للفرس اولذات القوائم الاربع مثال الثاني كلفظ الصلوة كان في الاصل بمعنى الدعاء ثم نقله الشارع الى اركان مخصوصة كالقيام والركوع والسجود ١٢ مثال الثالث كلفظ الاسم كان في اللغة بمعنى العلو ثم نقله النحاة الى كلمة مستقلة في الدلالة غير مقترنة بزمان من الازمنة الثلثة وان لم يشتهر في الثاني ولم يترك الاول بل يستعمل في الموضوع الاول مرة وفي الثاني اخرى يسمى بالنسبة الى الاول حقيقة وبالنسبة الى الثاني مجازا كالاسد بالنسبة الى الحيوان المفترس والرجل الشجاع فهو بالنسبة الى الاول حقيقة وبالنسبة الى الثاني مجاز

فصل ان كان اللفظ متعددا والمعنى واحدا يسمى مرادفا كالاسد والليث والغيم والغيث

فصل المركب قسمان احدهما المركب التام وهو ما يصح السكوت عليه كزيد قائم وثانيهما المركب الناقص وهو ما ليس كذلك

فصل المركب التام ضربان يقال لاحدهما الخبر والقضية وهو ما قصد به الحكاية ويحتمل الصدق والكذب ويقال لقائله انه صادق او كاذب نحو السماء فوقنا والعالم حادث فان قيل قولنا لا اله الا الله قضية وخبر مع انه لا يحتمل الكذب قلت مجرد اللفظ يحتمله ان كان نظرا الى خصوصية الحاشيتين غير محتمل للكذب ويقال ثاني القسمين الانشاء والانشاء اقسام امر ونهي وتمن وترج واستفهام ونداء

فصل المركب الناقص على انحاء منها المركب

الاضافی نحو غلام زید ومنها المرکب التوصیفی کالرجل العالم ومنها المرکب التقییدی کفی الدار وامثالها
قدتم بحث الالفاظ والآن نشرع الی بحث المعانی **فصل** المفهوم ای ما حصل فی الذهن
قسمان احدهما جزئی والثانی کلی اما الجزئی فهو ما یمنع نفس تصوره عن صدقه علی کثیرین کزید وعمرو وهذا
الفرس وهذا الجدار واما الکلی فهو ما لا یمنع نفس تصوره عن وقوع الشرکة فیه وعن صدقه علی کثیرین کالانسان
والفرس وقد یفسر الکلی والجزئی بتفسیرین آخرین اما الکلی فهو ما جوز العقل تکثره من حیث تصوره
واما الجزئی فهو ما لا یکون کذلک **فصل** الکلی اقسام احدها ما یمتنع وجود افراده فی الخارج کاللاشئ
واللاموجود وثانیها ما یمکن افراده ولم توجد کالعنقاء وجبل من الیاقوت وثالثها ما امکنت افراده
ولم توجد من افراده الا فرد واحد کالشمس والواجب تعالی ورابعها ما وجدت له افراد کثیرة اما
متناهیة کالکواکب السیارة فانها سبع الشمس والقمر والمریخ والزهرة والزحل وعطارد والمشتری
او غیر متناهیة کافراد الانسان والفرس والغنم والبقر وقد اورد علی تعریف الکلی والجزئی سوال تقریره
ان الصورة الحاصلة من البیضة المعینة والشبح المرئی من بعید ومحسوس الطفل فی مبدء
الولادة کلها جزئیات مع انه یصدق علیها تعریف الکلی لان فی هذه الصور فرض صدقها
علی کثیرین غیر ممتنع والجواب ان المراد بصدق المفهوم فی تعریف الکلی هو الصدق
علی وجه الاجتماع وهذه الصور اعنی صورة البیضة المعینة وغیرها انما یصدق علی
کثیرین بدلا لا معا فان الوحدة ماخوذة فی هذه الصور ضرورة انها ماخوذة من مادة
معینة جزئیة ولولا فیها اعتبار التوحد لکانت کلیة من غیر لزوم اشکال هذا **فصل**
فی النسبة بین الکلیین اعلم ان النسبة بین الکلیین تتصور علی انحاء اربعة لانک اذا اخذت کلیین فاما ان یصدق

كل منهما على ما يصدق عليه الآخر فهما متساويان كالانسان والناطق لان كل انسان ناطق
وكل ناطق انسان او يصدق احدهما على كل ما يصدق عليه الآخر على جميع افراد احدهما فبينهما
عموم وخصوص مطلقا كالحيوان والانسان فيصدق الحيوان على كل ما يصدق عليه الانسان
ولا يصدق الانسان على كل ما يصدق عليه الحيوان بل على بعضه او لا يصدق شيئ منهما
على شيئ مما يصدق عليه الآخر متباينان كالانسان والفرس او يصدق بعض كل واحد منهما
على بعض ما يصدق عليه الآخر فبينهما عموم وخصوص من وجه كالابيض والحيوان ففي البط
يصدق كل منهما وفي الفيل يصدق الحيوان فقط وفي الثلج والعاج يصدق الابيض
فقط فهذه اربع نسب التساوي والتباين والعموم والخصوص مطلقا والعموم
والخصوص من وجه فاحفظ ذلك **فصل** وقد يقال الجزئي لمعنى آخر وهو ما كان
اخص تحت الاعم فالانسان على هذا التعريف جزئي لدخوله تحت الحيوان
وكذا الحيوان لدخوله تحت الجسم النامي وكذا الجسم النامي لدخوله تحت الجسم
المطلق وكذا الجسم المطلق لدخوله تحت الجوهر والنسبة بين الجزئي الحقيقي وبين هذا الجزئي
المسمى بالجزئي الاضافي عموم وخصوص مطلقا لاجتماعهما في زيد مثلا وصدق الاضافي
بدون الحقيقي في الانسان فانه جزئي اضافي وليس بجزئي حقيقي لان صدقه
على كثيرين غير ممتنع **فصل** الكليات خمس الاول الجنس وهو كلي مقول
على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو كالحيوان فانه مقول على الانسان
والفرس والغنم اذا سئل عنها بما هي ويقال الانسان والفرس ما هما فالجواب الحيوان

فصل الثاني النوع وهو كلي مقول على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو وللنوع معنى آخر ويقال له النوع الاضافي وهو ماهية يقال عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو وبين النوع الحقيقي والنوع الاضافي عموم وخصوص من وجه لتصادقهما على الانسان وصدق الحقيقي بدون الاضافي في النقطة وصدق الاضافي بدون الحقيقي في الحيوان **فصل** في ترتيب الاجناس الجنس اما سافل وهو ما لا يكون تحته جنس ويكون فوقه جنس بل انما يكون تحته النوع كالحيوان فان تحته الانسان وهو نوع وفوق الجسم النامي وهو جنس فالحيوان جنس سافل واما متوسط وهو ما يكون تحته جنس وفوقه ايضا جنس كالجسم النامي فان تحته الحيوان وفوقه الجسم المطلق واما عال وهو ما لا يكون فوقه جنس ويسمى جنس الاجناس ايضا كالجوهر فانه ليس فوقه جنس وتحته الجسم المطلق والجسم النامي والحيوان **فصل** الاجناس العالية عشرة وليس في العالم شيء خارج عن هذه الاجناس ويقال لهذه الاجناس العالية المقولات العشر ايضا احدها الجواهر والباقي المقولات التسع للعرض والجوهر هو الموجود لا في موضوع اي محل بل قائم بنفسه كالاجسام والعرض هو الموجود في موضوع اي محل والمقولات العرضية هي الكم والكيف والاضافة والاين والملك والفعل والانفعال والمتى والوضع وتجمعها هذا البيت الفارسي مردی دس از نیکو دیدم بشهر امروز با خواسته نشسته از کر خویش فیروز **فصل** في ترتيب الانواع اعلم ان الانواع قد تترتب متنازلة فالنوع قد يكون تحته نوع ولا يكون فوقه نوع فهو النوع

قوله ویقال له نوع الانواع ۱۲

قوله ۱۲

العالی وقد یکون تحته نوع وفوقه نوع وهو النوع المتوسط وقد لا یکون تحته نوع
ویکون فوقه نوع وهو النوع السافل ویقال له نوع الانواع ایضا **فصل**
الثالث الفصل وهو کلی مقول علی الشیء فی جواب ای شیء هو فی ذاته کما اذا سئل الانسان
بای شیء هو فی ذاته فیجاب بانه ناطق وهو قسمان قریب وبعید فالقریب هو الممیز عن المشارکات
فی الجنس القریب والبعید هو الممیز عن المشارکات فی الجنس البعید فالاول
کالناطق للانسان والثانی کالحساس وللفصل نسبة الی النوع فیسمی مقوما لدخوله
فی قوام النوع وحقیقته ونسبة الی الجنس فیسمی مقسما لانه یقسم الجنس ویحصل قسما له
کالناطق فهو مقوم للانسان لان الانسان هو الحیوان الناطق ومقسم للحیوان
لان بالناطق حصل للحیوان قسمان احدهما الحیوان الناطق والآخر الحیوان الغیر
الناطق **فصل** کل مقوم للعالی مقوم للسافل کالقابل للابعاد فانه مقوم للجسم
وهو مقوم للجسم النامی والحیوان والانسان وکالنامی فانه کما انه مقوم للجسم
النامی مقوم للحیوان ومقوم للانسان ایضا وکالحساس والمتحرک بالارادة فانهما
کما انهما مقومان للحیوان کذلک مقومان للانسان ولیس کل مقوم للسافل مقوما
للعالی فان الناطق مقوم للانسان ولیس مقوما للحیوان **فصل** کل فصل
مقسم للسافل مقسم للعالی فالناطق کما یقسم الحیوان الی الناطق وغیر الناطق
کذلک یقسم الجسم المطلق ایضا ولیس کل مقسم للعالی مقسما للسافل فان الحساس
مثلا یقسم الجسم النامی الی الجسم النامی الحساس والی الجسم النامی الغیر الحساس

قوله ۱۲ قوله ۱۲ قوله ولیس کل مقوم ۱۲ قوله ۱۲ قوله ولیس کل مقسم للعالی ۱۲

وليس تقسيم الحيوان اليهما فان كل حيوان حساس ولا يوجد حيوان غير حساس **فصل** الكلي
الرابع الخاصة هو كلي خارج عن حقيقة الافراد محمول على افراد واقعة تحت حقيقة واحدة
فقط كالضاحك للانسان والكاتب له **فصل** الخامس من الكليات العرض العام
وهو الكلي الخارج المقول على افراد حقيقة واحدة وعلى غيرها كالماشي المحمول على افراد
الانسان والفرس **ف** واذ قد علمت ما ذكرنا ان الكليات خمس الاول الجنس والثاني
النوع والثالث الفصل والرابع الخاصة والخامس العرض العام فاعلم ان الثلثة الاول
يقال لها الذاتيات ويقال للاخريين العرضيات وقد يخص اسم الذاتي بالجنس والفصل
فقط ولا يطلق على النوع بهذا الاطلاق لفظ الذاتي **فصل** العرضي اعني الخاصة
والعرض العام ينقسم الى لازم ومفارق فاللازم ما يمتنع انفكاكه عن الشئ اما بالنظر
الى الماهية كالزوجية للاربعة والفردية للثلثة فان انفكاك الزوجية
عن الاربعة والفردية عن الثلثة مستحيل واما بالنظر الى الوجود كالسواد للحبشي
فان انفكاك السواد عن وجود الحبشي مستحيل لا عن ماهية الانسان وظاهر ان السواد
ليس بلازم للانسان والعرض المفارق ما لم يمتنع انفكاكه عن الملزوم كالكتابة بالفعل
للانسان والمشي بالفعل له **فصل** ثم العرض اللازم قسمان الاول ما يلزم تصوره من تصور
الملزوم كالبصر للعمى والثاني ما يلزم من تصور الملزوم واللازم الجزم باللزوم كالزوجية
للاربعة فان من تصور الاربعة وتصور مفهوم الزوجية يجزم بداهة لان
الاربعة زوج منقسمة بمتساويين **فصل** العرض المفارق اعني ما يمكن انفكاكه عن المعروض

ايضا قسمان احدهما ما يدوم عروضه للملزوم كالحركة للفلك والثاني ما يزول عنه اما بسرعة كحمرة الخجل وصفرة الوجل او ببطوء كالشيب والشباب **فصل في التعريفات** معرّف الشيء ما يحمل عليه لافادة تصوره وهو على اربعة اقسام الحد التام والحد الناقص والرسم التام والرسم الناقص فالتعريف ان كان بالجنس القريب والفصل القريب يسمى حدا تاما كتعريف الانسان بالحيوان الناطق وان كان بالجنس البعيد والفصل القريب او به وحده يسمى حدا ناقصا وان كان بالجنس القريب والخاصة يسمى رسما تاما وان كان بالجنس البعيد والخاصة او بالخاصة وحدها يسمى رسما ناقصا مثل الحد الناقص تعريف الانسان بالجسم الناطق او بالناطق فقط ومثال الرسم التام تعريف الانسان بالحيوان الضاحك ومثال الرسم الناقص تعريفه بالجسم الضاحك او بالضاحك وحده ولا دخل في التعريفات للعرض العام فانه لا يفيد التميز **فصل** التعريف قد يكون حقيقيا كما ذكرنا وقد يكون لفظيا وهو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ كقولهم سعدانة نبت والغضنفر الاسد وههنا قد تم بحث التصورات اعني القول الشارح **الباب الثاني في الحجة وما يتعلق بها فصل** في القضايا القضية قول يحتمل الصدق والكذب وقيل هو قول يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب وهي قسمان حملية وشرطية اما الحملية فهو ما حكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه كقولك زيد قائم وزيد ليس بقائم واما الشرطية فما لا يكون فيه ذلك الحكم وقيل الشرطية ما ينحل الى قضيتين كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وليس البتة اذ كانت الشمس

طالعة فالليل موجود فاذا حذفت الادوات بقي الشمس طالعة والنهار موجود والحملية
ما لا ينحل الى قضيتين بل ينحل اما الى مفردين كقولك زيد هو قائم فانك
اذا حذفت الرابطة اعني هو بقي زيد وقائم وهما مفردان واما الى مفرد وقضية
كما في قولك زيد ابوه قائم فاذا حللته بقي زيد وهو مفرد وابوه قائم وهو قضية

فصل الحملية ضربان موجبة وهي التي حكم فيها بثبوت شيء لشيء وسالبة وهي التي
حكم فيها بنفي شيء عن شيء نحو الانسان حيوان والانسان ليس بفرس

فصل الحملية تلتئم من اجزاء ثلثة احد المحكوم عليه ويسمى موضوعا والثاني المحكوم به ويسمى
محمولا والثالث الدال على الرابط ويسمى رابطة ففي كقولك زيد هو قائم زيد محكوم
عليه وموضوع وقائم محكوم به ومحمول ولفظة هو نسبة ورابطة في اللفظ دون المراد
فيقال زيد قائم

فصل للشرطية ايضا اجزاء ويسمى الجزء الاول منها مقدما والجزء
الثاني منها تاليا ففي قولك ان كانت الشمس طالعة مقدم وقولك فالنهار موجود تال والرابطة
هي الحكم بينهما

فصل وقد تقسم القضية باعتبار الموضوع فالموضوع ان كان جزئيا
وشخصا معينا سميت القضية مخصوصة كقولك زيد قائم وان لم يكن جزئيا
بل كان كليا فهو على انحاء لانها ان كان الحكم فيها على نفس الحقيقة تسمى
القضية طبيعية نحو الانسان نوع والحيوان جنس وان كان على افراد فلا
يخلو اما ان يكون كمية الافراد فيها مبينا او لم يكن فان بين كمية الافراد
تسمى القضية محصورة كقولك كل انسان حيوان وبعض الحيوان انسان

وان لم یبین یسمی القضیۃ مہملۃ نحو الانسان فی خسر **فصل** المحصورات اربع احدہا الموجبۃ الکلیۃ کقولک کل انسان حیوان والثانیۃ الموجبۃ الجزئیۃ نحو بعض الحیوان اسود والثالثۃ السالبۃ الکلیۃ نحو لا شیٔ من الزنجی بابیض والرابعۃ السالبۃ الجزئیۃ نحو بعض الانسان لیس باسود **فصل** الذی یبین بہ کمیۃ الافراد من الکلیۃ والبعضیۃ یسمی سُوْرًا وہو ماخوذ من سور البلد وسور الموجبۃ الکلیۃ کل ولام الاستغراق وسور الموجبۃ الجزئیۃ بعض وواحد من الجسم جماد وسور السالبۃ الکلیۃ لا شیٔ ولا واحد نحو لا شیٔ من الغراب بابیض ولا واحد من النار ببارد ووقوع النکرۃ تحت النفی نحو ما من ماء الا وہو رطب وسور السالبۃ الجزئیۃ لیس بعض کقولک لیس بعض الحیوان بحمار وبعض لیس کما تقول بعض الفواکہ لیس بحامض اعلم ان فی کل لسان سورا یخصہا ففی الفارسیۃ لفظ ہر سور الموجبۃ الکلیۃ کقول الشاعر **بیت** آخر دربند حرص وفناد ہ دہد خرمن زندگانی بباد **فصل** قد جری عادۃ المیزانیین انہم یعبرون عن الموضوع بج وعن المحمول بب فی ترتیب ارام والتعبیر عن الموجبۃ الکلیۃ یقولون کل ج ب ومقصودہم من ذلک الایجاز ودفع توہم الانحصار **فصل** الحمل فی اصطلاحہم اتحاد المتغائرین فی المفہوم بحسب الموجود ففی قولک زید کاتب وعمرو شاعر مفہوم زید مغایر لمفہوم کاتب لکنہما موجودان بوجود واحد وکذا مفہوم عمرو وشاعر متغایر وقد اتحدا فی الوجود ثم الحمل علی قسمین لانہ اما ان

بواسطة فی او ذو او اللام کما فی قولک زید فی الدار والمال لزید وخالد ذو مال
یسمی الحمل بالاشتقاق وان لم یکن کذلک بل یحمل شیئ علی شیئ بلا واسطة هذه الوسائط
یقال له الحمل بالمواطاة نحو عمرو طبیب وبکر فصیح **فصل** تقسیم آخر للحملیة موضوع الحملیة
ان کان موجودا فی الخارج وکان الحکم فیها باعتبار تحقق الموضوع ووجوده فی الخارج
کانت القضیة خارجیة نحو الانسان کاتب وان کان موجودا فی الذهن وکان الحکم
باعتبار تقرره فی الواقع مع عزل النظر عن خصوصیة ظرف الخارج او الذهن سمیت
القضیة حقیقیة نحو الاربعة زوج والستة ضعف الثلثة **فصل** القضیة الموجبة
وکذا السالبة تنقسمان الی معدولة وغیر معدولة فالمعدولة ما یکون فیه حرف السلب
جزء من الموضوع او من المحمول او کلیهما مثال الاول قولنا اللاحی جماد مثال الثانی
زید لاعالم مثال الثالث اللاحی لاعالم هذا فی الایجاب واما فی السلب فمثال الاول
اللاحی لیس بعالم ومثال الثانی العالم لیس بلاحی ومثال الثالث اللاحی لیس بلاجماد
وغیر المعدولة بخلافها ویسمی غیر المعدولة فی الموجبة بالمحصلة وفی السالبة بالبسیطة
فصل وقد یذکر الجهة فی القضیة فیسمی موجهة ورباعیة ایضا والموجهات خمسة
عشر ثمانیة منها بسیطة وسبعة منها مرکبة اما البسائط فاحدها الضروریة المطلقة
وهی التی حکم فیها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه مادام ذات
الموضوع موجودة کقولک الانسان حیوان بالضرورة الانسان لیس بحجر
بالضرورة والثانیة الدائمة المطلقة وهی التی حکم فیها بدوام ثبوت المحمول للموضوع او

شمول النسبة جمیع الازمنة والاوقات فالنسبة بین الضروریة والدائمة عموم وخصوص مطلقا فالضروریة اخص ۱۲

سلبه عنه کقولک کل فلک متحرک بالدوام ولا شیٔ من الفلک بساکن بالدوام
والثالثة المشروطة العامة وهی التی حکم فیها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او نفیه عنه
مادام ذات الموضوع موصوفا بالوصف العنوانی والوصف العنوانی عندهم ما عبر به عن
الموضوع کقولنا کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا ولا شیٔ من
الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا والرابعة العرفیة العامة وهی التی حکم
فیها بدوام ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه مادام ذات الموضوع متصفا بالوصف
العنوانی کقولنا بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا وبالدوام لا شیٔ
من النائم بمستیقظ مادام نائما والخامسة الوقتیة المطلقة وهی التی حکم فیها بضرورة
ثبوت المحمول للموضوع او نفیه عنه فی وقت معین من اوقات الذات کما تقول کل قمر
منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس ولا شیٔ من القمر بمنخسف بالضرورة
وقت التربیع والسادسة المنتشرة المطلقة وهی التی حکم فیها بضرورة ثبوت المحمول
للموضوع او نفیه عنه فی وقت غیر معین من اوقات الذات نحو کل حیوان متنفس
بالضرورة وقتا ما ولا شیٔ من الحجر بمتنفس بالضرورة والسابعة المطلقة العامة و
هی التی حکم فیها بوجود المحمول للموضوع او سلبه عنه ای فی احد الازمنة الثلثة کقولک
کل انسان ضاحک بالفعل ولا شیٔ من الانسان بضاحک بالفعل والثامنة الممکنة العامة
وهی التی حکم فیها بسلب ضرورة الجانب المخالف کقولک کل نار حارة بالامکان العام ولا شیٔ من النار ببارد
بالامکان العام فصل فی المرکبات المرکبة قضیة ترکبت حقیقتها من ایجاب وسلب والاعتبار فی

بتسميتها موجبة او سالبة للجزء الاول فان كان الجزء الاول موجبا كقولك بالضرورة كل
كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا لا دائما سميت موجبة وان كان الجزء الاول سالبا كقولنا
بالضرورة لاشئ من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لا دائما سميت سالبة ومن
المركبات المشروطة الخاصة وهي المشروطة العامة مع قيد اللادوام بحسب الذات
وقد مر مثالها ايجابا وسلبا ومنها العرفية الخاصة وهي العرفية العامة مع قيد اللادوام بحسب الذات
كما تقول دائما كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا لا دائما ودائما لاشئ من الكاتب بساكن الاصابع
مادام كاتبا لا دائما ومنها الوجودية اللاضرورية وهي المطلقة العامة مع قيد اللاضرورة بحسب الذات
كقولنا كل انسان كاتب بالفعل لا بالضرورة في الايجاب لاشئ من الانسان بكاتب بالفعل لا بالضرورة في السلب
ومنها الوجودية اللادائمة وهي المطلقة العامة مع قيد اللادوام بحسب الذات كقولك في الايجاب كل
انسان ضاحك بالفعل لا دائما وقولك في السلب لاشئ من الانسان بضاحك بالفعل لا دائما ومنها الوقتية
وهي الوقتية المطلقة اذا قيد باللادوام بحسب الذات كقولنا بالضرورة كل قمر منخسف وقت حيلولة الارض
بينه وبين الشمس لا دائما وبالضرورة لاشئ من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما ومنها المنتشرة وهي
المنتشرة المطلقة المقيدة باللادوام بحسب الذات مثالها بالضرورة كل انسان متنفس في وقت
ما لا دائما وبالضرورة لاشئ من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما ومنها الممكنة الخاصة وهي
التي حكم فيها بارتفاع الضرورة المطلقة عن جانبي الوجود والعدم جميعا كقولك بالامكان الخاص
كل انسان ضاحك وبالامكان الخاص لاشئ من الانسان بضاحك فصل اللادوام اشارة
الى مطلقة عامة واللاضرورة اشارة الى ممكنة عامة فاذا قلت كل انسان متعجب بالفعل لا دائما فكانك

قوله ۲ بعض اوقات ذات الموضوع وكذا اوقات وصف الموضوع الا دائما فيخرج ... بحسب الوصف فلا بد من ان يقيد ... بحسب الذات لان الضرورة ... اللاضرورة بحسب الذات اه انما يكون بتقييد المطلقة العامة باللاضرورة

قوله ۳ وهي المطلقة العامة ... تكون مركبة من مطلقتين عامتين

قوله ۴ الممكنة الخاصة ... (۲۰) فالممكنة الخاصة ...

قوله ۵ اللادوام اشارة الى مطلقة عامة ...

قلت كل انسان متعجب بالفعل ولاشئ من الانسان بمتعجب بالفعل واذا قلت كل حيوان ماش لا بالضرورة فكانت كل حيوان ماش بالفعل ولاشئ من الحيوان بماش بالامكان

باب الشرطيات

قد عرفت معنى الشرطية وهي التي تنحل الى قضيتين والآن نهديك الى اقسامها ونرشدك الى احكامها فاعلم ايها الفطن اللبيب والذكي الاريب ان الشرطية قسمان احدهما المتصلة وثانيهما المنفصلة اما المتصلة فهي التي حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير ثبوت نسبة اخرى في الايجاب وبنفي نسبة على تقدير نفي نسبة اخرى في السلب كقولنا في الايجاب ان كان زيد انسانا كان حيوانا وقولنا في السلب ليس البتة اذا كان زيد انسانا كان فرسا ثم المتصلة صنفان ان كان ذلك الحكم لعلاقة بين المقدم والتالي سميت لزومية كما مر وان كان ذلك الحكم لعلاقة بين المقدم والتالي سميت لزومية كما مر وان كان ذلك الحكم بدون العلاقة سميت اتفاقية كقولك اذا كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق والعلاقة في عرفهم عبارة عن احد الامرين اما ان يكون احدهما علة للآخر او كلاهما معلولين لثالث واما ان يكون بينهما علاقة التضايف وهو ان يكون تعقل احدهما موقوفا على تعقل الآخر كالابوة والبنوة فاذا قلت ان كان زيد ابا لعمرو كان عمرو ابنا له يكون شرطية منفصلة بين طرفيها علاقة التضايف واما المنفصلة فهي التي حكم فيها بالتنافي بين شيئين في موجبة وبسلب التنافي بينهما في سالبة

فصل

الشرطية المنفصلة على ثلثة اضرب لانه ان حكم فيها بالتنافي او بعدمه بين النسبتين في الكذب معا كانت المنفصلة حقيقية كما تقول هذا العدد اما زوج او فرد فلا يمكن اجتماع الزوجية والفردية في عدد معين ولا ارتفاعهما وان حكم بالتنافي او بعدمه صدقا فقط كانت

مانعة الجمع كقولك هذا الشيء اما شجر او حجر فلا يمكن ان يكون شئ معين حجرا و شجرا معا و يمكن
ان لا يكون شيئا منهما و ان حكم بالتنافي و سلبه كذا فقط كانت مانعة الخلو كقول القائل اما ان
يكون زيد في البحر او لا يغرق فارتفاعهما بان لا يكون زيد في البحر و يغرق محال و ليس اجتماعهما محالا
بان يكون في البحر و لا يغرق **فصل** المنفصلة باقسامها الثلثة قسمان عنادية
و اتفاقية و العنادية عبارة عن ان يكون فيه التنافي بين الجزئين لذاتهما و الاتفاقية
عبارة ان يكون فيه التنافي لمجرد الاتفاق **فصل** اعلم انه كما ينقسم الحملية الى الشخصية و
المحصورة و المهملة كذلك الشرطية تنقسم الى هذه الاقسام الا ان القضية الطبيعية لا تتصور
ههنا ثم التقادير في الشرطية بمنزلة الافراد في الحملية فان كان الحكم على تقدير معين و وضع
خاص سميت الشرطية شخصية كقولنا ان جئتني اليوم اكرمك و ان كان الحكم على
جميع تقادير المقدم سميت كلية نحو كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا و ان كان الحكم
على بعض التقادير كانت جزئية كما في قولنا قد يكون اذا كان الشئ حيوانا كان انسانا و ان
ترك ذكر التقادير كلا و بعضا كانت مهملة نحو ان كان زيد انسانا كان حيوانا **فصل** في ذكر
اسوار الشرطيات سور الموجبة الكلية في المتصلة لفظ متى و مهما و كلما و في المنفصلة دائما
و سور السالبة الكلية في المتصلة و المنفصلة ليس البتة و سور الموجبة الجزئية فيهما قد
يكون و سور السالبة الجزئية فيهما قد لا يكون و بادخال حرف السلب على سور الايجاب
الكلي و لفظة لو و ان و اذا في الاتصال دائما و او في الانفصال تجيء في الاهمال
فصل طرفا الشرطية اعني المقدم و التالي لا حكم فيهما بين كونهما طرفين و بعد.

التعليل يمكن ان يعتبر فيها حكم فطرفاها اما شبيهتان بحمليتين او متصلتين او منفصلتين او مختلفين وعليك باستخراج الامثلة **فصل** واذ قد فرغنا عن بيان القضايا وذكر اقسامها الاولية والثانوية فحان لنا ان نذكر شيئا من احكامها فنقول ومن احكامها التناقض والعكوس فلنعقد لبيانها فصولا ونذكر فيها اصولا **فصل التناقض** هو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضى لذاته صدق احدهما كذب الاخرى او بالعكس كقولنا زيد قائم وزيد ليس بقائم وشرط لتحقق التناقض بين القضيتين المخصوصتين وحدات ثمانية فلا يتحقق بدونها وحدة الموضوع وحدة المحمول وحدة المكان وحدة الزمان وحدة القوة والفعل وحدة الشرط وحدة الجزء والكل وحدة الاضافة وقد جمعت في هذا البيتين **بيت** در تناقض هشت وحدت شرط دان، وحدة موضوع ومحمول ومكان، وحدة شرط واضافت جزو وكل، قوة وفعل است در آخر زمان، فاذا اختلفنا فيها لم تتناقضا نحو زيد قائم وعمرو ليس بقائم وزيد قاعد وزيد ليس بقائم وزيد موجود اي في الدار وزيد ليس بموجود اي في السوق وزيد نائم في الليل وزيد ليس بنائم اي في النهار وزيد متحرك الاصابع اي بشرط كونه كاتبا وزيد ليس بمتحرك الاصابع اي بشرط كونه غير كاتب والخمر في الدن مسكر اي بالقوة والخمر ليس بمسكر في الدن اي بالفعل والزنجي اسود اي كله والزنجي ليس باسود اي جزؤه اعني اسنانه وزيد اب اي لبكر وزيد ليس باب اي لخالد وبعضهم اكتفوا بوحدتين اي وحدة الموضوع والمحمول لاندراج البواقي فيهما وبعضهم قنعوا بوحدة النسبة فقط لان وحدتها مستلزمة لجميع الوحدات **فصل** لا بد في التناقض في المحصورتين من

بمعنى جعل الجزء الاول الخ المراد بالجزء الاول والثاني الجزء الاول في الذكر لا في الحقيقة فان الجزء الاول والثاني في الحقيقة وهو ذات الموضوع ووصف المحمول

يكون النقيضين في الكم اعني الكلية والجزئية فاذا كان احدهما كلية تكون الاخرى جزئية لان
الكليتين قد تكذبان كما تقول كل حيوان انسان ولا شيء من الحيوان بانسان والجزئيتين قد
تصدقان كقولك بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان ليس بانسان ويكون ذلك في كل مادة
يكون الموضوع اعم فيها ولابد في التناقض القضايا الموجهة من الاختلاف في الجهة فنقيض
الضرورية المطلقة الممكنة العامة ونقيض الدائمة المطلقة المطلقة العامة الحينية الممكنة ونقيض
العرفية العامة الحينية المطلقة وهذا في البسائط الموجهة ونقائض المركبات منها مفهوم
مردد بين نقيضي بسائطها والتفصيل يطلب من مطولات الفن **فصل** ويشترط
في اخذ نقائض الشرطيات الاتفاق في الجنس والنوع والمخالفة في الكيف
فنقيض المتصلة اللزومية الموجبة سالبة متصلة لزومية ونقيض المنفصلة العنادية
الموجبة سالبة منفصلة عنادية وهكذا فاذا قلت دائما كلما كان اب فجد وكان نقيضه
ليس كلما كان اب فجد - واذا قلت دائما اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا فنقيضه
ليس دائما اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا **فصل العكس المستوي** ويقال
له العكس المستقيم ايضا وهو عبارة عن جعل الجزء الاول من القضية ثانيا والجزء الثاني
اولا مع بقاء الصدق والكيف فالسالبة الكلية تنعكس كنفسها كقولك لا شيء من الانسان
بحجر فعكس الى قولك لا شيء من الحجر بانسان بدليل الخلف تقريره انه لو لم يصدق
لا شيء من الحجر بانسان عند صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر لصدق نقيضه
الكلي قولنا بعض الحجر انسان فنضمه مع الاصل ونقول بعض الحجر انسان ولا شيء

من الانسان بحجر ينتج بعض الحجر ليس بحجر فيلزم سلب الشيء عن نفسه وذلك محال و السالبة الجزئية لا تنعكس لزوماً لجواز عموم الموضوع في الحملية والمقدم في الشرطية مثلاً يصدق بعض الحيوان ليس بانسان ولا يصدق بعض الانسان ليس بحيوان والموجبة الكلية تنعكس الى موجبة جزئية فقولنا كل انسان حيوان ينعكس الى قولنا بعض الحيوان انسان ولا ينعكس الى موجبة كلية لانه يجوز ان يكون المحمول او التالي اعم كما في مثالنا فلا يصدق كل حيوان انسان وههنا شك تقريره ان قولنا كل شيخ كان شاباً موجبة كلية صادقة مع ان عكسه بعض الشاب كان شيخاً ليس بصادق واجيب عنه بان عكسه ليس ما ذكرت بل عكسه بعض من كان شاباً شيخ وقد يجاب بوجه آخر وهو ان حفظ النسبة ليس بضروري في العكس فعكسه بعض الشاب يكون شيخاً وهو صادق لا محالة والموجبة الجزئية تنعكس الى موجبة جزئية كقولنا بعض الحيوان انسان ينعكس الى قولنا بعض الانسان حيوان وقد يورد على انعكاس الموجبة الجزئية كنفسها ايراد وهو ان بعض الوتد في الحائط صادق وعكسه اعني بعض الحائط في الوتد غير صادق والجواب انا لا نسلم ان عكس هذه القضية ما قلت من بعض الحائط وتد ولا مرية في صدقه وباقي مباحث العكوس من عكس الموجهات والشرطيات فمذكور في المطولات **فصل عكس النقيض** جعل الجزء الاول من القضية ثانياً ونقيض الجزء الثاني اولاً مع بقاء الصدق والكيف هذا اسلوب المتقدمين فتنعكس الموجبة الكلية بهذا العكس كنفسها كقولنا كل انسان حيوان ينعكس الى قولنا كل لا حيوان لا انسان والموجبة الجزئية

يكون في الاغلب اخص والاخص اقل افرادا ... فهو اكثر افرادا ١٢

لا تنعكس بهذا العكس لان قولنا بعض الحيوان لا انسان صادق وعكسه اعني بعض الانسان لا حيوان كاذب والسالبة الكلية تنعكس الى سالبة جزئية تقول لا شيء من الانسان بفرس وتقول في عكسه بهذا العكس بعض اللافرس ليس بلا انسان الى آخره جزئية ولا تقول لا شيء من اللافرس بلا انسان لصدق نقيضه اعني بعض اللافرس لا انسان كالجدار والسالبة الجزئية كقولك بعض الحيوان ليس بانسان تنعكس الى قولك بعض اللاانسان ليس بلا حيوان كالفرس وعكوس الموجهات مذكورة في الكتب الطوال وههنا قد تم مباحث القضايا واحكامها

فصل واذ قد فرغنا عن مباحث القضايا والعكوس التي كانت من مبادي الحجة فحري بنا ان نتكلم في مباحث الحجة فنقول الحجة على ثلثة اقسام احدها القياس وثانيها الاستقراء وثالثها التمثيل فلنبين هذه الثلثة في ثلثة فصول

فصل في القياس وهو قول مؤلف من قضايا يلزم عنها قول آخر بعد تسليم تلك القضايا فان كان النتيجة او نقيضها مذكورا فيه يسمى استثنائيا كقولنا ان كان زيد انسانا كان حيوانا لكنه انسان ينتج فهو حيوان وان كان زيد حمارا كان ناهقا لكنه ليس بناهق ينتج انه ليس بحمار وان لم تكن النتيجة ولا نقيضها مذكورا فيه يسمى اقترانيا كقولك زيد انسان وكل انسان حيوان ينتج زيد حيوان

فصل في القياس الاقتراني وهو قسمان حملي وشرطي وموضوع المنتجة في القياس يسمى اصغر لكونه اقل افرادا في الاغلب ومحموله يسمى اكبر لكونه اكثر افرادا غالبا والقضية التي جعلت جزء قياس يسمى مقدمة والمقدمة التي فيها الاصغر تسمى صغرى والتي فيها الاكبر كبرى

يسمى قرينة وضربا والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الاوسط عند الاصغر والاكبر يسمى
شكلا والاشكال اربعة وجه الضبط ان يقال الحد الاوسط اما محمول الصغرى وموضوع
الكبرى كما في قولنا العالم متغير وكل متغير حادث نتيج العالم حادث فهو الشكل الاول و
ان كان محمولا فيهما فهو الشكل الثاني كما تقول كل انسان حيوان ولا شيء من الحجر بحيوان
فالنتيجة لا شيء من الانسان بحجر وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل الثالث نحو
كل انسان حيوان وبعض الانسان كاتب نتيج بعض الحيوان كاتب وان كان
موضوعا في الصغرى ومحمولا في الكبرى فهو الشكل الرابع قولنا
كل انسان حيوان وبعض الكاتب انسان ينتج بعض الحيوان كاتب **فصل**
واشرف الاشكال من الاربعة الشكل الاول ولذلك كان انتاجه بينا بديهيا
يسبق الذهن فيه الى النتيجة سبقا طبعيا من دون حاجة الى فكر وتامل وله
شرائط وضروب اما الشرائط فاثنان احدهما ايجاب الصغرى وثانيهما
كلية الكبرى فان يفقدا معا او يفقد احدهما لا يلزم النتيجة كما يظهر عند
التامل واما الضروب فاربعة لان الاحتمالات في كل شكل ستة عشر
لان الصغرى اربعة والكبرى ايضا اربعة اعني الموجبة الكلية
والموجبة الجزئية والسالبة الكلية والجزئية والاربعة في الاربعة
عشر واسقط شرائط الشكل الاول اثني عشر وهو الصغرى
السالبة الكلية مع الكبريات الاربع والصغرى السالبة الجزئية مع تلك الاربع

وہذہ ثمانیة والکبرے الموجبة الجزئیة مع الصغری الموجبة الجزئیة والکلیة وہذہ اربعة فبقی اربعة ضروب منتجة الضرب الاول مرکب من موجبة کلیة صغری وموجبة کلیة کبری ینتج موجبة کلیة نحو کل ج ب وکل ب أ ینتج کل ج أ والضرب الثانی مولف من موجبة کلیة صغری وسالبة کلیة کبری ینتج سالبة کلیة نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحیوان بحجر ینتج لاشئ من الانسان بحجر والضرب الثالث ملتئم من موجبة جزئیة صغری وموجبة کلیة کبرے والنتیجة موجبة جزئیة نحو بعض الحیوان فرس وکل فرس صہال ینتج بعض الحیوان صہال والضرب الرابع مزدوج من موجبة جزئیة صغری وسالبة کلیة کبری ینتج سالبة جزئیة کقولنا بعض الحیوان ناطق ولاشئ من الناطق بناہق فالنتیجة بعض الحیوان لیس بناہق **تنبیہ** انتاج الموجبة الکلیة من خواص الشکل الاول کما ان الانتاج للنتائج الاربعة ایضا من خصائصہ والصغری الممکنة غیر منتجة فی ہذا الشکل فقد وضح بما ذکرنا انہ لابد فی ہذا الشکل کیفا ایجاب الصغری وکما کلیة الکبری وجہة فعلیة الصغری

فصل

ویشترط فی انتاج الشکل الثانی بحسب الکیف ای الایجاب والسلب اختلاف المقدمتین فان کانت الصغرے موجبة کانت الکبری سالبة وبالعکس وبحسب الکم ای الکلیة والجزئیة کلیة الکبرے والا یلزم الاختلاف الموجب لعدم الانتاج ای صدق القیاس مع ایجاب النتیجة تارة ومع سلبها اخری ونتیجة ہذا الشکل لایکون الا سالبة وضروبہ المنتجة ایضا اربعة الاول من کلیتین والصغرے موجبة ینتج سالبة کلیة کقولنا کل ج ب ولاشئ من أ ب فلاشئ من ج أ والدلیل علی ہذا الانتاج عکس

الكبرى فانك اذا عكست الكبرى صار لاشئ من ب ا وبانضمامه الى الصغرى ينتظم الشكل
الاول وينتج النتيجة المطلوبة الضرب الثاني من موجبة كلية كبرى وسالبة كلية صغرى كقولنا
لاشئ من ج ب وكل ا ب ينتج لاشئ من ج ا والدليل على الانتاج عكس الصغرى وجعلها
كبرى ثم عكس النتيجة الضرب الثالث من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة
جزئية كقولك بعض ج ب ولاشئ من ا ب فليس بعض ج ا الضرب الرابع من
سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية تقول بعض ج ليس ب و
كل ا ب فبعض ج ليس ا **فصل** انتاج الشكل الثالث كون الصغرى موجبة وكون احد
المقدمتين كلية فضروبه الناتجة ستة احدها كل ب ج وكل ب ا فبعض ج ا وثانيها
كل ب ج ولاشئ من ب ا فبعض ج ليس ا وثالثها بعض ب ج وكل ب ا فبعض
ج ا ورابعها بعض ب ج ولاشئ من ب ا فبعض ج ليس ا وخامسها كل ب ج وبعض
ب ا وسادسها كل ب ج وبعض ب ليس ا **فصل** وشرائط انتاج الشكل الرابع مع كثرتها
وقلة جدويها مذكورة في المبسوطات فلا علينا لو ترك ذكرها وكذا شرائط سائر الاشكال
بحسب الجهة لا يحتمل امثال هذه الرسالة بيانها **فائدة** ولعلك علمت مما القينا عليك
ان النتيجة في القياس تتبع اردن المقدمتين في الكيف والكم والاردن في الكيف
هو السلب وفي الكم هو الجزئية فالقياس المركب من موجبة وسالبة ينتج سالبة والمركب من
كلية وجزئية انما ينتج جزئية واما المركب من الكليتين فربما ينتج كلية وقد
ينتج جزئية **فصل** في الاقترانيات من الشرطيات وحالها في الانعقاد

الكبرى وقد كان مسلما ويعكس الصغرى ليرجع الى الشكل الاول حيث يكون الكبرى كلية ويعكس الكبرى ليصير شكلا رابعا ثم عكس الترتيب ليرتد شكلا اولا وينتج

الاشکال الاربعة والضروب المنتجة والشرائط المعتبرة کحال الاقترانیات من الحملیات سواء بسواء مثال الشکل الاول فی المتصلة کلما کان زید انسانا کان حیوانا وکلما کان حیوانا کان جسما ینتج کلما کان زید انسانا کان جسما مثال الشکل الثانی کلما کان زید انسانا کان حیوانا ولیس البتة اذا کان حجرا کان حیوانا ینتج لیس البتة اذا کان زید انسانا کان حجرا مثال الثالث منها کلما کان زید انسانا کان حیوانا وکلما کان زید انسانا کان کاتبا ینتج قد یکون اذا کان زید حیوانا کان کاتبا واما الاقترانی الشرطی المؤلف من المنفصلات مثاله من الشکل الاول اما کل اَ بَ او کل جَ دَ ودائما اما کل دَ هَ او کل وَ زَ ینتج دائما اما کل اَ بَ او کل جَ هَ او کل وَ زَ واما الاقترانی الشرطی المرکب من حملیة ومتصلة فکقولنا کلما کان بَ جَ فکل جَ دَ وکل دَ اَ ینتج کلما کان بَ جَ فکل جَ اَ وعلی هذا القیاس باقی الترکیبات **فصل فی القیاس الاستثنائی** وهو مرکب من مقدمتین ای قضیتین احدهما شرطیة والاخری حملیة وتتخلل بینهما کلمة الاستثناء اعنی الا واخواتها ومن ثم یسمی استثنائیا فان کانت الشرطیة متصلة فاستثناء عین المقدم ینتج عین التالی واستثناء نقیض التالی ینتج رفع المقدم کما تقول کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا لکن الشمس طالعة ینتج فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود ینتج فالشمس لیست بطالعة وان کانت منفصلة حقیقیة فاستثناء عین احدهما ینتج نقیض الآخر وبالعکس وفی مانعة الجمع ینتج القسم الاول دون الثانی وفی مانعة الخلو القسم الثانی دون الاول وههنا قد انتهت مباحث القیاس بالقول المجمل والتفصیل موکول الی الکتب

۱ قوله تتبع اکثر الجزئیات آه انما قال اکثر الجزئیات لان الحکم لو کان موجودا فی جمیع جزئیاته لیس استقراء بل قیاسا مقسما ویسمی استقراء تاما ۱۲ قطبی لان متعددة الجزئیات لا یحصل الا بالاستقراء

۲ قوله التمثیل آه وهو تتبع الجزئیات ۱۲ قطبی

قوله لمعنی آه الاول والثانی اصل والجزئی الاول ویسمی قیاسا والجامع مشترک ۱۲ قطبی

۳ قوله کالبیت آه یعنی البیت حادث لانه مؤلف وهذه العلة موجودة فی العالم فیکون حادثا کالبیت

۴ قوله ان یدور الحکم کما یقال المدور یدور مع التالیف وجودا وعدما اذا وجد التالیف وجد الحدوث واذا انتفی انتفی الحدوث یقال ان الواجب والعدم لیس کذلک فیکون الدائر علة للمدار ۱۲

۵ قوله السبر والتقسیم آه السبر فی القاموس السبر امتحان غور الجرح وغیره والمراد هنا امتحان اوصاف الاصل ای ایها یصلح للعلیة للحکم والوجهان ای الدوران والسبر والتقسیم ضعیفان اما الدوران فلان الجزء الاخیر من العلة التامة والشرط المساوی مدار ان للمعلول مع انه لیس بعلة واما السبر والتقسیم فلان حصر العلة فی الاوصاف المذکورة

الطوال والآن نذکر طرفا من لواحق القیاس **فصل الاستقراء** ہو الحکم علی کلی بتتبع[۱] اکثر الجزئیات کقولنا کل حیوان یحرک فکہ الاسفل عند المضغ لانا استقرینا ای تتبعنا الانسان والفرس والبعیر والحمیر والطیور والسباع فوجدنا کلہا کذلک فحکمنا بعد تتبع ہذہ الجزئیات المستقرئة ان کل حیوان یحرک فکہ الاسفل عند المضغ والاستقراء لا یفید الیقین وانما یحصل الظن الغالب لجواز ان لا یکون جمیع افراد ہذا الکلی بہذہ الحالة کما یقال ان التمساح لیس علی ہذہ الصفة بل یحرک فکہ الاعلی **فصل التمثیل**[۲] وہو اثبات حکم فی جزئی لوجودہ فی جزئی آخر لمعنی جامع مشترک بینہما کقولنا العالم مؤلف فہو حادث کالبیت[۳] ولہم فی اثبات ان الامر المشترک علة للحکم المذکور طرق عدیدة مذکورة فی الاصول والعمدة فیہا طریقان احدہما الدوران عند المتاخرین والقدماء کانوا یسمونہا بالطرد والعکس وہو ان یدور[۴] الحکم مع المعنی المشترک وجودا وعدما ای اذا وجد المعنی وجد الحکم واذا انتفی المعنی انتفی الحکم فالدوران دلیل علی کون المدار اعنی المعنی علة للدائر ای الحکم و الطریق الثانی السبر والتقسیم[۵] وہو انہم یعدون اوصاف الاصل ثم یثبتون ان ما وراء المعنی المشترک غیر صالح لاقتضاء الحکم وذلک لوجود تلک الاوصاف فی محل آخر مع تخلف الحکم عنہ مثلا فی المثال المذکور یقولون ان علة حدوث البیت اما الامکان او الوجود او الجوہریة او الجسمیة او التالیف ولا شیء من المذکورات غیر التالیف بصالح لکونہ علة للحدوث لان الامکان

ممنوع لان التقسیم لیس مرددا بین النفی والاثبات فیجوز ان یکون العلة غیر ما ذکرتم ولو سلم ان الحصر بعد تسلیم صحة الحکم فی الاصل لا نسلم ان المشترک اذا کان علة فی الاصل لزم ان یکون علة فی الفرع لجواز ان یکون خصوصیة الاصل شرطا للعلیة او خصوصیة الفرع مانعة عنها ۱۲ قطبی

كل ممكن وكل جوهر وكل موجود وكل جسم حادثا مع ان الواجب تعالى والجواهر المجردة
والاجسام الاثيرية ليست كذلك **فصل** ومن الاقيسة المركبة قياس يسمى قياس
الخلف ومرجعه الى قياسين احدهما اقتراني شرطي مركب من المتصلتين وثانيهما استثنائي
احدى مقدمتيه لزومية اعني نتيجة القياس الاول والمقدمة الاخرى حملية استثني
فيه نقيض التالي تقريره ان يقال المدعى ثابت لانه لولم يثبت المدعى يثبت
نقيضه وكلما يثبت نقيضه ثبت المحال ينتج لولم يثبت المدعى ثبت المحال وهذا
اول القياسين ثم نجعل النتيجة المذكورة صغرى ونقول لولم يثبت المدعى ثبت
المحال ونضم اليه كبرى استثنائيا ونقول لكن المحال ليس بثابت فبالضرورة ثبت
المدعى والا لزم ارتفاع النقيضين وان اشتهيت فهم هذا المعنى في مثال جزئي
فنقول كل انسان حيوان صادق لانه لولم يصدق لصدق بعض الانسان ليس
بحيوان وكلما صدق بعض الانسان ليس بحيوان لزم المحال ينتج كلما
لم يصدق المدعى لزم المحال لكن المحال ليس بثابت فعدم ثبوت المدعى ليس
بثابت فالمدعى ثابت **فصل** ينبغي ان يعلم ان كل قياس لا بد له من صورة ومادة
اما الصورة فهو الهيئة الحاصلة من ترتيب المقدمات ووضع بعضها عند بعض
وقد عرفت الاشكال الاربعة المنتجة وعلمت شرائطها في الانتاج بقي امر
المادة والقدماء حتى الشيخ الرئيس كانوا اشد اهتماما في تفصيل مواد الاقيسة وتوضيحها
واكثر اعتناء عن البحث في بسطها وتنقيحها وذلك لان معرفة هذا اتم فائدة واشمل عائدة

۳۲

بطالبي الصناعة لكن المتاخرين قد طولوا الكلام في بيان صورة الاقيسة وبسطوا فيها غاية البسط سيما في اقيسة الشرطيات المتصلة والمنفصلة مع قلة جدوى هذه المباحث ورفضوا امر المادة واقتصروا في بيانها على بيان حدود الصناعات الخمس ولا ادري اى امر دعاهم الى ذلك واى باعث اغراهم هنالك فلابد للفطن اللبيب ان يهتم في هذه المباحث الجليلة الشان الباهرة البرهان غاية الاهتمام ويطلب ذلك المطلب العظيم والمقصد الفخيم من كتب القدماء المطهرة وزبر الاقدمين السحرة فعليك ايها الولد العزيز ان تسمع نصيحتي ولا تغش وصيتي وانما القي عليك نبذا مما يتعلق بهذه الصناعات متوكلا على كافي المهمات فاستمع ان القياس باعتبار المادة ينقسم الى اقسام خمسة ويقال لها الصناعات الخمسة احدها البرهاني والثاني الجدلي والثالث الخطابي والرابع الشعري والخامس السفطي فصل في البرهان وما يتعلق به اعلم ان البرهان قياس مؤلف من اليقينيات بديهية كانت او نظرية منتهية اليها ليس الامر كما زعم ان البرهان انما يتالف من البديهيات فحسب ثم البديهيات ستة احدها الاوليات وهي قضايا يجزم العقل فيها بمجرد التفات التصور ولا يحتاج الى واسطة كقولك الكل اعظم من الجزء وثانيها الفطريات وهي ما يفتقر الى واسطة غير غائبة عن الذهن اصلا ويقال لهذه القضايا قضايا قياساتها معها نحو الاربعة زوج فان من تصور مفهوم الاربعة تصور مفهوم الاربعة وتصور مفهوم الزوج بانه هو الذي ينقسم بمتساويين حكم بداهة بان الاربعة

زوج ونحو قولنا الواحد نصف الاثنين فالعقل يحكم به بعد ان يلاحظ مفهوم نصف الاثنين والواحد وثالثها الحدسيات وهي ظهور المبادي دفعة واحدة من ان لا يكون هناك حركة فكرية والفرق بين الحدس والفكر انه لابد في الفكر من الحركتين للنفس بخلاف الحدس فان الذهن بعد ما حصل له المطلوب بوجه ما يتحرك في المعاني المخزونة والمبادي المكنونة طالبا لما يكون لها تناسب بالمطلوب حتى يجد معلومات مناسبة له وههنا تم الحركة الاولى ثم يرجع قهقرى ويتحرك ثانيا مرتبا لتلك المعلومات المخزونة التي وجدها ترتيبا تدريجيا حتى وصل الى المطلوب وتم الحركة الثانية فمجموع هاتين الحركتين يسمى بالفكر مثلا اذا كنت تصورت الانسان بوجه من الوجوه كالكاتب والضاحك مثلا ثم صرت طالبا لماهية الانسان فحركت ذهنك نحو المعاني التي عندك مخزونة فوجدت الحيوان والناطق مناسبا للمطلوب فتم الحركة الاولى ومبدأه المطلوب المعلوم من وجه ومنتهاه الحيوان والناطق ثم رتبت الحيوان والناطق بان تقدم الحيوان الذي هو الجنس على الناطق الذي هو فصل وقلت الحيوان الناطق وههنا انقطع الحركة الثانية وحصل المطلوب واما الحدس ففيه انتقال الذهن من المطلوب الى المبادي دفعة ومنها الى المطلوب كذلك واكثر ما يكون الحدس عقيب الشوق والتعب وقد تكون بدونها والناس مختلفون في الحدس فمنهم من هو قوي الحدس كثيره يحصل له من المطالب اكثرها بالحدس كالمؤيد بالقوة القدسية كالحكماء والاولياء والانبياء ومنهم من هو قليل الحدس

ضعيف ومنهم من لا حدس له كالمنتهى في البلادة ومن هذا يعلم ان البداهة والنظرية
مختلفان بالاشخاص والاوقات فرب حدسي نظري عند فاقد القوة القدسية تكون لصاحبها
بديهيا عند فاقد القوة القدسية يكون نظريا وبديهيا عند صاحبها. ورابعها
المشاهدات وهي قضايا يحكم فيها بواسطة المشاهدة والاحساس وهي تنقسم الى قسمين
الاول ما شوهد باحدى الحواس الظاهرة وهي خمس الباصرة والسامعة والشامة
والذائقة واللامسة ويسمى هذا القسم بالحسيات والثاني ما ادرك بالمدركات
من الحواس الباطنة التي هي ايضا خمس الحس المشترك المدرك للصور والخيال التي هي خزانة له
والوهم المدرك للمعاني الشخصية والجزئية والحافظة التي هي خزانة للمعاني الجزئية والمتصرفة
التي تتصرف في الصور والمعاني بالتحليل والتركيب ويسمى هذا القسم بالوجدانيات ومدركات العقل
الصرف اعني الكليات غير مندرج في هذا القسم مثال القسم الثاني كما حكمنا بان لنا جوعا او
عطشا وخامسها التجربيات وهي قضايا يحكم العقل بها بواسطة تكرار المشاهدة وعدم التخلف حكما
كليا كالحكم بان شرب السقمونيا مسهل للصفراء وسادسها المتواترات وهي قضايا يحكم بها
بواسطة اخبار جماعة يستحيل العقل تواطؤهم على الكذب واختلفوا في اقل عدد
هذه الجماعة فقيل ان اقله اربعة وقيل عشرة وقيل اربعون والاشبه ان
هذا العدد يختلف باختلاف حال الذين اخبروه واختلاف الواقعة فلا
يتعين عدد والضابطة ان يبلغ الى حد يفيد اليقين فهذه الستة هي
مبادي البراهين ومقاطع الدليل ومنتهى اليقين فائدة زعم قوم

(٣٥١)

قوله وهي خمس الخ اي قوة مودعة في العصبتين المجوفتين ... يدرك بها الاضواء والالوان والاشكال ... والسامعة قوة مودعة في العصب المفروش في مقعر الصماخ يدرك بها الاصوات بطريق وصول الهواء المتكيف بكيفية الصوت ... والشامة قوة مودعة في الزائدتين الناتئتين في مقدم الدماغ الشبيهتين بحلمتي الثدي يدرك بها الروائح ... والذائقة قوة منبثة في العصب المفروش على جرم اللسان يدرك بها الطعوم ... واللامسة قوة منبثة في البدن كله يدرك بها الحرارة والبرودة ونحوها ١٢

قوله الحس المشترك ... القوة التي ترتسم فيها صور الجزئيات المحسوسة ... ١٢

قوله والخيال ... ١٢

قوله والوهم ... قوة ... في التجويف الاوسط من الدماغ من شانها ادراك المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات ... ١٢

قوله الحافظة ... قوة ... من الدماغ من شانها حفظ ما يدركه الوهم من المعاني الجزئية فهي خزانة للوهم كالخيال للحس المشترك ١٢

قوله المتصرفة ... قوة ... من الدماغ من شانها التصرف في الصور والمعاني بالتركيب والتفصيل ١٢

قوله المتواترات ... التتابع والتوالي ١٢

قوله يفيد اليقين ... اليقين ... الجازم الثابت المطابق فبالقيد الاول يخرج الظن وبالثاني التقليد وبالثالث الجهل المركب ١٢

ان المقدمات النقلية لا تستعمل في القياس البرهاني ظناً منهم ان النقل يتطرق اليه الغلط والخطأ من وجوه شتّى فكيف يكون مبادي القياس البرهاني الذي يفيد القطع وان هذا الظن اثم لان النقل كثيراً ما يفيد القطع اذا روعي فيه شرائط وانضم اليه العقل نعم لو قيل ان النقل الصرف بلا اعتبار انضمام العقل معه لا يعتبر ولا يفيد لكان له وجه

فصل البرهان قسمان لمّي وانّي اما اللمي فهو الذي يكون الاوسط فيه علة لثبوت الاكبر للاصغر في الواقع كما انه واسطة في الحكم ويسمى به لافادته اللمية والعلية واما الاني فهو الذي يكون الاوسط فيه علة للحكم في الذهن فقط ولم يكن علة في الواقع بل قد يكون معلولاً له مثال اللمي قولك زيد محموم لانه متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط محموم فزيد محموم فكما ان في هذا القياس الاوسط علة لثبوت الحمى لزيد في ذهنك كذلك هو علة لوجود الحمى في الواقع ومثال الاني قولك زيد متعفن الاخلاط لانه محموم وكل محموم متعفن الاخلاط فزيد متعفن الاخلاط فوجد الحمى علة لثبوت كونه متعفن الاخلاط في ذهنك وليس علة في نفس الامر عسى ان يكون الامر في الواقع بالعكس

فصل القياس الجدلي قياس مركب من مقدمات مشهورة او مسلمة عند الخصم صادقة كانت او كاذبة والاول ما تطابق فيه آراء قوم اما لمصلحة عامة نحو العدل حسن والظلم قبيح وقتل السارق واجب او لرقة قلبية كقول اهل الهند ذبح الحيوان مذموم او انفعالات خلقية او مزاجية فان للامزجة والعادات دخلاً عظيماً في الاعتقادات فاصحاب الامزجة الشديدة يرون الانتقام من اهل الشرارة حسناً واصحاب الامزجة اللينة

يرون العفو خيرا ولذلك ترى الناس مختلفين في العادات والرسوم ولكل قوم مشهورات خاصة بهم وكذالكل صناعة فمن مشهورات النحويين الفاعل مرفوع والمفعول منصوب والمضاف اليه مجرور ومن مشهورات الاصوليين الامر للوجوب والثاني ما يؤلف من المسلمات بين المتخاصمين وللمشهورات شبه بالاوليات وتجريد الذهن وتدقيق النظر يفرق بينهما والغرض من صناعة الجدل الزام الخصم او حفظ الرأي **فصل القياس الخطابي** قياس مفيد للظن ومقدماته مقبولات ماخوذات ممن يحسن الظن فيهم كالاولياء والحكماء واما الماخوذات من الانبياء عليهم وعلى نبينا الصلوة والسلام فليست من الخطابة لانها اخبارات صادقة صادقة من مخبر صادق دل على صدقه المعجزة ولا مجال للوهم فيها حتى يتطرق اليه الخطاء والخلل فالقياس المركب منها برهاني قطعي المقدمات او مظنونات يحكم فيها بسبب الرجحان يندرج فيها الحدسيات والتجربيات والمتواترات التي لم تبلغ الى حد الجزم بسبب عدم شعور العلة او عدم بلوغ عدد المخبرين الى مبلغ التواتر ولهذه الصناعة منفعة عظيمة في تنظيم امور المعاش وتنسيق احكام المعاد اما باستعمالها او بالاحتراز عنها ولذلك كبار الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا او يعظون بالكلام الخطابي جماغفيرا ولابد ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعين مفيدة للواعظين **فصل القياس الشعري** قياس مؤلف من المخيلات الصادقة او الكاذبة المستحيلة او الممكنة المؤثرة في النفس قبضا وبسطا وللنفس مطاوعة للتخييل كمطاوعة للتصديق بل اشد منه والغرض من

قوله الاوليات الخ ويمكن ان يقال ان الاوليات مجزوم بها ... ويفرق بينهما بان الانسان لو فرض نفسه خالية عن جميع الامور ... المشاهدة لما يحكم بالاوليات ... وعن المشهورات ١٢

٣ قوله مما اه سمن يحسن الظن فيهم اه اما الامر كما ... كالمنائية بالكرامات اولا اختصاص سبب عقل في الناس كالعلماء والحكماء

٤ قوله والماخوذات من الانبياء الخ رفع دخل مقدر على المصنف حيث فرق بين المقدمات الماخوذة من الانبياء والمقدمات الماخوذة من الاولياء عليهم وعلى نبينا الصلوة والسلام وبين الماخوذة من الحكماء والاولياء ... اسرارهم وبعضهم ... ولا يبين الفرق بان الاولى ... يقينيات صرفة ...

٣٧

وقطعيات محضة والثانية ظنيات خطابيات بحيث لا يجب الاذعان بها بالقبول ١٢

٥ قوله مظنونات الخ وهي قضايا يحكم بها العقل حكما راجحا مع تجويز نقيضه كقولك فلان يطوف بالليل وكل من يطوف بالليل فهو سارق ففلان سارق ١٢ ١٢

هذه الصناعة ان ينفعل النفس بالترهيب والترغيب واشترط في الشعر ان يكون الكلام جاريا
على قانون اللغة مشتملا على استعارات بديعة رائقة وتشبيهات انيقة فائقة بحيث يؤثر في
النفس تاثيرا عجيبا ويورث فرحا او يوجب حزنا ثم لا يجوز فيه استعمال الاوليات الصادقة
ويستحسن استعمال المخيلات الكاذبة كما قال العارف الگنجوي مخاطبا بولده فلذة كبده بيت
در شعر مپيچ ودر فن او چون اكذب اوست احسن او وكقول القائل بصف الخمر هي البدر
كاس وهي شمس يديرها هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم وقال الشاعر لا تعجبوا من بلى
غلالته قد زر ازراره على القمر فشبه المحبوب بالقمر وقال لا تعجبوا من انشقاق غلالته لانه
قمر زر عليه الغلالة وكل قمر كذلك فغلالته تنشق ينتج غلالة المحبوب تنشق وقد ينتج اجتماع النقيضين
نحو انا مضمر الحوائج باللسان مظهرها بالمدامع وكل مضمر الحوائج صامت وكل مظهرها متكلم ينتج
انا صامت متكلم ولا يشترط الوزن في الشعر عند ارباب الميزان نعم يفيده حسنه والكلام الشعري
اذا انشد بصوت طيب ازداد تاثيره في النفوس حتى ربما يزيل فرط البهجة العمائم عن الرؤس
والاوائل من الحكماء اليونانيين كانوا احرص الناس على الشعر فصل القياس السفسطي وهو قياس
مركب من الوهميات الكاذبة المخترعة للوهم كقياس غير المحسوس على المحسوس نحو كل موجود مشار
اليه وللوهميات مشابهة شديدة بالاوليات لولا العقل والشرع لحكم الوهم لدام الالتباس
بينهما او من الكاذبة المشبهات بالصادقة وهي قضايا يعتقدها
العقل بانها اولية او مشهورة او مقبولة او مسلمة لمكان الاشتباه
بها لفظا او معنى فتوقع في الغلط وهذه الصناعة كاذبة مموهة

غير نافعة بالذات نعم نافعة بالعرض بان صاحبها لا يغالط
ولا يغالط ويقدر على ان يغالط غيره وان يمتحن بها او يعانده و
وصاحب هذه الصناعة ان قابل الحكيم يسمى سوفسطائيا وهذه الصناعة
سفسطة اى حكمة مموهة ملمعة والا فيسمى مشاغبيا وهذه مشاغبة وعلى
التقديرين فصاحبه غالط فى نفسه مغالط لغيره وصناعته مغالطة وهى
قياس فاسد اما من جهة المادة فقط او من جهة الصورة فقط او كليهما
فصل فى اسباب الغلط اعلم ان اسباب الغلط مع كثرتها راجعة الى امرين
احدهما سوء الفهم فقط وثانيهما اشتباه الكاذب بصادقة بل ضرورية نحو كل
ماليس ببصر ليس بجسم فالهواء ليس بجسم واما الثانى ففيه تفصيل على ما سيأتى وبعض المحققين
قالوا ترجع الى امر واحد وهو عدم التميز بين الشئ وشبهه فقط **فصل** عدم التميز
بين الشئ وشبهه ينقسم الى ما يتعلق بالالفاظ والى ما يتعلق بالمعانى القسم
الاول اعنى ما يتعلق بالالفاظ قسمان الاول ما يتعلق بالالفاظ لا من جهة التركيب
والثانى ما يتعلق بها من حيث التركيب ثم المتعلق بالالفاظ من جهة الاول قسمان
الاول ما يتعلق بالالفاظ انفسها وذلك بان يكون الالفاظ مختلفة فى الدلالة
فيقع فيه الاشتباه فيما هو المراد كالغلط الواقع بسبب كون اللفظ
مشتركا لفظيا بين معنيين او اكثر وكون احد معانيه حقيقيا والآخر
مجازيا ويندرج فيه الاستعارة وامثالها وكل ذلك يسمى بالاشتراك

اللفظي كما تقول لعين الماء هذه عين وكل عين يستضئ بها العالم فهذه العين يستضئ بها العالم او تقول زيد اسد وكل اسد له مخالب فزيد له مخالب والغلط في الاول كون لفظ الاسد على زيد مجازيا وعلى الحيوان المفترس حقيقيا والثاني ما يتعلق بالالفاظ بسبب التصريف كالاشتباه الواقع في لفظ المختار فانه اذا كان بمعنى الفاعل كان اصله مختير بكسر الياء واذا كان بمعنى المفعول كان اصله مختير بفتحها او بسبب الاعجام والاعراب كما يقول القائل غلام حسن من غير اعراب فيظن تارة تركيبا توصيفيا والاخرى تركيبا اضافيا والمتعلق بالالفاظ من جهة التركيب فاما بالنظر الى اختلاف المرجع نحو ما يعلمه الحكيم فهو يعمل بما يعلمه فان عاد الضمير الى الحكيم صدق والا كذب واما بافراد المركب نحو الناسخ حلو حامض صادق وان افرد وقيل هذا حلو حامض لم يصدق. واما بجمع المنفصل نحو زيد طبيب وماهر صدق وان جمع وقيل طبيب ماهر كذب

فصل في الاغاليط التي تقع بسبب المعنى وهذا ايضا اقسام انها اما من جهة المادة او من جهة الصورة اما التي من جهة المادة كما يكون بحيث اذا رتب المعاني فيه على وجه يكون صادقا لم يكن قياسا واذا رتب على وجه يكون قياسا لم يكن صادقا كقولك الانسان ناطق من حيث هو ناطق ولا شئ من الناطق من حيث هو ناطق بحيوان فلا شئ من الانسان بحيوان اذ مع اعتبار قيد من حيث هو ناطق يكذب الصغرى ومع حذفه عنها يكذب الكبرى وان حذف من الصغرى واثبت

مقدار است چون هرگاه حرف اول ... لفظ ... ۱۲

عہ قوله الاغاليط اي اغلاط بمعنى ... ۱۲

عہ قوله والا آه يعنى اگر ضمير راجع نشود بحكيم بلكه عائد باشد بسوئے ما كه در ما يعلمه است كاذب گردد ۱۲

في الكبرى يلزم اختلال هيئة القياس لعدم الاشتراك وأما التي من جهة الصورة
فكما يكون على هيئة غير ناتجة وجميع ذلك سوء التاليف كقول القائل الزمان
محيط بالحوادث والفلك محيط بها ايضاً ينتج فالزمان هو الفلك وهو شكل ثان
وقد فات فيه شرط اعني اختلاف المقدمتين ايجاباً وسلباً لكونهما موجبتين ههنا
والآن نذكر بعض المغالطات التي سبب وقوعها فساد الصورة فنقول من المغالطات
الصورية المصادرة على المطلوب نحو زيد انسان لانه بشر وكل بشر انسان ومنها
اخذ ما بالعرض مكان ما بالذات نحو الجالس في السفينة متحرك وكل
متحرك لا يثبت في موضع واحد ومنها ان لا يتكرر الاوسط بتمامه
كما يقال الانسان له شعر وكل شعر ينبت ينتج الانسان ينبت
فان الاوسط له الشعر ولم يجعل بتمامه موضوع الكبرى ومنها
ان لا يكون الاوسط متشابهاً في المقدمتين لاختلافه بالقوة
والفعل نحو قوله الساكت متكلم والمتكلم ليس بساكت ينتج الساكت
ليس بساكت ومنها اختلاف التركيب بسبب شك وقع بان القيد
من الموضوع او من المحمول كقولهم الانسان وحده ضاحك وكل
ضاحك حيوان ينتج الانسان وحده حيوان والغلط انما نشاء من
توهم ان لفظة وحده جزء من الموضوع ولو جعل جزء من المحمول
وقيل الانسان هو وحده ضاحك وكل ما هو وحده ضاحك فهو حيوان

٥ قوله نحو الجالس في السفينة الخ فساده ظاهر لان المتحرك في الصغرى معناه متحرك حركة عرضية وفي الكبرى معناه متحرك حركة ذاتية فلم يتكرر الاوسط فيفسد القياس من حيث الصورة هذا ما قصده المصنف رحمه الله تعالى

او الكبرى ١٢

المادة لكذب الصغرى ١٢

تصدقت النتيجة لانها اذ قولك الانسان حيوان فالغلط في هذا المثال بسبب سوء
اعتبار الحمل ومنها ان لايكون الاكبر محمولا على جميع افراد الاوسط في الكبرى
وذلك كما تقول كل انسان حيوان والحيوان عام او جنس او معقول على كثيرين
مختلفي الحقيقة فينتج كل انسان عام او جنس او مقول على كثيرين مختلفي الحقيقة
وهو باطل قطعا والسبب في الغلط انما هو اهمال كلية الكبرى اذ الكبرى طبيعية
فلا يتعدى الحكم ومنها ما يقع بسبب تقدم الروابط وتاخرها عن السلوب وكذا
تقدم الجهة على السلوب وتاخرها عنها نحو زيد ليس هو بقائم وزيد هو ليس بقائم
وبالضرورة ان لايكون وليس بالضرورة ان يكون ولا يلزم ان يكون ويلزم ان لا
يكون وتكثر السلوب من هذا الباب فان مراتب الشفعية كسلب سلب سلب
سلب سلب سلب اثبات والوترية كسلب سلب السلب وغيرها سلب ومنها
اخذ الاعتبارات الذهنية والمحمولات العقلية امورا عينية كما اذا قيل الانسان
كلي فيظن انه في الاعيان كذلك وليس هذا الظن بصواب فان الكلية انما
تعرض الاشياء في الذهن دون الخارج ومن هذا التحقيق ينحل غلوطة اخرى
تقريره ان يقال الممتنع موجود لانه ان امتنع شئ في الخارج لكان امتناعه حاصلا
في الخارج فيكون الممتنع موجودا في الخارج فيلزم وجود الممتنع وهو
باطل قطعا وجه الانحلال ان الامتناع اعتبار ذهني لا يلزم من
اتصاف شئ به وجوده في الخارج ليلزم وجود المتصف به في الخارج

وكل ما كان امتناعه حاصلا في الخارج كان موجودا في الخارج ١٢

ومنها اخذ مثال الشئ مكانه كما تقول لمثال النار انه نار وكل نار محرق فهو محرق وهذا الاشتباه هو الذي احتج به المنكرون للوجود الذهني حيث قالوا لو حصلت الاشياء بانفسها لزم احتراق الذهن عند تصور النار واختراقه عند تصور الجبل واتصافه بالبياض والسواد عند تصورهما وهكذا وحله انه من باب اخذ ما بالعرض مكان ما بالذات يعني ان الاحراق والخرق وغيرها من العوارض التي تلحق الشئ اذا وجد بوجود اصلي خارجي وليست من العوارض للوجود الظلي الذهني ومنها اخذ جزء العلة مكان العلة كما اذا احمل سبعون رجلا حجرا ثقيلا سبعين فرسخا مثلا فيتوهم ان الواحد منهم يحمله فرسخا واحدا ومنها اجراء طريق الاولوية عند الاختلاف كما تقول الانسان ليس باولى باضافة النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشتركا في الحيوانية ومنها ما وقع من قلة المبالات بالحيثيات وترك الاعتناء بها كقول القائل كل ابيض دخل في حقيقته البياض وزيد ابيض فيلزم دخول البياض في حقيقته ومنشأ الغلط فيه ان البياض داخل في مفهوم الابيض من حيث انه ابيض لا من حيث انه حيوان وانسان ومنها توهم مماثل نحو الانسان مماثل للنخلة والنخلة مماثلة للحجر في كونه غير ذي نفس فيلزم كون زيد جمادا او وجه التغليط فيه ان مماثلة النخلة للانسان في امر وهو الطول مثلا ومماثلتها للحجر في شئ آخر ومما يوقع في الغلط اخذ العدم المقابل للملكة مكان الضد والنقيض كالسكون فانه عدم الحركة عما من شانه

ه مشابهت درخت خرما با انسان مثلا در طول است ومشابهت او با سنگ در چیز دیگر است

مثلا جسمیت بالجمله حیثیتی که در صغری است در کبری آن اعتبار نشد لهذا غلط واقع گردید ۱۲ هدیه شاهجهانیه

ان يتحرك كالعمى فانه عدم البصر عما من شانه ان يكون بصيرا فيظن[ا ه] ان المجرد ساكنة
والجدار اعمى ومن المغالطات المشهورة قولهم لايمكن تحصيل مجهول لان ذلك المجهول
اذا حصل فبما يعرف انه مطلوبك فلابد من بقاء الجهل او وجود العلم قبله حتى تعرف
انه هو وعلى التقديرين يمتنع تحصيله اما على الاول فلاستحالة معرفته اذا وجد
واما على الثانى فلامتناع تحصيل الحاصل والجواب ان المطلوب معلوم من وجه
ومجهول من وجه فبعد حصول المجهول يعلم بالوجه المعلوم المخصص انه المطلوب وهذا
كمثل عبد آبق اذا وجد فانه كان معلوم الذات مجهول المكان فبعد ما وجد عرفت
بما كنت عارفا به من ذاته وصورته انه ابقك اغلوطة لو لم يصدق زيد قائم
وكلما لم يصدق زيد قائم صدق نقيضه اعنى زيد ليس بقائم ينتج
كلما لم يصدق قضيته صدق زيد ليس بقائم مع انها قضية
من القضايا والحل ان التقادير الماخوذة فى الكبرى اعنى قولك
كلما لم يصدق زيد قائم صدق نقيضه اعنى زيد ليس بقائم ان كانت
واقعية فصدقها مسلم لكن[ع] لا اندراج اذ الحكم فى الصغرى انما هو على
التقادير الفرضية الغير الواقعية ضرورة ان عدم صدق قضية من القضايا
من الممتنعات ضرورة ان قولنا الواجب موجود او سميع او بصير واجب
الصدق فيكون عدم صدقها محالا وان كانت تقادير الكبرى اعم
منعنا الكلية اذ كذب الشئ انما يستلزم صدق نقيضه

ا ع قوله فيظن آه وبهذا التكلف ليس بصحيح لان المجردات ليس من شانها الحركة وما انما هى من شان الجسم والجدار ليس شانه البصر وانما هو من شان الحيوان فالسكون والعمى لا يكونان من صفات المجردات والجدار ١٢

۴۴ ع قوله لكن لا اندراج آه اى لا يندرج الاصغر تحت الاكبر ١٢

ع قوله حينئذ منعنا الكلية آه اى كلية الكبرى اى لا نتاج القياس ١٢

بحسب الواقع فانه جائز على تقدير المحال يكذب النقيضان معالان المحال
جاز ان يستلزم محالا آخر ويقرب من هذه الاغلوطة المغالطة العامة
الورود التي يمكن ان يثبت بها اي مطلوب اردت صادقا كان او كاذبا
فنقول المدعى ثابت لانه لو لم يكن المدعى ثابتا كان نقيضه ثابتا وكلما كان
نقيضه ثابتا كان شيء من الاشياء ثابتا ينتج لو لم يكن المدعى ثابتا كان شيء
من الاشياء ثابتا وينعكس بعكس النقيض لو لم يكن شيء من الاشياء ثابتا كان
المدعى ثابتا مع انه شيء من الاشياء هذا خلف وتحير العقلاء في حله فمن
قائل يقول انا لا نسلم ان تلك الشرطية تنعكس بهذا العكس الى
هذه الشرطية كيف والشيئان في الاصل والعكس مختلفان بالعموم والخصوص
بل عكس هذه الشرطية قولنا كلما لم يكن ذلك الشيء ثابتا كان المدعى ثابتا
وهو حق وان شئت قلت بتقرير آخر ان عكس تلك الشرطية لو لم يكن فمن
شيء من الاشياء ثابتا في ضمن نقيض المدعى كان المدعى ثابتا ومن مجيب
يجيب بان المقدم في العكس محال والمحال جاز ان يستلزم نقيضه فلا خلف
وقد وقع الاطناب في تفصيل هذا الباب لما ان الرسائل المدونة
في هذا الفن التي جرت في زماني هذا عادة قراءتها خالية عن تفصيل
باب المغالطة فرأيت ان اوشح بذكره رسالتي هذه لتكون نافعة للمتعلمين
مفيدة للطالبين **فصل** ولا بد ان يعلم انه اذا كان احدى

مقدمتی القیاس غیر برہانیۃ بل کانت جدلیۃ او خطابیۃ او شعریۃ او غیرہا
کان القیاس ایضاً غیر برہانی وکذا الکلام فی القیاس الجدلی ونظائرہ
وبالجملۃ المولف من الراجح والمرجوح وہہنا قد تم بحث الصناعات الخمس
وبہ تم مقاصد الفن بنوعیہ اعنی الموصل الی التصور والموصل الی التصدیق
خاتمۃ لکل علم ثلثۃ امور احدہا الموضوع وہو ما یبحث فی العلم عن عوارضہ
ولواحقہ الذاتیۃ کبدن الانسان لعلم الطب والکلمۃ والکلام لعلم النحو
والمقدار المتصل لعلم الہندسۃ والمعلوم التصوری والمعلوم التصدیقی
لصناعتی ہذہ وینبغی ان یعلم انہ لا یبحث الطبیب عن بدن
الانسان من حیث انہ موجود او جسم نام او حیوان ناطق
ولا النحوی عن حقیقۃ الکلمۃ والکلام ومن ثم لما کان
موضوع علم الطبعی الجسم المطلق وکان صاحب ہذا الفن یورد
مباحث الہیولی والصورۃ فی الطبعیات اشکل علیہ ان الہیولی
والصورۃ من اجزاء الجسم ومقوماتہ فکیف یورد ہذہ المباحث
فی الطبعیات واعتذر من قبلہ ان ہذہ المباحث استطرادیۃ
وثانیہا مبادیہ والمبادی ما یبتنی علیہ المسائل وہی
اما تصوریۃ ای حدود تورد لموضوع الصناعۃ واجزائہ
وجزئیاتہ واعراضہ الذاتیۃ او تصدیقیۃ وہی المقدمات

التی تؤلف منہا قیاسات اما بدیہیۃ ویسمے العلوم
المتعارفۃ او غیر بدیہیۃ بل نظریۃ مسلمۃ فان کان التسلیم علی
سبیل حسن الظن ممن القاہ الیہ یسمے اصولا موضوعۃ فان
کان التسلیم مع الاستنکار یسمی مصادرۃ وثالثہا المسائل وہی التی
اشتمل العلم علیہا ویحاول اثباتہا بالدلیل **فصل** فی الرؤس الثمانیۃ
اعلم ان القدماء کانوا یذکرون فی مبادی الکتب اشیاء ثمانیۃ ویسمونہا
الرؤس الثمانیۃ احدہا الغرض اعنی العلۃ الغائیۃ لئلا یکون الناظر عابثا
وثانیہا المنفعۃ لتسہل علیہ المشقۃ فی تحصیلہ وثالثہا التسمیۃ اعنی عنوان
العلم لیکون عند الناظر اجمال ما یفصلہ الغرض ورابعہا المؤلف لیسکن
قلب المتعلم وخامسہا انہ فی ای مرتبۃ ہو لیعلم علے ای علم یجب تقدیمہ
وعن ای علم یجب تاخیرہ وسادسہا انہ من ای علم ہو لیطلب ما یلیق
بہ وسابعہا القسمۃ وہو ابواب العلم والکتاب وثامنہا انحاء التعلیم
وہی التقسیم والتحلیل والتحدید والبرہان لیعرف ان الکتاب مشتمل
علے کلہا او بعضہا اقول وانا محمد فضل الامام الخیرآبادی
ہذا آخر ما اردنا جمعہ وتالیفہ فی ہذہ الرسالۃ من کتب
الاقدمین وکلمات المتاخرین والغرض من ہذا التالیف لیس الا تعلیم
المبتدئین وتسہیل الامر علے الطالبین فان نفعک ایہا الطالب

[illegible]

الراغب بهذه العجالة نفعا يسيرا فلا تنسني بدعاء حسن الخاتمة والنجاة من الحاطمة وصلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً والحمد لله رب العلمين ؁

تمت

خاتمة الطبع

مرقاة المعارف والعلوم حمد الله الملك القيوم وسلم السعادة والعرفان الصلوة على نبيه سيد الانس والجان خطوتي لمن صلى عليه وآله واصحابه الذين اسسوا قواعد الاسلام الايمان اما بعد فيقول المفتقر الى الله الاحد المدعو باعجاز احمد لما كان الكتاب المستطاب المسمى بالمرقاة مشتهرا غاية الاشتهار كالشمس في نصف النهار في غاية المتانة ونهاية اللطافة حتى صارت في المتون كالشمس بين النجوم قد هبت عليه نسائم القبول وتلقته جماهير الفضلاء بالقبول كانت النسخة المطبوعة الموجودة محوا عن الغلط والنقصان فالتمس مني من تاز مني موافقته والتجعي مخالفته اعني مجمع الاخلاق منبع الاشفاق شفيقي الاعظم صديقي الاكرم صاحب الصدق واليقين شيخ الٰهي بخش محمد جلال الدين حفظهما الله عن شر كل حاسد اذا حسده ان ارفع من وجوه سرارها الجلباب اكشف عن خدود خرائد النقاب واشرح مغلقاتها واوضح مجملاتها فشمرت عن ساعد الجد تحصيلها وانتصبت لتصحيحها وتحشيتها على طرز جديد هو للطلاب مفيد ملتقطا من كتب المعتمدين ورسائل المحققين مقتصرا على حل مطالب الكتاب وتسهيل معانيه للطلاب فالمرجو من الناظرين ان ينظروا بعين الانصاف والرضاء ولا ينسوني من الدعاء وان وجدوا فيه خللا فيسدوه وان اطلعوا على غلط فيصلحوه

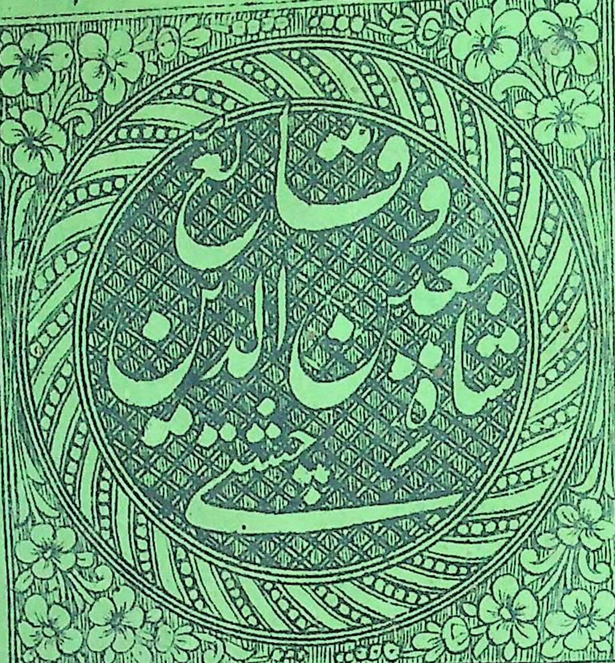
وآله وصحبه واولياء امته اجمعين فقط يقول شيخ الٰهي بخش محمد جلال الدين لاهوري لما كان هذا الكتاب قد انتفع منه الطلا ونذرت

نسخته وعمت رغبته احتجنا الى طبعه خامسا وبالله التوفيق وله الحمد اولا وآخرا سنه ۱۹۲۰ع كاپي لمس اعتنى طا محفوظ ہے

المشتهر شيخ الٰهي بخش محمد جلال الدين تاجر كتب لاهور بازار كشميري

بمعہ صنائع مکین و مکان فضل و حل قلازمین و زمان

سوانح عمری و ذکر کرامات خواجۂ خواجگان معین الحق حسن سنجری ثم الاجمیری قدس سرہ



که ترجمہ باب سوم ہدایۃ المعین است از تالیفات ماہر علم و فن بابو لال صاحب

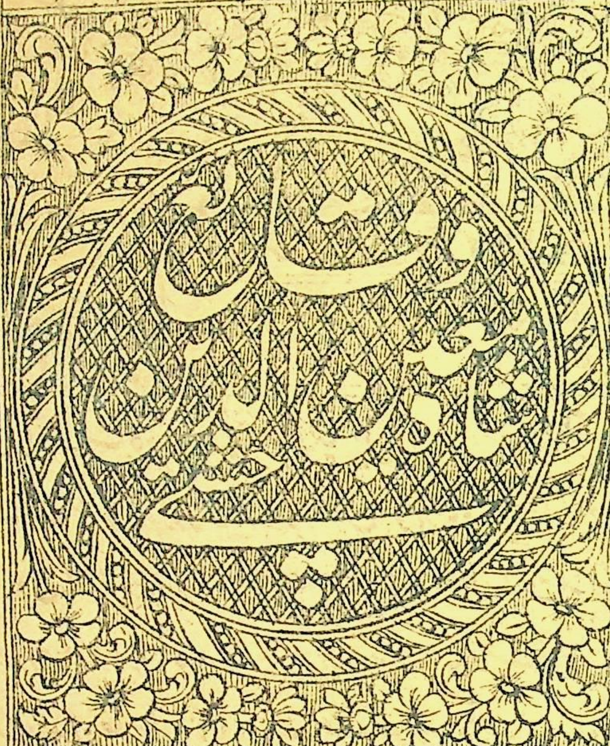
در مطبع منشی نول کشور واقع لکھنؤ مزین بطبع ورق نقش افروز یافت

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل ہیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب تواریخ فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب تواریخ مختص بحالات انبیا و اولیا وغیرہ فارسی		جامی - واحوال حضرت پیغمبر صلعم وآل واصحاب -	۸ر
سفینۂ رحمانی - از حافظ عبد الرحمن	۴ر	معارج النبوۃ - احوال نبوت مستند معروف از ملا معین الدین کاشفی -	عہ۸ر
سیر الاقطاب - تذکرہ اولیاء از شاہ الہدیہ چشتی -	۸ر	مدارج النبوۃ - از مولانا عبد الحق محدث دہلوی نہایت نفیس کتاب دو جلدین -	عہ۱۲ر
گنجینۂ سروری - حالات اولیاء مع مصرع تاریخ ولادت ووفات از مفتی غلام سرور لاہوری مرحوم عمدہ کتاب ہے -	۹ر	جلد اول اور جلد دوم علیحدہ علیحدہ بھی فروخت ہوتی ہین -	
مجالس العشاق - از وزیر سلطان حسین صاحب سلطان تیموریہ -	۹ر	ایضاً - جلد اول -	عہ۶ر
خزینۃ الاصفیا - حالات انبیا و اولیا	عہ۲ر	ایضاً - جلد دوم -	عہ۱۲ر
اسرار الاولیا - از مولوی نظیر اسحاق -	۳ر	تحریر الشہادتین - شرح سر الشہادتین از مولانا سلامت اللہ	۲ر۳
روضۃ الصفا - کامل سات جلد ہین یکجائی از محمد خاوند شاہ -	عہ ۲۵	جامع طیبی - از شاہ طیب نعمت الہی حالات ختم نبوت بشرح تمام -	۲ر
شواہد النبوۃ - از ملا عبد الرحمن			

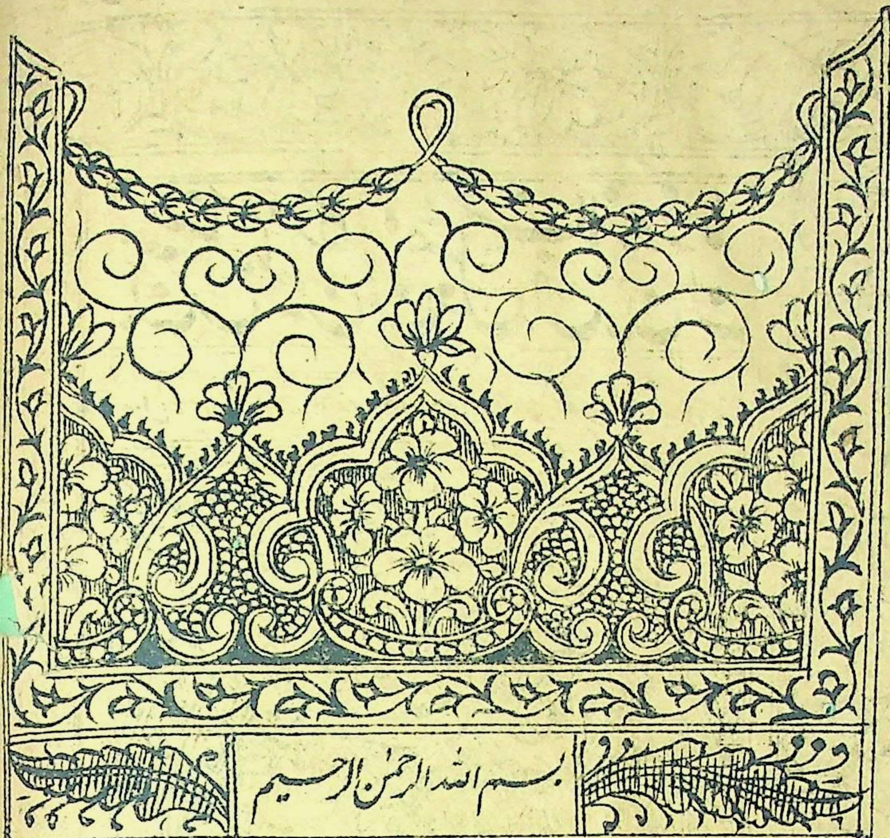
متبوع صنائع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

سوانح عمری و ذکر کرامات خواجہ خواجگان معین الحق حسن سنجری ثم الاجمیری مسمیٰ بہ



کہ ترجمہ باب سوم ہدایۃ المعین است از تالیفات ماہر علم و فن بابو لال صاحب

در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین رونق افزون یافت



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد خالقی را کہ از قدرت کاملۂ خود آنچنان اولیا و اہل دل را کہ لسان نطق در اوصاف
شان گنگ ست بظہور آوردہ کماحقہ بتحریر آمدن معلوم و ثنای کریمی کہ از عنایات بالغۂ خود
انبیا و جامعۂ خوبی را کہ زبان بیان بتعریف کمالات آنان نتوان کرد مبعوث نمودہ کماہی بیان
کردن معدوم ست از دست و زبان کہ بر آید * کز عہدۂ شکرش بدر آید * بعد
این حقیر العباد ہیچمدان خاکسار بابو لال خلف جناب والا جاہ قبلۂ دنیا و دین کعبۂ
حق الیقین منشی کشوری لال صاحب منصف درجۂ اولیٰ مد اللہ ظلال افضالہ متوطن خاص
مقام برکت بنیاد بلدۂ الہ آباد بہنگام طالب علمی در قصبۂ بسرا ضلع غازیپور از حضرت
منبع جود و کرم مخزن فیض عم قبلۂ دنیا و عقبیٰ کعبۂ دینی و اخروی جناب مخدوم
انامی افاضت پناہی مرجع عالم و ولی مولوی عظمت علی صاحب ادام اللہ فیضہم استاد با
ارشاد بتالیف کتاب ہذا صدور یافت چنانچہ حقیر بتعمیل حکم محکم بتالیفش پرداخت چون

در سنه یکهزار و هشت صد و هفتاد و هشت عیسوی بانجام رسید از حضرت استاذی جا بجا اصلاح پذیرفته مسمی به **وقائع شاه معین الدین چشتی** گشت چشمداشت از ملاحظه کنندگان والاتبار آنکه اگر خطائی بنظر افتد باصلاحش گرائیده آید فقط الله بس باقی هوس من بعد باید دانست که ترجمهٔ باب سوم از کتاب هدایة المعین که مصنفهٔ شیخ رحمت الله بن شیخ جمال محمد بن قطب الدین ساکنهٔ دهلی و سفینة الانبیا که ساختهٔ داراشکوه و مونس الارواح که مرتبهٔ جهان آرا بیگم بنت شاهجهان و نسخهٔ اشجار الجمال که مصنفهٔ راجی محمد ابن راجے یار محمد و اخبار الاخیار که مولفهٔ مولوی عبد الحق محدث دهلوی ست در باب بعض حالات حضرت پیشواے دین و رهنمای اهل الیقین خواجه معین الحق والدین حسن سنجری الاجمیری و خلاصه حال تولد و مرز بوم و سفر و سیاحی و بیعت و حصول علوم ظاهری و باطنی و تشریف آوردن اوشان بهندوستان و معارضه به پتهورا والی اجمیر برین نمط است که حضرت خواجه صاحب سید عالی نسب و نجیب هر دو طرف بودند والد و والدهٔ شریفهٔ ایشان هر دو را نسبت بسادات عظام بسیار صحیح است و مرتبهٔ ایشان در فقر نهایت بلند و صرف بسبب جلوه افروزی آمدن جناب ایشان در هندوستان ظهور اسلام گردید و از هدایت اوشان کفر د اهاز ائل و بسیاری گمراهان براه آمدند و لبنایت الٰهی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم اوشان را منصب ولایت و هدایت مرحمت فرمودند لهذا لقب آنجناب هند الولی مشهور است و عبادت و بزرگی و محنت کشی زیاده از حد بیان است ذکرش بموقع خود خواهد آمد معلوم باید کرد که حضرت خواجه صاحب عمدهٔ سادات موضع چشت اند و چشت قصبه ایست از ولایت چونکه اکثر اولیاء الله مثل خواجه ابو احمد ابدال چشتی و خواجه ابو محمد چشتی و حضرت ابو یوسف چشتی و حضرت خواجه مودود چشتی دران قصبه جلوه نما گشته اند بنا بر این سلسلهٔ آنها بنام چشتیه شهرت یافت و حضرت خواجه صاحب هم مرید همان سلسله بودند انشاء الله تعالے التفصیلش بعد کرسی نسب

او نوشته خواهد شد و بعضے محققین و مورخین و ارباب سیر در او بیان در هر نوشته اند که
حضرت ممدوح به قصبهٔ سنجر پیدا شده اند و بعضے مے نگارند که بقصبهٔ اصفهان اما این هر دو قول
غیر معتبر اند از روی کتب و تحریر اجماع صحیح و درست اینست که ولادت ایشان بشهر
سجستان گردیده و درین هیچ شکے نیست و به سنه پانصد و سی و هفت هجری خواجه
صاحب متولد شده اند و پرورش و نمائش بخراسان یافته اند و کرسی نسب نامه اینست
که حضرت خواجه بزرگ بن حضرت مولانا غیاث الدین بن احمد حسن سنجری بن حضرت
سید حسین احمد بن حضرت نجم الدین طاهر بن سید خواجه عبد العزیز حسین بن سید امام
محمد مهدی بن سید امام حسن عسکری بن حضرت سید امام نقی بن سید امام محمد تقی بن امام
علی موسیٰ رضا بن امام موسی کاظم رضا و چونکه امام موسی کاظم امام هفتم از ائمه
اثنا عشریه اند لهذا حضرت خواجه صاحب را سید کاظمی میگویند موسی کاظم
بن امام محمد جعفر صادق بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت امام زین العابدین بن
امام سید الشهدا حضرت امام حسین شهید کربلا بن حضرت امیر المومنین حضرت علی کرم الله
وجهه فقط والد الشان حضرت غیاث الدین احمد مشائخ عالی نسب و کامل بودند
و اکثر مشائخ کبار صاحب حال را دیده اند و به سنه پانصد و پنجاه و دو برحمت حق
پیوستند و مزار شان متصل دروازهٔ شام و زیارت گاه خاص و عام است حالا
نیز اکثر طالبان از مزار مبارک فیضیاب میشوند و نسبت والدهٔ شریفهٔ عالی
بحضرت امام حسن خلف مرتضی علی مے پیوندد ازین جهت ایشان را سید حسنی الحسینی
میگویند و اسم شریفهٔ والدهٔ شان بی بی ماه نور بود القصه اصالت و نجابت
و سیادت و شرافت حضرت خواجه بزرگ اعلے و افضل ست و نسبت ارادت و بیعت حضرت
خواجه صاحب برسول مقبول صلے الله علیه وسلم میرسد تفصیلش اینکه حضرت
خواجه صاحب مرید خواجه عثمان هارونی مرید حضرت خواجه حاجی شریف زندنی مرید

خواجه مودود چشتی مرید پدر خود حضرت خواجه یوسف چشتی مرید خواجه محمد چشتی خال اوشان
و آن مرید پدر خود خواجه ابو احمد ابدال چشتی مرید حضرت ابو اسحق شامی مرید شیخ
ممشاد علی دینوری مرید شیخ هبیره بصری مرید حضرت شیخ حذیفه مرعشی مرید حضرت
شیخ ابراهیم ادهم مرید حضرت فضل عباس مرید حضرت خواجه عبد الواحد زید مرید
حضرت شیخ حسن بصری مرید حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرید و خلیفه حضرت
سرور آخر الزمان رسول خدا صلے الله علیه وسلم فقط باید دانست که وقتیکه والد شریف
حضرت خواجه بزرگ رهگراے جنت شدند حضرت خواجه صاحب بعمر پانزده سال
بودند و از میراث پدر یک پن چکی و باغے بود بران قابض شدند و ازان بسر اوقات
می نمودند و شب و روز بیاد الهی مصروف و مشغول مے بودند و دران ایام مجذوبی
ابراهیم قندوزی نام دران قصبه بودند بظاهر دیوانه و بباطن کامل زمانه اتفاقاً
روزے خواجه صاحب خیابان وغیره در باغ می ساختند که آن مجذوب از در
در آمد خواجه رح تیشه از دست بیفگندند و استقبال نموده به کمال تعظیم زیر درختے
سایه دار براے نشستن گفتند و میوه هاے چند اقسام در سبدی چیده بطور ضیافت
پیشکش فرمودند ابراهیم مجذوب به خرمی تمام چند میوه ها تناول فرمود و حضرت خواجه
صاحب پیش او نشسته بودند مجذوب عددے کهلی بر آورده بدهن خود انداخت
و آنرا از دندان ریزه ریزه کرده بحضرت خواجه صاحب داد و گفت که بخورید حضرت
خواجه صاحب را خوردن همان بود و غلبه نور باطنی شدن و محبت و علائق دنیوی
از دل رفتن همان باغ وغیره که در قبضه تصرف بود همه را فروخته و زر قیمتش بفقرا
بفقرا و مساکین داده خود براه طالب علمی شتافتند فصل هنگامیکه خواجه صاحب
تارک الدنیا گشته به اراده استحصال علوم ظاهری و باطنی غریب الوطنی اختیار فرمودند
اول بسمرقند و من بعد به بخارا رفتند و در انجا بخدمت مولانا حسام الدین بخاری

تا بست و چهار سال تحصیل کل علوم ظاهری و حفظ کلام الله شریف نمودند بعد ازین شوق حصول علوم باطنی که مراد به کشف و کرامات و وصل و قرب است در دل افتاد از آنجا عازم عراق و عجم شدند و سیر کنان به قصبهٔ هارون رسیدند و روایتے ست که از قصبهٔ هارون به بغداد تشریف بردند و در آنجا از پیشواے اهل الیقین رهنماے سالکان اهل زمین مقتداے هر شریف و دنی خواجه عثمان هارونی که درویش صاحب کمال غرق دریاے وصال بودند ملاقات شد چنانچه در حال ایشان نوشته اند منقول است که در سفر روزے بملک آتش پرستان رسیدند در آنجا آتش کده بود بسیار کلان که هر روز بست گردون هیمه مے آوردند و روغن و رال و غیره آنکه معمول گبر است انتهائے بود در ان مے انداختند و مے پرستیدند در آنجا خواجه عثمان هارونی نشستند و خواجه صاحب روزه میداشتند وقت افطار در رسید خادم خواست که تا آتش آورده براے افطار طعام پزد گبران از راه تعصب خادم را آتش از آتشکده ندادند باز آمد و عرض حال کرد جناب ایشان بعد وضو متوجه آتش خانه گشتند شخصے معتمد الخدمت آن آتشکده مختار نام که طفلے هفت ساله در بر داشت استاده بود از وے پرسیدند که بچه وجه پرستش آتش میکنی و طاعت خداے تعالے که آفریدگار کون و مکان ست و لائق عبادت همه انسان و حیوان ست چرا نمے سازی مختار گفت که بمذهب ما رتبهٔ آتش از همه اعلے است و فرداے قیامت پرستندگان خود را از سوختن محفوظ خواهد داشت حضرت فرمودند که اے مختار از مدتے این آتش را مے پرستی میتوانی که آتش بدست گیری یا دست در ان اندازی مختار جواب داد که خاصیت او سوزانیدن است چرا نخواهد سوزانید این محال ست همتے ندارم که آتش بدست بدارم و یا دست در آن اندازم حضرت خواجه عثمان هارونی بمجرد شنیدن این کلام طفل را از دست مختار بسرعت تمام بگرفتند و خود را با آن طفل در آتش بیفگندند و آیت

برداً و سلاماً الخ که ابراهیم علیه السّلام را وقتیکه نمرود اوشان را در آتش انداخت نازل شده بود
میخواندند و بآن آتش شناوری میفرمودند همه گبران فریاد و واویلا بر آوردند چون این کرامت
بدیدند بعد دیر بسیار حضرت مع آن طفل از آتش بیرون آمدند الا داغ و دود بر جسم
و لباس شریف و آن طفل نرسیده بود مختار و قبائل او از خواجه رح آن پسر را گرفته پرسیدند
که چگونه در آتش بودی و دران چه دیدی آن طفل به کمال بشاشت و فصاحت
جواب داد که بهمین انفاس متبرکه این کس هیچ رنجی و گزندی این نرسید بلکه
جمله آرام و آسائش چمن و گلزار میسر و دماغ از خوشبوهای متنوعه معطر بود چون
این ماجرای حیرت افزا آن همه آتش پرستان ایمان و اسلام آوردند و آن
آتشکده معبد خود را خوار و بیمقدار کردند حضرت خواجه رح مختار را بنام عبدالله و آن
پسر را بنام ابراهیم نامزد فرمودند عاقبت الامر این هر دو از اولیای کبار شدند
و حضرت خواجه عثمان هارونی در آنجا دو سال و شش ماه مقیم بودند القصّه حضرت خواجه
معین الدین چشتی درین عرصه به قصبهٔ هارون رسیدند و در کتاب انیس الارواح
که مصنفهٔ حضرت خواجه رح است در احوال خود نگارش میفرمایند هنگامیکه از قصبهٔ هارون
به بغداد رسیدم از سکنهٔ آنجا استفسار کردم که درین شهر کدامی بزرگ صاحب کشف و کرامات
تشریف میدارند یا نه جملگان حضرت خواجه عثمان هارونی را به بیان قطب الوقت نشان
دادند پس بخانقاه مبارک رفتم آنوقت آنجناب بمسجد خواجه جنید تشریف برده بودند
من هم در آنجا رفتم و ملاقات کردم دران ایام سن شریف پنجاه و دو سال بود
حضرت پیر دستگیر مرا فرمودند که دوگانهٔ نماز بگذار که در رکعت اول سورهٔ فاتحه
الحمد لله هزار بار و سورهٔ اخلاص قل هو الله احد یکبار و در رکعت دوم سورهٔ فاتحه
یکبار و سورهٔ اخلاص قل هو الله احد هزار بار بخوان حسب ارشاد دوگانه بگذاردم
من بعد فرمودند رو بقبله نشسته سورهٔ بقر که سورهٔ اول کلام مجید ست از

اوّل تا آخر بخوان و بعد ازان ی و چهار بار کلمهٔ سبحان الله بگو بعد تعمیل این ارشاد
حضرت پیر دستگیر رو بقبله شده دستم گرفتند و فرمودند که بیا تا ترا بدرگاه حق جل جلاله
برسانم این گفتند و از تارک مبارک کلاه برداشته بر سرم نهادند و ارشاد شد که هزار
مرتبه سورهٔ اخلاص بخوان چنانکه آنرا ختم نمودم فرمان گردید که بخوانم همین یک شب
و روز مجاهده است برو و امروز و شب را بعبادت گذار چنانچه بعد بجا آوردنش
بخدمت پیر و مرشد حاضر شدم اشاره به نشستنم فرمودند من بعد ارشاد گردید که
سوی آسمان بنگر چون نگریستم استفسار فرمودند که چه دیدی بعرض رسانیدم از عرش
معلی تا تحت الثری حجابی باقی نماند ایا گردید چشم خود به بند بعد بند کردن چشم فرمودند
که بکشا کشادم حضرت پیر دستگیر دو انگشتان خود را مست فرمود فرمودند که درین
چه می بینی گفتم یا مرشد این انگشتان یا جام جهان نما که عالم هیجده هزار بنظرم می آید
آنگاه بوفور انتعاش و سرور فرمودند که معین الدین کارت انجام یافت و در آنجا خشتی
گلی افتاده بود برای برداشتنش ارشاد شد بمجرد برداشتنم آن خشت گل خشت زر
گردید آنرا جهت صدقهٔ فقرا و مساکین فرمودند چون بعد تعمیل این ارشاد بخدمت عالی
رسیدم حکم گشت که ای معین الدین قرب خدمتم اختیار نمای فخر و خوش طالعی خود فهمیده
بجان برگزیدم و بر بخت خود بسیار نازیدم بعد چندی ارادهٔ سفر مکه شد چون از آنجا
روانه شدند کمترین نیز همرکاب بود روزی در شهری گذر افتاد در آنجا طائفه
می ماندند متحیر و حیران چون چند روز در صحبت اوشان ماندیم معلوم شد که از شروع
ابتدای وجود درین دار نا بود از دنیا و ما فیها خبری ندارند بعد ازان بطرف مکه روانه
شدیم چون بمنزل مقصود رسیدیم حضرت دستم گرفته و زیر آب میزاب کعبهٔ شریف استاده
فرمودند پروردگارا معین الدین را حواله ات کردم و دعا فرمودند که الٰهی این درویش
را قبول نمائی در جوابش آواز غیبی برآمد که ای عثمان معین الدین را قبول فرمودم

شیخ تاج الدین از مولانا شیخ شہاب الدین سہروردی مے گویند کہ دران زمان من ہم
استادہ بودم کہ آوازے از غیب بر آمد کہ اے معین الدین من راضی ہستم از تو
بخشیدم ترا و اہل نسبت ترا پس ازان عزم مدینہ منورہ شد چون قریب روضۂ
مبارک رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم رسیدیم حضرت پیر و مرشد فرمودند السلام علیک
یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از آنجا جواب بر آمد و علیکم السلام یا قطب المشائخ و ازان
روز لقب حضرت پیر و مرشد قطب المشائخ گردید و بحکم حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر
من ہم سلام کردہ بودم و در انجا نیز مرا حضرت صاحب فرمودند کہ کارت انجام یافت
آداب بجا آوردم و دو رکعت شکرانہ گزاردم ترجمۂ انیس الارواح ختم گردید در واقعات
از دلیل العارفین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشے میفرمایند کہ وقتے بخدمت
پیر دستگیر با ہر صغیر و کبیر حاضر بودیم فرمودند کہ ہنگامے در سفر مدینہ منورہ شیخ اوحد الدین
کرمانی ہمراہ ما بودند و بشہر دمشق کہ در انجا بست صد انبیا مدفون اند در و احی حاجت
حاجتمندان میشود و زیارت مزار انبیا علیہم السلام حاصل نمودیم و فواید بسیار از
ملاقات بزرگان زندہ نیز بدست آوردیم روزے در مسجد حضرت قطب المشائخ
پیر دستگیر و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ محمد عارف و دیگر فقرا نشستہ بودند ذکر بود
کہ اگر درویشے صاحب کمال بود باید کہ دعوی کمال خود نکند چرا کہ دعوی کمال دلیل بر
نقص و افشای راز خالق بر خلائق معیوب لہذا زین محمد عارف گفتند کہ بروز قیامت
درویشان را معذور خواہند داشت و از ایشان در گذر خواہند نمود و از تونگران مال دار ان
باز پرس خواہد گردید کسے را این سخن ناگوار افتاد گفت در کدام کتاب نگاشتہ است
محمد عارف را نام کتاب یاد نبود و بعد غور و تامل گفتند کہ در کشف المحجوب نوشتہ
است او گفت کہ تا بچشم خود دیدہ نہ آید اعتماد را نشاید آن زمان خواجہ محمد عارف
سر بر داشتہ گفتند کہ الٰہی کتابیکہ بندگان خود را از دیدنش مشرف می سازی بنظر این کس گذران

همانـدم فرشتگان بامر الٰهی جائیکه این فرمان نوشته بود بخط سبز دیدند بحیرت مشاهده کرده
سر بر قدم خواجه صاحب نهاد و اقرار نمود که کشف و کرامات مردان خدا حق است
همه‌ها گفتند که هر که در فقر رتبه و کمالی بهم رسانیده باشد در اینجا ظاهر بنماید پس حضرت
قطب المشائخ خواجه عثمان هارونی از زیر مصلے چهار قرص نان زیر آورده درویشی را
که برو و از بازار فالودهٔ گرم بیار و شیخ اوحدالدین کرمانی بطرف شاخ خشکی که نزد
نشسته بودند نگاه کردند بفور معائنه آن هیزم خشک سر سبز و شاداب گردیده شاخ
زر شد اما حضرت خواجه صاحب میفرمایند که بحضور پیر خود اظهار کرامات را گستاخی
خاموش نشسته بودم وقتیکه حضرت پیر و مرشد اشاره بجانب ما فرمودند آندم چهار نان
از زنبیل خود بر آورده بفقیرے که نهایت گرسنه بود و بسبب شرم و حیا با کسے نمی‌گفت
دادم یعنے از باطنش خبردار گشتند خواجه محمد عارف فرمودند که تا زمانیکه در درویشی
چندین قوت بهم نرساند درویشی گفتنش نشاید بعد چند ایام حضرت پیر و مرشد
در بغداد تشریف آوردند و در آنجا با بزرگے خواجه جنید نام ملاقات شد
که بسن یکصد و چهل سال رسیده بودند یکپاے اوشان لنگ بود سبب پاے
لنگ پرسیده شد فرمودند که روزے بخواهش نفسانی از گوشه برخاسته بیرون رفتم
آوازے از غیب برآمد که اے مدعی در میان ما و تو همین عهد بود که وفا کردی بسمع این کلام
هوش در باختم و نفس لعین را سزا دادم که پاے خود از کار در تراشیدم تا آینده بهواے
نفسانی نه پرداز و هنوز ندامت و خجالت باقی ست که فرداے قیامت جواب
این سوال چه خواهم گفت و بمقابل درویشانے که بر مراتب علیه خویش نازان خواهند بود
من آلودهٔ خواهش نفسانی و فرسودهٔ حرکات شیطانی چه رو خواهم نمود و از آنجا
به بخارا آمدیم و در آنجا از بسیارے مردان خدا ملاقات گردید که وصف و تعریف
اوشان خارج از دائرهٔ تقریر است بزرگان گفته اند تا وقتیکه مرید بحالت

فائز نگردد زینهار با حق نرسد که سبب کار از کار جدا نیست پس پیر که واصل
راه خدا است از خدا جدا نیست و بنده نیز در سفر و حضر همراه پیر و مرشد بود و از برکت
انفاس متبرکه اوشان کار خود سرانجام نمودم در زمانیکه حضرت پیر و مرشد از سفر بازگشته
در هارون رسیدند تا بیست سال در اعتکاف نشستند و بعد ازان رونق افروز
بغداد شدند و سیر تمام جهان فرمودند آورده اند که حضرت قطب المشائخ از خواجه
صاحب فرمودند که تا چند مدت از گوشه عزلت بیرون نخواهم آمد باید که شما هر روز
وقت چاشت نزد من بیائید تا از سلوک فقر آگاه شوید که بعد ازین یادگار ماند و حضرت
قطب المشائخ سی و نه روز در اعتکاف بودند و پیوسته خواجه صاحب حاضر خدمت
می شدند درین عرصه آنچه حضرت قطب المشائخ خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه
فرمودند آنرا خواجه صاحب بحیز تسطیر آوردند که بر موقع خود نوشته خواهد شد در
کتاب انیس الارواح در مجلس بیست و هشت قلمی است که بروز بیست و هشتم حضرت
قطب المشائخ فرمودند که ای معین الدین ترا تعلیم معقول داده شده است باید که آنچه
بتو آموخته ام فراموش نگردد و عامل آن باشی تا که بروز بعث و نشر بروی مردان شرمنده
و خجل نشوی و عصا و مصلی و هرچه پوشیده بودند مارا عنایت فرمودند و گفتند کسی را که
نیک خواهی پنداشت در گردنش خواهی انداخت و باز در عبادت مشغول گشتند و خواجه
صاحب آداب بجا آورده رخصت شدند و بعمر هفتاد و دو سال حضرت قطب المشائخ فرمودند
که ای فرزند آن وقت رسیده که تنها سیر نمائی و باید که در آبادی قیام نپذیری و طمع را
با خود راه مده و چیزی از خلق مخواه و از دیدن مجلسهائیکه خواجه صاحب نوشته بودند
نهایت خوش شدند خواجه صاحب سر بر قدم پیر و مرشد نهادند اوشان بسیار تسلی [illegible]
و بخدا سپردند خواجه صاحب زار و گریان از خدمت بابرکت رخصت شده در ولایت
ماوراء النهر گردیدند از آنجا بعد چندی بقصبه اوش رفته اسلام را رونق بخشیدند و

حضرت قطب الدین ایشان را بعمرِ چهار سال و چهار ماه گذشته انتقال فرموده بودند و والدهٔ اوشان حضرت ممدوح را بخدمت خواجه صاحب عرض نمودند که این طفل را بطور تبرک بسم الله آموزید چون خواجه صاحب لوح برداشته خواستند که بسم الله نویسند که آوازے از غیب برآمد که اے معین الدین تامل کن که قطب الدین را تعلیم علوم ظاهری قاضی حمید الدین ناگوری خواهند ساخت و از تو او را تعلیم علوم باطنی خواهد شد بمجرد اصغاے این کلام خواجه صاحب لوح از دست بنهادند همه حضار مجلس در عجب ماندند زیرا که آن نداے غیبی بگوش آنها نه رسیده بود باز آوازے از غیب بگوش قاضی حمید الدین ناگوری افتاد که زود تر بقصبهٔ آوش برس و قطب الدین را تعلیم علوم ظاهری کن قاضی صاحب بسمع این سخن چشم خود بند ساختند چون کشادند خود را بقصبهٔ آوش یافتند هماندم بخدمت خواجه صاحب حاضر شده آداب بجا آوردند ایشان لوح برداشته بر دست قاضی صاحب نهادند چون اوشان پرسیدند که چه نویسم خواجه قطب الدین جواب دادند که از سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی۔ حضرت رقم فرمایند اوشان گفتند این پارهٔ پانزدهم ست گفتند که پاره های ماقبل بالکل مرا یاد هستند زیرا که حضرت والدهٔ ماجدهٔ مرا نصف کلام مجید حفظ بود و اوشان تلاوت میفرمودند من در شکم بودم انچه شنیدم بامداد الٰهی حفظ کردم جواب دادند که اگر یاد داری گوش گزار نمائی ایشان به کمال فصاحت و اداے تمامی قواعد تلاوت چون مد و شد و اعراب و اخفا و اظهار و وصل و فصل وغیره بخواندند قاضی صاحب بسیار تحسین و آفرین کردند و سُبْحَانَ الَّذِیْ تا آخر نوشته تعلیم کردند حضرت ممدوح تمام کلام مجید در چهار روز حفظ فرمودند قاضی صاحب گفتند که تو دوست و مقبول خدا هستی گویا حق سبحانه و تعالیٰ خود ترا تعلیم میفرماید این گفتند و خواجه قطب الاسلام را حوالهٔ خواجه صاحب نمودند و رخصت شدند بعد چند مدت رگبر آمد

پنجاب شدند و در آنجا از شیخ میران محی الدین جیلانی و شیخ ابی محمد سلطان عبدالقادر
جیلانی ملاقات گردید و دران شهر تا پنج ماه و هفت روز قیام پذیر بودند و حجره تیار
کنانیدند که هنوز قایم و زیارت گاه خاص و عام ست و جیلان شهری ست نزد
کوه جودی که در انجا کشتی حضرت نوح علیه السلام رسیده بود و شیخ محی الدین در آنجا
قطعه زمین خرید و برای سکونت خویش و اقربا عمارتی نو تیار کردند و در آنجا قیام پذیر
گشتند چنانچه اولاد و احفاد ایشان هنوز دران سرزمین رخت اقامت دارند و راویان
معتبر نوشته اند که در بغداد و جائیکه مزار شریف و از جیلان شصت منزل ست روزی حضرت
خواجه صاحب حضرت میران محی الدین را فرمودند که برای چنین کلمات گوشه باید فرمودند
که مراد و چیز نا بالغ گوشه است یکی آنکه اجازت مرشد نیست و دیگر آنکه با کسیکه سخن گوید
اول تجربه نماید که محرم ست یا نی اگر هست راز با او بگوید و اگر نیست نگوید و بعد ازین
محفل برخاست نگوید حضرت خواجه رح رخصت شده بر دولتخانه تشریف آوردند
و چله کشیدند آن حجره هنوز زیارت گاه است و حضرت پیران پیر محی الدین محبوب سبحانی
همشیره زاده خواجه اند و ایشان از اولاد امام حسین علیه السلام اند و حضرت محبوب سبحانی
از اولاد امام حسن علیه السلام و در شعری تاریخ تولد و انتقال هر دو می بر آید و آن اینست
شعر سنینش ل و عاشق تولد + وصالش دان تو معشوق الهی + یعنی سال تولد چهار صد
و هفتاد و یک و عمرش نود و یکسال و سنه وفاتش پنج صد و شصت و دو است می گویند
که روزی حضرت خواجه وضو میفرمودند پیرزنی نالان و گریان در آمد و گفت که حاکم اینجا
فرزندم را براه تعدی بدار کشیده است چون تامل فرمودند از الهام غیبی معلوم شد
که دعویش راست است پس برخاستند و همرهش شدند همه مردمان متحیر و متعجب شدند
که خلاف عادت چگونه متوجه این امر شدند خواجه رحمة الله علیه قریب دار رفته
لحظه بر آن طفل مرده نظر میکردند و چیزی بکمال آهستگی میخواندند که کسی نه شنید من بعد

فرمودند که ای طفل مظلوم اگر فی الواقع بی جرم هستی بحکم باری تعالی از زیر دار بیا و غم باد
شفیق خویش مندفع ساز و حال سرش که بر زمین افتاده بود پریده به گردنش جا گرفت
و آن طفل بیجان از سر نوجان یافته از دار فرود آمده بر قدم خواجه رح سر نهاده شکر پروردگار
بجا آورد و اوشان پسر و مادرش نموده روانه خانقاه شدند بعد ازین به بغداد تشریف
آوردند و مدتی به صحبت شیخ ضیاء الدین پسر شیخ شهاب الدین بودند و شیخ اوحد الدین
کرمانی با حضرت خواجه رح اعتقاد راسخ میداشتند بلکه شیخ حسام الدین خلیفه مولانا
جلال الدین رومی مینگارند که ایشان مرید و خلیفه حضرت خواجه رح بودند و بتاریخ پنجشنبه
ماه رجب ۵۸۱ سنه هجری خواجه رح به بغداد تشریف آوردند و بمسجد فقیه ابو اللیث تاریخ دیگر
شیخ اوحد الدین کرمانی با خواجه رح بیعت نمودند چنانچه شیخ محمد اصفهانی نیز دران زمان
موجود بودند و حضرت کلاه چهار ترکی که بر فرق مبارک داشتند بر سرم نهادند و فرمودند که بعد
بیعت تا بست و چهار سال بخدمت اوشان بودم و در سفر و حضر همرکاب ماندم و در
فوائد السالکین مجلس دیگر نوشته است که از حضرت خواجه قطب الدین نقل است که روزی
حضرت خواجه رح در اعتقاد پیر و مرید فرمودند که خلیفه بغداد درویشی را به تهمتی حکم قتل کرد
چون او را رو بقبله کردند و سیه دل خواست که سرش از تن جدا نماید فقیر روی خود
را از طرف قبله بگردانید جلاد گفت که وقت مردن روی اهل اسلام باید که سمت کعبه
باشد تو چرا عمداً روی ازان جانب گردانیدی درویش گفت زنهار روی خود را
از کعبه نگردانیده ام بلکه عین بسمت کعبه ساخته ام سر خویش گیر ترا ازین تقریر چه حاصل
چون مردمان در استفسار مبالغه نمودند درویش گفت که مزار پیر ما اینجانب است و در
حقیقت پیر کعبهٔ مرید است همدرین اثنا حکم خلیفه رسید که درویش را رها کنید خواجه
رحمة الله علیه فرمودند که اعتقاد مرید به پیر چنین باید که از هیچ مهلکه نجات یافت و در
فوائد السالکین حضرت فرید الدین گنج شکر نوشته اند که حضرت خواجه قطب مرشد ما میفرمایند

که روزی بخدمت خواجه رحمة الله علیه حاضر بودم و بسیاری اولیاء الله جمع بودند که شخصی
اجنبی آمد و سر بر قدم خواجه صاحب نهاد و گفت که قصد بیعت دارم فرمودند که انچه گویم
اگر بجا آری چه مضایقه گفت محکوم و تابع ام انچه ارشاد شود بدل و جان قبول است
فرمودند که بگو لا اله الا الله چشتی رسول الله او بی تامل بگفت خواجه صاحب توبه و استغفار
کنانیدند و سلسله عنایت فرمودند و ایماگر دید که دائم لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبان داری برای آزمایش تو این سخن گفته بودم ورنه مرا با پیغمبر چه نسبت من
از خاک بوسان آستانه فیض نشانه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم هستم
نقل در فوائد السالکین از قطب الدین بختیار اوشی منقول است که وقتی شهاب الدین
سهروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد اصفهانی و مولانا بهاء الدین بخاری و مخدوم زاده
شیخ برهان الدین و مولانا محمد بغدادی و خواجه اجل و شیخ اجل سیف الدین و
شیخ محمد چشتی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین غزنوی و شیخ
جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ احمد و احمد و خواجه
سلیمان عبد الرحمن و دیگر بزرگان اطراف و جوانب موجود بودند و در از زبان حضرت
پیر و مرشد مناقب حضرت قطب المشائخ میفرمودند از آنجمله فرمودند که حضرت
بر زبان معجز بیان میراندند که وقتیکه خواجه مودود چشتی را خواهش طواف کعبه شد بدست
فرشتگان بحکم ایزد تعالی خانهٔ کعبه را برداشته جائیکه خواجه صاحب بودندی نهادند
و بعد فراغ نماز باز بجای خود بردندی و خواجه قطب الدین از خواجه صاحب نقل میکنند
که خواجه حذیفه مرعشی تا هفتاد سال در گوشه بیاد الهی مصروف بودند بیرون نمی آمدند
و حاجیان هر سال می گفتند که خواجه رح ممدوح را وقت طواف کعبه و بیت المقدس
میفرمودند دیده ایم پس ازان از بغداد بهمدان که شهریست از مضافات ایران
چهارم ملک عراق عجم تشریف آوردند و از شیخ یوسف همدانی ملاقات فرمودند

رونق افزاے تبریز کہ از اقلیم چہارم ملک ایران ست گشتند و از شیخ ابوسعید شمس
تبریزی کہ پیر شیخ جلال الدین تبریزی اند ملاقی گشتند و در حال الشان شیخ نظام الدین
بداؤنی مے نویسند و بداؤن قصبہ ایست از اقلیم سوم ملک ہند کہ اوشان مجذوب
بودند و نیز مریدہاے کامل داشتند و نہایت عالی مرتبت بودند و در انجا از خواجہ
صاحب بہ شیخ محمد اصفہانی ملاقات گردید و خواجہ رح در شہر یکہ رسیدندی بہ گورستان
فروکش شدندی و پیوستہ دو ختم کردندی و سلطان المشائخ می گویند کہ خواجہ رحمۃ اللہ
علیہ ریاضت بسیار میفرمودند کہ ادنی ترین ریاضتہاے اوشان این بود کہ بعد ہفتہ
یک نان جوین بوزن پنج درم یعنے ہفت دہ و نیم ماشہ در آب تر کردہ بخوروندی و پارچہ
استر دار پوشیدندی و حضرت عثمان ہارونی رضی اللہ عنہ اکثر اوقات فرمودندے کہ
بسبب بیعت معین الدین فخری حاصل کردم و او در خاندان ما پیر اول و آخر بہ حقت
خواہد بود و نہایت بلند پایہ خواہد گردید بعد از ان بحرقان تشریف آوردند و از شیخ
ابوالحسن کہ دران شہر شیخ وقت بود ملاقی گردیدند و من بعد در شہری کہ شیخ ابوسعید
ابوالخیر رحمت اقامت داشتند تشریف بردہ ملاقات فرمودند و تا دو سال درین گروہ
میگردیدند زان بعد در استر آباد تشریف آوردہ از شیخ ناصر الدین استر آبادی کہ
نہایت عظیم القدر و بعمر ہفتاد سال بودند دیدند و واسطہ تا حضرت طیفور سلطان بایزید
بسطامی میرسند ملاقات فرمودند و از آنجا بطرف شہر ہرون عازم گشتند۔ و مدتی
در آنجا فروکش بودند و روز و روز ملاقات بزرگان بسر مے گردید و بسبب در بقعہ
عبد اللہ انصاری مے ماندند چنانکہ در آنجا مشہور شدند زینت افزای کرمان گشتند
چنانچہ در چہارمے مجلس دلیل العارفین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی می نگا
حضرت پیر و مرشد میفرمودند کہ روزے من و شیخ اوحد الدین کرمانی سیر می نمودیم جا
بزرگے را دیدیم کہ با کسے سخن ہم نمیکرد رفتیم و سلام کردیم جواب سلام داد

گفتند که بنشین چهرهٔ شان همچو آفتاب رخ درخشان بود چون خواستم که حال شان پرسم
ایشان از اشراق باطن دریافته حال خود گفتن آغاز کردند که روزے با دوستے در گورستان
رفته سخن مذاق می گفتیم و می خندیدیم که از گوری ندا برآمد که ای غافلان چون کار آخر با همین خاک
و هوا انست مار و کژدم در پیش ست خندیدن چه شاید بل گریستن باید این کلام دلم
چنان سرایت کرد که آن یار غار را رخصت نموده درین غار نشستم و عرصه
هفتاد سال بشود که آسمان و انسان را ندیدم و هر ساعت همان سخن را یاد گرفته
میگریم و گفتند بزرگ عطامی سلمی هم تا چهل سال بگریست و سمت آسمان ندید
خواجه صاحب فرمودند که زاریدن البته بسبب خوف گناهان بود دگر طرف آسمان ندیدن
را چه موجب ست گفتند که در محافل و مجالس بسبب غفلت همچو بے شرمان خندهٔ دندان نما
می نمودیم لهذا از باعث بار این ندامت تاب سر برداشتن نمیداریم و گفتند خواجهٔ فتح
موصلی تا شصت سال گریستند و قتیکه نهضت نمودند جنان گشته بکسے در واقعه
دید و پرسید خدا تعالے با تو چه کرد گفت که چون مرا زیر عرش بردند سجدهٔ شکر
بجا آوردم فرمان گردید که اے فتح مرا غفار نمیدانستی که چندان میگریستی سر
بسجده نشده عرض کردم که ترا غفار و رحیم و کریم میدانستم الا از سختی ملک الموت
و تنگی لحد و از نیکه در قیامت چه پیش آید گریان و نالان مے بودم ارشاد شد که
از خوف تو ترا بخشیدیم از انجا خواجه صاحب زیب افزاے شهر شیراز که از مضافات
توران علاقهٔ سمرقند ست گردیدند متصل شهر باغے بود در نهایت نزهت و لطافت
و حاکم آنجا که یادگار محمد نام داشت بود و اندر و حوضے پر آب طراوت افزا بود و
درختانش سایه دار خوشنما پس خواجه رحمة الله علیه در آنجا زیر درختے نشسته
تلاوت کلام الله آغاز فرمودند درین اثناء درویشے آمده عرض نمود که نراش
براے گستردن فرش درینجا مے آید مالک باغ درینجا خواهد آمد حضور جای دیگر

رونق افروز شوند که او از بس بد اعتقاد و کج اخلاق ست شاید بے ادبی از و سر زند
حضرت اتفاقی نظر مودند بعد ازین فراش آمده قریب خواجه صاحب فرش گسترده
بعد دیر حاکم یادگار محمد هم آمد ناگاه نظرش بر خواجه بزرگوار افتاد بمجرد نگاه لرزیدن
گرفت و آخر کار بیهوش شد و رفیقان او را نیز همین حال پیش آمد القصه با پای
خواجه رح خادم قدرے آب ازان حوض گرفته بر روے حاکم پاشید فوراً افاقت
گردید از کمال خجالت و انفعال در دیده نگاه سخت خواجه رح میدید ایشان فرمودند
که از کردار کج ادائی باز آمدی عرض کرد که باز آمدم و بار دیگر گرد امثال این کارها
نروم اما کسے برین معنی پے نبرد که اینهمه تغیر حالت انها از چیست و چه دیدند که قالب تهی
کردند چون بهوش آمدند همه تائب گشته اسلام آوردند و باپاسے خواجه علیه الرحمة وضو
کرده دوگانه شکر گزاردند من بعد یادگار محمد بر مکان خود رفته از خزینه و دفینه هاے
خویش چیزے نگذاشت همه را نذر خواجه رح کرد خواجه رح فرمودند آنچه از کسانیکه بجور و ظلم
بستانده اوشان را داده راضی گردان تا در قیامت دامن گیر تو نباشند پس او تعمیل ارشاد
کرد و بقیه را بفقرا و مساکین داد و براے خود چیزے نه نهاد و از برکت انفاس متبرکه
خواجه رح یکے از اولیاء کبار و واصلان حق گردید در مجلس دیگر دلیل العارفین و فوائد السالکین
نوشته است که بارے در سفر مکه معظمه خواجه قطب الدین رح و خواجه فرید الدین گنجشکر رح
همرکاب حضرت پیر و مرشد بودند بعد فراغ حج چون روانه شدیم در شهری رسیدیم که در آنجا
بزرگی در غارے مانده و دیده لبسته همچو هیزم خشک در اعتکاف استاده بود تا یک ماه در آنجا
قیام پذیر بودیم پس ازین اوشان بهوش آمدند آن ساعت ما هم برخاستیم و سلام
کردیم جواب سلام گفته فرمودند که رنجے بشمار سید الاعتقاد دارید که جزاے خیر
خواهید یافت زیرا که اهل تصوف نوشته اند که هر که خدمت درویشان کند البته مقبول
یزدان شود بعده فرمود بنشین چون بنشستیم احوال خویش گفتن آغاز کرد که از اولاد

شیخ اسلم طوسیم ازسی و دو سال غریق بحر عمیق تحیرم بعد چندین مدت امروز حق تعالے برای
شما مراسوش آورده حالا بروید و سخنی ازمن یاد دارید چراکه سخن درویش خالی از غرض و پراز
حکمت میباشد و آن سخن اینکه هرگاه بربساط اهل الله و ارباب طریقت جایابی ترک
خواهش نفسانی گیری و التفاتے بدنیا و مافیها نکنی و از خلائق دور باشی و تحفه که پیش تو
آید با خود نداری بحاجتمندان بدهی و ماسوی الله مشغول نگردی بعد انجام این کلام
نصیحت التیام ایشان غوطه زن دریاے تحیر گشتند و از انجا خواجه صاحب روانه
شدند حضرت میفرمایند که بعد ازین قطب الدین در عالم سکر در آمده بودند و روزی
چند در صحراے مقیم بودیم از انجا عازم مدینهٔ منوره گردیدیم چون آستان بوسی جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم حاصل ساختیم از روضهٔ مبارک ندا آمد که ای معین الدین چشتی
الحسینی السنجری حضرت خواجهٔ بزرگ بمجرد اصغاے این کلام اندرون روضهٔ
مبارک حاضر شده آداب بجا آوردند آواز آمد که بحکم خداے جل شانه ولایت هند
ترا بسپردیم بروید و در اجمیر قیام کنید و تا قیامت قرارگاه شما و اولاد شما همان اجمیر خواهد
بود در آنجا مدفون خواهید شد حضرت خواجه صاحب متحیر شدند که اجمیر کجاست پس مراقبه
نمودند بشرف زیارت و جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند و ماجرا عرض کردند
آنحضرت صلعم یک انار عنایت فرمودند که نقشهٔ تمام عالم دران نمودار بود الا نشان اجمیر
معلوم نشد استفسار کردند حضرت رسول مقبول از انگشت مقدس اشاره بجانب اجمیر فرمودند
آن زمان خواجه صاحب را تسلی گردید و آداب خدمت بجا آورده سجدهٔ شکر گزاردند و نشان
اجمیر بدین سبب بدفعه اول بنظر درنیامد که در آنجا از آبادی نامے و نشانے نبود صرف دیوارے
خشتی بود و وجه تسمیهٔ اجمیر اینست که راجه بود در هند اج نام او بر کوهے که بنام راے
ترا مشهور بود شهر پناه تیار کنانیده بود و در هندی میر کوه را میگویند چون وز
همان دیوار آبادی آن شهر واقع است لهذا بنام اجمیر شهرت یافت و حضرت خواجه

بزرگ در انیس الارواح زیب ترقیم فرموده اند که در مدینهٔ مطهره روبروی جناب رسالت
صلعم بزرگی را دیدم که هر شب در دو رکعت کلام مجید ختم کردی و قبل از صبح صادق فارغ
شدی بعد ازین خواجه عازم مکهٔ معظمه گشتند و طواف خانهٔ کعبه نمودند در کتاب فوائد السالکین
حضرت فرید الدین گنجشکر می نویسند از پیر خود حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی که روزی
چند بزرگوار به محفل حضرت خواجه رحمة الله علیه پیر و مرشد حاضر بودند فرمودند که وقتی ما و قاضی
حمید الدین ناگوری برای طواف در کعبهٔ شریف رفتیم بزرگی را شیخ عثمان نام که از اولاد
حضرت شیخ ابوبکر رضی الله عنه بودند دیدیم که در طواف اند ما هر دو کسان بر نشان قدم
شان قدم نهادیم و طواف کعبه نمودیم آن بزرگ برین معنی خبردار شده گفت که از
متابعت ظاهری چه سود اتباع باطنی شاید پرسیدیم که شما چه میکنید فرمود هر روز هزار بار
ختم کلام مجید از اصغای این سخن متحیر ماندیم و خیال کردیم که شاید ملاحظهٔ معنی آیات
قرآن شریف در دل می سازند بلا قراءت لفظی فرمودند که خیالت غلط است لفظاً
لفظاً و حرفاً حرفاً تلاوت میکنیم مولانا علاء الدین فرمودند که این محض کرامت است
ما هم اقرار نمودیم بعد ازین فرید الدین گنجشکر از پیر و مرشد خویش میفرمایند که خواجه صاحب
مر [illegible] ذکر کردند که حصول درجهٔ اعلیٰ بغیر ریاضت و محنت شاقه نمیگردد و
مریدان را باید که ادب نشستن بحضور پیر خویش بیاموزد چون حاضر گردد بکمال عجز و نیاز
سر فرو کرده آمده آداب بجا آورد و بے تلاش جای بلند جائیکه خالی یابد به نشیند
پس ازین از مکهٔ معظمه به دمشق تشریف آوردند چند روز در انجا اقامت فرموده بحصار
رفتند و آن زمین سپرد محمد یادگار نموده خود روانهٔ بلخ شدند و محمد یادگار تمام عمر خویش
در انجا بسر نمود و قبرش همانجاست و انتظام ولایت بسیار خوب کرده و روایت
ست ضعیف که او همراه خواجه به اجمیر آمده بود و بعض خادمان آنجا حالا هم دعوی
میکنند که از اولاد محمد یادگار هستیم الا این روایت صحیح نیست و خواجه صاحب در بلخ به خانهٔ

شیخ خضرویہ روزی چند قیام فرما بودند دران شہر حکیمے بود مولانا ضیاء الدین نام کہ با فقیران
صاحب باطن وصوفیان اہل حقیقت اعتقادے واعتمادے نداشت ومیگفت کہ
چون صوفیان علم تصوف باعث وصال محبوب حقیقی وموجب صفائی باطن تصور میکنند
صرف از ہزلیات ولغویات وخیالات ظنی ست وہمیان فقرائے صاحبدل را بد گفتی
ہمدران ایام خواجہ صاحب بطور سیاحت دران سرزمین وارد شدہ بودند وخدمتگارے
مع دو دستہ تیر ویک کمان ویک چقماق مع سنگ آتش فشان ہمراہ مے بود کہ وقت
بوقت محتاج غذا الشوند چنانچہ روزے خواجہ رحمۃ اللہ علیہ شکار کلنگ کردند و
متصل مکان حکیم مذکور زیر درختے سایہ دار مشغول بہ نماز نوافل گشتند وخادم آغاز
بپختن کباب کرد وحکیم طلبہ را درس فلسفہ وحکمت میداد چون نظر بر کباب افتاد
از مدرسہ برخاستہ نزد خادم آمدہ بنشست کہ چون تیار شود قدرے طلبیدہ بخوردن
اثنا خواجہ صاحب از نماز فارغ گشتند وخادم کباب پیش آورد باشراق باطنے
بہ تمنائے حکیم وقوت یافتہ قدرے ازان مرحمت فرمودند بمجرد خوردن سو عقیدت و
بد اعتقادے حکیم کہ با اہل اللہ داشت بحسن عقیدت مبدل گردید وبسوی خواجہ
بنگاہ محبت واخلاص مید ید آنگاہ خواجہ قدری از دہن خود برآوردہ بحکیم مرحمت
فرمودند چون بخورد وجلوۂ نور حق وغلبۂ لمعات جمال ذات مطلق باطنی در خود مشاہدہ
کرد کتب علم فلسفیات وغیرہ را در دریا انداخت وزنگ علائق دنیوی از دل زدودہ
جملہ تلمیذان خود را بحصول مقصود حاضر ساخت وخود از عقیدۂ فاسدہ خویش باز آمد چنانکہ
ہمہ ہا بصد تمنا وطلب مرید شدند وحضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ از انجا عازم غزنین شدند
واز انجا بہ لاہور تشریف آوردند وروایت ست کہ بعد تعلیم وتلقین مولانا ضیاء الدین را
آن ملک سپرد فرمودہ بہ بخارا الشریف بردند وبعد از ملاقات بزرگان بخارا المبین رونق
افزای بدخشان زمین گردیدند خواجہ در انیس الارواح نگاشتہ اند کہ از انجا بغزنین رسیدیم و

بعد از ملاقات شیخ عبد الواحد پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید روانه قندهار شدیم و از بزرگان
آن مقام ملاقی گشته ارادی سیوستان گردیدیم دوران سفر همرکاب خواجه عثمان
هارونی در عبادت خانهٔ شیخ ضیاء الدین سیوستانی که از اکابر وقت و پیوسته مشغول
بخدامی بودند رسیدیم و چند روز بخدمت اوشان بودیم دیدیم که کسی از آنجا محروم نمی رفت
هر حاجتمند را از دست غیب چیزی دستیاب می شد و آوازی می آمد که برای سوخ
ایمان ما دعا کن و وقتیکه اوشان نام موت شنیدندی گریستندی و تا هفته عشره بر
یک پا استاده بودندی و بعد افاقه از من گفتندی که کسی را که با ملک الموت معامله
ضرور الوقوع است و بروز حشر پیش خدا حساب دادن متحقق و متیقن آنرا آرام و آسایش
در خواب هم کجا میسر در غفلت و بیفکری چرا عمر میگذاری ای عزیز اگر یقین داری که روزی
خاک خواهم شد و خوراک مار و کژدم زیر زمین شدنی ست بشب خفتن و آرام طلبی را
ترک نمائی و شب و روز در طاعت و عبادت آماده باش و همواره عادت ریاضت
و محنت و مشقت کن نقل در دلیل العارفین نوشته است که در سفر سیوستان خواجه همراه
حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه بودند با شیخ بختیار اوشی ملاقات گردید ایشان
نهایت بزرگوار بودند و حاجتمندی هر حاجتیکه داشتی از خانقاه شان محروم نگشتی اگر
عریانی آمدی آواز دادندی از غیب پارچه موجود شدی و آن همه با و رحمت فرمودی
تا چند روز در آنجا اقامت گزیدیم روزی فرمودند که مرا نصیحت پیر ماست که هر چه بیاید جمع مکن
بل ایثار فقرا بکن که تو نیز مثل من شوی در دلیل العارفین از بختیار اوشی نوشته است که
خواجه رحمة الله علیه فرمودند که چون بملتان رسیدم از شیخی شنیدم که توبه اهل ریاضت
برین نهج است که اول بر گناهان و عصیان زمان ماضی خویش افسوس کند و گوید که
چنین عمر گرانمایه خود را در بدفعلیها صرف نمودم بدلش چگونه کرده آید و دیگر آنکه
محاسبهٔ فعل خود نماید اعنی افعال قبیحه را بد فهمیده فکر باز ماندن ازان نماید

و درزد و انجام نفیس کوشش و جهد بلیغ سازد و تاخیر و تعویق را راه ندهد و سوم آنکه بعد
توبه از منهیات حذر کند و بسیار متنبه باشد که فعلیکه ازان توبه کرده است باز سر نزند
باز فرمودند عاشقی را دیدم دعا میکرد که الهی پروردگارا هر که کسی را دوست میدارد باو
آرام میرساند و شخصی را که تو دوست میداری بران بلا نازل میکنی یعنی راه تو از همه
راهها جدا است بعد ارشاد فرمودند که تواضع منقسم به سه قسم است اول کم خوردن که
صورتش روزه است و دیگر کم خفتن که سببش نماز است و سوم کم گفتن که موجبش زیادت
ذکر حق جل و علی است و ایمان هم به سه نوع است نوع اول خوف نوع دوم رجا نوع سوم
محبت از خوف ترک گناه و نتیجه اش حفاظت از دوزخ و از رجا زیادتی عبادت
و فائده اش فائز شدن به بهشت و از محبت ترک مناجات و مستحبات و نفی غیر و
ثمره اش رضای حق جل شانه و قایم گردیدن بر مقام توحید پس ازان حضرت خواجه به
لاهور تشریف آوردند و زیارت روضهٔ مبارک حضرت میر علی کرده ملاقات شیخ حسین
ریحانی که در آن زمان بقید حیات بودند ساختند و تا چند روز در آنجا مقیم بودند و پس ازین
عازم دهلی گشتند و در سرحد شهر رسیدند و دران ایام دهلی در تحت تصرف راجه پرتهی راج
عرف پتهورا بود و در دلیل العارفین و فوائد السالکین و غیره کتب این همه احوال مفصلاً
و مشروحاً نوشته است و مادر پتهورا در علم نجوم و سحر و جادو و غیره علامهٔ عصر بود و خبرهای
ماضی و استقبال بطور استدراج میگفت که چنانچه دوازده سال قبل از آمدن خواجه
از پتهورا گفته بود که شخصی چنین پیدا خواهد گردید که بسبب او در ملک و دولت تو
زوال خواهد آمد و بر کاغذی شبیه خواجه هم کشیده داده بود پتهورا نقل آن شبیه بناظمان
ملک تقسیم کرد کسی که مشتبه باین شبیه باشد در حضور حاضر سازند لهذا هر روز کسیکه
از ملک غیر می آمد آن شبیه بشکل و برابر کردندی و بسیر العارفین و مرآت الاسرار
نگاشته است که وقتیکه خواجه رحمة الله علیه از لاهور به دهلی تشریف آوردند در آن زمان

مردمان دہلی بدیدن مسلمانان ہیگر یختند خواجہ بمحض قوت کمالیت خود باچہل تن پیروان
کامل خویش در دہلی داخل گشتند وتاچندروز در انجا رخت اقامت داشتند و ہر روز اذان
وتکبیر بآواز بلند میگفتند روزے شخصے کاردی دربغل پوشیدہ بارادۂ دیگر از در روز آمد خواست
تاارادۂ خود را ظاہر سازد خواجہ رحمۃ اللہ علیہ از کشف باطن مکنون ضمیرش دریافت
فرمودند کہ آنچہ در دل داری بجا آر مجرد گفتن این سخن لرزہ بر تنش وکارد از دست بزمین
افتاد سر بر قدوم تقدس لزوم نہاد و توبہ کردہ بشرف اسلام مشرف شد در چہارمی
مجلس فوائد الفوائد نگاشتہ است کہ ہفت صد مردمان سراسے حمید الدین دہلوی
بہدایت خواجہ اسلام آوردند از راویان معتبر روایت است کہ روزے خواجہ رح
سمت بتخانہ رفتہ کہ در آنجا ہفت کس بالدار و بکار خویشتن مصروف بودند چون نظر آنہا
بر ایشان افتاد خدنگ عشق در جگر آنہا خلید بر قدم خواجہ رحمۃ اللہ علیہ افتادہ ایمان
آوردند و نام آن ہر ہفت کسان حمید الدین نہادند چنانچہ ریحانی وصوفی ازان
ہفت مردمان من بعد عازم اجمیر گشتند چون بقصبہ سمانہ رسیدند اہلکاران پتھورا
صورت حضرت را موافق شبیہ یافتہ بکمال تواضع و تعظیم پیش آمدند و گفتند کہ اگر مرضی
مبارک باشد مکانے عمدہ و خوب براے اقامت خالی کنانیدہ شود خواجہ صاحب
در مراقبہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم را دیدند فرمودند اے معین الدین بر
قول و اقرار شان اعتبار منماے کہ دل آنہا از دغا و فریب خالی نیست پس خواجہ التماس
شان قبول نفرمودہ فرمودۂ حضرت را صلے اللہ علیہ وسلم بیاران و مقلدان خود اظہار
فرمودند و روانۂ اجمیر گشتند چون در آنجا رسیدند خواستند زیر درختے سایہ دار
بنشینند پاسبانے گفت کہ در اینجا نشینید کہ این شترخانہ سرکار است جواب دادند
کو ہستہ ملک خدا تنگ نیست پاے فقیر لنگ نیست از آنجا با رفقاے خویش
آمدہ بر حوض اناساگر زیر درختے سایہ دار قیام گزیدند و خادمان مادہ گاوی ذبح کردند

کباب بخفتند و برای وضو بعضی بر حوض اناساگر و بعضی بر پنسله رفتند دران ایام یکهزار بتخانه
بر ساحل حوضهای مذکور تیار بودند دو صد من روغن تلخ هر روز در روشنی صرف می شد
برهمنان آنجا از وضو دران آب منع کردند پس آنها با خواجه رحمة الله علیه گله کردند
و در روایتی چنین رقم ست که اول ایشان بر پنسله رسیدند چون برهمنان از
نشستن آنجا مانع گشتند حضرت پرسیدند کجا رویم که کسی مزاحم ما نشود جواب دادند
که بر اناساگر که در آنجا مویشیان آب می نوشند بروید در انجا کسی مانع نخواهد شد
روانهٔ آن سمت شدند و در انجا رفته وضو کرده نماز گزاردند و بعد فراغ نماز خادم را
فرمودند که برو و از پنسله یک چهاگل آب بیار خادم چون چهاگل بر پنسله انداخت
آب آن پنسله بلکه تمامی حوضها و چشمه های اجمیر و شیر زنان و جانوران شیردار الشهر تمام
خشک گردید و در روایت دیگر ست که بتخانهٔ بود بر ساحل تال اناساگر و یک قریه
برای مصارفش معین بود خواجه نام بت آن بتخانه از برهمنان پرسیدند او شان
سادی دیو بیان کردند خواجه رحمة الله علیه فرمودند که از مدتی شما این را می پرستید
گاهی بشما همکلام شده است یا نه جملگان جواب دادند که این سنگ است کلام چسان کند
فرمودند که اگر این صنم بحکم قادر ذوالجلال بسخن در آید شما اسلام خواهید آورد همه گفتند
که انچه حضرت بیان میفرمایند خلاف واقع ست پس ایشان بجانب آن بت اشاره فرمودند و گفتند
که بحکم خدا تعالی نزدم بیا و کلام کن همان دم او نزد خواجه حاضر شده تسلیم بجا آورد و اقرار خدا و
رسول نموده مسلمان گردید خواجه صاحب نامش سعدی نهاده ابریق مقدس با و داده برای آب
آوردن فرمودند چون او ابریق در آب افگند معاً تمامی آب چه چشمه چه چاه و چه آبگیر و شیر زنان
و جانوران اجمیر تمام خشک گردید هنوز نصف پر شده بود و نصف تهی ماند که سعدی باز آمد و
تمام ماجرا از اول تا آخر عرض نمود پس خادم را فرمودند که انچه ضرور باشد از بازار بیار و
کباب بپز و خود به نماز مصروف گشتند و برهمنان احوال خشک شدن آب و شیر زنان تشنه ماندن

شتران و مسلمانان گردیدن سعدی از همچو را بیان کردند چون مادرش شنید گفت ای
فرزند این همان کس ست که قبل از دوازده سال با تو گفته بودم خیر داحتی المقدور بجناب
عجب ایشان آئی و سرکشی نه نمائی تا چندی سلطنت تو قایم باشد و الا وقت اخیر سلطنت
خود بدان او گفتن مادر خود را دور از کار دانسته وزیر خود اجیپال نام را که سحر و جادو را
معدن بود اطلاع داد او گفت که اینهمه عجائب و غرائب از سحر و نظربند نسبت باید که
اول خود بدولت بنگی چشم و خادم عازم آن صوب شوند من هم از پس می آیم پس پتهورا دوم
آن طرف گردید و در دل خیال میکرد که چون با آن فقیر رسم بسیار رنج و ایذا دهم بمجرد این خیال
نابینا گشت آنگاه نصیحت مادرش یاد آمد و از اندیشه ناصواب منفعل شده توبه کرد و
معذرت خواست چشمش بینا گردید باز همان اراده فاسد نمود همان پیش آمد که پیش آمده بود باز گریان
و نالان شد باز بینائی یافت همچنان هفت کرت چنین شد و چنان شد القصه بعد
خواجه صاحب رسید و از طرف دیگر اجیپال هم با هفتصد اژدهای آتشین دم و یکهزار
پانصد چکر که خود بخود در هوا می آمدند هفت صد شاگردان سامری پیشه آمد و بر خادمان و الا
سحر و جادو کردن آغاز نمودند او شان اینحال بخواجه رحمة الله علیه عرضداشت کردند
خواجه دائره مدور گرد رفیقان خود کشیده فرمودند که شما ازین احاطه بیرون نروید
اگر مرضی خدا است این همه از سلاحها و ضربهای خود زخمی و مضروب خواهند شد
و بشما گزندی نخواهد رسید این گفتن بود که آنهمه چکر بر لشکر اجیپال افتادند از صدمه اش
بسیاری از لشکریان بمردند و بسیاری مجروح شدند الا اجیپال صحیح و سالم بود و آنهمه
اژدها شاگردان او را خوردن گرفتند بعد ازین خادمان را ارشاد شد که ماران و کژدمان را در
زمین مدفون کنید چنانچه از ماران شجر حنظل و از کژدمان شجر بهرنه هاندم سرسبز و شاداب
نمود ارشد حالا هم درخت مذکور در بعض جا موجود و خواص آنها اینست که بر گزیده مار یا کژدم
آنرا سائیده بمالند فی الحال شفا یابند مردمان بمعاینه اینحالت متحیر و متعجب از تشنگی جان بلب

بودند آنگاه پتهورا را گفتن مادرش صادق آمد آخر الامر پتهورا و اجیپال هر دو دست بسته
قریب دائره مذکور رفته زمین خدمت بوسیدند و عذر تقصیر کرده عرض نمودند که از شدت
تشنگی ما و تمامی شهر قریب بهلاکت رسیده ایم آنچه کرده بودیم سزایش کما ینبغی یافتیم اکنون
امیدواریم که بنظر کرم و عنایت بحال ما گنهگاران فرموده از سر خطاے ما درگذرند ارشاد شد
که برو ابریقم بیار تا قدرے آب بدهم او رفت و هر چند خواست که بزور تمام آن ابریق را
برداشته بیارد بلکه قوت سحر و جادو هم تا مقدور بکار در آورد الا ابریق از جا نجنبید ناچار
تن بعجز در داد حضرت فرمودند که این ابریق مردان خداست اگر تو با همه خیل و حشم بردارے
نتوانی برداشت پس بعد بمعتقدی ایما فرمودند او رفت و ابریق برداشته پیش خواجه
رحمة الله علیه نهاد ایشان قدری آب ازان ابریق در اناساگر و پنسله ریختند که ازان هر جا
چشمه روان گردیدند و دیگر سر چشمه هاے و چاه که آب آنها و شیر جانوران و زنان که خشک
شده بود بدستور پر از آب و شیر گشت که باعث راحت و آرام سکنه آنجا شد بعد ازین
دعا فرمودند که در شتران طاقت نشستن بازآمد که ایستاده شده چریدن آغاز کردند چون
مردمان کرامت حضرت معائنه نمودند باهم سرگوشی کردن گرفتند و میگفتند ناامید نشستیم
که اجیپال شخص کامل است صحیح نبود مصرع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ● و ناحق تحفه و جز
این را امیدواریم چرا که امروز خود هم ذلیل شد و ما همه را نیز نادم و منفعل ساخت اجیپال
دید که خلق با او سوء عقیدت دارند با خواجه گفت که بفرمایند درویشے تا کدام مقام
دستگاه دارید از من ارشاد شد که اول تو آنچه کمال کرده پیش آر بعد ازین هر چه دیدنی بود انشاء الله
خواهی دید انشاء الله تعالی پس اجیپال بر کمال سحر آهو بهوا افگند چنین و هم کرده نشست
و بر آن پوست آهو به نشست و بالاے آسمان پران شد کفار را اعتقاد رفته باز آمد
خواجه رحمة الله علیه از مراقبه چشم کشادند و پرسیدند اجیپال کجا رفت مردمان معروض
داشتند که بر آسمان مے پرد بعد دیرے ارشاد فرمودند که حالا چه شد التماس نمودند

که اکنون نظر نمی آید پس حضرت به پاپوش مقدس اشاره فرمودند هر دو پاپوش شریف سوے سپهر پران شدند و بالاے سر اجیپال رفته بر سرش زدن آغاز کردند و او بسبب درد و ویلا کردن گرفت و آواز فریاد و الغیاث که از نهاد اجیپال مے بر آمد بسمع حاضران آنجا میرسید متعجب شدند که این چه ماجراست چون بالاے چرخ نگاه کردند اجیپال را دیدند که بر سرش پاپوش ها مے افتد و او سمت زمین مائل بود چون بر زمین رسید دویده بر پاے عالی افتاد و آواز الامان بلند ساخت آنزمان حضرت خواجه رحمته الله علیه بپاپوش اقدس اشاره فرمودند تا از زد و کوب باز ماند اجیپال گفت مرا کمالیکه حاصل بود ظاهر کردم و بسزاے خود رسیدم اکنون انچه جناب کرامت و کمال بهم رسانیده باشند ظاهر سازند پس خواجه رح در مراقبه شدند و روح مبارک سمت عرش اعلے اوج گرا گردید اجیپال چون این ماجرا دید او هم مراقبه کرد و روحش نیز پرواز کرد و تا آسمان اول رفت و زیاده ازین طاقت پریدن در و نماند و روح مقدس آنحضرت ازان بالاتر پرواز کرد آنگاه روح اجیپال بنهایت عجز و خوشامد پیش آمد که من بطفیل حضرت شده آمده ام اگر امروز از سیر علوی باز مانده ام باز بلیه شده نیست حضرت را بعجز و انکسارش رحم آمد او را همراه گرفته تا عرش اعلی رسیدند در آنجا ملائکه برای زیارت آمدند چون اجیپال این ماجرا دید متحیر و متعجب گردید تا اینهم نیز درمیان خواجه رحمته الله علیه و اجیپال فاصله باقی بود چون با اجیپال ملاقات شد او بر قدم افتاد و التماس نمود که بنده هم از اسرار الٰهی آگاه فرموده شود و جائیکه قدم رنجه فرمایند همرکاب باشم خواجه التماس او را بالشرف قبول دادند همراه گرفته از عرش بالاتر قریب به لامکان رسیدند و بلذات وحدت متلذذ شدند آنساعت اجیپال گریان شده عرض کرد که مخدوم عالم این خادم ازین لذت محروم نداشته شود ارشاد شد که اکنون اگر ترا ازین اسرار آگاهی داده آید چه سود خواهی دید چراکه ظرف و حوصله شایسته آن ترا حاصل نیست و حصول آن جز اقرار کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله

معلوم این گفتن همان بود و اجیپال را کلمهٔ طیب بر زبان آوردن همان پس خواجه رحمة الله
علیه با روح مقدس خویش روح اجیپال را گرفته بر عرش بردند و سیر بهشت و دوزخ و عرش
و کرسی و لوح و قلم کنانیده بشهر اجمیر باز آمدند اجیپال کلمهٔ طیب گفته بر پاے حضرت
افتاد و اسلام آورد و بسیاری از ان فرقه بدیدن این حالت ایمان آوردند و پتهورا را
متحیرانه و متعجبانه بسوے ایشان میدید خواجه رح با او فرمودند تو هم بشرف دین اسلام
مشرف شو او سر بگردانید و برفت حضرت فرمودند اگر اسلام نمی آری باری تو گرفتار
لشکر اسلام خواهی شد و ازین انکار در جهنم هم پناه نخواهی یافت و اجیپال ملتمس شد که عرضے
دارم اگر پذیرا شود فرمودند که انچه در دل داری بر زبان آر بر آرندهٔ مطالب او تعالی است
که مسبب الاسباب است دست بسته عرض نمود که همین آرزوست که تا قیام قیامت
زنده مانم تا تلافی گناهانیکه از ما سر زده کرده باشم حضرت بحضرت مجیب الدعوات جل شانه
دعا فرمودند فورًا البشارت اجابت یافتند و به اجیپال فرمودند که تمنای تو بر آمد بعد از این
اجیپال و سعدی هر دو با حضرت عرض نمودند که اندرون باید شد حضرت قبول فرموده
بتخانهٔ سعدی که بنسبت دیگر خانها عمده بود فروکش شدند و در آنجا جماعت خانه و عبادتخانه
و باورچی خانه تعمیر کنانیدند و جائیکه دران زمان باورچی خانه بود اکنون روضهٔ مبارک
و گنبد شریف است از حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی منقول است فرمودند
که تا بست سال بخدمت خواجه رحمة الله علیه بودم الا گاهی ندیدم کسی غیر را از دشان
روزیکه خادم عرض نمودے که امروز چیزے براے خرچ خیرات موجود نیست حضرت
گوشهٔ مصلی بر داشته فرمودندے که بقدر کفایت خرچ امروزه بگیر و کسے محتاج و فقیر
از آستانهٔ فیض نشانه محروم نرفتے وقتیکه حاجتمندی آمدے خادم از زیر مصلا
حسب ارشاد حضرت بر داشته باو بدادے الا از دست مبارک گاهے کسے را چیزے
عنایت نفرمودند نقل است که مسلمانے از ملازمان راجه پتهورا بخدمت خواجه رح

باراده بیعت آمد حضرت ملتمس او را قبول نفرمودند او باراجه گله کرد راجه شخصے معتمد و متدین را
بخواجه فرستاد که چرا فلان را مرید نفرمودند ارشاد شد که بسه وجه اوّل اینکه او عاصی و فاسق
بی‌ایست دوم شخص غیر جنس ست و نیز از تابعانم نه سوم بر لوح محفوظ که لوحیست از مروارید
بسیار وسیع و فراخ بر آسمان هفتم که دران جمله اعمال تمامی مخلوق نوشته است در اعمال نامه
این کس نگاشته است که بے ایمان و گنهگار خواهد مرد چون پتهورا شنید از آتش غضب
بسوخت و گفت که این فقیر دعوه غیب دانی مے نماید و از حکم من سر مے تابد باو بگوئید که زود
از عملداری ما بیرون شود چون حضرت برین سخن مطلع شدند فرمودند باید دید که اندر سه روز
من میروم یا تو میروی همدرین روز معینه معزالدین بادشاه شام مع افواج جرار حمله نموده
پتهورا و تابعین او را گرفتار کرده برد و آن مسلمان ملازم پتهورا که نزد حضرت باراده بیعت
آمده بود بخوف گرفتاری خود در آب غرق گردیده بمرد فرمودند حضرت پیش آمد که در آب غرق
شده بمرد در ملفوظات از حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی نقل ست حضرت
فرید الدین گنجشکر مے نویسند که روزے بمقام اجمیر بخدمت خواجه رحمت الله علیه
حاضر بودم و در آن زمان پتهورا زنده بود شخصے آمد و با حضرت عرض نمود که پتهورا میگوید
که اگر این شیخ از عملداری ما برود بهتر است حضرت فرمودند که من او را زنده گرفتار لشکر
اسلام کردیم چنانچه همچنان وقوع یافت و در طبقات ناصری و تواریخ فیروز شاهی و
بهادر شاهی و اکبر نامه و دیگر تواریخ هند مثل تواریخ پرتهی راج وغیره که هنوز در هندوستان
موجود و نهایت صحیح و درست اند احوال پرتهی راج و معزالدین بادشاه شام چنین
نوشته اند که قبل ازین با پتهورا هفت بار جنگ گردید معزالدین هر بار شکست
فاش خورد و در قید هم افتاد اما بعد دادن نقود و اشیا خلاص گردید و روزیکه بزبان
معجز بیان حضرت رفته بود که پتهورا را زنده گرفتار افواج اهل اسلام نمودم
۱۱۹۲ء همان شب معزالدین خوابے دید و صبح آن با امرا و وزرا بیان فرمود که امشب رواقعه

دیده ام که در بهشت شخصے نورانی صورت بر تختے نشسته و بسیارے از خادمان
گردشان کمر بسته ایستاده و خادمے ازان خدام دستم گرفته پیش آن بزرگ برد و این
ارشاد فرمود که ترا سلطنت هند عنایت کردم و راجه پتهورا را از سلطنت معزول حضار
مجلس متفق اللفظ تعبیر خواب فتح هندوستان گفته و مبارکباد دادند سلطان بتعجیل عجیل
فوج بیاراسته سمت هندوستان عازم گردید لاهور را فتح کرده و بر اکثر دیگر ممالک هند
قابض شده و فتنه هاے سرحد مندفع ساخته نهضت فرماے ممالک محروسه گردید
من بعد فوج کثیر باز بر هندوستان آورد و سرهند بقبضه خود آورده لشکری عظیم سوے راجه پتهورا
فرستاد و امیرے را قائم مقام خود سپه سالار کرده نهضت فرماے ولایت گردید
و چون لشکر او به اجمیر رسید راجه با و مقابل شد و نائره آتش جنگ و جدال مشتعل بود
و فریقین در جنگ برابر بودند چون بادشاه این خبر شنید فی الحال مع یک لک و بست
هزار سوار زره پوش در آزموده کار مردانه وار رسید بعد سعی کمال و جهد بلیغ اجمیر
فتح گردید و اول بادشاه اهل اسلام که بر تخت هندوستان نشست همین بود و هم
دهلی را دار السلطنت هند گردانید همین و بعد ازین هم هر که بر تخت نشسته بے حکم خواجه
ننشسته و در روایتے دیگر چنین است که معز الدین عرف شهاب الدین غوری بحکم خواجه
سمت دهلی مع افواج روان شد و شهر یکه در راه افتاد فتح نمود وقتیکه بمقام تهانیسر
رسید یک لک و بست هزار سوار همراه داشت در آنجا قیام کرده سامان جنگ مهیا
ساخت چون این خبر پتهورا اصغا نمود بوجه فتح پیشین که بطور مختصر در بیان پتهی راج
خواهد آمد و شمه پیشتر ازین هم نوشته شد فوج بادشاهی را وزنے نکرد باوجودیکه بسیار
امیران جرار و سپه سالاران نامزد که در جنگ پتهورا راجه جے چند که رانیش از برده
آورده بود مقتول گشتند و از چند روز مائل عیش و عشرت شده بود بنابران
طاقت برداشت مشقت و تکلیف نداشت القصه مع لشکر بسیار از قلعه تاراگده

روانہ تھانیسر گردید و در آنجا بعد مقابلۂ عظیم در سنہ پنج صد و ہشتاد و ہشت
ہجری بادشاہ فتح یاب و راجہ زندہ گرفتار گردید راجہ با بادشاہ گفت کہ من ترا ہفت بار
از قید رہا کردم تو مرا یکبار خلاص کن و آنچہ معین کنی ہمیشہ ادا خواہم نمود بادشاہ جواب داد
کہ آنچہ گفتی راست است الا تو از آداب سلطنت آگاہ نیستی اسیر عدو را گرفتار کردن
و باز گذاشتن شرط سلطنت نبود و تو کہ مرا رہا کردی دلیل بر عدم وقوف آداب سلطنت است
پس رہا کردن دور از مرتبہ حزم و احتیاط و آئین حکمرانی و جہانداری است بر تخت
نشست و در ہند باجرای دین محمدی پرداخت و منکر را بیدریغ تہ تیغ ساخت
بعد ازین بسیار تحف و ہدایا ہمراہ گرفتہ بخدمت خواجہ رح حاضر شد و احوال خواب عرض کرد
حضرت تبسم فرمودند و ارشاد کردند کہ ظلم و فجور مکن و نصیحت دین و آئین فرمودند و
خطابش سلطان معز الدین مقلع تاراگڈھ فرمودند بادشاہ معز الدین و قطب الدین ایبک را
بر قلعۂ کہرام مقرر کردہ خود بسمت بنارس و قنوج رفتہ بر راجہ جے چند و دیگر راجہا
فتح حاصل کرد و طرف دیگر قطب الدین ایبک میرٹھ و دیگر سرحد ہای ہند
فتح کرد درین مابین خبر فوت غیاث الدین محمد والی ہرات کہ برادر حقیقی سلطان
معز الدین بود رسید فوراً سلطان ممدوح عاجلانہ روانہ ہرات شد و آن ملک را
بر امیران منقسم فرمودہ بر خوارزم حملہ نمود الا فتح میسر نشد بعد ازان روانۂ روم
گردید لیکن چون در آنجا خبر بغاوت گروہی از قوم کھتریان شنید فوراً
از آنجا بہندوستان آمدہ تمامی آن قوم را بجدال و قتال مخذول و منہزم ساخت
آنگاہ روانۂ غزنین شد و تا چہاردہ سال حکمرانی ہندوستان کرد و بعضی میگویند
تا سی و سہ سال بادشاہی ہندوستان کرد و از غزنین یکہزار و پنج صد من گوہر
کہ ہر یک ازان بے بہا بود و نفیس و پوشاک ہای گوناگون و بسیار اسباب
بدست آورد و قطب الدین ایبک روبروی سلطان معز الدین بر تخت نشست

اگرچه از غلامان ترکی سلطان موصوف بود و باوجودیکه در ظاهر اصالت کلی نداشت
الا بسبب حسن اخلاق و اوصاف حمیده ممتاز گردید و انگشت خنصر او شکسته بود
لهذا او را ایبک شل میگویند و هم کاسب پادشاه صاحب فتح هندوستان آمده بود و بسیاری
کارهای عظیم و نمایان از و بظهور آمد و در فتح دهلی میر بود و ملک هند را تا حد
چین فتح ساخت در همان سنه بتاریخ ۱۰ ماه ذیقعده روز سه شنبه بر تخت لاهور نشست
و بعد ازین بغزنین رفته بانعام امرای آنجا بیشمار زر صرف کرد و بوجه سخاوت و شجاعت
عدیلش نبود و در کتب مستندی نوشته اند و در سادات نسبت شان به اهلبیت میرسد
اگرچه بظاهر دنیادار اند لیکن بباطن از جمله تعلقات دور اند و بسبب اتباع سنت و
بنظر انقیاد اولوالامر تابع و محکوم سلطان معزالدین شده بهندوستان آمد و بعد فتح
هند قطب الدین ایبک را بدهلی معین کرد و سید حسین را مع عم زاده شان برای
استقامت آنجا فرموده عازم غزنین گشت بعد چندی قطب الدین سید وجیه الدین
و سید حسین صاحب را بحکومت تاراگده و اجمیر روانه نمود چون این هر دو صاحبان باجمیر
رسیدند با حضرت خواجه ملاقات کردند و جمله فوائد علوم دین و رشد باطن سید صاحب
از خواجه رحمة الله علیه حاصل نمودند و در کتاب سیر العارفین هم چنین نوشته است
و از کرامات حضرت خواجه کفار آنجا نزد حضرت شیخ آمد و رفت انداختند
الا بسبب استغراق کامل و ریاضت حبس دم غیر جنسی نبود و برکت تعدی نما ابتدا
قبول کردن دین اسلام نفر بودند چنانکه خدای جل و علا فرموده تُعِزُّ مَن
تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ یعنی عزت میدهم هر کرا میخواهم و ذلیل میکنم او را که میخواهم
اثر جذبه باطنی این قدر بود که هرکه دیدی اگرچه بحیه تحت دل و متعصب بودی خود بخود
تلقین دین اسلام خواستی آن زمان او را بخوبی تمام از آئین دین اسلام مطلع و آگاه
کردند و با همه کس تواضع و خلق پیش آمدی بنابرین چه از اهل هنود و چه

از اہل اسلام برغبت تمام بآن برگزیدۂ انام رجوع آوردند و تا حال در ہر ہفتہ برای
زیارت مزار مبارک میروند خصوصاً در ایام عرس ہنود و اہل اسلام سنت و نذر و غیرہ
حاضر میسازند و تحف و فتوح ہر کہ از اولاد حضرت سجادہ نشین مے باشد بادمیدہند و چند
مرید حضرت کہ از خدمت بابرکت جدا گشتند انتظام ولایت ہندوستان مفوض شان
گردید شہرے یا قصبہ یا قریہ کہ در انجا کسیکہ باین سلسلہ تعلق دارد نسبت او خالی از کرامی
نباشد و حضرت مولانا مسعود غازی و حضرت بدیع الدین شاہ مدار در وقائع حضرت
نوشتہ اند کہ در ہر زمانہ شخصے از سلسلۂ حضرت سجادہ نشین می شود و او بر تمام ہندوستان
سوائے حد عربستان متصرف مے باشد و در روح پر فتوح خواجہ امدادش میفرماید نقل
از کتاب سیر العارفین نوشتہ است کہ کفار اجمیر با سید حسین مشہدی عداوت قلبی داشتند
چون حال ارتحال قطب الدین ایبک و بر تخت نشستن شمس الدین التمش غلام قطب الدین
مرحوم رسید کفار را موقع غنیمت بدست آمد وقت شب آنہا بر دیوار قلعہ از نردبان
رفتہ درون قلعہ در آمدند و اتفاقاً آنشب سید صاحب ہمانجا جلوہ فرما بودند و تمام
فوج برائے تحصیل زر در پرگنات رفتہ بود چون سید صاحب ازین واقعہ وقوف
یافتند با ہمراہیانیکہ موجود بودند مقابل گشتند بالآخر جملہ شہادت یافتند وقتیکہ خبر این
واقعہ بسمع اقدس خواجہ رسید فی الحال در انجا تشریف بردہ تجہیز و تکفین شہدا
فرمودند و ملحدان قبل از تشریف آوری خواجہ بگریختند و بر مزار سید صاحب گل ریحان
انداختند چنانچہ ہنوز ہم این رسم جاری ست کہ بروز عرس سہرہ و گل بر تربت سید صاحب
می نہند و بتاریخ ہیژدہم ماہ رجب المرجب سید صاحب شربت شہادت نوش
فرمودند و در انجا مزار شہیدان بے شمار ست و ہر کہ برائے زیارت مزار خواجہ
می آید برائے زیارت تربت میران صاحب ہم میرود و اکبر بادشاہ در آنجا روضہ
عالیشان تعمیر کنانید کہ نہصد و ہفتاد و سہ تاریخ اختتام اوست احوال ملحقات

یعنی احوال راجگانی که قبل از سلطنت اهل اسلام در اجمیر حکمران بودند

بعد راجه آج که اجمیر آباد کرده اوست عملداری اهل چوهان گردید و از اولادشان راجه انک بود و او قصبه ساتهر آباد کرد و در عملداری او کان نمک پیدا شد و در خاندانش تا هشت پشت حکومت ماند و بعد او راجه امر سنگه بر تخت نشست و من بعد در سمت ۹۰۲۲ بکرماجیت فرزندش بلدیو سنگه راجه گردید و حوض پشکل بنیاد کرده اوست این راجه بدرجه غایت ظالم بود چنانچه باری بقصبه پشکر در سمبت ۹۳۲۱ - رفت در آنجا زنی مسماة گوری جا به پرستش بتی می نمود او حسین و جمیل بود بمجرد دیدنش راجه برو فریفته گردید و شب بخانه اش رفت و بتعدی با او روی خود را سیاه کرد او بدعا داد که بعد هفت روز ترا اژدری خواهد گزید و تو دیو مردم خوار خواهی شد بعد ازان باجمیر باز آمد روز دیگر از کرده خود ترسان و لرزان نزد آن زن رفت و گفت اگرچه از من گناهی عظیم صادر گشت الا بمعذرت آمده ام عفو تقصیر میخواهم او جواب داد که تیر دعایم هماندم بر نشانه اجابت رسیده تیر رفته بکمان باز نمی آید اما طفلیکه از نطفه من و تو بوجود خواهد آمد هادی تو خواهد گردید الغرض بروز معهود او را مار گزید و او فوت شد چون لاش او را سوختن خواستند شعله از جثه او بر آمد و خبیثی ازان پیدا گشت و همانهم در چهل کس را بشکم فرو برد و هر روز مردم خواری آغاز کرد چنانکه آن قصبه تباه و ویران گردید و آن دیو بکوه میر ماند و به ڈهونڈا دیو مشهور بود و گوری جا ازان روز به پوگادن آمده مقیم شد و بعد دو ماه از آن شکم طفلی ازو پیدا شد که نامش انا نهادند وقتیکه بسن دوازده سال رسید آن خبیث را از انجا رانده ترکه اش بقبضه خود آورد و چون ماه اسوج آمد انا دید که تمام هنود آن بنام بزرگواران خود فقیران و گدایان را خوردنی میدادند از مادر خود پرسید که نام پدرم چیست تا که من هم بنام پدر خود گدایان را خوردنی دهم اگرچه مادرش از آگاه کردن او پهلو تهی ساخت الا بسبب بسیار اصرار انا مجبور شد حال ماهی بیان کرد و مسکن خبیث را

نشان داد انا بمجرد شنیدن روانه سمت مکان او گردید چون ڈھونڈا این را دید
گفت چرا از زندگی بیزاری و از حیات به تنگ آمدی انا گفت من فرزند سلدیو
از شکم گورجا انا نام دارم آن خبیث دانست که این فرزند من است و وعده که در باب
هدایت و نجات او مادر انا کرده بود بیان کرد و گفت مرا تدبیرے برای نجاتم بیامو
جواب داد که به کاشی رفته در آنجا و کروت گیا مقیم شو بمجرد استماع این سخن روانه
کاشی گردید و انا اجمیر را آباد نمود و بعد از ان پسرش بر تخت نشست و پس از مرد
فرزند او که مسمے به اندری بود برکه پشکر تعمیر کرد و بعد او راجه سومیر گردید و فرزندش
پرتهی راج عرف پتهورا در سمبت ۱۱۱۵ بکرم متولد شد چون بسن بلوغ رسید و بعهد گردید
وخواست که قلعه بر قله کوه ناگهوار بنا کند و عمارت آغاز گردید اما آنچه در تمام روز تیار میشدے
بشب بنیادی مدتے همین ماجرا ماند آخر الامر پرتهی راج بخواب دید که شخصے میگوید
که برین کوه قلعه تیار مکن بلکه بر پتیل تیار کن لهذا بجاے مذکور قلعه تعمیر شد بعد او انگ پال
قوم راجپوت راجه دهلی گردید و در سمبت ۱۲۰۰ بکرم پتهورا سمت بدری ناته رفت
و از آنجا والد خود یعنی راجه سومیر را همراه خود آورد و تخت دهلی باو سپرده بسوی
پشاور براے جنگ با قوم روهیله برفت و اینجانب بهولا بهیم والی گجرات قوم سولنگی
از پشاور به دهلی با افواج حمله نموده بعد جنگ عظیم سومیر را بکشت و روانه گجرات گردید
چون پتهورا آمد بر تخت نشست و وقتے میرحسن برادر شهاب الدین باغی شده بملک
پرتهی راج آمد شهاب الدین به پتهورا نوشت که اگر برادرم را از ملک خود براندی
مرجع تفضل بیکران و تفقد بے پایان شدی والا مرا به سلطنت خود رسیده
پس راجه جواب داد که هر که به پناه خود آید به امن او تن در ندادن و از پیش
پراندن شعار راجگان ذوی الاقتدار نیست و چون اراده خود بآمدن اینطرف
می نگارند چه مجال شماست که در سرحد ما گامے بزنید اگر طائری هم قصد

اینجانب نماید پرش بسوزد از خوف من آسمان و زمین لرزان ست بادشاه ازین جواب
هیبت ناک در جوش آمده حمله آور گردید در سمبت ۱۲۰۰ بکرم از غزنی بادشاه
راجه بقصبهٔ بیکانیر که از ناگور بفاصلهٔ سی میل ست جنگ و جدال واقع شد آخر الامر
بادشاه مقید گردید بعد پنج روز خوبے همراه ساخته بادشاه را بغزنین فرستاد و بار دیگر در
سمبت ۱۲۰۱ بکرم در مقام پانی پت از بادشاه و راجه پرتھی راج نوبت محاربه رسید در انجام
شاه پابزنجیر شد و بعد سی و پنج روز بادشاه هشت هزار راهوار بطور جزیه داده رهائی
یافت بار دیگر بمقام بیکانیر اتفاق محاربه افتاد بار لشکر سلطانی هزیمت یافت و بادشاه
دستگیر گردید باز بعده دادن مال قدر مرکب مطلق العنان گشت قصه کوتاه همچنین تا
هفت بار بادشاه بقید در آمد و بار هفتمین یا ششمین بادشاه مقید بود و بار هشتم بادشاه فتحیاب
شد و پتھورا زنده گرفتار دست سلطان راجه را کور گشت بهت چند رائے بادفروش
که مقرب پرتھی راج بود چون خبر این واقعه شنید نزدیک بادشاه آمد و مبارکباد
فتح داده از هر در سخن رانده گفت که راجه در تیر اندازی کمالے دارد که بر نشانه
بی شست از پس پرده میزند و تیرش خطا نمی کند بادشاه ازین سخن متعجب شد
نیزه قلم بدو داد و گفت که تیر بزن چون مکرر گفت راجه بادشاه را نشانه کرد چنان
زد که خدنگ در حلق بادشاه خلید و او جان بحق سپرد بعد راجه هم و چند رائے
خود را خود کشتند تا اینجا احوال راجگان اجمیر بود نقل قطب الدین بختیار اوشی رح
در کتاب دلیل العارفین نگاشته اند که روزے بخدمت خواجه رح بودم مگر
حضرت گاہے بر کسے اعتراض نفرمودند روزے طرفی گذر شد و شیخ علی مرید
حضرت همرکاب بودند که شخصے دامن شیخ بگرفت و گفت که آنچه از من وام گرفته
مرا بده بلاحظهٔ این گستاخی حضرت فرمودند براے چندے مهلت ده این وام
خواهد کرد الا او از قبول این معنی سرباز زد هر چند لطف و آشتی او را هی فهمید

او یک هم نمی شنید حضرت خواجه رح سر مبارک از دوش اقدس بر زمین افگندند و
فرمودند که هر قدر زر که ذمهٔ این کس باقی ست از زیر بر و بگیر چون او زیر بر دست انداخت
خواست که از حق باده بگیرد دستش همچو هیزم خشک گردید فریاد و واویلا آغاز کرد و گفت
که وام را معاف نمودم از خطایم در گذر کرده آید حضرت دعا فرمودند دستش بحالت
اصلی گرائید فی الحال بر قدم افتاد و داخل سلسلهٔ خدام عالی گشت و در همان کتاب
نوشته است که روزی نزدیک خواجه رحمة الله علیه شخصے آمد و گفت که از مدتی مشتاق
خدمت بابرکت بودم الحمد لله والمنة که امروز از شرف قدمبوس والا مشرف
شدم و تکرار این میکرد و خواجه رح سوی او ملاحظه نموده تبسم میفرمودند بعد لحظه ارشاد
شد که آنچه در دل داری بعمل آر و وعده وفا کن چون آنکس این کلام گوش کرد لرزه
بر جسمش افتاد و امان طلبیده و عرض کرد که حضرت بر تمام ماجرا واقف اند من بحضن مقصود م
دمن بعد کارد از بر خود بر آورده پیش حضرت بفگند فرمودند افشای راز کسی مکن که این شیوه
بهتر نیست آنکس گریان شده بر قدم افتاد و گفت که از من گناهے عظیم صادر شده بجزائے
آن سزاوارانم که قتل نموده شوم فرمودند که این طریقهٔ ما نیست هر که با بدیے نماید ما
عوض آن با و نیکوئی کنیم این فرمودند و از قدوم فیض لزوم سرش را بر داشتند و در حق
او دعاے نیک فرمودند او خدمت حضرت اختیار نمود چنانچه از برکت خدمت چهل
و پنج حج بیت الله و زیارت روضهٔ نبی صلی الله علیه وسلم او را حاصل گشت و همانجا در
قرب و جوار دفن گردید و در همان کتاب نوشته است که کافرے که چهرهٔ مبارک بدیدے
مسلمان گردیدے الحمد لله علی ذلک و حضرت فرید الدین گنجشکر از خواجه قطب الدین
بختیار اوشی روایت میکنند که خواجه رح در باب اهل سلوک فرموده اند که بلای دوست
رضاے دوست میدانند و فرمودند که بلاے دوست رحمت اوست بنا بر این
روزیکه دوست نزول بلا بر من نکند فریاد میکنم که از نعمت عظیم محروم ماندم

روزی بخدمت پیر دستگیر حاضر بودم شیخ برهان الدین رنجیده خاطر و بصورت غمگین
آمدند حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه فرمودند که ملول چرا هستید گفتند که همسای
ام دیوار خود را چنان بلند کرده که بے پردگی ما از ان میگردد حضرت فرمودند که چون او
بر دیوار میبرد و زمین نمی نشیند و گردنش نمی شکند بعد ازین شیخ برهان الدین نماز دیگر
خود گذشتند و هنوز در راه بودند خبر رسید که همسایه از دیوار افتاد و گردنش شکست
بار خواجه ارشاد فرمودند که روزے من و مولانا وحید الدین و قاضی حمید الدین ناگوری
و چند اشخاص دیگر بحضور حضرت پیر و مرشد حاضر بودیم فرمودند که انسان را باید چون
بمجلسے برود جائیکه جا یابد همانجا نشیند و تلاش جاے بلند نکند چنانچه روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مع تنے چند از اصحاب رضی الله عنهم نشسته بودند
درین اثنا سه کس برائے قدمبوسی حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند شخصے در وسط مجلس
جا یافت و نشست و دیگر در پس همه کسان و آن سوم جای بلند نیافت باز رفت حضرت
جبرئیل علیه السلام بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند که او تعالی
جل شانه فرموده است که آنکه بسبب حجاب بصف آخر نشسته از و مرا حیا آمد گناهانش بخشیدم
فردای قیامت او را رسوا نخواهم کرد و او که واپس رفت گویا از رحمت ما مایوس گردید و هر
سال چون حاجیان از کعبه شریف آمدندی گفتندے که حضرت خواجه عثمان هارونی را
رضی الله عنه بطواف خانه کعبه دیده ایم و ظاهرا و اینجا در تکیه مے نشستند و این هم به
پایه تحقیق رسیده که هر شب حضرت بزیارت خانه کعبه تشریف بردندی و قبل از نماز
فجر باز آمدندے نیز حضرت پیر دستگیر خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه نقل می نمایند
که حضرت خواجه یوسف چشتی چنانچه کند ذهن بودند که قرآن شریف حفظ نمیگردید
روزے در عالم رؤیا پیر خود را دیدند که میفرمایند که چرا رنجیده هستی گفتند که کلام الله
حفظ نمی شود ارشاد شد هر روز صد بار سوره اخلاص خوانده باش وقتیکه از خواب

بیدار گشتند بتلقین پیر خود عمل کردند در اندک مدت قوت حافظه چنان ترقی کرد که
هرچه تمامتر کلام الله شریف حفظ گردید و بقوت حافظه هر روز پنج ختم کردندے روزی
پرسیدم که قرآن مقدس را در لشکر و سفر دریا و جاے خوف با خود داشتن درست است یا نی
فرمودند در ابتدای اسلام کلام خدا را همراه نمی داشتند که شاید بدست کفار نیفتد
وقتیکه اسلام ترقی یافت همراه میدارند و در فضیلت قرآن شریف فرمودند که پس از
وفات سلطان محمود غزنوی کسے او را بخواب دید و پرسید که او تعالے با تو چه ساخت
جواب داد که شبے در ایام سلطنت در خوابگاه من کلام الله نهاده بود چون بخفتن رفتم
خیال کردم که در اینجا قرآن شریف داشته است چسان خسپم یا کلام مجید را به مکان دیگر
بفرستم اینهم دور از ادب دانسته خود در خانهٔ دیگر رفته بخفتم حق سبحانه وتعالی
جل شانه بسبب تعظیم کلام مقدس گناهانم بخشید حضرت خواجه عثمان هارونی
میفرمودند هر که تلاوت قرآن مجید مے نماید و بران اعتقاد میدارد چشمانش مدام
روشن خواهند بود و هیچے یا نقصانے بدیدهٔ او راه نخواهد یافت بزرگے قرآن شریف
برسینه پیش خود نهاده نشسته بود شخصے که چشمش درد میکرد آمد و گفت که در
چشم من آزار بسیست هرچند علاج کردم مفید نگردید حالا بخدمت حضرت حاضر شده ام
خدا را دعا فرمائید بوستان رو بقبله نشسته بودند بعد دعا کلام الله پیش چشمش
در آمدند نور آن در دیدهٔ او رسید و شفا گردید و فرمودند که در جامع الحکایات نوشته دیدم
که شخصے روزگار خود را در فسق و فجور بسر برده بود چون بمرد کسے او را بخواب دیده
که بحکم او تعالے در بهشت میرود موجبش استفسار کرد جواب داد اگرچه در تمام عمر
خویش کارے نیکو نکردم مگر عادتے داشتم که تعظیم کلام مجید بسیار مے نمودم
هر کجا میدیدم به تکریم مے ایستادم و بر سر می نهادم و کسیکه علما را بسبب محبت حق
می بینند او تعالی بشکل او فرشته پیدا می نماید که تا قیامت در تسبیح و تهلیل مشغول

خواهد بود و بروز بعث و نشر از قادر مطلق بشفاعت تمام گناه او را عفو خواهد کنانید و هرکه
با علماے دیندار دوستی میدارد ثواب عبادت هزار ساله بنامه عملش مینویسد و در فتاوی
ظهیری از حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که هرکه بنظر ارادت
و اعتقاد بسوی علما ببیند یا تا هفت روز بصحبت شان اند باری تعالی تمام عصیانش
او را معاف نموده ثواب عبادت هفت هزار ساله در نامه اعمالش مندرج میکند باز فرمود
که شخصے از علما نفرت میداشت و چون عالمی را بدیدی رو بگردانیدے چون بمرد در ریش بقبله
گردند الا سمت دیگر گردید هرچند که فکر ساختند مفید نشد حیران ماندند بالآخر هاتف آواز داد
که چرا شما محنت بیفائده میکنید این شخص قدر علما و مشائخ نمیکرد و از او شان کراهت و نفرت
میداشت و هرکه از آنها نفرت میدارد آنرا از هر طرف میگردانیم و روز قیامت آنرا
بصورتے دیگر خواهیم برداشت و در دوزخ خواهیم انداخت و باید که جانب کعبه بنظر ارادت
نگاه کند که یکبار اگر باعتقاد طرف کعبه بنگرد ثواب عبادت هزار ساله و هزار حج در
نامه اعمالش مندرج می شود و هزار حوران در بهشت براے او معین میسازند و جانب
چهره پیر خود نگریستن هم ثواب عظیم ست در معرفت المرید حضرت خواجه عثمان هارونی
رضی الله عنه ارقام فرموده اند که هرکه یک روز هم با ادب و عقیدت خدمت پیر کند
در بهشت خداے جلشانه هزار خانه بخشد و در هر خانه صد حور خواهند بود و روز قیامت
بغیر حساب در جنت خواهد رفت و ثواب عبادت هزار سال خواهد یافت و مرید را لازم
است که سخن پیر را بگوش جان بشنود خصوصاً در باب روزه و نماز وغیره و تا تواند همیشه
بخدمت پیر حاضر باشد و اگر پیوسته نتواند گاه گاهے قدمبوسی بشود چنانچه زاهدے بود
بسیار متقی و پرهیزگار کسیکه نزد وی رفتے گفتے که خداے متعال در قرآن مجید فرموده
که من انسان را براے طاعت آفریده ام نه براے آرام و راحت پس باید که کاری
دیگر نکنیم چون جان بحق سپرد شخصے او را بخواب دید استفسار کرد که چه پیش آمد جواب داد

که بار عصیانم بخشید گفت بچه عمل گفت که بسبب خدمت پیر خود من بعد خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه بچشم تر فرمودند که روز قیامت تمام مشائخ و اولیا گلیم و دلق پوشیده خواهند برخاست و دلق از یک لکه جواهر پر خواهد بود چون از حساب فارغ خواهند گشت و مشرف بشرف بخشش ارحم الراحمین آندم مریدان و اولاد و والدین خود همراهی خویشتن لهذا پل صراط که راه هزارها سال است بیکدم گذرانیده در بهشت خواهند رسانید این کلام تا اینجا رسیده بود که شیخ شهاب الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی و چند دیگر درویش تشریف آوردند حضرت خواجه رح فرمودن آغاز نمودند که هیچ شی در دنیا نیست که در و قدرت قادر مطلق نمایان نبود و بارے حضرت رسول مقبول علیه الصلوة والسلام اراده ملاقات اصحاب کهف که مراد از اولیا امت پیغمبر زمان گذشته است فرمودند و بجناب کبریاے الٰهی عرض کردند حکم شد که ملاقات شما باین فریق اینجا نخواهد شد مگر آنکه گذرهٔ و باز رجعت شود و در دین شما آورده شوند حضرت فرمودند که پروردگارا از کرم و عنایت تو امیدوارم تا بایشان ملاقات کنم ارشاد شد که بهر اصحاب مبارک یک یک گوشهٔ گلیمے گرفته بهوا سپارند پس همچنان بعمل آمد و هوا اصحاب را بسر غار رسانید ایشان سلام علیک گفتند اصحاب کهف جواب سلام دادند من بعد صحابی رضی الله عنه ذکر ملت سراپا برکت آنحضرت صلعم نمودند اصحاب کهف دین احمدی را اقبال و رسالت رسول صلی الله علیه وسلم و وحدانیت حق تعالی جل جلاله و ایمان را اقرار و عذر تشریف آوردن آنحضرت باجمال ساختند بعد این کلام خواجه رح فرمودند که چیزی از قدرتش بیرون نیست و انسان را باید که از حکم او تعالے منحرف نباشد باز گریان شده فرمودند که روزے بخدمت حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه حاضر بودم و چند درویش دیگر هم بجلسه نشسته بودند شخصے ضعیف آمد و سلام کرد حضرت بسے تعظیم او کرده

برابر خود جا دادند او نشست حضرت استفسار حالش کردند گفت که از سی و پنج
سال پسرم گم شده و هنوز خبرش نیافتم و وجدانیش باین حالت رسیدم و از همه تدابیر عاجز
شده بخدمت عالی حاضر گشتم جناب ذوالابرار وصال با فرزندم دعا فرمایند حضرت چون
این سخن گوش فرمودند تا دیر حضور و تامل فرموده با حضار مجلس ارشاد کردند که شما دعا کنید
تا پسرش دستیاب شود حسب الایما همه دست بدعا شدند هنوز دعا ختم نگردیده بود
که کار آن مرد ضعیف بانجام رسید یعنی حضرت از او فرمودند که بر خانهٔ خود رفته
با پسر خود ملاقی شو او رخصت گردید و در راه مژده آمد پسر خود شنید و چون بمکان
رسید بعد ازیشش که همچو حضرت یعقوب علیه السلام از کار باز مانده بود از وصال
یوسف گم گشته اش روشنائی یافت و فی الحال با پسر خود بخدمت حضرت خواجه
عثمان هارونی رضی الله عنه حاضر گشت حضرت از آن طفل پرسیدند که کجا بودی
گفت که در فلان دریا بقید دیوان افتاده بودم امروز بزرگی همشکل حضرت
در آنجا رفتند و بدست خاص زنجیر باکشاده مرا بچشم بند کردن و بر پای خود پا
نهادن ارشاد فرمودند چون چشم بند کردم خود را بر ساحل دریا یافتم آن مرد تا اینجا گفته بود
که حضرت خواجه عثمان هارونی رح انگشت بر لب نهادند او خاموش شده بر قدم اعلی
افتاد خواجه رح باز فرمودند که از ایشان قدرت حق پوشیده نیست و از روایت
کعب در بیان قول حضرت رسول مقبول علیه الصلوة والسلام منقول است که
خدای تعالی فرشته نهایت جمیل و حسین جائیل نام آفریده که دوام کلمهٔ
لا اله الا الله محمد رسول الله را بر زبان میدارد و او را دو دست است
یکی جانب مشرق و دیگر سمت مغرب و شب و روز در اختیار اوست چون
روشنی میکند روز می شود و چون تاریکی میکند شب و اگر یکی می کشاید یکی
می ماند شدن دیگر محال بود و لوحی پیش او نهاده و از روشنائی سفید و چنین

رقم شده چون او دور روے افزاید شب می کاہد و چون کم میسازد شب مے افزاید
بنابراین روز و شب پیوسته کم و زیاده مے باشد بعد ازین خواجہ رح آبدیده شده فرمودند
که این چنین حالات را بجز خدا و دوست کسے ندیده اند و همچنین فرشته ایست او دو دست
دارد یکے بر زمین و دیگرے بر آسمان و قبضه اول آب است و در اختیار ثانی هوا ازین
هر دو اگر کدامے از اعتدال زیاده شود تمام عالم بالمغز دیا غرق گردد و کوه قاف
نزد رب المعبود بزرگ ترین کوهاست و جمله اشیاے دنیاوی بر وے موجود است
و در قرآن مجید خبرش داده شد بر فرشته توقائیل نام ست تسبیحش کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله است و تسکیه رحیم حقیقی آرام و آسایش رعایا می خواهد
توقائیل را براے کشادن دست میفرماید و اگر آن قهار را عتاب بد نظر مے باشد
به بند کردن دست ارشاد میکند آنگه تمام دریا و چشمها خشک می شوند و آب بسیار کم
در دنیا می ماند گویا دستهایش نیستند بلکه رگهاے زمین اند که چون دستها را می کشاید
رگهاے زمین کشاده می شود و چون بند میکند بند می گردند

ذکر بعض کلمات فرموده حضرت پیر و مرشد خواجه رح از کتاب اخبار الاخیار
و مونس الارواح

دل عشاق آتش ست آنچه در وے افتد بسوزد و آتش از و تیز تر نیست و حالش مانند انهار و چشمها
که تا در دریا نمی آمیزند ناله می نمایند همچنان دل عشاق ست که تا بحق خود واصل نمی شود آه و
فریاد می سازند و پس از وصل آوازی هم بر نمی آید و در پیش دنیا دوست خدا چنان مستغرق دریاے
وحدت مے باشند که اگر لحظه هم از یاد حق غافل شوند همان دم فنا گردند و دوست آنرا میگویند
که باوصاف سه گانه موصوف باشد که و دوا این سه اوصاف باشند اول سخاوت مثل
دریا دوم مهر همچو مهر سوم تواضع مانند زمین و صحبت نیک بهتر ست از کار نیک و صحبت بد بد تر

از کار بد و توبه مرتبه آنزمان مستحکم خواهد بود که تا سی و دو سال گناهی بر نامه اعمال او ثبت
نباشد. و فرمودند که مرشدم ارشاد نموده اند که انسان مستحق فقر شود اگر علاقه دنیا ندارد
و کمال مرتبه عارفان آنست که از عرش تا تحت الثری درمیان دو انگشتهای خویش
معاینه کنند. دعای طالبان از گناه و عصیان شمار آنقدر اثر نخواهد رسید چندان که
از خوار و بیقدار داشتن برادر مومنین و مسلمین و علامت معرفت حق نفور از خلایق و
سکوت دائمی و خاموشی لازمی و در عرفا فرقتی است که درمیان ایشان و حق جل جلاله
پرده نمی ماند و چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که مثل توانگری است ثانی گرسنگی
که چون آسودگی است ثالث غم و الم که مانند خرمی است رابع اگر کسی با او بدی نماید
در عوض او نیکی کند شعر بدی را بدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اساء
و وقتیکه طالب بودم طواف کعبه می نمودم اکنون که واصل بحق شدم کعبه طواف من
می نماید و باید که از ناجنس و بدکردار و خلاف شرع و عاصی دوستی نورزد و وقتیکه حضرت
آدم علیه السلام از بهشت رانده شدند چنان گریه و زاری آغازیدند که تمام اشیا
نوحه و فریاد گرفتند بجز زر و سیم خدای جل و جلاله از آنها استفسار سبب فرمود جواب
دادند که بر عاصیان او تعالی چرا سهم گریستیم بیسود است حق تعالی و تقدس
ارشاد نمود که بعزت و اجلال خود ترا عوض تمام چیزها فرمودم و آدم را محکوم تو
ساختم و در پایان نوشته که روزی جناب رسالت پناه علیه الصلوة والسلام
بر جماعتی گذشتند که خنده و دندان نما میکردند حضرت فرمودند السلام علیکم و ایشان
بتعظیم استاده جواب سلام دادند و قدمبوس شدند حضرت فرمودند از گور نجات
یافتید جواب دادند نه ارشاد شد که مگر از حساب قیامت و خوف دوزخ
فارغ گشتید گفتند نه فرمان گردید که شاید از شرف بشارت جنت و امن بعذاب
الهی مشرف گردیدید از آن هم انکار کردند فرموده شد که از کدام خوشی چندان

می خندید آنہا جواب ندادند گذشته است که از ان روز کسے آنہا را جائی خندان
ندید و در اسرار الاولیا نگاریده است که روزے حضرت خاتون پاکدامن رابعه بصری
و شیخ حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی باہم نشسته بودند و سخن در باب صدق
عشق مولے روان شد ہر کس حسب حوصله خویش سخنے بیان کرد چون نوبت بحضرت
رابعه بصری رسید فرمودند که در حقیقت عاشق صادق ہمان ست که ہر چند درود
ایذا و تکالیف شاقه باو رسد آن ہمه را ہیچ نفهمیده بمشاہده جمال دوست مستغرق
باشد روزے صاحب حالی بر تربت نشسته بود و اہل تربت بعذاب گرفتار و نالان و زار
می شود و بزرگے صاحب دلے دیگر بر و گذشت و نعره زد و درد دلش چنان اثر ساخت
که فورا جان بحق داد و بعد لحظه آب گشته روان شد ای عزیزان اگر از حال مردگان
معذب آگاه گردید غالب که ہمچو نمک آب بشوید

ذکر بعض خوارق عادات و کرامات حضرت خواجه معین الدین چشتی رحمته الله علیه

وقتی حضرت خواجه رح بمشغولی نشسته بودند مریدے آمد و بیان کرد که بادشاه اینجا قرار نقصور
خارج البلاد می کند حضرت استفسار کردند که بادشاه کجاست گفت برای سیر بیرون شهر
رفته است فرمودند که برو این و امان بجان زیرا که شاه از اسپ افتاد و بمرد چون از آنجا
بیرون آمد خبر فوت شدن بادشاه بسمع آنکس رسید و شادان بخانه رفت و حضرت
قطب الدین بختیار اوشی میگویند که تا بیست سال بخدمت حضرت بودم الا گاہی حضرت
را مستدعی صحت و تندرستی خویشتن ندیدم بل بارہا شنیدم میفرمودند که خدایا درد و مصیبت
مرا عنایت فرما گفتم که این چه دعاست ارشاد گردید که ارحم الراحمین آفریننده آسمان و
زمین چون اہل اسلام را درد و ایذا مرحمت میفرماید علامت درستی ایمان اوست
و آنکس از معاصی چنان پاک میگردد که گویا امروز از شکم مادر خود زائیده حضرت قطب الدین
بختیار اوشی قدس سره میفرمایند که روزے بنده شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ شهاب الدین

ہروردی بخدمت حضرت پیر ومرشد حاضر بودیم شمس الدین التمش تیر وکمان گرفته ازان
ست برآمد چون حضرت او را دیدند فرمودند که این طفل بادشاه دهلی خواهد گردید و آخر
ان پیش آمد روزے حضرت در جماعتے نشسته بودند و درباب فقر وسلوک ذکر
یفرمودند ناگاه سمت راست نظر فرموده باستادند و نشستند همچنین چند بار اتفاق
فتاد حضار مجلس حیران ماندند الا کسے یارائے پرسیدن نداشت چون محفل برخاست
حضرت قطب الدین از خواجه رحمة الله علیه استفسار نمودند که این نشست و برخاست
چه بود فرمودند که آنجانب تربت مقدس حضرت پیر دستگیر خواجه عثمان ہارونی
ضی الله عنه بود چون آن جانب نظرم می افتاد مرقد معظم منظر می آمد بے اختیار می استادم
حضرت خواجه رح بشب گاہے نمی خفتند و وضو تا قضا نمی شد الا بجا جهتہاے بشری و چون
ز مراقبه چشم میکشادند اگر اول بر فاسق نظرے افتاد او توبه و استغفار مے ساخت
و اگر بر کافر اسلامش نصیب میگردید از حضرت قطب الدین بختیار اوشی نقل است
که روزے حضرت خواجه رح دعا میفرمودند الٰهی تا معین الدین مریدان و فرزندان خود را
باخویشتن ندارد در بهشت نباشد التماس کردم که از فرزندان کدام گروه مراد است ارشاد شد
که خلفاے ما و مریدان شان که اوشان را امید نجات ست و حضرت خود میفرمایند
که روزے بطواف کعبه مشغول بودم ہاتف غیب آواز داد که ای معین الدین حق تعالےٰ
میفرماید که از تو خوش شدم و ترا بخشیدم ازین مژده بسیار مسرور گشتم و گفتم چون مرا بخشیدے
این عنایت و مهربانی ست اما عرضی دیگر هم دارم اگر بپایه قبول رسد حکم شد بطلب گفتم
عاجز نواز مریدان و ارادت مندانم را نیز ببخش ہاتف گفت که اوشان را نیز بخشیدم
خاطر جمع دار و آنحضرت را کلام الله خوب حفظ بود هر روز دو ختم میفرمودند و بر هر ختم
سروش غیب آواز میداد که ای معین الدین ختم تو قبول بارگاه کبریائے گردید روزی
خواجه عثمان ہارونی رضی الله عنه خواجه رحمة الله علیه را بجاے خود نشانیده میفرمودند

هر که خرقهٔ درویشی پوشد کار درویشان بکند و آن برداشتن رنج و مصیبت و فقر و فاقه است و چون محبت غربا و فقرا با درویش زیاده شود باید دانست که او کامل گردید منقول است فرمودند خداوندا معین الدین را قبول کن و یکی از مقربان بارگاه خود ساز فی الفور هاتف غیب آواز داد که نام معین الدین در ذیل محبوبان خود نوشتیم و او را سر کرده مشائخان گردانیدیم میگویند هر که سه روز هم از صدق ارادت حاضر خدمت می شد با برکت خواجه معین الدین رحمة الله علیه ولی الله و صاحب کشف و کرامات میگردید منقول است که در بغداد شریف هفت تن از قوم ترسا نهایت مرتاض بودند و شش ماه چیزی نمی خوردند و بعد عرصهٔ مذکور از یک لقمه افطار می نمودند و هزاران مردم معتقد شان بودند روزی بطور امتحان یا معارضه بخدمت حضرت خواجه رحمة الله علیه حاضر شدند نظر کیمیا اثر افتادن همان بود و لرزیده بر قدم افتادن شان همان حضرت فرمودند ای مشرکان با آنکه قدرت او تعالی می بینید آتش را که مخلوق اوست می پرستید جواب دادند از آتش می ترسیم که روز قیامت و مجمع عالم بغیر حکم نسازد و ما را نسوزاند فرمودند که این مراد شما از عبادت حق تعالی حاصل خواهد شد نه از عبادت آتش ترسایان گفتند که شما خدا پرستید اگر آتش شما را نسوزاند ایمان بیاریم و اسلام پذیریم فرمودند که ما را چه بلکه پاپوش مرا نیز آتش نتواند سوختن و فوراً پاپوش کرم در آتش افگنده دعا فرمودند خدایا عزت و حرمت بدست تست چنان نشود که پاپوشم بسوزد و این بیدینان بگردند همانند هم آتش سرد گردید و داغی هم بپاپوش اقدس نرسید چون کفار این کرامت دیدند فی الفور ایمان آوردند و به اکرام اسلام مکرم گشتند بار دیگر خواجه رح در شهری گذشتند که ساکنانش از مسلمانان تاوان میگرفتند چون کافری دید با همجنسان خود بیان نمود که اینجا چند مسلمان آمده اند از قیام ایشان آب و هوای این شهر خراب خواهد گردید بمجرد اصغای این کلام جمله کفار مسلح گشته باراده دیگر جمع آمدند

اما بغور نگاه گفتن گرفتند که پایان تا بعد از حضرت تیم بجد اکرم برپا باشند و مسلمان شده ایمان
می آریم حضرت پیر و مرشد همه را یک قلم کلمه طیبه و کلمه شهادت تلقین فرمودند و بهمین قدوم
میمنت لزوم آن کفرستان بالکل اسلامستان گردید چون حضرت متوجه اجمیر گشتند براه لاهور
بدهلی رسیدند چون ازدحام و هجوم خلائق زیاده شد از انجا عنان عزیمت سمت اجمیر گردانیدند
اندران در آن نواحی سے فی الجمله اسلام رونق پذیر بود قطب الدین سید حسین را
بر خدمت داروغگی اجمیر مقرر فرمودند ایشان قربت قدوم اقدس حضرت خواجه را
غنیمت فهمیده از خدمت بابرکت فیضها گرفتند و قبل تشریف بردن ایشان
اکثر کسان مسلمان شده بودند و کسانیکه اسلام سے پذیرفتند بطور جزیه و
نذرانه علی قدر مراتب پیش مے نمودند چنانچه اکنون هم این رسم جاری ست
که پیش سجاده نشین حضرت چیزے بطریق نذرانه مے نهند و در عهد شمس الدین
التمش خواجه رح دو باره رونق افزاے دهلی گشتند تا که موضع ماندل بنام
فرزند خویش شیخ فخر الدین معافی کنانند خیال باید ساخت که سلطان شمس الدین التمش
مرید حضرت قطب الدین بختیار اوشی بود اگر خادم خواجه رح هم میسر مے
سلطان ممدوح حکم اجمیر درست کرده ارسال خدمت کردی اما اکثر اولیای
الله حکومت و مشیخت را قبول نفرموده اند چنانچه حضرت رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم باوجود چندین حشمت و اجلال اشیاء مطلوبه را خود از بازار خریده
می آوردند القصه این فرقه عاجزی و درستی و دیانت را شعار خود میدارند و چون
حاجتے باکسے مے باشد آنرا ازو پنهان میدارند چرا که چیزے از باریتعالی پنهان نمی ماند
پس چون بخالق ظاهر ست از مخلوق پوشیدن چه حاصل لهذا خواجه رح نیز برای
رهنمائی مریدان خویش تشریف آوردند و همچنین رونق افروزی رسول الله
صلی الله علیه وسلم از مکه معظمه بمدینه منوره نه از خوف کفار بود بلکه چند فواید

و این ہمچو ہدایت خلق الله و شرف زمین مدینہ منورہ و عظمت قوم انصار
و امتحان شان و اختیار نگہبان و عذاب بصنادید آنجا و علے ہذا القیاس و از مناقبات
خواجہ رح است وقتیکہ ایشان در اجمیر مقیم بودند شخصے کاشتکار آمدہ عرض نمود کہ
کشت من حاکم اینجا ضبط کردہ میگوید کہ تا فرمان بادشاہی نہ آوری از ما حصل
اراضی خرمہرہ نیابی لہذا امداد حضرت میخواہم کہ از خرچ امسال نجات یابم زیراکہ وسیلہ
روزی جز این ندارم فرمودند کہ بعد از این حاکم چہ خواہی کرد گفت انچہ حکم شود ترسمو دند
کہ اگر فرمان استمراری دستیاب شود تکالیف دائمی اندفاع پذیرد گفت اگر جناب
بحضرت قطب الدین نامہ سفارش ارقام فرمایند البتہ فرمان استمراری باسعادے
میسر گردد حضرت بعد غور و تامل فرمودند اگرچہ از سفارش کار تو بر آمدن آسان است
الا او تعالی و تقدس مرا تعین براے کارت فرمود لہذا بیا و ہمراہ من شو ہماندم خواجہ رح عازم
دہلی گشتند و قبل ازین چون حضرت میرفتند حضرت قطب الدین رح را مطلع میفرمودند
و بتاریخ معہود بادشاہ و حضرت قطب الدین رح براے پیشوائی بیرون شہر تشریف
می آوردند مگر این بار اطلاع نہ فرمودند اتفاقاً شخصے بخواجہ ملاقی گردید و او دیدہ
بحضرت قطب الدین رح اطلاع داد ایشان متعجب و متحیر ماندند الا فورا نزد بادشاہ رفتہ
حال شنیدہ بیان فرمودند و خود بہ پیشوائی تشریف بردند و بادشاہ نیز بعد تیاری
مع افواج و جلوس شاہی باستقبال آمد خواجہ قطب الدین رحمة الله علیہ را بدریافت
و بسبب تشریف آوری بے اطلاع نہایت اضطرار بود مگر از ہجوم کسان موقع یافتہ
انشد بعد رخصت بادشاہ و دیگر کسان حضرت قطب الدین رح عرض نمودند کہ اگر گاہی
رونق افروز این دیار میگشتند بندگان بشرف اطلاع مشرف میشدیم الّا
امسال چہ وجہش و ازین مر کمال انتشار داریم لہذا مترقب کہ وجہش بیان فرمودہ
آید خواجہ فرمودند کہ براے مراد این کس و حالش از سر تا پا ارشاد فرمودند حضرت

قطب الدین رح زیادہ تر حیران ماندند و گفتند یا حضرت اگر خادمے از خدام اقدس بسلطان
گفتے ممکن بود کہ این کس بمراد خود رسیدے چہ جائے آنکہ حضرت پیر و مرشد
خود بدولت تشریف ارزانی فرمودند حضرت فرمودند درست است الا اہل اسلام
در زمان ذلت و غربت گونہ قربت از رحمت حق میدارد و چنانکہ این شخص نزدم آمد
بسیار محزون بود چون مراقب شدم و بحضرت باریتعالی عرض نمودم حکم شد کہ شریک
رنج او شدن عین بندگی و عبادت ست پس بطمع کمال خود تا اینجا آمدم و بر ہر قدم کہ این
شخص خوش مے شد ثمرہ آن بمن چندان عنایت میگردید کہ ثواب عبادت آنجا برابرش
نتواند شد اگر سفارش کردمے کارش بر آمدے مگر فائدہ من نگشتے بمجرد استماع
این کلام فیض انجام حضرت قطب الدین رح خاطر جمع شدند و در دلیل العارفین خواجہ
قطب الدین رح می نگارند کہ بعد ازین گاہے بدہلی تشریف نیاوردند و درہمین سال بجامع
اجمیر تشریف داشتند و بندہ نیز برائے قدمبوس رفتہ بود و دران مجلس جملہ مریدان
واقرباے حضرت حاضر بودند ارشاد شد مرگ جسر یست کہ دوست را با دوست
می آمیزد و محبت آنرا مے نامند کہ یاد یار محبوب از قلب باشد نہ صرف از لسان کہ ذکر
زبانی اعتبارے ندارد و در ذکر محبت نوشتہ کہ باریتعالی میفرماید چون ذکر بر تو غالب
میگردد من بر تو عاشق می شوم و فرمودند کہ مزارم ہمین جا خواہد شد و امسال سفر
آخرت درپیش دارم و من بعد شیخ میر علی سنجری فرمودند فرمانے بنویسید کہ من خلافت
و سند بخواجہ بختیار کاکی اوشی دادم چون منشور مرتب گشت بندہ طلبیدہ شدم
چون آداب بجا آوردہ قریب تر رسیدم حسب ارشاد نشستم و حضرت بر سرم
کلاہ و عمامۂ مقدس نہادہ خرقۂ مبارک پوشانیدند و بدستم عصاے بالون دادند
و بعدہ قرآن شریف و نعلین عنایت فرمودہ ارشاد نمودند کہ این امانت
از رسول مقبول صلے اللہ علیہ وسلم بخواجگان من رسیدہ و از اوشان

ع واز زبانی من ... دادہ است

امین گردیده وهنوز در امانت موصوف خیانتے رو نداده وحق امانت کما حقه بجا آوردیم
حالا بشما میسپارم خبردار خبردار حق این ادا خواهید نمود وچنان نکنید که روز حشر موجب
خجالت وندامت باشود ودست گرفته وبسوے آسمان نظر کرده بمن فرمودند که ترا حوالۂ
او تعالی واقف احوال نزدیک ودور ساختم واز دشت معنوی عبور ساختم وپس بعد
ذکر چهار گوهر که پیشتر نیز شده بود فرمودند خواستم که رخصت شوم درین اثنا حضرت
نمود فرمودند که بروید وجائیکه باشید بامراد باشید بنده آداب بجا آورده رخصت شدم
ودر دهلی رسیدم واز آنروز بعنایت حضرت رجوع همراه وے واعلے امین گردید. ودر
مونس الارواح نوشته که حضرت قطب الدین بعد از عنایت گردیدن خرقۂ خلافت
تا بیست روز در اجمیر ماندند وپس از ان در دهلی تشریف آوردند وبعد از عرصه بیست یوم
خبر وحشت اثر هوش ربا جانگزا اعنی رحلت حضرت خواجه معین الحق والدین قدس سرهم
سامعه خراش گردید وواضح باد که درین مقام مصنفان اشجار الجمال ومونس الارواح
واخبار الاخیار مختلف مے نگارند بعض قائل تاریخ ششم ماه رجب سنه شش صد ۶۳۳
وسی وسه هجری نبوی اند وبعض قائل ماه ذیحجه سنه شش صد وسی و ۶۳۲
دو هجری نبوی وبذهن ناقص حقیر قول اول بمرتبۂ تصحیح مے در آید وتاریخ نهضت
حضرت بقاعدۂ ابجد بدین الفاظ بر مے آید آفتاب ملک هند ۶۳۳ وپس از مرگ خواجه رحمة الله
علیه بر جبهۂ حضرت ذو النون مصری بر پیشانی این الفاظ عربے مرقوم بودند حبیب الله
مات فی حب الله یعنی دوست خدا در محبت حق بمرد وعمر حضرت نود وشش سال ۹۶ ومدت
قیام حضرت در اجمیر چهل ۴۹ سال است ودر سنه پنج صد ونود وهشت هجرے
خلافت یافتند ودر سنه پنج صد وهشتاد وشش ۵۸۶ هجری در اجمیر تشریف آوردند
مزار شریف اندرون بلدۂ اجمیر است در زمانۂ سابق عمارت روضۂ مبارک از خشت بود
بعد از ان سنگی گردید وپیشتر مخدوم خواجه حسین ناگوری آنجا عمارت بنا کنانیدند وپس از ان

دیگر ملوک و اہل جاہات تعمیر ساختند ہنوز کرامات حضرت ہمان سان ست چنانکہ در حین
حیات بود و در ماہ رجب ہر سال بیشمار کسان از بلاد و مداین دور و دراز بتقریب عرس
مقدس می آیند ہنگامیکہ حضرت مراحل بپاے دار باقی گشتند اکثر اولیا و اکابران عہد
ہمین واقعہ دیدند کہ حضرت جناب رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بہمراہیان
خویش میفرمایند کہ دوست خدا از دنیا می آید ومن باستقبال او آمدہ ام دیزرگے خواجہ را
بخواب دیدہ احوال پرسید ارشاد فرمودند کہ چون مرا زیر عرش بردند آواز آمد
کہ اے معین الدین چنان مخوف چرا ہستی جواب دادم کہ از جباری و قہاری تو فرمان گشت
کہ ہر کہ بتاریخ دہم ذیحجہ سورۃ الفجر بخواند او را خوف نباید بر جائیکہ بخواہی ہمان
این ملک بقا از نعمتہای من پر ست

ذکر قبیلہ داری وعیالداری حضرت

از کتاب مونس الارواح واشجار الجمال بعض میگویند کہ حضرت کتخدا نشدند و بعض قایل اند
کہ کتخدا گشتند الا اولادے نبود مگر ہر دو اقوال بپایہ صحت نرسیدہ و درست اینکہ
حضرت متاہل ہم گشتند و اولاد نیز بود چنانچہ در کتاب اخبار الاخیار مصنفہ شیخ عبد الحق
دہلوی مرحوم نوشتہ کہ حضرت دو نکاح نمودند اول باخاتون عصمت بدین نوع نکاح گردید
کہ چون حضرت بار اول از اجمیر بدہلی تشریف بردند و از انجا باز باجمیر رونق افروز گشتند
سید وجیہ الدین مشہدے عموی سید حسین مشہدی داروغہ اجمیر صبیہ داشتند
بنہایت حسین و جمیل خلیق و لیق بالغ و مدام در فکر نسبت او پریشان مے ماندند
ناگاہ شبے بخواب دیدند کہ حضرت امام جعفر رضی اللہ عنہ میفرمایند ای وجیہ الدین
بشارت حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم ست کہ عقد شرعی عصمت
باخواجہ معین الدین حسن سنجری بہ بندید چون سید صاحب بیدار گشتند فوراً بخدمت

خواجه رح حاضر شده ماجرای خواب عرض نمودند ارشاد شد که اگرچه عمرم بسیار گذشته
وضعیف شده ام الا حکم حضرت بسر و چشم قبول است پس نکاح گردید وحال ازدواج ثانی
چنین که شبی خواجه بخواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمایند ای
معین الدین باآنکه تو حامی وممد دین من هستی الا عمده ترین سنتی را ترک ساختی واتفاقاً
همان شب ملک خطاب حاکم هبتلی بر کافران حمله کرده دختری که دامی راجهٔ آن نواحی
گرفتار کرده صبح آن نذر حضرت گذرانید خواجه رح بتعمیل حکم شب قبول فرموده نامش
امة الله نهادند و از بطن خاتون امة الله دختری مسماة بحافظهٔ جمال زائیدند وشوهر
شان شیخ رضی الدین بودند وقبر مقدسه حافظ جمال پائین از تربت فلک رتبت پدر بزرگوار
خود ست ومقبرهٔ شیخ رضی الدین در قصبه از مضافات ناگور بر کنار حوضی واقع است
وسه صاحبزادگان شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین بودند بعض میگویند
که این هر سه صاحبان از بطن خاتون امة الله اند و بعض قائل اند که از بطن
خاتون عصمت و شیخ سید محمد گیسو دراز که مرید حضرت نصیر الدین قدس سره اند
مع گروهی برین متفق اند که این هر سه برادران فرزند خاتون عصمت اند وسید شمس الدین
طاهر مع یک فرقهٔ درویشان میگویند که شیخ ابوسعید از خاتون عصمت و شیخ
فخر الدین و شیخ حسام الدین از بطن خاتون امة الله اند والله اعلم بالصواب و شیخ
فخر الدین که نهایت بزرگ وصاحب جمال بودند وموضع ماندن که در حوالی اجمیر است
جاگیر ایشان ست بعد وفات خواجه رح پس از بست سال بموضع مذکور[1] حضرت
فخر الدین رح انتقال فرمودند وتربت شریف همان جا بر کنار حوضی ست و شیخ
حسام الدین صاحبزادهٔ خرد از دم طفولیت غائب شده به ابدالان آمیختند
شیخ فرید چشتی فرزندزادهٔ قاضی حمید الدین ناگوری از پدر خود نقل می نمایند
که بعد از ولادت مرشدزادگان حضرت خواجه رح از راه مزاح ارشاد فرمودند

[1] این موضع بفاصلهٔ [illegible] واقع است

کہ چون ایام شباب بود اشیاء مطلوب بے دعا و طلب از بارگاہ باری عنایت شدی
و حالا کہ ایام پیری برنا غلبہ کرد چیزیکہ میخواہم باوجود استدعا بدیر مے یابم و این رمست
بندہ جواب دادم کہ یا حضرت بر ضمیر منیر اظہر و روشن ہست کہ چون حضرت عیسے علیہ السلام
در شکم بودند حضرت مریم رضی اللہ عنہا بے سنت غیرے در محراب فواکہ بے فصل مہیا فتند
چون حضرت مسیح تولد گشتند حضرت مریم رضی اللہ عنہا حسب معمول تبلاش میوہ رفتند
الا نیافتند بل فرمان شد کہ یا مریم بر دو درخت خرما برائے دستیابی ثمرہ اش بجنبان
حضرت این تفاوت را خیال فرمایند حضرت جواب دعا گو را پسند فرمودند و شیخ
حسام الدین سوختہ پسر حضرت فخر الدین اکثر بہ صحبت شیخ نظام الدین بدایونی قدس سرہ
کہ مزار اقدس در قصبۂ سانبر بسمت مغرب از گذر اجمیر واقع است می بودند و خواجہ
معین الدین خُرد فرزند حسام الدین سوختہ اند وجہت تفرقہ از خواجہ نام شان
اشتہار یافت و قبل از بیعت ریاضت شاقہ اختیار ساختند و بحکم خواجہ بحضرت
شیخ نصیر الدین محمود قدس سرہٗ خرقۂ خلافت پوشیدند از انجملہ یکے از فرزندادگان
حضرت خواجہ بزرگ شیخ بایزید بودند کہ در عہد سلطان محمود خلجی از سپاہی جبلان
بازگشتہ دعوے فرزندی خواجہ نمودند بحکم بادشاہ باین دعوے بمعلم مدرسۂ اجمیر
رفتند زیراکہ ایشان ہم عالم کابل بودند و شیخ احمد مجہد نوشتہ اند کہ شیخ بایزید
از فرزندیت انکار ہم ساختہ بودند و بعد عرصہ جماعتے از بادشاہ عرض نمودند
کہ شیخ بایزید از خاندان حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ نیستند چون بادشاہ تحقیق
ساخت از شیخ مخدوم حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری و دیگر علماے
عصر و فضلاے دہر متحقق گشت کہ شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین بن شیخ
حسام الدین بن شیخ فخر الدین بن حضرت خواجہ معین الحق والدین اند و شیخ مخدوم
حسین ناگوری خویشاوندی نسبت اولاد خود باولاد حضرت بایزید نمودند از این خویشاوندی

زیادہ تر ثابت شد کہ شیخ بایزید از خاندان حضرت خواجہ رح اند جہان آرا بیگم
در نسخہ مونس الارواح نوشتہ اند کہ والد ماجد حضرت بادشاہ خلافت پناہ
صاحب قران ثانی شاہجہان بادشاہ غازی دام ملکہ را بر سیادت حضرت خواجہ
معین الحق والدین اطمینان کلی نبود و ہموارہ در تفتیش صحت سیادت مے بودند
واگرچہ اکثر عرض کردم کہ حضرت سید حسنی الحسینی ہستند الا کما حقہ یقین نمیگردید
روزے اکبر نامہ ملاحظہ میفرمودند دران بعض احوال و ذکر سیادت حضرت یافتہ
کماینبغی مطمئن گردیدند و در نسخہ اشجار الجمال نوشتہ کہ اولاد خواجہ معین الدین خرد
بن خواجہ حسام الدین سوختہ موصوف در ناگوہ قیام ساختند و اولاد خواجہ قیام الدین
بن خواجہ حسام الدین سوختہ ممدوح باجمیر سکونت پذیرفتند و بجاے خواجہ معین الدین رح
سجادہ نشین آن مقام گشتند و اندک عرصہ گذشت کہ سجادہ نشین آنجا میر نجم الدین بن
سید فخر الدین بن سید محمد بن سید علاء الدین بن سید علیم الدین بن شیخ ابو الخیر بن
شیخ معین الدین بن خواجہ شیخ بایزید بن شیخ طاہر بن شیخ بایزید بزرگ بن شیخ احمد بن
شیخ فخر الدین بن خواجہ معین الحق والدین رح اند و عباد اللہ را ہدایت
و رہنمائی میفرمایند و شخصیکہ این کتاب را تالیف و تصنیف نمودہ بارے
بخدمت شان رفتہ بود و این بیت گفتہ اوست بیت ولی ملک ہندستان
حضرت خواجہ معین الدین * ز نسلش بر سر سجادہ قایم میر نجم الدین * احوال خلفاے
حضرت بطور بسیار مختصر چون خواجہ رح تقسیم ممالک بہ خلفا فرمودند حضرت حمید الدین
صوفی قدس سرہ را دہلی و خواجہ قطب الدین بختیار را ناگور مفوض فرمودند تا وقتیکہ
ایشان بجاے مقررہ خود ہا رسیدند خواجہ قطب الدین رح شکوہ نمودند
کہ درینجا مردمان شاغل و خدا طلب نیستند درینجا چہ کنم و شیخ حمید الدین
صوفی گلہ کردند کہ درینجا مردمان صاحب غرض و طالب اند فرصت

عبادت نمید ہند چون خواجہ رح این خبر شنیدند ہر دو بزرگواران بجای یکدیگر فرستادند
وبعد ازان ایشان بجاے خود بودند وگلہ نفرمودند وحضرت خواجہ قطب الدین بختیار
کاکی اوشی بن سید کمال الدین احمد از سادات چشتی ساکن موضع اوش از مضافات قصبۂ
فرغانہ اند وجہ تسمیہ نام کاکی این ست کہ باری در دہلی بسبب عدم رغبت ایشان تنگی
معاش بود چون طفلان از گرسنگی فریاد آوردندے حضرت اشارہ بسمت حجرہ نمودندے
وازان نان پختہ بقدر قوت لایموت بر آمدی وآن نان را کاک گفتندے وحینیکہ
ایشان بعمر یک ونیم سال بودند والد ماجد انتقال ساختند ونصف کلام مجید
در حمل از شنیدن تلاوت مادر خود یاد نمودند ونصف بقیہ را قاضی حمید الدین بحکم الٰہی
در یکدم یاد کنانیدند ومن بعد حضرت خضر علیہ السلام ایشان را حوالۂ امام ابوحفص رح
نمودند چنانچہ تعلیم علوم ظاہر وباطن ایشان نمودند وبالکلیہ تعلیم علوم باطنے از
خواجہ معین الحق والملت والدین یافتند ودر اشجار الجمال نوشتہ کہ بست سال
قبل از بیعت در بحر ریاضت مستغرق شدہ بودند وصفائی باطن حاصل نمودہ
واکثر با خضر علیہ السلام صحبت داشتند بعد ازان از حضرت خواجہ رح بیعت کردند
وجزوے از مناقبات ایشان کہ در بدو رسالۂ ہذا بیان گشتہ بران اختصار
کردہ شد بارے در ماہ صفر روز جمعہ مع ہفتاد مریدان صاحب کمال از مسجد بمکان
تشریف مے آوردند جائیکہ اکنون روضۂ شریف ست استادہ فرمودند کہ ازینجا
بوے عشاق مے آید مالکش اگر بفروشد بگیرید مریدے رفتہ مالکش را بیاورد
وآن سرزمین را حضرت از وبرضا ورغبت خریدہ جاے مزار خود معین فرمودند
وہمہ مریدان جاے مزار خود نشان نمودہ بر مکان تشریف آوردند در شب غرۂ
ربیع الاول خادم را فرمودند کہ نیاز مولود شریف نمایند وہر سال محفل مولود
شریف بر مکان حضرت میگردید وتمام مشایخان شہر آمدہ مولود شریف

میخواندند و قوالی نام داامیر محمود بود چون حضرت او را دیدندے فرمودندے کہ این لائق صوفیان است الغرض در شب غرہ سماع آغاز گردیدہ و در جذبہ و شوق تا تاریخ دہم ماہ مذکور ازان ہفتاد مریدان جان بحق تسلیم نمودند و فائز بجنان شدند و تباریخ دہم بر مکان شیخ علی محفل بود و بر دولتخانہ حضرت ہم مجلس بود چنانچہ از سماع بیہوش گردیدند و درہمان عالم بیہوشی بسبب اخلاص و محبت بر مکان شیخ علی تشریف بردند و قوال غزل آغاز نمود چون این شعر رسید شعر کشتگان خنجر تسلیم را ہر زمان از غیب جان دیگر است * ازین بسیار ذوق فزود و بیخودی بدرجہ نہایت غلبہ کرد و ہمانسان رونق افروز خانقاہ گردیدند و در ہمان حالت بتاریخ چہاردہم ماہ ربیع الاول سنہ ششصد سی و چہار ہجری رحلت فرماے دار البقا گشتند و مزار مقدس در دہلی کہنہ زیارت گاہ خلائق است ذکر شیخ حمید الدین ناگوری مرجع اہل سلوک و طریقت مخزن ولایت و شریعت سالک مسالک ترک و تجرید عارف معارف توکل و تفرید امیر مملکت حقیقت پیر طالبان طریقت محمد عطا ملقب بہ سلطان التارکین شیخ وصوفی حمید الدین ناگوری قدس سرہ از خلفاے عظام خواجہ رح بودند و از خاندان سعید بن زید کہ یکے از عشرہ اصحابہاے بہشتی اند پیدا گشتند و عمر شان چنان دراز بود کہ تا وقت حضرت سلطان الاولیا شیخ نظام الدین رح زندہ بودند منقول است کہ روزے خواجہ معین الحق والدین فرمودند کہ امیدم در قبولیت کشادہ است ہر کس چیزیکہ خواہد بیاید چنانچہ یکے مستدعی دین گشت و دیگر طالب دنیا خواجہ رح با صوفی صاحب ممدوح فرمودند کہ شما میخواہید کہ در دین معزز و مکرم باشید گفتند بندہ چہ لیست کہ گستاخی نماید ارادہ و الا از ہمہ اوسے حضرت در شان ایشان فرمودند تارک دنیا و فارغ عن القضا سلطان التارکین حمید الدین ناگوری ہمین

لقب شان گردید و چون خواجه رح بسوی قطب الدین قدس سره اشاره نمودند ایشان هم همان جواب دادند که صوفی صاحب گفته بودند و صوفی رح در موضع سوالی که از مضافات ناگور است چند طناب زمین بدست شریف میکاشتند و آن یک خر چره دیگر نمیگرفتند خواجه رح میفرمودند که این اولاد ما و شما فرقی نیست چنانچه بعد خواجه درمیان اولاد حضرت رضی الله عنه و صوفی خوانشاوندی ها گردید و صوفی رح در سنه شش صد و هفتاد و سه هجری بتاریخ بست و نهم ماه ربیع الآخر رحلت فرمای دار السلام گردیدند و مرقد شان متصل شهر لوهارپوره در ناگور واقع است ذکر شیخ محمد یادگار جزوی احوال ایشان پیشتر نوشته شد لهذا زیاده نوشتن خالی از طول کلام نیست ذکر شیخ غنی لالا احوال ایشان هم بالا گذشته از تقاضای قرض خواه و کرامت خواجه رح ذکر شیخ عبد الرحمان فاروقی ایشان خلف غریب الله در سفر و حضر اکثر همرکاب خواجه جی بودند و چنان در خدمت پیر و مرشد حاضر بودند گویا رتبهٔ فنا فی الشیخ حصول بود و مقوله اوشان است که هر که با درویشان بعاجزی و انکساری پیش آید خدا تعالی او را بزرگ گرداند و نجات دهد و هر که طعامهای لذیذ خورد و پوشاکهای لطیف پوشد و غافل خسپد او گناهگار است و مومن آنکه برخلاف این باشد ذکر شیخ حسین ایشان اهل کشف و کرامت بودند و قول شان بود که خدایا نه شوق جنت دارم و نه غم دوزخ صرف ذوق فضل و کرم تست و آن مرا حاصل است ذکر خواجه جمال الدین اوشی ایشان اکثر در گوشهٔ عزلت می ماندند و نهایت مجذوب بودند و قول شان اینست که علامت دوست حق اینکه همیشه تمنای تنهائی دارد و عادت نیک کسی دیده بی تامل بر وی عمل نماید و از نکوهش دیگران عبرت پذیرد و طالب فنا جز اهل عاقبت کسی نمی باشند و هر که از لذاید دنیا متمتع گشته از افلاس عقبی

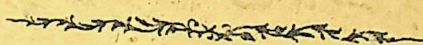
محروم ماند ذکر مولانا ضیاء الدین که فاضل علم فلاسفه بودند بالا گذشته ذکر شیخ
اوحد الدین کرمانی ایشان نهایت مجاهده و ریاضت می نمودند منقوله اوشانست
که مقصود هرکس را کوشش دین و دنیا باید و آنکه در دنیا زهد اختیار کرد و طمع را
بموجب این شعر سعدی شیرازی قدس الله تعالی سره ؎ طمع را سه
حرف است و هر سه تهی ✤ نگردد ازان طامعان را بهی ✤ ترک نمود تمام خلق محتاج او
خواهد شد ذکر مولانا بهاء الدین ایشان درویش کامل بودند فرموده اند که دل
عارف خزانه ایست پُر از حکمتهای الٰهی چون در حکمت بسته شود عارف بمیرد
و ولی که خواهش نفسانی ندارد بالذات محبت حق باد ذکر دوست زیاده نمودن
موجب خوشنودی اوست ذکر شیخ محمد اصفهانی ایشان بر مقام فنا فی الله بودند
و منقوله اوشانست هرکه طمع کرد احسان حق فراموش نمود و هلاک شد
و ترک دنیا سنت افضل است و صحبت حق فرض اکمل ذکر شیخ حسن ایشان
بر مقام فنا فی الرضا بودند فرموده اند که خوشدل همان است آنکه رجوع سمت
اینجانب دارد و محبت او تعالی بر محبت تمام دیگران غالب باشد و دوری
از دنیا موجب قربت خداست ذکر شیخ برهان الدین چشتی ایشان فرموده اند
که جائے پُر خطر تر از جنت نیست ذکر شیخ محمد واحد چشتی ایشان میفرمودند
که ضمیر مومن در یک ساعت هفت بار متغیر میگردد و دل منافق تا هفتاد
سال یکسان میماند ذکر شیخ جلال الدین تبریزی ایشان میفرمودند هرکه با سوای
الله محبت دارد او خوار است و در دنیا مار او چیز خوش می آید یکے صحبت
فقرا و دیگر خدمت اولیاء هر که از و کار مسلمان آسان شود در اجرش ثواب
عبادت سی سال میدهندش ذکر شیخ احمد ابن عبد الواحد بر هان ایشان
بر زبان مقدس میراندند که راه حق دو قدم است یکے دنیا و دیگر آخرت چون

چون انسان ازین ہر دو بہ ہمت تمام بگذشت بقرب واجب تعالیٰ رسید و فقیر را از جہان استغنا باید ذکر شیخ سلیمان الشان مریدان خود را تلقین فرمودندے کہ ہر کہ در پناہ توبہ آمد گویا او در زنہار عصمت جا گرفت و محبت آنرا نامند کہ جز دوست بکسے علاقہ ندارد ذکر شیخ مولانا بہار الدین الشان میفرمودند طالب صادق را از ذکر حق سیری نمیگردد و بغیر شغل آرام نمی باشد ذکر شیخ بہار الدین محمد بغدادی مقولۂ اوشان است کہ بلند ترین مقامہا خوف ست و احمق ترین انسانہا آنست کہ گوید یافتن او تعالیٰ اہم است و کسے او را نیافتہ ذکر شیخ احمد الشان مے فرمودند کہ موجب موت اصلی انسان دو چیز است یکے سوال چیزی غیر حق و دیگر خوف از کم مایگے و عالی ہمت آنکہ بر نفس سرکش غالب آید ذکر شیخ سنجری الشان میفرمودند کہ تا درویش ترک شہوت نکند کامل نشود و برین راہ آنکس پوید کہ در دست راست کتاب اللہ و در دست چپ سنت رسول اللہ دارد کہ در روشنی او گمراہ و مخذول نشود و واضح باد کہ اگر ذکر بالتفصیل نمودہ آید کتابے دیگر باید لہذا باجمال تمام ذکر کردہ شد۔

خاتمۃ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

پس از ستایش خداوندے کہ بضیاے وجود فیض آمود رسل و انبیا تاریکی جہل را یکسر زائل فرمودہ و بواسطۂ شرف بعثت آنہا سلسلۂ ہدایت بتعین اقطاب و اوتاد از اولیاء کرام و اصفیای اہل باطن ذوی الاحترام قائم گردانیدہ مژدۂ شنیدن باید کہ درین ایام نیکو انجام رسالۂ نافع عام و عجالۂ سودمند انام بشرح و بسط تمامی محتوی و منطوی بر سوانح عمرے سرخیل خانوادۂ حضرات قدسیہ چشتیہ قدس اسرارہم و اسوۂ اہل یقین پیشواے دین خواجۂ معین الحق والدین حضرت حسن سنجری ثم الاجمیری قدس سرہ و حالات کرامت انتساب و خرق عادات حضرت

از وقت ولادت باسعادت وقدوم شریف بهر مرز بوم وحصول بیعت ظاهری وباطنی وتشریف آوردن بهندوستان ومعارضه براجه پتهورا والی اجمیر فی الجمله این رسالهٔ مذکور که ترجمهٔ باب سوم ست از کتاب هدایة المعین ومونس الارواح وکتاب اشجار الجمال واخبار الاخیار موسوم به وقائع شاه معین الدین چشتی رح که صاحب استعداد منشی بابو لال صاحب خلف رشید منشی کشوری لال صاحب منصف درجهٔ اول رئیس الٰه آباد وتلمیذ خاص عالم نبیل مولوی عظمت علی صاحب که بعد اصلاح واستفادهٔ خدمت اوستاد خویش این ترجمه را بحسن عبارت رونقی داده حالا حسب خواهش ذائقه شناسان مذاق تصوف بار پنجم بمقام لکهنؤ محله حضرت گنج در مطبع نامی منشی نولکشور بعلو همت جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف باه مئی سنه ۱۹۰۴ع مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۲۲ هجری منطبع شده آویزهٔ گوش روزگار گردید خدای دوجهان مقبول ومطبوع عالم وعالمیان گناد بمنه وکرمه



نام کتاب	قیمت
تذکرہ علماے ہند۔ مصنفہ حضرت رحمان علی صاحب کمشنر کونسل ریوان۔	۱۲ر ب
روضۃ الشہدا۔ احوال شہدائے کربلا از ملا حسین واعظ کاشفی۔	۱۲ر ۶پائی
سفینۃ الاولیا۔ از شاہزادہ داراشکوہ بہادر مرحوم۔	۸ر
رشحات تذکرۂ اولیا۔ نہایت نفیس کتاب از مولانا حسین واعظ کاشفی۔	عہ ر
جامع التواریخ۔ مولفہ جناب عالم علوم غریبہ مولوی فقیر محمد صاحب	عہ ر ب
جذب القلوب الی دیار المحبوب مولفہ شاہ عبدالحق صاحب۔	۸ر
کتب تواریخ حالات انبیا و اولیا و اماکن متبرکہ اردو	
روضۃ الاصفیا۔ ترجمہ قصص الانبیا از مولوی محمد طاہر۔	۶ر ۹پائی
ایضاً۔ مطبوعہ مطبع شعلۂ طور۔	۵ر ۹پائی
عجائب القصص۔ حالات انبیا و اولیا از آدم تا خاتم الانبیا صلعم مرتبہ مولوی فخر الدین۔	عہ ر ب ۱۲ر

نام کتاب	قیمت
تاریخ حبیب الٰہ۔ مدینہ منورہ از مفتی عنایت احمد۔	۲ر ۶پائی
ترجمہ فوائد سعدیہ۔ حالات اولیا از مولانا ابوالحسن کاغذ دو قسم۔	
(۱) کاغذ سفید گندہ۔	۱۲ر ب
(۲) کاغذ سفید رسمی۔	۱۰ر ب
مرآۃ الکونین۔ مصنفہ مولوی غلام نبی۔	۵ر ب
تفریح الاذکیا فی احوال الانبیا جدید تاریخ مقبول عام از ابتدائے آدم علیہ السلام تا ائمہ شہدا علیہم السلام بصحت احادیث و آثار مولفہ مولانا ابوالحسن حسین کاکوروی کامل در دو جلد۔	للعہ ر ب ۱۲ر
البدر۔ مشاہیر شہداے بدر کی پاک زندگی کا سچا فوٹو تاریخ عرب و جغرافیہ ملک عرب کا سچا حال و سوانح عمری حضرت خلفاے اربعہ رضی اللہ عنہم مرتبہ مولوی ظہیر احمد شاہ	عہ ر ب
عین الولایت۔ حالات اولیاء اللہ خاندان چشتیہ مصنفہ عزیز اللہ شاہ صاحب المعروف بہ منشی ولایت علی۔	۶ر ب

نام کتاب	قیمت
سیر المدار۔ معروف بہ ظہیر الابرار جسمین بلاد عرب و عجم و ہندوستان کے سفر و نکا بیان و مراتب قطبیت و ولایت کی تشریح و مدار کے معنی وغیرہ کا تذکرہ ہی مرتبۂ مولانا شاہ ظہیر احمد صاحب مصنف البدر و ظہیر الاسلام۔	عہ/ پ
قصص الانبیا۔ کامل کتاب مستطاب حاوی جملہ حالات انبیاے سلف سے تا حضرت سید المرسلین صلعم جسمین منجانب مطبع علماے مطبع ہذا سے اس مرتبہ دیگر کتب تواریخ مستند سے حالات اضافہ کرائے گئے ہین سابقہ کتب مطبوعۂ مطبع ہذا و دیگر مطابع مختصر تھین اب یہ مکمل ہوگئی۔	عہ/ پ
صمصام الاسلام۔ یعنے منظوم فتوح الشام مولفۂ منشی حافظ سید محمد عبد الرزاق صاحب بریلوی۔	عـ۸/ پ
قمقام الاسلام۔ مولفۂ سید محمد عبد الرزاق صاحب بریلوی۔	۸/ پ
حدیقۃ الاولیا۔ از مفتی غلام سرور لاہوری۔	۵/ تا ۶/
تاریخ مدینۂ منورہ۔ اردو ترجمہ	

نام کتاب	قیمت
جذب القلوب۔	۸/
ترجمۂ مجموعۂ فتوحات واقدی۔ ہر چہار حصہ یعنے فتوح عرب و شام و مصر و عجم اور حصص متفرق بھی حسب ذیل فروخت ہوتے ہین	للعہ پ
(۱) فتوح العرب یعنی مغازی الرسول	عہ/ پ
(۲ و ۳) فتوح الشام مع فتوح المصر	عـ/ پ
(۴) فتوح العجم۔	عہ/ پ
منہاج النبوۃ۔ اردو ترجمہ مدارج النبوۃ از خواجہ عبد المجید خان	۱۴/ تا عـ/
ترجمۂ سیر الاقطاب۔ از سید محمد علی مراد آبادی۔	۶/
تاریخ مکۂ معظمہ۔ مرتبۂ حاجی محمد فخر الدین خان۔	۲/
تذکرۂ علماے حال۔ حالات مقدس علماے حال مولفۂ مولوی محمد ادریس صاحب نگرامی۔	۴/
کتب تواریخ شاہان و راجگان	
ترجمۂ سیر المتاخرین۔ مسمّٰی بمرآۃ السلاطین تا شاہ عالم ہر سہ جلد یکجائی۔	عـ/ پ

[illegible]

صیاد شوخ چشمی بسوی فتنه انگیز آمیز

قرار رفت … اضطرار کرده ام …

گفتم … جان خواهی کرد

[illegible]

… شده آمی گشتم بحسیم

وصل سرمه انتظار

يا ايها المسلمون ... احضروا [illegible] بكل جميع [illegible] ... والبيان [illegible]

والذين [illegible] هذا [illegible] ... في كل [illegible]

فقد [illegible] في وقت [illegible] ... بالعمل [illegible] ان هذا [illegible]

ومنذ الان فان [illegible] كان [illegible] من [illegible] ولا [illegible]

بعد [illegible] ... [illegible] الله [illegible]

ومن [illegible] ... الشغل [illegible] ...

الى [illegible] ... [illegible]

ان [illegible] ... [illegible]

وهذا [illegible] ... [illegible] كل [illegible]

[illegible] ... [illegible] في هذا [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] بالمال ...

ولی دارم [illegible]

چنان [illegible]

[illegible]

بابا ابوالحسن قدس سرہ

بابا محمد غازی

بابا عبدالکریم   بابا عنایت الله

بابا عبدالغنی
بابا محمد مقصود و
بابا محی [illegible]

بابا محمد حیات
بابا عبدالغفور
بابا شہاب الدین
بابا نظام الدین
بابا محمد رسول

[illegible] بابا

افضل بابا

شیخ بابا
[illegible] پسر بود [illegible]

ضیاء الدین بابا
صالح بابا
اسلام بابا
وارث رسول بابا

اسلم بابا

عبدالله بابا
مقیم بابا

حلیم بابا
لا ولد له

اکبر بابا   مقصود   علی   سبحان   فاروق   محمد بابا   سبحی بابا

۱۶ ل

ولی دارم بدرد ورا علم محمد
چو جان [illegible] محمد
سخن تا جو بار ای محبوب ما
الا یعوم [illegible] دم محمد
جنان بر گشت نوش از [illegible]
ز درد و را بات ابرو و نم محمد
[illegible] عالم علم دوست
[illegible] محمد

بیار ای عطار آتش مرده بر سو چو بیا سو : بدو کان آتش شیرین کر : درد و کان شکر دار و [illegible]

ای العقار [illegible] ابا بزار خون ادر
[illegible] درد علم محمد
[illegible] از دور [illegible] و بار
[illegible] خوش تاه [illegible]
[illegible] خوش [illegible] خوش [illegible]
[illegible] [illegible] محمد
[illegible] علم [illegible]
[illegible] خلق و خالق بیا
[illegible] ام [illegible] ده [illegible]
[illegible]

بابا ابوالحسن قدس سره

بابا محمد غازی

بابا عبدالکریم بابا عنایت الله

بابا عبدالغنی
بابا محمد مسعود
بابا محی الدین

بابا محمد حیات
بابا عبدالغفور
بابا شهاب الدین
بابا نظام الدین
بابا محمد رسول

الیاس بابا
افضل بابا

شخ بابا
هیچ پسر نبودند

ضیاء الله بابا
صالح بابا
اسلام بابا
نواب رسول بابا

اسلم بابا

عبدالله بابا
نعیم بابا

حلیم بابا
لاولد له

اکبر بابا مسعود علی سبحانی فاروق محمد بابا سخی بابا